انتشارات دانشگاه تهران
۵۵۴

کتاب

المُعجم فی معاییرِ أشعارِ العجم

تألیف:

شمس الدّین محمّد بن قیس الرّازی

در اوایل قرن هفتم هجری

بتصحیح علّامه فقید سعید مرحوم

محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی

با مقابله با شش نسخه خطّی قدیمی و تصحیح

مدرّس رضوی

استاد دانشگاه

بسمه تعالی

مقدّمهٔ مصحّح[1]

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّهٔ زبان پارسی که دراوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتّفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوز فتنهٔ مغول سالم مانده وبدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی **کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم** است تألیف فاضل محقّق علامه شمس الدّین محمّد بن قیس الرّازی که اینك بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دارالفنون کمبریج از ممالك انگلستان وبتصحیح این ضعیف وبنفقهٔ « اوقاف گیب »[2] احیا شده بحلیهٔ طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و خامّ واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است برسه فنّ از فنون ادب : علم عروض ، و علم قوافی و علم نقد الشّعر ، و بجرأت میتوان ادّعاء نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیّت و اشباع در این فنون ثلاثه بزبان پارسی تألیف نشده یااگرهم شده بدست ما نرسیده است .

---

۱ ـ مقصود مقدّمهٔ مصحّح طبع اوّل علاّمهٔ سعید فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی اعلی الله مقامه است .

۲-The E. J.W. Gibb. Memorial Trust .

بها : ۱۰۰ ریال

ابن ابراهیم القاینی المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنّف (در صفحهٔ ۱۸۱) او را از جملهٔ عروضیان عجم می شمرد و ترجمهٔ حال او در تتمة الیتیمهٔ ثعالبی[۱] و لباب الالباب عوفی مسطور است[۲]، و چون ابوالحسن علی البهرامی السّرخسی از شعراء غزنویّه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض وقافیه چون کتاب **غایة العروضیّین (یا غایةالعروضین)** که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آنرا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثهٔ عجم (صفحهٔ ۱۸۹) یك فقره از آن نقل میکند و نظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می شمرد که مطالعهٔ آن بر هر شاعری لازم و متحتّم است[۳] و کتاب **کنز القافیة** درمعرفت قوافی که نیز نظامی عروضی ازمؤلّفات اومیشمرد[۴]، و کتاب **خجسته نامه** در علم عروض که عوفی در لباب الالباب بدو نسبت میدهد[۵]. و چون ابوعبدالله قوشی (ص : قرشی) که مصنّف نقلاً عن البهرامی السّرخسی گوید که واضع دائرهٔ منعکسه از دوائر ثلثهٔ که عروضیان عجم اختراع نمودهاند اوست[۶] وچون امام حسن قطّان از فحول ائمّهٔ خراسان و معاصر رشید وطواط[۷] که واضع دو شجرهٔ

۱ــ تتمة الیتیمة ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمةالدّهر نوشته ویك نسخهٔ ممتازی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe 3308 و ترجمهٔحال بزرجمهر قاینی در ورق ۵٦۳ است ۲ــ لباب الالباب ج ۱ ، ص ۳۳ ونیز رجوع کنید بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸، ۱۳۳ــ۱۳٤ ۳ــ چهار مقاله طبع قاهره ص۳۰ ٤ــ ایضاً ۵ ــ لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵٦ ٦ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۹ ۷ــ رشید وطواط را با این امام حسن قطّان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم می شود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که در حین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه درسنهٔ ۵۳٦ رشید وطواط که درملازمت اتسز بوده کتب اورا بغارت برده است ، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخهٔ از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس بعلامت Arabe 4434 محفوظ است مندرجست ویکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پارسی Suppl. Persan 205, f. 64).

شکّ نیست که فضلای ایران را قبل از این کتاب درفنون نقد الشّعروعروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پارهٔ از کتب ادبیّه یافت میشود. چون ابوالحسن علی بن جولوغ السجزی الفرّخی المتوفّی سنهٔ ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعودمؤلّف **کتاب ترجمان البلاغة** در علم شعر و صنایع بدیعیّهٔ آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشّعراء و حاجی خلیفه در کشف الظّنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه یك فقره نیز از آن نقل نموده است[1] و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغة که رشید وطواط در مقدّمهٔ حدائق السّحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنّف مراد همین کتاب فرّخی باشد، وچون ابومحمّد عبدالله بن محمّدالرشیدی السّمرقندی شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلّف کتاب **زینت نامه** در علم شعر که نور الدّین محمّد عوفی در تذکرهٔ لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت می دهند[2]، وچون احمدبن محمّد المنشوری السمرقندی از شعراء سلطان محمود غزنوی[3] که در صنعت تلوّن از صنایع لفظیّهٔ شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا **کنزالغرائب** نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است،[4] وچون امام علامه رشیدالدّین ابوبکر محمّدبن محمّد ابن عبدالجلیل الکاتب العُمَری البلخی المعروف بالوطواط المتوفّی سنهٔ ۵۷۸ صاحب کتاب معروف **حدائق السّحر فی دقایق الشّعر** یکی از شاهکار های کتب ادبیّهٔ پارسی که تا قیامت نام مؤلّف خود را مخلّد نموده است، و چون امیرابومنصورقسیم

۱ـ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷/۹ و کشف الظّنون باب التّاء.

۲ـ لباب الالباب طبع پرفسور برون ج۲ ص ۱۷۶ و کشف الظّنون باب الزّاء.

۳ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ وچهارمقالهٔ نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸.

۴ـ حدائق السّحر طبع طهران درصنعت «تلوّن»

از تحقیق و عاری از تدقیق فقط کتاب معتنی به مهمّی که مقارن عصر مصنّف تألیف شده و بواسطهٔ اهمّیّت وقدمت آن نمی توانیم آنرا تحت السّکوت بگذرانیم کتاب مرغوب **معیار الاشعار** است در علم عروض و قوافی که در سنهٔ ۶۴۹ تألیف شده و مصنّف آن معلوم نیست[۱] و مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی[۲] این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم **بمیزان الافکار فی شرح معیار الاشعار** و آنرا در سنهٔ ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحقّ داد فضل و تحقیق در این شرح داده است ، وی تألیف این کتاب را بخواجه نصیر الدّین طوسی معروف متوفّی درسنهٔ ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی[۳].

از ترجمهٔ حیات و شرح حال مصنّف این کتاب شمس الدّین محمّد بن قیس رازی در هیچ یك از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضاعیف این کتاب و مخصوصا ازدیباچهٔ آن التقاط گردید وخلاصهٔ آن ازقرار ذیل است :

اوّلا مصنّف از اهل ری بوده در دیباچهٔ کتاب گوید[۴] « سلسلهٔ حبّ الوطن در جنبانید و داعیهٔ مقام ری که مسقط رأس و مقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید » ، دیگر آنکه مدّت های طویل در ماوراء النّهر و خراسان و خوارزم

۱ــ معیار الاشعار در چندین سال قبل در تهران درمطبعهٔ حجری بطبع رسیده است ودرست بخاطر ندارم درچه سنهٔ ۲ ــ ازجناب مستر الس (Mr A.G. Ellis) نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانهٔ بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ جوابی که ببنده مرقوم داشته‌اند :

مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ۱۲۱۹ در مراد آباد ازبلاد هند متولّد گردید و در سنهٔ ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نائل آمد و در سنهٔ ۱۲۹۴ وفات یافت ترجمهٔ حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنهٔ ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است

۳ــ رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو. ص ۵۲۵. ۴ــ صفحهٔ ۵

اخرم و اخربست برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانـهٔ رباعی و او را مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل می کند[1] وغیر این جماعت از فضلا و ائمّهٔ که اسماء ایشان و مؤلّفات ایشان بما نرسیده است ، و لیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صناديد عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات و تـوالي قتل و غارت أمم وحشيّه بر ممـالك ايران بکلّی از میان رفته است وجز از کتاب حدایق السّحر رشید وطواط که فی الحقیقه بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی درمیان نیست .

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ ومصادرعمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب و بسیاری از مطالب وشواهد شعریّه آن عینا منقول ازحدائق السّحراست (بدون تصریح بنقل) و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدّم بل تقدّم فضل ثابت و نمایانست لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحانست ، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدایق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط ، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم ، دیگر آنکـه رشید وطواط در استشهاد بـابیات غالباً بریك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و مالابدّمنه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظهٔ اینکه بدبختانه غالب اشعار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمّیّت است کما لایخفی .

امّا مؤلّفاتی که بعد ازاین کتاب الی حال دربن‌فنون ثلاثه نوشته شده بخصوص آنچه درعلم عروض تألیف کرده‌اند هیچکدام قابل ذکر و محل اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لایسمن ولایغنی من جوع خشك و کسالت انگیز خالی

---

[1] ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۱۵.

از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان‌را نشناخته‌اند اوزنده‌جان بدر برده است مصنّف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب‌نفیسهٔ که‌همیشه همراه او بوده درا‌ین حمله بکلّی ضایع وتلف شده‌است، بعداز گسیخته شدن شیرازهٔ امور خوارزمشاهیان مصنّف در حدود سنهٔ ۶۲۳ [۱] از عراق بفارس مهاجرت کرد و بخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که از سنهٔ ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت او را منظور داشته وی را درغایت احترام و اکرام بپذیرفت وپس از اندك زمانی ازجملهٔ حجّاب وندمای‌خاصّ خویشش گردانید چنانکه خود گوید [۲] «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود وبنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق و مکانی‌مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال [۳] یعنی تا آخر عمر اتابك سعدبن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات اودرسنهٔ ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابك ابوبکربن سعد بن زنگی [۴] مصنّف همچنان در مرتبت

---

۱ ـ استنباط این تاریخ بدین‌طریق‌است که مصنّف خود گوید که بعدازانتقال بفارس مدّت پنج‌سال تاآخر حیات سعدبن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعدبن زنگی درسنهٔ ۶۲۸ است پس‌سفر مصنّف بفارس واضح است که درحدود سنهٔ ۶۲۳ واقع‌می‌شود

۲ ـ صفحهٔ ۱۰. ۳ ـ صفحهٔ ۱۰.

۴ ـ کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفاری و همین صوابست و در شیرازنامهٔ احمدبن ابی الخیر شیرازی وفات سعدبن زنگی و جلوس ابوبکر را در سنه ۶۲۳ می‌نویسد و آن سهو است زیرا که مصنّف این کتاب بتصریح خود در صفحهٔ ۸ تا سنهٔ ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعدبن زنگی درخدمت او بسر برده است پس وفات سعدبن زنگی لااقل بعد ازسنهٔ ۶۲۵ می‌شود.

اقامت داشته چنانکه در سنهٔ ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می‌بینیم[۱] ودر سنهٔ ۶۱۴ بمرو[۲]، ودرهمین سال بود که سلطان علاءالدّین محمّدبن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه النّاصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازهٔ خروج مغول بقصد ولایات غربی از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنّف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هر کس که استطاعت جلای وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید[۳] « رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده میآمد دل بر اقامت خراسان و لاسیّما در غیبت سلطان قرار نمیگرفت و تخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی‌نمود »، و از این تاریخ ببعد که بحبوبهٔ فتنهٔ مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدّت هفت هشت سال مصنّف در شهر های مختلفهٔ عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقّل و تحوّل می نموده و قتل و غارت هولناك مغول را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز یك دو کرّت در ریّ اسیرشحنگان مغول گشته وذُل استخدام ایشان کشیده، و درسنهٔ ۶۱۷ که سلطان محمّد خوارزمشاه از مقابل یك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سُبتای نوین ویمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنّف بوده است و درآنوقت که در پای قلعهٔ فرّزین[۴] سلطان و حشمش

۱ــ صفحهٔ ۴۵۶ ۲ــ صفحهٔ ۳۰۲. ۳ــ صفحهٔ ۴. ۴ــ فرّزین بتشدید راء مهمله قلعهٔ حصینی بوده بین اصفهان و همدان (یاقوت و سیرهٔ جلال الدین منکبرنی للنّسوی ص ۱۵)

شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (که در سنهٔ ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلّص «سعدی» نیز از همین نام شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش   بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنهٔ ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید:

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج   که پر دُر شد این نامبردار گنج

و گلستان را در سال بعد یعنی در سنهٔ ۶۵۶ چنانکه گوید:

در آن مدّت که ما را وقت خوش بود   ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدّت سی سال یعنی از سنهٔ ۶۲۸ الی سنهٔ ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگر را درك نکرده باشند چه شمس قیس اوائل عهد او را درك کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا والله الهادی الی الصواب،

برویم بر سر مطلب، امّا تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنّف خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنهٔ ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلّت مهاجرت وی از خراسان در فتنهٔ مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهدهٔ تعویق افتاد و در سنهٔ ۶۱۷ چنانکه گذشت مسوّدات کتاب المعجم باسایر کتب و امتعه او در پای قلعهٔ فرّزین در حملهٔ مغول تلف شد و بعد از مدّتی بعضی از اجزاء متفرّقهٔ آن بتوسّط بعضی از دهاقین آن کوه پایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظلّ رعایت اتابك سعد بن زنگی

خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفّه الحال فارغ البال می غنوده است ، و مؤخّر ترین واقعهٔ که مصنّف از سلطنت ابو بکر بن سعد در دیباچهٔ کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمّان و کیش وقلهات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابو بکر ابن سعد که بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا درسنهٔ ۶۲۸ که همان سال جلوس ابو بکر است واقع شد[۱] ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التّواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامهٔ احمدبن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده‌اند و از قراین معلوم می شود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابو بکر بوده است ، و از این ببعد دیگر از حال مصنّف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدّت دیگر درحیات بوده است .

و در این جا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلّص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اوّلین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته‌اند که شیخ از مدّاحان اتابك سعد بن زنگی بوده و وجه تخلّص او بسعدی نیز ازنام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اوّلا در تمام کلّیّات شیخ مدحی یا ذکری از سعدبن زنگی اصلا ومطلقاً نیست ، ثانیا مصنّف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و دراین کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدین اسمعیل متوفی در ۶۳۵ استشهاد آورده است و معهذا هیچ اشارهٔ و ذکری از سعدی نمی کند و اگر شیخ معاصر سعدبن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هردو بنابراین تقدیر در یك عصر و یك شهر و در خدمت یك پادشاه بسرمی‌برده‌اند هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که

۱– تاریخ جهان آرا نسخهٔ بریتش میوزیم .Or. 141, f. 104 b

منقسم بدو كتاب المعجم و المعرب نموده است، و دیگر کتاب حدایق المعجم که مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی در کتاب میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار از آن بسیار نقل می کند وغیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللّغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جملهٔ مآخذ خود می‌شمرد[1] واحتمال قوی میرود چنانکه فاضل ریو میگوید که حدایق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم[2].

امّا ضبط کلمهٔ « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شکّ و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را « المعجّم » بتشدید جیم بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند

۱ــ این فصل عروض از غیاث اللغات را علیحدة در طهران در سنهٔ ۱۳۰۵ بطبع رسانیده‌اند ، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیّه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱٤

۲ــ رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲٤ و ایته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بدلین نمره ۱۳۷۱ درتحت عنوان کتاب «صنایع الحسن» در صنایع بدیعیّه لمولانا فخری بن محمّد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از این قرار :

فخری در دیباچهٔ کتاب مذکور مآخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد می کند « خواجه نصیر طوسی ، و رشید وطواط ، و وحید تبریزی ، و شرف بن محمّد الرامی ، و مولانا قطب الدین علاّمه و شمس قیس ، [و] صاحب مفتاح ، و اخفش نحوی ، و میر عطاء الله مشهدی الخ» ایته از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است! یعنی مفتاح واخفش نحوی نام دو کتابست از تألیفات شمس قیس ! ! باز در کلمهٔ مفتاح این سهو قدری مغتفر است چه مفتاح از اسماء کتب است امّا «اخفش نحوی» رانام یکی از مؤلّفات دانستن چه عرض کنم...! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن علی بن محمّد السّکّاکی المتوفی سنة ٦٢٦ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی المتوفّی سنهٔ ۲۱۵) هم که ازاشهر مشاهیر نحاة است است و حاجت بتعرفه ندارد ، والله یعصمنا عن الزلل .

و پسرش ابوبکر ازحوادث زمان بیارامید فضلای فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنّف نیز در اندك مدّتی کتاب را بآخر رسانید (در حدود سنهٔ ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی وبغایت مطوّل و موضوع آن مطلق عروض وقوافی بود چه دراشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثلهٔ آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنّف اعتراض نمودند که عروض وقوافی دو زبان را در سلك یك تألیف کشیدن ودر کتاب‌عربی‌اشعارپارسی‌باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب‌وخارج‌ازمعتاداست فائدهٔ منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه‌آنانکه از زبان‌عربی‌بهرهٔ ندارندازفهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان راشواهد و اشعار پارسی بکلّی بی فائده خواهد بود از این رو از مصنّف خواهش کردند که از آن کتاب مطوّل آنچه راجع بزبان پارسی و متعلّق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنّف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را بپذیرفت و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقلّ که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب **المعرب فی معاییر اشعار العرب** مسمّی ساخت[۱].

علاوه بر این دو کتاب مصنّف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله **کتاب الکافی فی العروضین والقوافی**[۲] که احتمال قوی می رود چنانکه از لفظ عروضین بصیغهٔ تثنیه استنباط می‌شود که همان کتاب مطوّلی بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا

۱ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۲۷۳،۲۱۷ که مصنّف دو مرتبه نام این کتاب را می برد.
۲ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۵.

معناهما واحدٌ وهو الابانةُ يقالُ اَعرب عنه لسانُهُ و عَرّبَ ای اَبانَ و افصح و يقال عرّبتُ له الکلام تعريباً و أعربتُ له اعرابا اذا بيّنته لــه حتّی لايکون فيه حضرمة ، انتهی باختصار ،

نسخ اين کتاب ــ اين کتاب مرغوب با اين جلالت قدر و عظم شأن گويا از همان عهد مصنّف الی حال که قريب هفتصد سال است در نظرعامّهٔ فضلاوادبا مجهول بوده و احدی ذکری و نقلی از آن در هيچ موضعی ننموده و حتّی حاجی خليفه در کشف الظّنون که اسماء بسياری از کتب را ذکر می کند بدون اينکه خود آنها را ديده باشد اصلاً اسمی هم از اين کتاب نبرده است اين است که نسخ آن بقدری نادر و کمياب است که الان گويا بيش از سه نسخه از آن درتمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نيست و محتمل است که در کتابخانهای ممالك شرقی از قبيل ايران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها راهنوز کسی طبع ننموده باز نسخه يا نسخی ديگر ار آن موجود باشد ولی بالفعل بيش از سه نسخه سراغ نداريم و هی هذه :

اوّل ، نسخهٔ محفوظهٔ در موزهٔ بريطانيّه در لندن[۱] که نسخهٔ قديم (بدون تاريخ) و در غايت صحّت و ضبط است ولی از اوّل آن قريب پنج شش ورق ناقص است و اين نسخه ، نسخهٔ اساس و بنای طبع اين کتاب بر آنست ،

دوّم ، نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی مولوی خدا بخش خان صاحب ازفضلای مسلمين غيور بلند همّت هندوستان و رئيس مجلس عدالت حيدر آبــاد دکهن که صاحب

۱ــ علامت اين نسخه اين است Or. 2811 رجوع کنيد بذيل فهرست نسخ فارسيّه بريتش ميوزيم تأليف ريو ص ۱۲۳-۱۲۵

و میگویند بمناسبت اینکه مصنّف این کتاب را از اصل زبان عربی بپارسی ترجمه نموده از این رو آنرا المعجّم نام نهاده یعنی بزبان عجمی در آورده، ولی اشکال در این است که اوّلا تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است ، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنّف «المعرّب فی معاییر اشعار العرب» (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا می کند و اگر آنرا المُعْرَب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که این را المُعجم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیك طریق تلفّظ شود واستشکال فاضل ریو که مُعجم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب نه چنانست مرفوع است بآنکه کلمهٔ مُعجم باین معنی نیز اصلا نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف المُعجم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجّی استعمال می شود لاغیر نه آنکه اعجم یُعجِم از باب اِفعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعجم بتخفیف است با آنکه مرتّب بحروف تهجّی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المعجم فی آثار ملوك العجم لفضل الله الحسینی القزوینی، و بعقیدهٔ این ضعیف صواب آنست کـه دو کلمه یعنی المعجم و المعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه مُعجم بمعنی رفع ابهام شده و از اِلتباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اَعْجَمْتُ الکتابَ اَزَلْتُ اِسْتِعْجامَهُ قالَ ابن سیدة وَهُوَ علی السّلب لِاَنّ افعلتُ و اِن کانَ اصلها الاثبات فقد تجیء للسّلب کقولهم اشکیتُ زیداً ای زُلتُ له عمّا یشکوه ، واستعجم علیه الکلام استبهم و یقال قرأ فلان فاستعجم علیه مایقرؤه اذا التبس علیه فلم یتهیّأ ان یمضی فیه ، انتهی باختصار ، و معرب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال فی لسان العرب : قـال الازهری الاعراب و التّعریب

فرستادند واقعاً زبان و قلم بنده ازاظهار تشکّر از این علوّ همّت و شرح صدر جناب مولوی خدابخش قاصر است کثّرالله فی الفضلاء امثاله ، باری ازاین نعمت غیرمترقبه کمال شعف دست داد ولی بعد ازمقایسهٔ نسخهٔخدابخش بانسخهٔ لندن ملاحظه شد که اوّلا بدبختانه از دیباچهٔ این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است[۱] ثانیاً نسخهٔ خدابخش عین نسخهٔ لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آندو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریّه و قصاید وقطعات طویل در نسخهٔ خدابخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصار مانندی باشد از نسخهٔ لندن ولی با وجود همهٔ اینهانسخهٔ خدابخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمك نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این‌قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلّی از نسخهٔ لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطهٔ قِدم عهد محو و غیر مقروء گشته است ، ولی بعد اللّتیا و الّتی باز دیباچهٔ کتاب ناقص مانده بود و این معنی‌خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تاآنکه از حسن اتّفاق در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۰۸ که طبع‌این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند ودراثناء اقامت درآنجا تمام دیباچهٔ کتابرا از روی‌نسخهٔایاصوفیه نویسانیدند وبدین طریق دیباچهٔ کتاب تامّاً کاملا بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسهٔ دیگرصنادیدعجم بهمّت ملال‌ناپذیرجناب‌مستطاب علاّمهٔنحریرمستشرق شهیراستاد اجلّ پرفسور ادوارد براون[۲] مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّهٔ در دارالفنون

۱ــ از صفحهٔ ٤ سطر ۹ تا صفحه ۸ سطر ٥

۲ــ Edward Granville Browne M. A, M. B, M. R. C. S. L. R. C. P, F. B. A, Sir Thomas Adams, Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the Uniuersity of Cambridge.

کتابخانه ایست مهمّ در شهر بَنقیپور[1] مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس ، و این نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنّسبة صحیح و مضبوط است[2]،

سوّم ، نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیه در اسلامبول که درسنهٔ ۸۸۱ هجری درشهر ادرنه نوشته شده است[3] و چون این نسخه را من خود ندیده ام درجهٔ اعتبار و اندازهٔ صحّت و سقم آن برمن مجهول است .

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخهٔ دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخهٔ ثالثی در کتابخانهٔ مولوی خدا بخش هیچ اطّلاع نداشتیم و بواسطهٔ تعذّر تحصیل نسخهٔ ایا صوفیه ناچار ازروی همان نسخهٔ وحیدهٔ لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اوّل کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه العالی در کمبریج مهمان بودم درانثنای تفتیش درفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامهٔ بجناب صلاح الدّین خدابخش (پسر مولوی خدابخش خان مذکور که از اجلّهٔ فضلا واز متخرّجین دارالفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچهٔ کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدابخش غایت فتوّت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی وتأخیر همچنان اصل نسخهٔ المعجم خود را برای جناب پرفسور برون

۱ــ املای انگلیسی این شهر Bankipore است .

۲ــ رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الالباب فی تعریف الکتب و الکتّاب طبع حیدر آباد دکهن در سنه ۱۳۱٤ صفحه ٦۱۹ .

۳ــ نمره این نسخه در کتابخانهٔ ایا صوفیه عدد ٤۲۷۲ .

بنده میکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه درداخله هر کجا که هستند آن وجودمقدّس را ثنا خوانند و بمدایح آن ذات ملك صفات رطب اللّسان ، سعی منعم بی منّت مشکور باد و عطای بخشندهٔ بی سؤال مأجور مدی الایّام و الشّهور و طول السّنین و الدّهور ،

محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنه۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی

کمبریج از ممالك انگلستان مکمّل و مصحّح و منقّح در مطبعهٔ کاتولیکیّه آباء یسوعیّین در بیروت که احسن و اظرف مطابع شرق است بزیور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمّت فضلای ایران و ادبای پارسی زبان رهین منّت و قرین تشکّر آن آن بزرگوار گردید.

عشق سوزان این دانشمند اجلّ دراحیای علوم وتاریخ و ادبیّات ایران نه بآن حدّ است که قلم این نا چیز از عهدهٔ شکر آن بر آید و ثنای منعم معظّم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسهٔ خدمات این وجود سراپا جود در ترویج و احیاء علوم و ادبیّات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه درخدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حبّ وطن و غایت قصوی ترقّی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظهٔ غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده است، از خدمات علمی گذشته در این یك دو سال اخیر که دورهٔ ظهور حکومت حقّهٔ مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالامن و الامان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام همّ و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومهٔ عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعهٔ مشروطه طلبان فرموده‌اند و بایك تلاش وسعی فوق العاده و یك پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آنجناب است از نشر مقالات در جراید وتألیف رسائل و القاء خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلك از وسائل دقیقه کوتاهی نمینمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجلت کوتاهی زبان و کندی قلم این

نویسندهٔ این سطور هنگامی کـه در مشهد مقدّس بکار تحصیل مشغول بود

۱ـ عبدالقهّار بن اسحق الملقّب بالشریف «المعجم» را مختصر نموده و این اختصار را میزان الاوزان و لسان القلم در شرح الفاظ عجم نام نهاده‌است.

۲ـ عطاء الله محمود الحسینی متوفّی ۹۱۹ که از فضلاء مشهد و صاحب تصانیف بسیار مهمّ در علوم ادبیّه است در تألیفات خود مخصوصاً در کتاب بدایع الصنایع که در علم عروض و قافیه و بدیع تألیف کرده مکرّر از کتاب شمس قیس رازی که حتماً همین کتاب است نقل می نماید.

۳ـ شیخ محمّد علی بن علی بن القاضی محمّد حامد بن محمّد صابر الفاروقی الحنفی التهانوی در کتاب کشّاف اصطلاحات الفنون که جلد اوّل آن در اسلامبول و تمام آن مرتبهٔ دیگر در هند طبع شده است اصطلاحات عروض وقافیه را از کتاب حدائق المعجم شمس قیس رازی آورده است.

٤ـ نورالدین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی که رسالهٔ قافیهٔ وی تقریباً اختصار دیگری از قسمت دوّم کتاب المعجم فی معایبر اشعار العجم است

۵ ـ یکی از شاگردان جامی که نامش معلوم نشد شرح مختصری بر رسالهٔ استاد خود نورالدین عبدالرحمن جامی (متوفّی ۱۸ محرّم ۸۹۷) نوشته ودرسه چهارموضع از شمس قیس رازی نقل میکند (نسخهٔ شرح رسالهٔ قافیهٔ جامی در کتابخانهٔ مرحوم شادروان شاهزاده محمّد هاشم میرزای افسر طاب ثراه ملاحظه شد).

٦ـ ابوالحسن حسینی فراهانی در شرحی که بر مشکلات دیوان انوری نگاشته مکرّر از حدائق المعجم شمس قیس مطالبی در کتاب خویش آورده است.

۷ـ شمس فخری اصفهانی در کتاب معیار جمالی (قسمت عروض آن) از شمس قیس بدون تصریح بنام کتاب نقل کرده است.

۸ـ غیاث الدین بن جمال الدّین در فرهنگ غیاث اللغات فصلی در عروض بنام معراج العروض آورده واز حدایق المعجم شمس قیس مکرّر نام برده است.

۹ـ جمال الدین حسین انجو در فرنگ جهانگیری از کتاب المعجم یا حدایق المعجم استفاده کرده و در لغت «خورنگه» از عروض محمد بن قیس یاد کرده است.

←

مقدّمهٔ مصحح

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدّین محمّد بن قیس رازی یکی از مهمترین کتب ادبی فارسی است که در قرن هفتم هجری درعلوم سه گانهٔ (عروض، قافیه، بدیع) تدوین شده، مزایا و محسّنات آن و بواسطهٔ شهرتی که در این ایّام پیدا کرده از تعریف و توصیف بی نیاز و مستغنی است.

کتاب مذکور ابتدا در سال ۱۹۰۹ بسعی مأسوف علیه ادوارد برون انگلیسی و تصحیح علاّمهٔ فقید سعید مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی طاب ثراه با مقدّمه و حواشی سودمند آن مرحوم در مطبعهٔ کاتولیکیّه بیروت با طبع ظریف و کاغذ ممتاز نفیس بزیور طبع آراسته گشته در شرق و غرب جهان منتشر و مشهور گردید وپس از هفتصد واند سال که نزد فضلا ودانشمندان مجهول وبی‌نام ونشان بود[۱] شهرتی که در خور چنان کتابست حقّاً یافت و این کتاب که در واقع مردهٔ چندین صدساله بود بواسطهٔ طبع ونشرش زندگی جاوید آنرا مسلّم گشت.

---

۱ ـ مرحوم علاّمهٔ قزوینی ضمن مقدمهٔ خود بر این کتاب مرقوم داشته‌اند که متجاوز از هفتصد سال می‌گذرد این کتاب در نظر عامّهٔ فضلا و ادباء مجهول بوده و کسی ذکر و نقلی از آن ننموده است هر چند فرمودهٔ آن مرحوم تا اندازهٔ صحیح و چنانکه درخور و شایستهٔ این کتاب می‌باشد پس از تألیف شهرتی نیافته ومورد توجه دانشمندان و افاضل نگشته و کمتر نامی در مؤلّفات و مصنّفات قوم از آن برده شده لیکن چنانکه ذکر خواهد شد از اواخر قرن نهم عنایت و توجّه بسیاری از طرف فضلا و ادباء بدان شده وجماعتی در کتب خویش ازشمس قیس و کتاب المعجم یاحدائق المعجم او نقل کرده ومطالب آنرا مورد توجّه قرار داده‌اند که اینک نام بعضی از آنان در اینجا ←
ذکر میشود:

چگونگی ترتیب و تنظیم نسخهٔ حاضر

نسخهٔ چاپی اوقاف گیب را (که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ بریتیش میوزیم و نسخهٔ خدابخش با اصلاح و حواشی علّامهٔ فقید مرحوم میرزا محمّد خان قزوینی بطبع رسیده بود) در این طبع نیز اساس قرار داد و نسخهٔ بدلهـا و اختلافات نسخ پنج گانـهٔ المعجم و میـزان الاوزان و لسان القلم (مختصر المعجم) را در ذیل صفحات ثبت کرد ودر متن اصل حتّی الامکان تغییری نداد مگر آنکه کلمه‌وعبارتی که ظاهراً غلط می‌نمود و صحّت و رجحان نسخ خطّی بر عبارت متن آشکار بود ، ویا آنکه کلمه یا عبارتی از نسخهٔ اصل افتاده و درسقوط آن جای شك نبود.

و مقدّمه و حواشی و تعلیقات فاضلانهٔ شادروان مرحوم قزوینی را در ابتدا و ذیل صفحات همچنان ایراد کرد تا مطالعه کنند گان کتاب از نظرهای محققّانهٔ آن مرحوم بهرور شوند و استفاده کامل برند . و حواشی آن مرحوم را ازسایر حواشی بخطّی که درزیر آن کشیده شده ممتاز گردانید .

و برای تکمیل کتاب باختلافات نسخ پنجگانهٔ المعجم اکتفـا نکرد و با مراجعهٔ بنسخهٔ مختصر المعجم و سایر کتب عروض وقافیه و بدیع کلمه یاعبارت هر نسخه را که صحیح یا سقیم تشخیص داد وجه آنرا باز نمود و برای بیم از درازی مطلب و زیاد شدن حواشی از بحث بسیار جز در چند مورد که لازم دید اجتناب ورزید و هر جا کـه دلیل صحیح یا نا صحیح بودن آن پیدا بـود از ذکر آن خود داری کرد .

و نیز برای آنکه خوانند گان محترم درموارد لغات مشکله بمراجعهٔ معجمات لغت نیازمند نگردند معانی‌اغلب لغات را از کتب معتبر : لغت مانند قاموس‌وترجمهٔ فارسی آن ، و اقرب الموارد و صحاح و منتهی الارب و فرهنگهای فارسی مانند

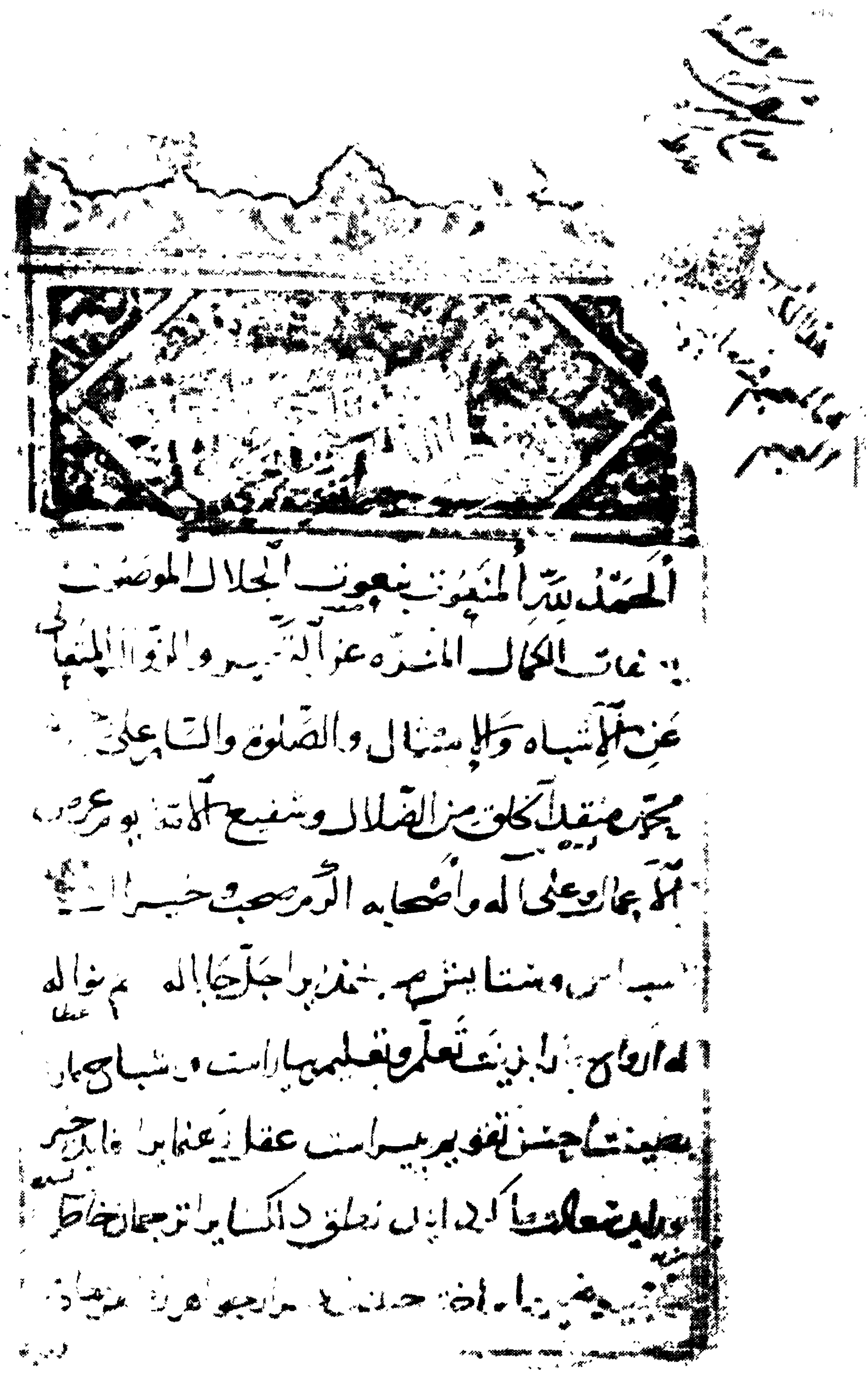
وشوق و رغبت وافری بمطالعهٔ کتب ادبیّه داشت (تقریباً چهل‌سال قبل) بنسخهٔ بسیار نفیس قدیمی از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی (که در آن وقت بنام حدایق السّحر مضبوط بود) برخورد و پس از مقابلهٔ با نسخهٔ چاپ بیروت اغلاط و افتادگیهای بسیاری درنسخهٔ مطبوعه یافت از این‌جهت بخیال اصلاح وتصحیح دوبارهٔ آن افتاد وپس از مطابقهٔ با یکدیگر کلیّهٔ اختلافات آنرا ضبط و مواردی راکه غلط می‌انگاشت یادداشت نمود و پس از آنکه بطهران اتّفاق مسافرتم افتاد نسخهٔ دیگری از این کتاب از کتابخانهٔ شادروان مرحوم ذکاء الملك فروغی بوسیلهٔ فاضل فقید مرحوم عباس اقبال آشیانی بدست‌آورد و با نسخ دیگری که از تبریز و مشهد نیز برایم فراهم گردید همه را بـا نسخهٔ چاپی مقابله نموده و اختلافات آنهـا را یادداشت و ضبط نمود و بخیال افتاد که بطبعش اقدام نمایـد و این عروس نوزیور را دوباره در جلوه‌گاه دانشمندان و فرهنگیان در آرد.

متأسفانـه وسائل چاپش چنانکه باید فراهم نگشت و این آرزو انجام نیافت از این رو اوراق و یاد داشتهای جمع شده در زوایـا پراکنده گشت و سالها تـار فراموشی بـر آن تنیده شد و پس از چندین سال بتشویق بعضی از دانشمندان و دوستان خمودگی و افسردگی که در کارتصحیح این کتاب دراین بنده حاصل شده بود رفع و شوق و عشق رفته تجدید گشت و بقدر وسع وطاقت در اصلاح آن کوشید و آنرا با حواشی لازم برای چاپ حاضرساخت.

۱۰ـ محمد بن سعد در کتاب تبصرة الشعراء که درعلم قوافی ساخته‌است ازشمس قیس رازی بی‌آنکه نام کتاب او را برد مطالبی نقل کرده است.

۱۱ـ محمد نجم الغنی خان در کتاب نهج الادب «المعجم فی‌معاییر اشعار العجم» شمس قیس را از مآخذ خویش شمرده است.

و اگر کسی کتابهایی که در علوم سه‌گانهٔ عروض وقافیه و بدیع نوشته شده تتبع نماید یقیناً بکتب دیگری که از المعجم ویا حدائق المعجم یاد شده دست خواهد یافت.



الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال الموصوف
بصفات الكمال المنزه عن التغيير والزوال المتعالی
عن الأشباه والأمثال والصلوة والسلام على
محمد منقذ الخلق من الضلال وشفيع الأمة يوم عرض
الأعمال وعلى آله وأصحابه الكرام صحب خير المآل

ک. ۱۹۱ صفحهٔ اوّل نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی

فرهنگ‌های انجمن آرای ناصری و برهان قاطع و غیاث اللغات و غیره استخراج و درهامش ضبط نمود.

و همچنین اشعار شعرای گذشته که دراین کتاب باستشهاد آورده شده بود با مراجعهٔ بکتب تذکره ودیوان هریك‌ازشعرا که دردست رس بود صحّت وسقم آنها را مورد دقّت قرار داده و آنچه توانست در تصحیح آنها کوشید و چنانچه اختلافی مشاهده نمود ثبت کرد.

چگونگی نسخ خطّی که با نسخهٔ اصل مقابله شده است

نسخهٔ آ ـ نسخه ایست بیاضی شکل دارای ۱۴۳ ورق وهر صفحهٔ آن پانزده سطر با خطّ و کاغذ قدیمی تاریخ کتابتش بواسطهٔ افتادگی قسمت اخیر آن معلوم نیست ولی از رسم الخطّ (که برای نمونه دو صفحهٔ از آن گراور شده است) و کاغذ و سایرخصوصیّات آن پیداست که بسیار کهنه و قدیمی است و مسلّماً تاریخ تحریر آن از نیمهٔ دوّم قرن هفتم مؤخّر تر نیست و یك ورق از اوائل کتاب و یك قسمت عمده از آخرش (از صفحهٔ ۲۷۱ چاپ حاضر) افتاده و از بین رفته و نقص تمامی بدان راه یافته است لیکن از جهت صحّت و قدمت بهترین نسخه ایست که بنظر نگارنده رسیده است خصائص املائیش مطابق بـا نسخهٔ بریتیش میوزیم که نسخهٔ اصل طبع اوّلی است میباشد.

نسخهٔ ذ ـ نسخه ایست بقطع کوچك هشت صفحه‌ای باخط نسخ قدیمی‌و کاغذ زرد رنگ متعلّق بکتابخانهٔ شاد روان مرحوم ذکاءِ الملك فروغی طاب ثراه بضمیمهٔ اشعار عبید زاکانی وقصیدهٔ مصنوع سلمان‌ساوجی که بخطّ عماد الدّین عبدالرّحمن‌بن فقیه دراواخرقرن هشتم‌نوشته شده‌است، قسمت عروض کتاب یعنی‌جزء اوّل آن‌بدین عبارت ختم می‌شود **تمّ القسم العروض من کتاب‌المعجم فی معاییر اشعار العجم**

تصنیف الامام المرحوم شمس الدّین محمّد بن قیس طاب ثراه فی جمادی الاوّل (کذا) لسنة خمس و سبعین و سبعمائة» ، و جزء دوّمش چنین تمام می شود **« تمّ الجزء الثّانی من معرفة القوافی بعدان اتمّ قسم الاوّل فی فنّ العروض وهما کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تصنیف الامام المتبحّر شمس الدّین محمّد بن قیس طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه علی ید العبد عماد الدّین عبدالرحمن بن فقیه عبداللّه الملقّب با بن الفقیه التستری فی یوم الجمعة خامس رمضان سنة احدی و ثمانین و سبعمائة بمدینة السّلام بغداد»**

و این نسخه با صرف نظر از تصرّفات کاتب کـه در چند مورد ظاهر و معلوم است وبعضی اختلافات بانسخ دیگر که درحواشی نموده شده روی‌همرفته نسخهٔ صحیح و متقنی است و پس از نسخهٔ کتابخانهٔ آستانـه از نسخ دیگر صحیح تر و بی غلط تر است .

نسخهٔ ع ـ این نسخه بعینها مانند نسخهٔ (آ) است بدون کم و زیاد وچنین ظاهر است که این نسخه از روی نسخهٔ کتابخانهٔ آستانه‌نوشته شده‌است چه مواضعی که از نسخهٔ « آ » افتاده است دراین‌نسخه نوشته نشده و صفحه بیاض است . خطّش نستعلیق بسیار تازه و رسم الخطّ آن طبق رسم الخطّ معمولی حالیّه است ، تاریخ کتابش غیر معلوم و درجهٔ صحّت و سقم آن نظیر نسخهٔ (آ) است و اندك اختلافی که در آن دیده میشود ظاهراً از تصرّفات کاتب است ، این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ جنّت مکان مرحوم میرزا عبدالرّحمن مدرّس آستان قدس طاب ثراه بود که خلف ارجمندش آقای میرزا اسدالله مدرّس زادهٔ رحمانی لطفا آنرا برای استفاده دراختیار این بنده نهادند ،

نسخهٔ م ـ نسخه ایست کامل بقطع خشتی و بخطّ نستعلیق بدخوانا مشتمل بر ۲۷٤ صفحه که درتاریخ ۸۹۱ نوشته شده و در حاشیهٔ آن نیز چندین نسخه و رسالهٔ

و درج [illegible] و [illegible] علم و معرفت به

[illegible] درود و صلوات فراوان و تحیات و

زاکیات [illegible] و [illegible] خلاصه موجودات

و برگزیده مخلوقات رسول ثقلین خواجه کونین خاتم انبیا

شفیع روز جزا محمد مصطفی [illegible] که مستعدان قبول دعوت

را از غوایت [illegible] و غوایت بساحل نجات هدایت رسانید

[illegible] را از حصول معرفت [illegible] و ظلمت جهالت

[illegible] عرفان و [illegible] او راه نمود و [illegible] و آل و اهل

بیت او باد که [illegible] منصب نبوت و حق المستحق [illegible] رسالت

او [illegible] اخلاص محبت و ایمان مودت ایشان

[illegible] قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

[illegible] جعلنا الله من

[illegible] آل النبی [illegible]

انه [illegible] مجیب

[illegible] محمد بن [illegible]

[illegible]

شده است ، و (چه) همه جا بی یا ، و (آنك و آنچ) غالباً بدون ها و احیانا با هانوشته شده است و هکذا درموارد دیگر.

این نسخه از این جهت حائز اهمیّت و در خور توجّه است که بیکی از بزرگترین مفاخر خراسان یعنی استاد ادب و شاعر نامی و دانشمند قرن نهم مولانا عبدالرّحمن جامی (متوفی ۸۹۸) متعلّق بوده و چند سطر از خط مبارکش درحاشیهٔ صفحهٔ از آن کتاب باقی است که برای نمونه آن صفحهٔ از کتاب که صورت دستخط آن بزرگ برحاشیه نوشته شده گراور شده است

این نسخه متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم حجّة الاسلام حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی طاب ثراه بود که بوسیلهٔ فرزند گرامی آن مرحوم حضرت آقای مولوی که حالیّه نسخه بدیشان متعلّق است مورد استفاده قرار گرفت .

نسخهٔ ـ ن ـ اختصاری است از المعجم شمس قیس که عبدالقهّار بن اسحق الملقّب بالشّریف بنام پادشاه مختصر نموده وقسمت عروض وقافیه‌اش را میزان‌الاوزان، قسمت بدیعش را لسان القلم در شرح الفاظ عجم نامیده است[1] کتاب مزبور که بیشتر

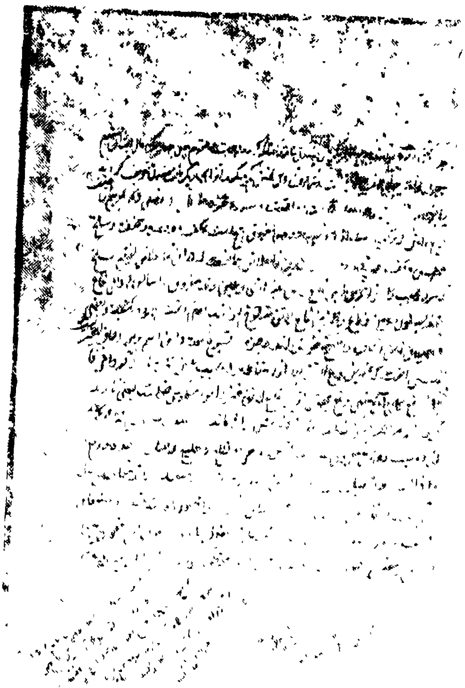
۱ـ از کتاب مختصر «المعجم» که بمیزان الاوزان ولسان‌القلم موسوم است تاکنون سه نسخه بنظر نگارنده رسیده است :

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ شادروان عباس اقبال آشتیانی که قسمت مهمّی از آن ساقط و افتاده است ولی ازحیث قدمت وخوبی خط بهترین نسخ سه‌گانه است .

۲ـ نسخهٔ دانشمند معظّم جناب آقای محمد دانش بزرگ نیا که نسخهٔ کامل وصحیحی است ومدّتی لطفاً معظّم‌له آنرا برای استفاده باین بنده مرحمت نموده ویادداشتهائی از آن برداشت. این نسخه بدین‌عبارت تمام می‌شود «فرغ من تحریر هذه الرسالة الشریفة الفقیر الی الله السبحانی علیشاه بن مهدی السنجانی فی سلخ شوال سنة اثنتین وستین وثمانمائه ۸۶۲»

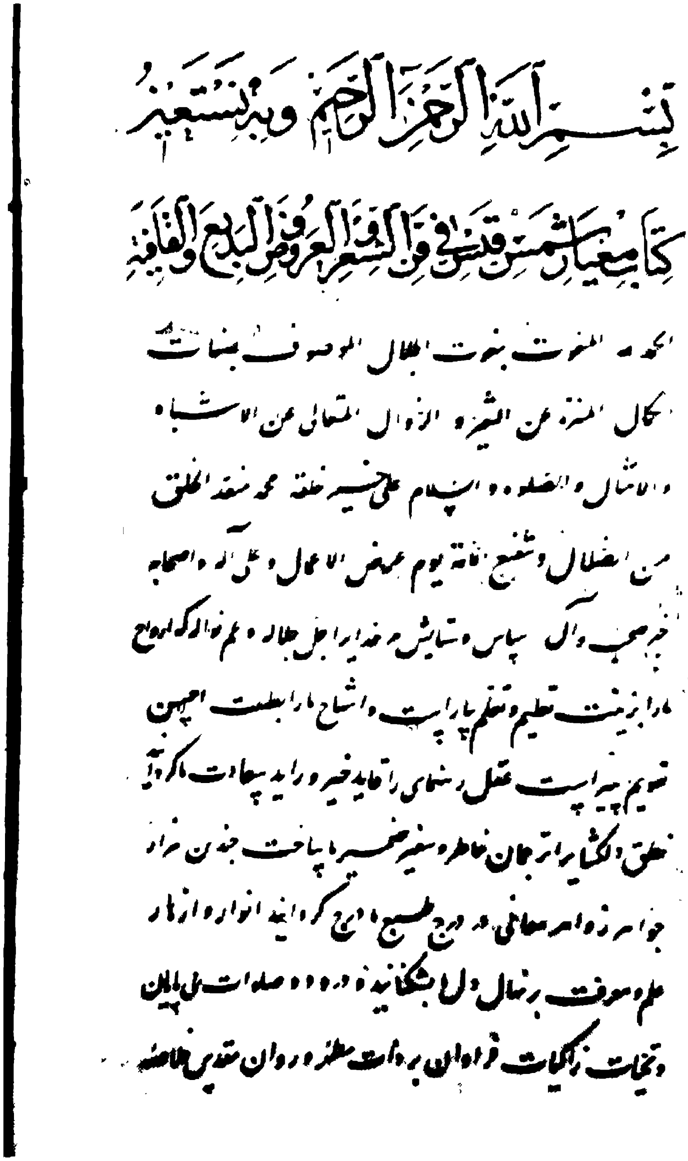
۳ـ نسخهٔ دوست محترم وفاضل دانشمند حضرت آقای محمد حسن ادیب هروی که بخطّ خویش نویسانیده و در هنگام چاپ پیشین این کتاب تصمیم معظم له را بچاپ آن وعده داده بود اینك چندیست که نسخهٔ مزبور با تعلیقات و حواشی سودمند ایشان بنام «عروض همان» بزیورطبع آراسته ودرمعرض استفاده خوانندگان قرار گرفته است .

دیگر است مانند رسالهٔ قافیهٔ جامی ، ترجمهٔ ابن یمین ، دیوان نصایح ابن یمین ، نصایح الملوك سعدی ، مثنوی کاتبی ، دیوان طالبی ، وقصایدی ازخواجو وابوالمفاخر رازی و ناصر بخاری ودرصفحات آخر آن بعضی لغات پهلوی است ، و از همه مهمتر و بهتر رسالهٔ قافیهٔ نور الدّین بن احمد بن عبدالجلیل زیارتگاهی است که در زمان وزارت امیر علیشیر و بنام او تألیف شده است تاریخ کتابت این رساله یکسال پس از تاریخ نسخهٔ متن یعنی درسال (۸۹۲) است .



گراور صفحهٔ از نسخهٔ آقای مولوی

نسخهٔ م ــ در صحّت و سقم متوسّط و غلط آن نسبت بنسخ دیگر که قبلاذکر آن رفت بیشتر است ولیکن از آن سه نسخهٔ دیگر کامل تروبدون اسقاط و افتادگی است خصائص املائیش مختلف و بیك روش نیست چنانکه « که » گاهی طبق رسم الخط قدیمی با یا « کي » و گاهي مانند رسم الخطّ معمولي با ها « که » نوشته



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

كتاب معيار شمس قيس في فن الشعر وفن العروض وفن البديع والقافية

الحمد لله المتفرد بنعوت الجلال الموصوف بصفات
الكمال المنزه عن التغير والزوال المتعالي عن الاشباه
والامثال والصلوة والسلام على خير خلقه محمد منقذ الخلق
من الضلال وشفيع امته يوم عرض الاعمال وعلى آله واصحابه
خير صحب وآل سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله و عم نواله که الواح
دلها بزینت تعلیم و تعلم بیاراست و اشباح ما را بخلعت احسن
تقویم بپیراست عقل رهنمای را قاید خیر و راید سعادت ما کرد و آز
خلق دلگشای را ترجمان خاطر و سفیر ضمیر ما ساخت چندین هزار
جواهر زواهر معانی در درج طبع ما درج گردانید و انوار و ازهار
علم و معرفت بر شاخ دل ما بشکفانید و درود و صلوات بی پایان
و تحیات زاکیات فراوان بر روان مطهر و روان مقدس خلاصه

گراور صفحهٔ اوّل نسخهٔ ایا صوفیا

عبارات و تمام‌شواهدش بااصل آن یعنی المعجم یکی‌است درتصحیح کتاب بسیارنافع و مفید بود و چندین جای که بواسطهٔ مختلف بودن نسخ اصلاحش مشکل می‌نمود از روی این نسخه تصحیحش میسّر گشت.

نسخه مزبور متعلّق بدوست دانشمند فاضلم حضرت آقای محمّد حسن ادیب هروی است،

نسخهٔ س ـ عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیاست که نمرهٔ اصل آن در آن کتابخانه عدد ٤٢٨٢ است و مرحوم علامهٔ قزوینی قسمت ساقط شدهٔ مقدّمه را از روی آن بچاپ رسانیده است.

نسخهٔ مزبور بخطّ نستعلیق متوسّطی است که مجموعاً ٢٥٦ ورق و هر صفحهٔ آن پانزده سطراست خصائص املائی ندارد و رسم الخطّ آن مانند خطّ معمولی است و از حیث صحّت و سقم مانند نسخ پیش نیست و غلط آن بسیار است ولیکن مزیّتی که این نسخه را بر نسخ دیگراست‌وجود فصل‌متمّمی‌است درباره «تحقیق‌ابتداءبساکن و وقف بر متحرّک» که در هیچیک از نسخ سابق نیست و ظاهراً مصنّف بعد از مدّتی در تألیف خویش تجدید نظر کرده و این فصل را بر کتاب افزوده است و در آخر همین فصل مصنّف نام تألیف دیگرخود را که درلغت تر کی‌ساخته برده است.

تـاریخ تحریر نسخه سال ٨٨١ است و در پشت صفحهٔ اوّل آن چنین نوشته شده است:

« قد وقف هذه النّسخة سلطاننا الاعظم و الخاقان المعظّم مالك البرّین و البحرین خادم الحرمین الشریفین السلطان بن السلطان السلطان الغازی محمود خان وقفاصحیحا شرعیّا حرّره‌الفقیر احمد شیخزاده المفتّش باوقاف الحرمین‌الشریفین غفر لهما ».

***

در خاتمهٔ مطالب خود لازم است که بچند نکته که در مقدّمهٔ مرحوم علّامهٔ قزوینی ذکری شده و محتاج به توضیح و بیان بیشتری است در ذیل بدانها اشاره نماید :

۱ــ در ص ب س ۵ از کتاب **ترجمان البلاغة** که درعلم شعر و صنایع بدیعیّه است ذکری رفته مرحوم علامهٔ قزوینی باستناد گفتهٔ دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعرا وحاجی‌خلیفه در کشف الظّنون که مؤلّف را فرّخی‌سیستانی ابوالحسن علی‌بن‌جولوغ‌سجزی دانسته‌اند بدو نسبت‌داده‌درصورتی که‌اینک‌خلاف آن‌ثابت‌شده‌است چه کتاب‌مزبور که تاچند سال‌قبل کسی‌خبری‌از آن داشت ودرفهرستهای کتابخانه‌ها هم نشانی از آن دیده نمی شد و فقط نامی از آن دربعض کتب ادب آمده بود اخیراً نسخهٔ کهنه ونفیسی که مورّخ بتاریخ ۵۰۷ هجریست پیدا شد و بوسیلهٔ ادیب دانشمند آقای احمد آتش طبع ونشر گردید ودردسترس ادباوفضلاقرار گرفت ومعلوم گردید که مؤلّف کتاب مزبور محمّد بن عمر الرادویانی است نه فرّخی بنابراین قول دولتشاه وحاجی‌خلیفه که آنرا تألیف فرّخی‌سیستانی می‌دانسته‌اند مبنی براشتباهست ومقدّمهٔ علامهٔ قزوینی در این موضع باید اصلاح گردد .

۲ــ س ب س ۱۰ــ زینت‌نامه : در چهار مقالهٔ عروضی این کلمه «زینب نامه» است و فاضل محترم آقای دکتر محمّد معین استاد دانشگاه در یادداشتهائی که راجع بتصحیحات کتاب المعجم فراهم کرده واطفاً آنها را برای استفاده باین بنده مرحمت نموده نوشته اند : « شاید این صورت بصحّت نزدیکتر باشد چه ممدوح ابو محمّد عبدالله بن محمّد الرشیدی السّمرقندی ستّی زینب زوجهٔ خضرخان ازملوك خاقانیان

در غایت بیکاری که بوقت

حاجت بدیشان رسند و کم

کسی از جمله کرد بسته خواست

و ازین جهت این بیت

ثوی کرده اند نیست

معانی که در فن شاعری

لازمست دانستن

وامیدست که اگر

صاحب طبعی

جمع را مطالعه

آید و بهره یابد

رسید ما دانسته

ازان درنگذرد و در مدتی اندک در سخن وری نظما و نثرا

تخریجی تام پذیرد و باستعمال الفاظ و معانی لطیف بلیغ قادر گردد

ان شاء الله العزیز تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتقدم دار ...

بید الفقیر ...

ابن ...

سنه احدی و ثمانی

... کابها

گراور صفحهٔ آخر نسخهٔ ایا صوفیا

درنسبت این کتاب بخواجهٔ طوسی که از طرف این دودانشمند تردید شده و گفته‌اند که معلوم نیست مفتی محمد سعدالله ازروی چه مأخذی آنرا ازمؤلفات طوسی دانسته است، مأخذ گفتهٔ وی معلوم ودراستنادآن بخواجهٔ طوسی هیچ‌جای شك وشبهه نیست وهمهٔ کسانی که ازتألیفات خواجه فهرستی داده‌اند آنرا بنام «عروض فارسی» نه‌بنام معیارالاشعاردرفهرست‌خودذکر کرده‌اند(رجوع‌شودبکتاب‌الوافی‌بالوفیات‌صلاح‌الدین صفدی ج ۱ ص۱۸۱چاپ‌اسلامبول و کتاب فوات‌الوفیات‌ابن‌شاکر کتبی ج ۲ص۳۱۰ چاپ۱۹۵۱) بنابراین معلوم‌است منشاء این‌تردیدهمانا ذکرنشدن‌این کتاب‌بنام‌معیار الاشعاردرفهرست تألیفات‌خواجه که‌بعضی‌فهرست داده‌اندمی‌باشد، وچون‌نام‌این کتاب درنسخه های قدیمی بنام «رسالهٔ عروض فارسی» بوده کسانی که شرح حالی‌ازخواجه نوشته وتألیفات‌اورا برشمرده‌اندبهمان‌نام «عروض‌فارسی» آورده‌اندنه‌بنام‌معیارالاشعار.

پس مأخذگفتهٔ مفتی‌محمد سعدالله واستنادآن بخواجه روشن وجای‌تردیدنیست.

وقدیم‌ترین‌نسخه‌ای که‌از کتاب معیارالاشعار بنظرنگارنده رسیده نسخه ایست ضمن مجموعه‌ای‌ازتألیفات خواجه که بسال ۶۷۰ نوشته شده ومتعلّق بخاندان محترم نجم‌آبادی می‌باشد.

این مجموعه عبارت از همین رساله عروض فارسی و کتاب تذکره درهیئت و جامع‌الحساب فی التخت والتراب ومبدا ومعاد یا آغاز انجام است

ودرنسبت کتاب معیارالاشعار بخواجهٔ طوسی مفتی‌محمد سعد الله مراد آبادی منفردنیست. وجماعتی ازفضلا متأخرهم این کتاب را بهمین نام معیارالاشعار بخواجه منسوب داشته‌اند که ازجملهٔ آنها :

یکی‌ابوالحسن فراهانی است که درشرح خود بر دیوان انوری مکرّر نام این کتاب را برده و آنرا بخواجهٔ طوسی نسبت داده است. در جائی گوید «امّا استاد المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه‌الرّحمه دررسالهٔ عروض وقافیه مسمّی

بوده است و بدین مناسبت نام آنرا (زینب نامه) نامیده است » (رجوع شود بچهار مقالهٔ نظامی عروضی چاپ آقای دکتر محمّد معین ص ٧٤)

٣-ص ح س ١١- ابوعبدالله فوشی- در نسخهٔ المعجم کتابخانهٔ بریتیش میوزیم این کلمه « فوشی » بوده و بهمین مناسبت مرحوم علّامهٔ قزوینی طاب ثراه هم درمقدّمهٔ خود فوشی آورده است ولیکن در سایر نسخ المعجم همه « قرشی » است و همین صورت هم صحیح است و نظامی عروضی هم در کتاب چهار مقاله (چاپ آقای دکتر محمّد معین ص ٨٦) ابو عبدالله قرشی را از جمله شعرای معاصر طغانشاه سلجوقی شمرده است بنابراین کلمهٔ فوشی نیز درمقدّمهٔ علّامهٔ قزوینی باید به « قرشی » تصحیح گردد.

ص ه س ٣ نوشته شده است « کتاب معیار الاشعار مصنّف آن معلوم نیست و مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی . . . تألیف این کتاب را بخواجه نصیرالدین طوسی معروف (متوفّی ٦٧٢) نسبت داده است ولی معلوم نیست ازروی چه مأخذی »

نظیر همین تردید را درنسبت این کتاب بخواجهٔ طوسی مسیوبلوشه درفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس نموده و گفته است : « ظاهراً چون مؤلّف در این کتاب تجدید نظر ننموده و در حقیقت پاك نویس نکرده و منقّح نشده لهذا مجهول مانده و مثل سایر کتب وی شهرت نیافته است با آنکه نام چنین کتابی در صورت مفصّل تألیفات طوسی نیست معلوم نگردید که مدرك اسناد مفتی محمّد سعدالله مرادآبادی چیست[1] » (فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملّی پاریس).

١- شرح معیار الاشعار موسوم بمیزان الافکار تألیف مفتی محمد سعدالله مراد آبادی در لکنهاو هند در ٢٢٢ صفحه بسال ١٣٠٠ هجری بطبع رسیده است « اکتفاء القنوع بما هو مطبوع » .

خویش را باعبارات مقدمهٔ این کتاب تلفیق نموده‌اند وپیداست که از این کتاب استفاده نموده‌اند

از جملهٔ آنها یکی شمس فخری است که علاوه بر آنکه در قسمت عروض کتاب خویش موسوم به «معیار جمالی» صریحاً از این کتاب نقل می کند درمقدمهٔ کتاب هم عباراتی آورده‌است که می‌نماید از مقدمه این کتاب گرفته‌است.

ودیگر عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی است[1] که هم نام کتاب خودرا ازاین کتاب اخذ کرده وهم قسمت مهمی از مقدمه این کتاب را با اندک تغییر وتصرفی در کلمات وعبارات آن درمقدمهٔ کتاب خویش آورده و درآن گنجانیده‌است، که اینک برای روشن شدن این مدعا چند سطر ازمقدمهٔ هردو کتاب ذیلا ایرادمی گردد:

جماعت متمردان که بمعاقل شعاف و مضایق شعاب تحصن کرده‌بودند وپای از دائرهٔ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت وذها ومحاسن حصافت رای انور خدایگانی اطفا و عنفا سر برخط انقیاد نهاده وربقهٔ طاعت را گردن داده و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده.	جماعت متمردان که بمعاقل شعاف ومضایق شعاب تحصن کرده بودند وپای از دائرهٔ فرمانبرداری باز گرفته بمیامن شهامت وذها ومحاسن وذکای رای انور خدایگانی لاراد منقورا سر برخط انقیاد نهادند وربقهٔ طاعت را گردن دادند ودست تطاول را در آستین خویش داری کشیدند.
«المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۲ س ۸-۱۱ چاپ حاضر».	«المعجم فی تاریخ ملوک العجم چاپ ۱۳۱۸ ص ۱۶»

این بود آنچه ذکر آنرا در اینجا لازم دید. امید است که این خدمت نا چیز مورد توجه فضلا ودانشمندان واقع گردد

طهران ۲۰ خرداد ۱۳۳۸

مدرس رضوی

۱ــ کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم مؤلف آن عزالدین فضل‌الله بن عبدالله قزوینی ازسادات حسینی است که آنرا بنام اتابک نصرة الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵ــ۷۳۴) حاکم لر بزرگ که بعدازسال ۶۹۵ که سال جلوس پادشاه مذکور می باشد تألیف کرده‌است

بمعیارالاشعار نوشته است[۱]»

ودیگر محمد بن سعداست در کتابی که درعلم قافیه مسمی بتبصرة‌الشعرا تألیف کرده مؤلف معیار را افضل المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی دانسته‌است[۱]

ودیگر مرحوم خوانساری در کتاب روضات‌الجنات است که درشرح حال خواجهٔ طوسی فهرستی ازمؤلفات او ذکر کرده و کتاب معیارالاشعار را از تألیفات وی شمرده‌است

ونیز درشرح دیگری بر معیار (غیر ازشرح مفتی مذکور) که‌درزمان شاه‌عباس بزرگ بر این کتاب نوشته شده و شارح آن معلوم نیست این کتاب بنام معیارالاشعار ذکر و مؤلف آن خواجهٔ طوسی معرفی گردیده است (نسخهٔ این شرح در کتابخانهٔ ملی ملك موجود است).

بنابر آنچه ذکر شد دراستناد این کتاب بخواجهٔ طوسی هیچ جای شك وتردید نیست .

ص یب س ۱۰ المعجم نام چندین کتاب است که بعضی از آنهارا حاجی خلیفه در کتاب کشف‌الظنون واسماعیل پاشادر کتاب ایضاح‌المکنون فی‌الذیل‌علی کشف‌الظنون نام برده‌اند، واز جملهٔ آنها یکی کتاب حاضراست که در کتاب ایضاح‌المکنون نام آن بغلط «المعجم‌فی معایب اشعارالعجم» ذکر شده وچون همین صورت غلط درپشت نسخهٔ ایاصوفیا دیده می‌شود معلوم میگردد که نویسندهٔ ذیل توجهی باصل کتاب ونام آن که‌درصفحات بعداست ننموده وفقط ازپشت کتاب نام آنرا برداشته وضبط کرده‌است .

چنانکه درپیش گفته شد گروهی از مؤلفین که درعلوم عروض وقافیه و بدیع تألیفی کرده‌اند بکتاب‌المعجم استناد نموده و مطالبی از آن در کتاب خویش آورده‌و نقل کرده‌اند. وبعضی هم‌عباراتی را ازمقدمهٔ آن ضمن نوشته های‌خویش آورده‌وعبارت

۱ ــ رجوع‌شود بشرح دیوان انوری ابوالحسن فراهانی بتصحیح اینجانب چاپ‌دانشگاه صفحات ۹۱ و ۱۴۲.

كتاب المُعجم فی معاییر اشعار العجم

تألیف الفاضل المحترم الامام العالم شمس الملّة والدین

محمد بن القیس

رحمة الله علیه رحمةً واسعةً[1]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله المنعوت بنعوت الجلال . الموصوف بصفات الکمال. المنزّه عن التغیّر والزوال . المتعالی[2] عن الاشباه والامثال . والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد مُنقذ[3] الخلق من الضّلال ، وشفیع الامّة یوم عرض الاعمال . وعلی آله واصحابه اکرم صحب و خیر آل . سپاس و ستایش مرخدای را[4] جلّ جلاله و عمّ نواله که ارواح ما را بزینت تعلیم و تعلّم[5] بیاراست و اشباح[6] ما را بطینت أحسن تقویم بپراست عقل راهنمای[7] را قاید خیرورایدِ[8] سعادت ما کردانید (و) نطق دلکشای را ترجمان خاطر و سفیر[9] ضمیر ما ساخت . (و) چندین هزار جواهر زواهر معنی[10] در دُرج[11] طبع ما دَرج کرد (و) انوار[12] (و) ازهار علم ومعرفت بر نهال دل ما بشکفانید و درود

۱- از اینجا تا صفحهٔ ۱٦ سطر دوازدهم از نسخهٔ بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است ـ س:

کتاب معیار شمس قیس فی فنّ الشعر والعروض والبدیع والقافیة ۲- م- المتمال ۳- نجات دهنده ورها کننده ٤- م ـ خداوندیرا ٥ـ آـ م: تعلم وتعلیم ٦- اشباح جمع شبح (بفتح شین وحرکت وسکون با) کالبد ۷- س، م : رهنمای ۸- رائد جوینده وخواهنده و کسی که درطلب آب وعلف پیشاپیش قافله رود ودر مثل است (الزائد لایکذب اهله) ۹- ع- تفسیر ۱۰- آـ س ، ع ـ معانی ۱۱- درج بضم دال طبله وجعبهٔ که زنان دروی پیرایه و جواهر نهند ۱۲- س : گردانید انوار.

رموز و علامتهائی که در تصحیح این کتاب بکار برده شده‌است

آ ـ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی‌است.

ذ ـ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم شادروان ذکاء الملك فروغی است.

ع ـ علامت نسخهٔ مرحوم مبرور میرزا عبدالرحمن مدرس طالب ثراه است.

م ـ علامت نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم حاج شیخ فضلعلی مجتهد تبریزی‌است

ن ـ علامت نسخهٔ میزان‌الاوزان ولسان‌القلم مختصر المعجم متعلق بآقای ادیب هروی است

س ـ علامت نسخهٔ عکسی‌است که از روی نسخهٔ ایاصوفیا عکس گرفته شده.

[ ] ـ نشان آنست که آنچه درمیانهٔ آن می‌باشد از نسخهٔ ـ ذ ـ افتاده است

( ) ـ علامت آنست که میان آن قرار گرفته از نسخهٔ م ساقط شده است.

(٭ ٭) این علامت می‌نماید که آنچه درمیان آنست از نسخهٔ ع افتاده است مگر درمواردی که درپاورقی غیر آن تصریح شده باشد.

< > نشان آنست که هرچه درمیان آنست درنسخهٔ ایاصوفیا نیست

افتادگیهای نسخهٔ آ و کلمات وعباراتی که ازچند نسخه افتاده غالباً درپائین صفحه بآن اشاره شده‌است

« » علامت آنست که نسخه بدل تمامی جمله وعبارتی که درمیان آنست درذیل صفحه است مگر در بعضی موارد مانند کلمات «بیت» و «شعر» که همه جا این علامت « » بجای علامت ( ) نهاده شده ونشان آنست که آن کلمه درنسخهٔ م نیست.

که هنوز احوال ممالك خوارزم وخراسان در سلك اطّراد منتظم بود و امور جمهور آن اقالیم بروفق مراد ملتئم اطراف واکناف آن ولایات در غایت خصب و آبادانی (و) سعادت امن واستقامت [۱] شامل احوال اقاصی و ادانی رباع فضل وهنر بفراغ خاطر [۲] فضلاء آن (دیار و) بلاد مأهول [۳] ومعمور [۴] (و) اعلام علم وادب بیفاع [۵] قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور ، دوستی از جملهٔ حملهٔ علم وبرادری از زمرهٔ ارباب [۶] فضل که درعیون علوم و فنون آداب از اکفا و اقران [۷] قصب السّبق برده [۸] (بود) و در حلّ مشکلات معارف نقلی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب [۹] مزیّت تقدّم یافته (و) میخواست تا بر معاییر [۱۰] اشعارعرب وعجم که بیشتر اهل تمیز ازحلیت معرفت آن عاطل باشند [۱۱] واقف شودوبر نقد نیك وبد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل [۱۲] در اصابت تمییز آن قاصر باشند قادر گردد ، ازمن درشهر مروجدّدالله عمرانها که مجمع اصحاب طبع و مربع [۱۳] ارباب نظم و نثربود دراین فنّ التماس مؤامرهٔ [۱۴] کرد تاغور معرفت (من) درشرح غوامض آن بشناسد، واقتراح [۱۵] تصنیفی نمود تا اندازهٔ شأو [۱۶] من در مضمار [۱۷] تفصّی از مضایق آن بداند ، و من چون ازفحوای [۱۸] کلام او بوی امتحانی شنیدم [۱۹] و از مذاق سخن او طعم اختباری

۱- آ-ع- استنامت - واستنامت نیز صحیح و بمعنی آسودگی است ۲- ع-خواطر ۳- مأهول، اهل داشته شده ومانوس ٤-آ-م- ندارد ٥-م-بیقاع ؟ ویفاع بمعنی زمین مرتفع وپشته است ٦-آ-م-ع- س: ابناء ۷-م- س: افزوده : خویش ۸-ع - قصب سبق ربوده ۹- اضراب جمع ضرب بمعنی مانند و همتا است ۱۰- معاییر جمع معیار بمعنی اندازه‌ها ۱۱- س: باشد ۱۲-م- افزوده: وهنر ۱۳-م- مرتع ۱٤- درتمام نسخ مؤامره است وآن درلغت جز بمعنی مشاورت نیامده‌واین معنی‌مناسب باسیاق‌عبارت نیست، کمالایخفی ۱۵- اقتراح، بتحکم چیزی‌از کسی‌خواستن ۱٦- شأو، سبقت نمودن وپیشی جستن ۱۷- مضمار: میدان ۱۸- فحوی، بفتح معنی‌ومضمون وروش ۱۹-آ-م امتحان‌شنودم-ع-شنودم.

وصلوات بی‌پایان [۱] و تحیّات زاکیات [۲] فراوان [۳] بر ذات مطهّر و روان مقدّس خلاصهٔ موجودات و برگزیدهٔ مکوّنات رسول ثقلین [۴] (و) خواجهٔ کونین خاتم‌انبیاء شفیع روزجزا محمّد مصطفی باد که مستعدّان قبول دعوت [۵] را ازغرقاب [۶] گمراهی وغوایت بساحل [۷] نجات (و) [۸] هدایت آورده [۹] و مستعدان [۱۰] حصول معرفت‌راازتیه [۱۱] حیرت « و بیدای جهالت بمرتع» [۱۲] عرفان ومأمن ایمان اوراه نمود، وبعدازو بر آل [۱۳] و اهل بیت او باد که نثار [۱۴] منصب [۱۵] نبوّت و حقّ المنشور ولایت رسالت او بنصّ [۱۶] قرآن مجید جز اخلاص محبّت و امحاض مودّت ایشان نتواند بود [۱۷] که

قُلْ لاأسْألُكُمْ عَلَيْهِ أجراً اِلاّالْمودَّةَ فِي الْقُرْبى [۱۸] وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً جعلنا الله من المتمسّكين بهذه‌العروة‌الوثقى ورزقنا خيرالاخرة والاولى اِنّه قريب مجيب.

دیباجهٔ [۱۹] کتاب

(وبعد چنین [۲۰]) گوید [۲۱] محرّر این تألیف و محبّر [۲۲] این تصنیف بندهٔ دولتخواه [۲۳] محمدبن قیس [۲۴] تاب‌الله علیه [۲۵]: که درشهور سنهٔ اربع عشرة و ستّمائة

۱- آ - ع - فراوان ۲ - زاکیات جمع زاکیه بمعنی پاکیزه ونیکو ۳- آ-ع: بی‌پایان ۴- م- الثقلین ۵- م - دولت ۶ - س: دعوات را ازعرفات ۷ - م - بسواحل ۸-آ-ع - ندارد ۹- م-ع: اورسانید - س: هدایت اورسانید ۱۰- ع: مستعدان ۱۱- تیه، بکسر صحرا که رونده درآن هلاك شود ۱۲- آ-ع- وبیابان جهالت بمربع ۱۳- ع - افزوده: او ۱۴ - نثار، بکسر آنچه که در عروسیها برحاضرین بپاشند و متفرق کنند ۱۵- منصب، بکسرصاد مقام ومرتبه وفارسی زبانان آنرا بفتح صاد خوانند ۱۶ - نص درکلام آنست که جزاحتمال یك معنی درآن نرودوتأویل درآن جائزنباشد ۱۷-آ،ع: نیست ۱۸-قرآن‌مجید:آیهٔ۲۲ ازسورهٔ ۴۲ ۱۹- نسخهٔ چاپی-دیباچه ۲۰-آ-ندارد ۲۱-ع-م: میگوید ۲۲-م: مخبر؟ ومحبّر از تحبیر است که بمعنی نیکو نوشتن خط و آراستن سخن و شعر باشد ۲۳-آ-ع-م: مخلص ۲۴- ع-م: القیس ۲۵- تاب‌الله علیه، یعنی توفیق توبه بدهد خدا او را، یا بازمهربان شود براو.

قرار نمیگرفت وتخلّف بهیچوجه مصلحت نمی‌نمود (و) ازاین جهت درّ آن مطلوب درصدف تعلیق [1] بماند ومرغ آن آرزو دردام اتمام نیفتاد وچون بعد تراخی مدّةالغربة و تمادی اَمَد [2] الغیبة بعراق رسیدم وبقایای خویشان ودوستان را بازدید خوش آمد [3]

(شعر)

بِلادٌ بِها نِيطَت عَلَيَّ تَمائِمي [4] وَأَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جِلْدِي تُرابُها

سلسلهٔ حبّ الوطن درجنبانید وداعیهٔ مقام ریّ که مسقط رأس ومقطع سُرّه [5] بود در باطن ظاهر گردانید عزیمت اقامت را تصمیم دادم و دل بر خواندن فرزندان ونقل خانه ازخوارزم وخراسان بنهاد [6] ودرین میانه بهروقت انتهاز [7] فرصتی میکردم وتطلّع فراغ خاطری می‌نمود [8] تا باشد که اجزای آن مسوّده برهمان ترتیب [9] بآخر رسانم ونظم آن تألیف بر همان نسق تمام کنم از ترادف شواغل لاطایل [10] دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار بی اختیار میسر نمی‌شد و عاقبة الامر آواز [11] هجوم

(بقیه از صفحهٔ قبل)

خدابخش ساقط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ۱۹۰۸ که طبع (اوّل) این کتاب درشرف اتمام بود سفری باسلامبول فرمودندودراثناء اقامت درآنجا تمام دیباچهٔ این کتاب را از روی یك نسخهٔ المعجم کهدر کتابخانهٔ مسجد ایاصوفیه محفوظ است نویسانیدند وبدین طریق تمام دیباچه بدون زیاده ونقصان بدست آمد واین کتاب نفیس مرتّب ومکمّل گردید. و نسخهٔ مذکوره درسنهٔ ۸۸۱ هجری درشهر ادرنه نوشته شده ونمرهٔ آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه عدد۴۲۷۲ است.

۱ـ س: صدف تعلّق ۲ـ آ، م، ع: امَد ـ وامَد بمعنی غایت ونهایت است،ودرنسخهٔ مطبوعه:امداد ۳ـ ذ ـ افزوده : نمودم ٤ـ نیطت ـ بسته شده وآویخته،وتمائم جمع تمیمه بمعنی تعویذ وبازوبنداست ٥ ـ سرّه ، ناف ٦ـ ع ـ بنهادم ۷ـ انتهاز،فرصت یافتن‌وغنیمت شمردن ۸ـ ع، می نمودم ۹ـ وفی‌الاصل «نسق ترتیب» ۱۰ ـ م ـ بی‌طائل ۱۱ـ ع، آوازه،

یافت[۱] اسعاف[۲] ملتمس او (را) [(رحمه‌الله[۳])] لازم شمردم و اجابت دعوتش[۴] فریضه دانست ، وعلی‌الفور دیباجهٔ تألیفی[۵] در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی[۶] آغازنهادم ونقوش تقسیم و تبویب آن (را) نیرنك[۷] زد ، و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتّب کردانیدم و معظم سوادآنرا بحدّ بیاض رسانید. لکن[۸] قبل ازآن که عروس[۹] آن خدر برمنصّهٔ[۱۰] جلوه‌آیدو کل آن‌بوستان نقاب غنچهٔ مسوّده[۱۱] بکشاید‌درایات اعلی‌سلطان‌سعیدمحمدبن‌تکش[۱۲] اعلی‌الله‌درجتهما ولقّن[۱۳] یوم الحساب حجّتهما بر صوب عراق در حرکت آمد ، و خاطر[۱۴] خدمت رکابش «را» مستحکم کشت[۱۵] ، جهاز کثرت اراجیف[۱۶] مختلف که‌درآن‌تاریخ برسبیل مجمجه[۱۷] ازافواه شنوده‌می‌آمددل‌براقامت‌خراسان( ) لاسیمّادرغیبت[۱۸] [سلطان

۱-ع-یافتم ۲- اسعاف روا کردن‌حاجت ۳- درنسخهٔ آ-ع-نیست ٤-س،افزوده: را ۵-آ-م-ع، افزوده : تألیفی. ونسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد ٦-م- وپارسی ۷- نیرنگ عنوان وگرده وطرح اندازی نقاشان (برهان) ۸-م- لیکن-آ-ع- بیش از ۹-م-عروض ؟ ۱۰- منصّه (بفتح اوّل) حجله وخانهٔ آراستهٔ عروس (وبکسر) آنچه بر آن عروس را نشانند وجلوه دهند ۱۱- س : مستوره ۱۲- وفی نسخة ایاصوفیه‌سلغمو بن تکش» ؟ نسخهٔ س که همان نسخهٔ ایاصوفیاست: سلغر بن‌تکش؟ ۱۳- لقن‌ازتلقین‌است بمعنی بزبان‌دادن وفهمانیدن وتفهیم کردن ١٤-م- افزوده : در ۱۵- س -م -ع - شد ١٦- اراجیف جمع ارجاف خبر که بگمان خود گویند ۱۷- وفی نسخة ایاصوفیامجمجه درتمام نسخ خطی دیگرمجمجه است ودرنسخهٔ چاپی(همهمه) و همهمه‌اگرچه بمعنی آهسته سخن‌گفتن آمده و دراین جا نیزمناسب است لیکن چون نسخ خطی عموماً مجمجه است متن مطابق نسخ خطی اصلاح شد. ومجمجه درلغت یعنی ناپیدا گفتن خبر و بیان نکردن آن است که مرادف بچپچه کردن (بضم اوّل وثالث وسکون ثانی وفتح جیم فارسی)است درپارسی. وبچپچه و بچپچ سخنی‌است که درالسنه وافواه افتدوهمه کس‌بطریق‌سرگوشی و خفیه بهم‌گویند ۱۸- ازاینجا تا ص ۸ س۵ که بین دوقلاّب [ ] محصور است از نسخهٔ

(بقیه در صفحهٔ بعد)

گشت و(بی) مناطحه[۱] ومقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضهٔ ملك تفادی[۲] نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت، و طرائق قِدَداً و عبادید[۳] عُدَداً هرفرقت فروقه[۴] بگوشهٔ افتادند وعاروشنارهزیمت[۵] بی‌جنك را بنام وننك چندین‌سالهٔخویش راه داد یَفْعَلُ اللهُ مایَشاءُ و یَحْکُمُ ما یُرِیدُ تا خصم از تنسّم[۶] آن بددلی که تاآن[۷] حدّ از هیچ لشکری تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هرقوم روبطرفی نهادند و هرجوق قصد شهری کرد (ند) بعضی[۸] از ایشان بیك رکضت[۹] کَالنَّجْمِ إذا انقَضَّ[۱۰] لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا در اصفهان بل‌تا[۱۱] اقاصی‌ابخاز[۱۲] وارّان[۱۳]

۱ـ مناطحه، شاخ زدن‌ودفع کردن، وفی‌الاصل مساطحه؟ ۲ـ تفادی، پرهیز نمودن ویکسو شدن ۳ـ طرائق قِدَدا ـ طرائق جمع طریقه خط مشی،وقدد جمع قدّه جماعتی از مردم که رأیهایشان مختلف وهر یك را برخلاف دیگری رأی باشد. واین دو کلمه بعض‌از آیهٔ قرآن است که کنّا طرائق قددا. ای کنا فرقا مختلفة اهوائنا ـ عبادید وعبابید بر وزن عصافیردوجمع‌اند که‌ازلفظ خودمفردی‌ندارند بمعنی گروه مردم پریشان ومتفرّق‌شده وسواران رونده بهرسوی است: یقال صارالقوم عبادید وعبابیدای متفرّقین ـ وعُدَد جمع عدّة (بالضم) استعداد: یقال کونوا علی عدة:ای‌علی استعداد ـ وفی‌الاصل‌و ـ م ـ عنادید؟

٤ـ فروقه، یعنی بغایت ترسنده وجبان وبددل ٥ـ شنار، بکسر شین ننگ و عار ـ در تمام نسخ خطی هزیمت استونسخهٔ چاپی(هرملت) وآن‌غلطاست ٦ـ تنسم،خبررسیدن وبوئیدن،وفی‌الاصل‌وفی نسخةمولوی:تبسم ۷ـ تمام‌نسخ خطی «تاآن»ودرنسخهٔ‌چاپی‌باآن؟ ۸ـ آ،م: کرد ـ آ ـ بعثی ـ و بعث وبعث بمعنی لشکر و قومی که بجائی‌فرستند ۹ـ رکضت بمعنی‌جنبش ۱۰ـ م،نفض: وانقض یعنی‌فروبیفتد ستاره ۱۱ـ آ، ذ، م: بلك تا ۱۲ـ ابخاز، بفتح همزه وخای نقطه‌دار بروزن اهواز نام ناحیه ایست کوهستانی متصل بباب ـ الابواب که راههای آن بسیار سخت و دشوار است وسوار را بدانجا راه نیست و طایفهٔ از نصاری که در آنجا ساکنند موسوم بکرج ۱۳ـ اران بتشدید ثانی بروزن پرّان نام

(بقیه در صفحهٔ بعد)

کفّار ونجوم[۱] فتنهٔ تتار که از دوسال بازمنتشر بود محقّق گشت وخبر استیلاء ایشان بر بلاد ماوراءِ النهر واستعلا بر عساکری که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد' وبحکم آنك صیت سلطنت وبسطت مملکت وسعت[۲] شکوه وشوکت وکثرت لشکر وعُدّت آن سلطان نافذ فرمان و قهر وغلبهٔ او بر ملوك (ترك) و بقاع ترکستان بیش از آن بود کـه در ضمیر هیچ کافر یارای تعلّق بعضی از اطراف ممالک او صورت بستی یا[۳] دردماغ هیچ متهوّر تمنّای تملّك دیهی[۴] از نواحی مملکت او درخیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم برقصد ولایت چنو[۵] پادشاهی قـادر (و) قاهر و اقتحام بی‌مبالات[٦] آن جماعت درغمار[۷] دیار اسلام باوجود چنان لشکری کاثر وافر[۸] دلهای خواصّ و عوام حشم شکسته شد و رعب وخوف برترك و تازیك لشکر ودورونزدیك رعیّت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوارشمشیرزن بر گستواندار[۹] (که) بظاهر بلخ درحلقهٔ قَوَمَهٔ[۱۰] خاصّ مرتّب بودند وبر مقدارپنج فرسنك خیمه‌درخیمه زده[۱۱] وطناب درطناب کشیده وبیش از آن هرفوج (از ایشان) بتاختنی[۱۲] ملکی گرفته و بحملهٔی لشکری شکسته بمجرّد آوازهٔ نزول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیّتی ازهم فرو گشادند و کالفَراشِ المَبثُوثِ متشعّث[۱۳] خاطر ومتشعّب رای

۱- نجوم، پدید شدن ،مذهب وخارجی ۲- آ،ع ، نیقت ، وآن بمعنی کوشش وغلو درپوشاك وخوراك است ، م، ونفث؟ ۳- ع، بندد ، وفی الاصل:تا ٤-ع،م-دهی ٥-م،چواو ٦- وفی الاصل بی‌موالات ۷- وفی الاصل و نسخ آ ، س ، ذ : عمار ، وفی سایر النسخ: غمار-وغمار بالکسر جمع غمره وغمرة الشئی شدّته ومزدحمه ۸-وفی الاصل:ذافر،وفی نسخة آ،ع،م: وافر کاثر، وفی النسخة المطبوعة:ظاهر ۹-بر گستوان پوششی باشد که مردم روز جنگ پوشندو بر اسب پوشانند ۱۰- کذافی الاصل:قومه. وفی نسخة آ،ع:قوته. وفی م:قوته ونعاص-وقومه (برفرض صحت نسخه) جمع قائم بمعنی نگاهبانان و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب ازدُذی) ۱۱- کلمهٔ «زده» ازنسخهٔ چاپی افتاده ودر آ،م،ع،افزوده شده است ۱۲- آ-بتاحیتی ۱۳-الفراش،پروانهٔ چراغ-ومبثوث بمعنی پراکنده - متشعث-پریشان و متفرّق و در نسخهٔ چاپی: متشعب

این واقعهٔ شنیع و باقعهٔ فظیع [۱] در هیچ تاریخ نیاورده و اگر چه در سنهٔ عشرین [۲] اختلاف ایشان از بیشتر ممالک [۳] منقطع [شده بود و این سوی آب یك دو سال از خوف قتل و اسر آن سباع ضاریه ایمن گشته و مردم را بواسطهٔ جمعیّت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می آمد [۴] و رایحهٔ ارتیاشی بمشام میرسید، مرا باری از کثرت تقلّب احوال عراق و تغلّب خیال مراجعت تتار آبی خوش بگلو فرونمیرفت و نفسی آسوده ازسینه [۵] برنمی آمد و بهیچ وجه زلزلهٔ خوف و ولولهٔ [۶] رعب آن قتل بیدریع [۷] و غارت شعواء [۸] که از آن حزب [۹] قهر خدا(ی) بچند نوبت درچند شهر دیده بودم و مشاهده کرده [۱۰] ازضمیر کم نمیشد خاصّه (که) یك دو کرّت در دست بعضی ازشحنگان ری افتاده بودم وذل استخدام گماشتگان ایشان کشیده و ازین جهت دل ازجان شیرین سیر [۱۱]] آمده [۱۲] وجان از زندگانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدّت ومحنت وجه خلاصی و[مناصی نمیدیدم] واز آن اذیّت و بلیّت مفرّ ومحیصی نمیدانست [۱۳]، تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت وطلوع کوکب سعد(ی) ازافق مطالعم [۱۴] روی نمود اطراف فراهم گرفتم وعایق [۱۵] منقطع گردانید وباغموض مسالك وناایمنی راهها خود را بمأمن پارس [۱۶] انداختم و بحصن خدمت خداونـد پادشاه سعید اتابك سعد (بن) زنگی انارالله برهانه و اعلی فی علیّین مکانه التجا ساخت، والحقّ پادشاهی

۱ـ شنیع : زشت باقعه بمعنی سختی، و فظیع کارسخت وزشت از حدّ درگذشته درزشتی ، ودرنسخهٔ ، ذ : نائبهٔ فظیع ۲ـ ذ ، افزوده : و ستّمائه ۳ـ آ، ذ ، م : بلاد ممالك ٤ـس: پدید آمده ٥ـ م : ازدل ٦ـ ولوله، بانگ وفریاد کردن ۷ـآ، س: دریغ، بدون کلمهٔ (بی) ۸ ـ آ، ع ، شغواء ؟ م ـ شبغاء ؟ وصحیح شعواء است ـ و غارت شعواء، غارت متفرّق وپریشان را گویند ۹ـ تمام نسخ حزب. وفقط در نسخهٔ س. و چاپی : حرب ؟ ۱۰ـ م، میکردم ۱۱ـ ازاین دو موضع ازنسخهٔ ـ ذ ـ مقدار نصف صفحه بواسطه پارگی کتاب ازبین رفته است ۱۲ـآ،م. برآمده ـ س: آمده بود ۱۳ـس: نمیدانستم ١٤ـآ،م،ع: تطلّعم: ذ- تطلّع ۱۵ـ آ،م: علایق ١٦ـذ،م . فارس

بتاختند و همه راه از (شخص)[۱] کشتگان تِلال و هِضاب[۲] ساخت وطایفهٔ ازجمله بلاد خوارزم وخراسان جزرسوم واطلال[۳] قایم نگذاشتند و از کافهٔ ساکنان آن دوولایت بهشت آسا جزمشتی اطفال و عورات وبعضی از صنّاع و محترفه که در ربقهٔ اَسار[۴] بر یکدیگر (زنده)[۵] بخش کرده بودندوبرسم[۶] عبید تهنیت را بمعاهد[۷] خویش فرستاده زنده رها] نکردند[۸] وعادیهٔ عیث[۹] وفساد ایشان بسایر اقالیم﴿عالم﴾ عدوی[۱۰] کرد واز صواعق رعد وبرقشان[۱۱] اقطار وآفاق جهان درتشویش افتاد و علی الجمله آنچه درین فترت برروی[۱۲] اهل اسلام آمد و برسر امّت [(محمّد) مصطفی[۱۳] صلّی الله علیه وآله و صحبه و سلّم] گذشت درهیچ دولت براهل هیچ ملت نشان نداده‌اند(و) مثل

۱ـ شخص ـ کالبد ۲ـ تلال جمع تل بمعنی تودهٔ خاك وریگ. و هضاب جمع هضبه بفتح : پشته و کوه گسترده برزمین ـ و فی‌الاصل طلال ومصاب ؟ ـ م ـ عضاب ؟ ۳ـ رسوم جمع رسم نشان یا نشان ناپیدا، و اطلال جمع طلل بفتح طا ولام، اثرسرای وجای خراب ٤ـ آ،م،ع ـ ربقهٔ اسار ـ ذ ـ بوتهٔ اسار؟ ـ س: ربقهٔ سایر،ودرنسخهٔ چاپی ابعد السائر؟ کذا فی‌الاصل (؟) وشاید صواب «بعدالاسار» یا «بعدالاسر» و نحوآن باشد ٥ـ آ، ذ . زنده ـ ندارد. ٦ـ ذ: بررسم ۷ـ وفی‌الاصل و ، ذ : تهنیت معاهد بدون کلمهٔ(راوبه) وآ،ع،م، مهنت ـ ومهنت بمعنی خدمت وعمل ـ واین مناسب‌تر از تهنیت است ، ومعاهدجمع معهدمنزلی که همیشه بوی باز گردند از هر کجا که رفته باشند ۸ـ هذاهوالظاهر وفی نسختی خدابخش و ایاصوفیا «کردند» ۹ـ عادیه ـ ستم ـ عیث بفتح عین زیان وتباهی و در نسخهٔ ـ م ـ بجای عیث عیب است ـ ودر ـ س : عبث ۱۰ـ عدوی بفتح وقصر، تجاوز وسرایت بیماری وجزآن. ۱۱ـ آ، ذ ، ع ، م ، س : برق آن ۱۲ـ م ـ برروی ۱۳ـ آ ـ ع ـ برسر امت محمّد صلوات الله الرحمن علیه ـ ذ ـ برسر امّت احمد گذشت،م، برسر امّت مصطفی علیه الصلوة والسلام ـ س ....صلوات الله وسلامه علیه وآله

(بقیه از صفحهٔ قبل)

ولایتی است پهناور که دارای شهرهای بسیاری است مانند گنجه و بردعه و بیلقان وغیره وبین آن و آذربایجان نهر ارس فاصله است که آنچه طرف مغرب و شمال است متعلق به ارّان است وآنچه طرف شرقی است متعلق به آذربایجان

رقاب الأمم [۱] مولی ملوك العرب و العجم اعدل ولاة العالم اکمل رعاة بنی آدم حافظ] البلاد راعی العباد مذیل ألاولیاء مذیل [۲] الاعداء المنصور من السماء (المؤیّد باعظم الاسماء) [۳] مظفّر الدّنیا والدّین غیاث الاسلام و المسلمین عضد الخلفاء و السّلاطین ظلّ الله فی الارضین المخصوص بعنایة ربّ العالمین قهرمان الماء والطّین علاء الدولة القاهرة ضیاء الملّة الراهرة بهاء الامّة الباهرة [۴] یمین السّلطنة والخلافة باسط النّصفة والرّافة محیی الخیرات ولیّ الحسنات ماحی البدعات محرز [۵] ممالك البرّ والبحر مظهر مراسم العلاء [۶] والقهر وارث ملك سلیمان [۷] سلغر سلطان [اعظم] [۸] اتابك ابوبکر بن سعد [۹] ناصر امیر المؤمنین ابدالدّهر پایدار [۱۰] داراد و سرداق [۱۱] عظمت وجلال وسرا پردهٔ دولت و اقبالش باطناب تأییدو اوتاد تأبید محکم ومبرم گرداناد که تخت سلطنت بزیب [۱۲] وزینت این پادشاه پرهیزکار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاذ [۱۳] اوامر و نواهی این شهر یار دیندار آرایش گرفته اهل خیر وسلامت پای در دامن امن و راحت کشیده‌اند و حزب شرّ و بطالت سر بگریبان عزلت و عطلت فرو برده ابواب جور وحیف بمسمار [۱۴] انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب رفاهیت خلق دست فراهم [۱۵] داده ارجاء و انحاء [۱۶] مملکت که بخطوات أقدام جائره [۱۷] خراب و بائر گشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده (...) مسالك ممالك که از تغلّب دزدان [و تعدّی قطّاع طریق مهجور ومدروس مانده بود بحسن حراست [۱۸] وسیاست

۱ـ آ، م، ع: امم (بدون الف و لام). ۲ـ ادال غلامه اهانه (قاموس).
۳ـ از نسخهٔ اصل و نسخهٔ آ ساقط شده. ٤ـ س. افزوده: سماء الشوکة الشامخة سناء السطوة ساطعه؟ ٥ـ ذ،م،ع: محرز. اصل و آ: محرّر ٦ـ آ،م،ذ،ع- الاعلاء-س: اعلاء ۷ـ س: افزوده وامر سلطان ۸ـ در نسخهٔ «چاپی السلطان الاعظم» و کلمهٔ (سلغر) را ندارد ۹ـ ذ- افزوده: ابن زنگی. ۱۰ـ آ، ذ، ع، م،س: پاینده ۱۱ـ سرادق، بضم سین سراپرده و خیمه ۱۲ـ آ، مملکت بزیب، ذ، مملکت بنوبت و زینت، م، ملك بزینت تربیت ۱۳ـ م، بنفاد؟ ۱٤ـ مسمار، آنچه بدان چیزی را استوار کنند، میخ آهنی ۱٥ـ آ،م، س، ع: درهم داده ۱٦ـ ارجاء جمع رجاورجاء بقصرومدّاست یعنی نواحی ـ ذ، م، بجای انحاء (انجای) دارد ۱۷ـ م، جابره ۱۸ـ م، مراست؟

بود از محض لطف خدا آفریده و در حِجر خاصّهٔ[1] رأفت و نعمت[2] او پرورید همه فضایل انسانی اورا[3] حاصل (و) همه شمایل پادشاهی اورا[4] موجود صورتی زیبا و همّتی (والا کرمی[5]) کامل و شفقتی شامل بذلی بیدریغ و عطائی بیشمار مردانگی کسوتی [که[5]] برحدّ قدّ او[6] دوخته و غریب‌نوازی آیتی [که[5]] در شأن او منزل شده من بنده را درحریم حمایت خویش جای داد و باکرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف[7] گرانمایه مخصوص کرد و بمحلّی مرموق و مکانی[8] مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك بانقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب برسانید[9] [شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس[10] ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف[11] و کنف عواطف (اواطف) او فارغ البال رافغ[12] الحال فی دعةٍ[13] من العیش وسعةٍ من المال عمر گذرانیدم و روز کار بسر برد[14] ایزد سبحانه و تعالی صد هزار قنادیل رحمت و رضوان و مشاعل[15] بشری و غفران بروان پاك او برساناد و عمر و ملك و معدلت و مملکت خلف صدق و ولی عهد او خداوند پادشاه معظّم خاقان اعظم مالك

١ـ آ، م. حاضنه : وحاضنه دایه و آنکه بجای وی باشد در تعهد بچه ٢ـ ذـ رحمت ورأفت ـ س،م: رأفت ورحمت. ٣ـ آ : شاهی ـ آ، ذ ، ع ، م : دراو ٤ـ س : در او ٥ـ نسخهٔ آ ندارد ٦ـ آـ برقد حداو ـ ذ: برقدّ او ـ م: برقدّ خدّ او ٧ـ م ـ و بتشریف ٨ـ م: و بمکانی ٩ـ نسخهٔ چاپی: رسانید ١٠ـ حریفی هم‌کاری، کاس جام شراب‌خوری و کاسه بفتح ثالث ظرفی که در آن چیز خورند ١١ـ ظل وارف ـ سایهٔ دراز ـ وعوارف جمع عارفه نیکوئیها ١٢ـ نسخه خدابخش و ایاصوفیا ومولوی رافع ؟ و نسخهٔ آ، ع . رافغ ـ ورافغ عیش فراخ وخوش است ١٣ـ دعة فراخ زندگانی کردن وراحت وآرام گرفتن. ١٤ـ م ـ بردم. ١٥ـ م، مشاعیل ؟ ومشاعل جمع مشعل و مشعله است بمعنی قندیل وجائی که در آن آتش افروزند.

می آیند و میروند وبرزگـران [۱] درمواضع «دوردست» [۲] و مهـاوی مهیب [۳] فارغ و آزاد تخم میکارند و میدروند چه باری عزّ شأنه و عمّ احسانه ذات مطهّر آن [۴] پادشاه دین پرور عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل فضایل گزیده آفریده‌است ولباس حفظ وعصمت خویش ار ذمایم افعال و رذایل اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلق خوش (و) سیرت نیکو و عفّت [نفس و پاکی ضمیر وعلوّ همّت و درستی وعد و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت [۵] طبع و وقار و انات [۶] وحزم و ثبات وسخا و شجاعت و ذکا و کیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا [۷] بامـلامت وتعظیم اوامر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفر بر [۸] تفخیم علم و توقیر [۹] علما وتبـرّك بمجالـست ارباب ورع و مثافنت [۱۰] صلحا از ملوك عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاءه از کمال [۱۱] مکارم اخلاق واعمال محاسن اعراق و اقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد [۱۲] سعادات بحفظ امانت حقّ واعتماد و توکّل درجمیع امور بفضل [۱۳] و کرم آفریدگار و استظهار و تمتّع [۱۴] در کلّ احوال بعون و لطف پروردکار ملـاه شده (است) و طبیعت کشته دیگر ملوك روزکار و شاهان نامدار را هزار یك آن دست نداده است وصحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری [۱۵] از آن مآثر موشّح نگشته، وبرصدق [۱۶] این دعوی

۱ـ ذ ، برزیکران ۲ـ ذ ، در ودشت ۳ـ ذ ، مهّب، آ، ع: مهیت ؟ ٤ـ م: این
٥ـ م، آ، ع: سجاحت ٦ـ م، انانت، والصحیح اناةوهو بمعنی الوقاروالحلم ۷ـ اغضاء چشم پوشی کردن، ودرنسخهٔ م: واعضای؟ ۸ـ س : وتوفیربر ۹ـ آ، ذ، و توقّر
۱۰ـ نسخهٔ چاپی مثاقبت دارد وآن غلط است چه مثاقبت درلغت نیامده وصحیح چنانکه درنسخهٔ آ، ع، است (مثافنت) بافا ونون که بمعنی مجالست نمودن وهمزانو نشستن و یاری کردن‌است میباشد. ودرنسخهٔ م ، بجای مثافنت مشاورت ودرنسخهٔ س : مناقبت‌است
۱۱ـ ذ ، اعلاه ـ م: کمال ؟ ۱۲ـ اقتناص شکار کردن، و شوارد جمع شارده : رمنده ها
۱۳ـ م ، برفضل ١٤ـ س، م: وتمتّع ۱۵ـ آ: شطری ۱٦ـ آ: صداق

او مسلوك و مأمون[١] گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلاء سعر[٢] و تعذّر زراعت بجلا مبتلی شده بودند از شمول معدلت وعموم مرحمت او روی باوطان مألوف باز نهاده قحط وتنگی نواحی از یمن نقیبت[٣] او برخص و فراخی مبدّل[٤] شده عواطف لطف او سایه برسر متظلّمان افکنده(؟) عواصف قهر او درخت ظلم وعدوان از بیخ بر کنده (و) مزاج طاعت حشم ولشکر که از قانون صحّت[٥] | اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از «اعتلال بحال اعتدال[٦]» باز آمده اهوا و آراء امناء و امراء که در انتهاج[٧] مناهج عبودیّت متفرّق[٨] و مختلف گشته بود بلطف[٩] استمالت او برسلوك جادّهٔ استقامت مؤتلف ومتّفق شده جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف[١٠] و مضایق شعاب تحصّن کرده بودند و پای از دایرهٔ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها[١١] و محاسن حصافت رای انور خدایگانی لطفاً و عنفاً سر در خطّ انقیاد نهاده و ربقهٔ طاعت را گردن داده[١٢] و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده و روی دل باخلاص بندگی در گاه جهان پناه آورده و پشت فراغ بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلّبان خالی شده | و | راهها از متسلّطان ایمن گشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت [(و)][١٣] مؤنت باج و بدرقه[١٤]

١ـ س: وماهول ٢ـ غلاء بالفتح ممدودا ـ گران گردیدن نرخ ، سعر بکسر سین نرخ وجمعش اسعاراست ٣ـ نقیبت نفس وخرد و کنکاش است یقال فلان میمون النقیبة ای مبارك النفس او الامر ینجح فیما حاول و یظفر اومیمون المشورة (منتهی الارب) ٤ـ آ، م، ع: بدل ٥ـ از نسخهٔ ذ چند سطر ازاین موضع افتاده است ٦ـ م ، ع ، ذ ، حال اعتلال بحد اعتدال ٧ـ ذ، م: ابتهاج ؟ ، انتهاج پیدا و روشن گردانیدن راه ٨ـ س. منصرف ٩ـ م : بود لطف، س: بودند لطف ١٠ـ معاقل جمع معقل پناهگاه و کوه بلند، و شعاف جمع شعفه (بحرکت شین وعین) سر کوه، ودر نسخهٔ ذ ، شغاف باغین معجمه و آن غلط است ١١ـ ذ : ورهاء ؟ ١٢ـ ذ : درداده ١٣ـ تمام نسخ خطی (و) ندارد ١٤ـ بدرقه، راهبر و نگهبان

بدعتهای قدیم ازصحایف اعمال دیوانی حک کرده مالهای خطیربتهمت مظلمهٔحقیر ترك می‌آرد[۱] وطیّارات[۲] دیوان وتوفیرات خزانه الاّ برخصتی‌شرعی‌ازوجهی‌مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت [(قریب)] بصد هزار دینار[۳] املاك نفیس و اسباب متقوّم‌از دیههای[۴] معظّم و مزارع مغلّ و باغهای پرنعمت و سرایهای عالی که سالها درخور دیوان اعلی‌بود بمجرّد شبهتی[۵] که درنقل ملك آن بازنمودند بمدّعیان(آن) باز فرموده است و ذمّت اسلاف مبارك خویش[۶] انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار کردانیده واضعاف آن برعمارت مساجد ومعابد واربطه[۷] و مدارس و قناطر[۸] ومصانع و مزارات متبرّك و بقاع خیر صرف کرده است و بگوشه نشینان هر ولایت ومشایخ هر ناحیت وسبل[۹] بادیهٔ حجّ ومسا کین[۱۰] حرمین‌فرستاده وچندین‌پارددیه[۱۱] ومستغلّ دیکر ازضیاع خاص هست که بعضی بهر کس از ایمّه (و)اهل ورع‌وارباب خاندانهای‌قدیم وحق داران همین[۱۲] دولتخانه ارزانی‌فرموده‌است واعقاب واخلاف[۱۳] ایشان را مسلّم داشته و بعضی برعامّهٔ سادات مقیم و مسافر و کافّهٔ متصوّفهٔ وارد و

۱- ذ ، میکند ۲- کذا فی نسخ خدا بخش و ایاصوفیا و آ، م، ذ، ع: آنچه از مواضع استعمال این کلمه معلوم میشود آنست که طیّارات عبارت‌ازاموالی‌است که بدون رنج و زحمت مهیّا شده و بشخص سلطان مخصوص بوده‌است اینك مثال آن «وحسابهای گذشته از ضرایب و طیّارات و غیر آن بحضور او ونایب دیوان عمل روشن کنند. عتبة الکتبة چاپ‌طهران ص ٥٦» مثال دیگر. «وضرایب شهروطیّارات وابواب‌المال برموجب مشروح دیوانی بوی تفویض کردیم - عتبةالکتبه ص۷۲» ۳- آ،م ،ع : بصد هزاردینار املاك ، وکلمهٔ دینار از نسخهٔ اصل افتاده‌است ٤- م: دههای ٥- م: شبههٔ ٦- م، افزوده: را ۷- س: ومعابد ومدرسه ۸-م، قناطیر،وصحیح قناطراست که جمع قنطره بمعنی پلها است وقناطیرجمع قنطار بمعنی وزن مخصوص ومال بسیار است که در اینجا مناسب نیست ۹- آ، م، ع : سبیل ۱۰- س: ومسالك ۱۱- م، ده ۱۲-آ،س: این م ، آن ۱۳-س: وباعقاب وخلاف

صحّت این قضیّت چند گواه عدل ودلیل واضح دارم که [١] کدورت زور زلالِ شهادت آنرا تیره نگرداند و گردنقص بردامن دلالت آن ننشیند، یکی آنك درعنفوان جوانی وریعان کامرانی که مجال [٢] وساوس شیطانی فسیح‌تر باشد ومیدان هواجس جسمانی [٣] بسیط تر ازمناکر [٤] ومناهی دست بداشته‌است ومعاشرت معازف [٥] و ملاهی را پشت پای زده وتحرّی رضای الهی را بر تتبّع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق باخلاق اولیارا بر تأسّی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق وفجور فتور گرفته‌است و رواج تهتّك و فساد کساد پذیرفته رستهٔ امر معروف معمورشده‌و متاع عفّت وصلاح‌مرغوب گشته‌وبیشتر [(از -)] اهل مملکت‌ازامراو کبراوحشم وخدم ومتجنّده ورعیّت موافقت اولوالامر را واجب شمرده و برموجب النّاسُ علی دینِ ملوکِهم بصدق [٦] رغبت روی بتوبت وانابت‌آورده وپشت برمحظورات‌محرّمات شرع کرده و ثواب آن ایّام دولت قاهر را ذخیرهٔ ثبات سلطنت گشته ، و دیگر آنك باستماع [٧] کلام ملهوفان عادت کرده (است) و بـا کشف (معضلات [٨] و) ظلامات متظلّمان انس گرفته و روزکار مبارك بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملك مصروف گردانیده وخاطر اشرف برتنویه [٩] قدرعلما وصلحا وترفیه حال حشم‌ورعایا گماشته ابواب خیرات ومبرّات برعامّهٔ خلایق گشاده و راه مطالبات ناموجّه وعوارض ناواجب بر کلّ‌ممالك بسته‌رسمهای محدث‌ازجراید عمّال‌ولایت محوفرموده(ـ و ـ)

١ـ س: واضح ولازم که ٢ـ آ: محال ؟ ٣ـ آ، م، ع: نفسانی ٤ـ هذاهو الظاهر وفی جمیع‌النسخ: مناکیر ، چه منکر اگر بمعنی زیرك و فطن باشد جمع آن بر منکرون ومناکیر آید واگر بمعنی ضد معروف باشد که آن قول وفعلی‌است که برخلاف رضای خداست و مراد در اینجا هم همین معنی است جمعش برمنکـرات و منـاکر آید ٥ـ معازف بروزن مساجد جمع معزف ومعزفه آلتهای لهواست مثل چغانه وطنبوروغیر آن ودونسخهٔ آ،م: معارف ، س: ومعازف ٦ـ آ،ذ، ع: افزوده : و ٧ـ آ،م،ع:استماع ٨ـ نسخهٔ آ (معضلات‌و) ندارد ،م، مفضلات (باغین‌معجمه)؟ ٩ـ تنویه بلندنام‌گردانیدن

و آخرت اندیشی اوست بازاندیشد[1] کی اگر این جماعت درسایهٔ رایت اعلی بر آن دیار
دست یابند یك درخت قایم و یك خانه آباذان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و
بیذا بوذ کی از آن تأدیب وتعریك نصیبهٔ ظلمهٔ آن طایفه جندرسد و درمقابله نهزة
الذیب [2] ایشان جه مقدار آیذ باقی مظلمهٔ باشد بسعی خود حاصل کرده و وبالی بپای
خویش بدست آورده ودر دفع[3] ظلم غیری قانون معدلت خویش از دست داذن و در
استرداد مال دیگر(ی) خودرا مظلمه اندوختن[4] نه کار زیرکان وشیوهٔ دین داران است
و چون ملهم[5] توفیق این اندیشهای صواب بر ضمیر منیر او بگذراند[6] و آیت
وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى[7] بگوش هوش او فرو خواند درحال نایرهٔ آن غضب[8]
فرو نشیندو دامان[9] عزیمت مبارك از آن نهضت درجیند خرابی ولایت را از عُرض مال
دیوان عمارت فرمایذ وزیانهای رعایارا بشفقت وعاطفت خویش جبر کند وقطع مادّهٔ
آن تعدّی وحسم باب[10] آن فتنه را بر مقتضاء وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي (هِيَ) أَحْسَنُ[11] طریقی
اجمل (f^{b}_{2}) ووجهی اسلم پیش گیرذ وبهیچ وجه تا سزای آن متعدّیان بی ایذاء درویشان
و تاراج مال بی گناهان میسّر نبیند بجنك اجازت نفرمایذ و علی کلّ حال تا مجال
عفو یابذ وامکان اغضا باشذ در تنفیذ موبقات[12] خشم[13] عنان نفس امّاره فرو نگذارذ و
درمراقبت (جانب) حق بلایمهٔ خلق و گفت و گوی لشکر التفات ننمایذ و رضای الهی را
سبب ناموس باذشاهی ازدست ندهذ وجون بواسطهٔ اجتماع عساکر وآوازهٔ حرکت
رایات اعلی حُفّت بالنّصر والظّفر آن جماعت را ازوخامت عاقبت آن اقدام وسوء
مغبّهٔ[14] آن جسارت انتباهی بدیذ آیذ واز کرده بشیمانی روی نمایذ وباصدار کتب و

۱- م: اندیشید ۲- م: نهرت الذیب- س: بهرهالذیب ۳- ع: رفع ٤- م: انداختن
٥- م: ملتثم ٦- م: کذراند ۷- ازقر آن مجید سورهٔ ٦٤ آیهٔ ١٦٤ ۸- ع: از غضب او
۹- م: ودامن ۱۰- م: وخشم تاب- وحسم: بریدن و بازداشتن ۱۱- قرآن مجید آیه ۱۲٦ از سورهٔ ۱٦
۱۲- موبقات بمعنی مهلکات است ۱۳- س: حشم ۱٤- مغبّه پایان هر کار وعاقبت هر چیز

صادر وقف کرده (وریع) و ارتفاع آن چون[1] سایر موقوفات و مسبّلات[2] ممالك بمصارف[3] استحقاق و محالّ استیجاب[4] صرف فرموده و اطماع مستأ کله و تصرّفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقة السّرّ و ارزاق دارّه[5] روز بروزو ماه بماه بعلما وصلحاوسادات و کبرا[6] واصحاب حدیث‌وحملهٔ قرآن[7]وسایرمستحقّان غریب وشهری ومتوطن[8] وطاری ازمردان وزنان‌ومشایخ واطفال میرسد چون خلال جلال او بی‌پایان‌است و (چون) خصال کمال او بی‌قیاس ، و دیگر آنك اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرورشود تا[9] ازسر رکاکت رأی[10] حقّ جوارمبارك اویکسو نهدوبتحریش[11] شریران درگاه وبد خواهان دولت خویش بگوشهٔ از اصقاع این ولایت تازد و چهار پایی[12] (چند) براندودرویشی‌چند را برنجاندوبدین‌سبب قوّت حفیظهٔ[13] آن[14] پادشاه نیکوسیرت پاك عقیدت از روی بشریّت درحرکت‌آیدومزاج دل عزیزش‌بطلب‌انتقام گرم شود تاباحضارلشکرها[15] (f_2^a) فرمان دهد وروی‌اعلام‌منصوره سوی‌ولایت‌آن[16] بی‌عافیت[17](نهد)جون‌یك دومنزل‌برعزیمت گوشمال‌ایشان کوچ‌مبارك‌فرمودو کثرت حشم‌وحشرخویش‌مشاهده کردواذناب‌واتباع‌اشکر رادیدا[دند] انهای‌طمع‌تیز کرده‌و رجّالات حشم‌را بافت غارت وتاراج رادامن در[18] زده از آنجا کی‌کمال خدا ترسی

١- م، همچون ٢- آ، م، ع - مسبلاّت،وسبلّ المال جمله فی‌سبیل‌الله والخیر-ودر نسخهٔ چاپی: مبتّلات، وتبتل:انقطع‌عن‌الدنیا الی‌الله ٣-آ،م، س: بمصاب ٤-م،استجاب ٥- س: دارد ٦- س: وساداتو کبری ٧- م، افزوده : دارّه ٨-آ، م ،ع : مستوطن ٩- م: ویا ١٠- نسخهٔ چاپی: ری ؟ ١١- تحریش بمعنی‌اغراء و برافژولیدن‌قوم‌وسگ است بریکدیگر ١٢- م: چهارپایانی ١٣- یعنی‌غضب ١٤-س: سبب دواعی‌حقیقت این ١٥- ازاینجا نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتش میوزیم‌شروع میشود ١٦-س:سوی آن ولایت ١٧- م،آ، ع- بی‌عاقبت ١٨-س، م، بر

معلولان می‌سازد تا ازجسیم انعام (و) عمیم [۱] اهتمام او صحّت انتعاش می‌یابند، و از صوب عاطفت و فیض عارفت او سیراب استقامت احوال می شوند، و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت آمن السّرب رابط الجأش [۲] عمر می گذرانند، و از بلدی عزّ اسمه مزید عمر و سلطنت (او) می خواهند و استصراف عین الکمال [۳] از آن حضرت جلال می کنند، لاجرم بواسطهٔ حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزایدست، و کار رونق مملکت بفراخیء نعمت و بسیاریء رعیّت در تصاعد، کافّهٔ (f.3b) خلایق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملك او بسته میان، ملوك آفاق بمخالّت [۴] دولت او مفتخر و سلاطین جهان بمراسلت حضرت او مبتهج، و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردش بنیك نامی واحدوثهٔ جمیل در اقالیم جهان [۵] سایرترست، و در اقطار [۶] آفاق مستفیض تر و بمیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هردم اکیدتر است و بسطت ولایتش هر روز عریض (تر) واینك غیضٌ مِنْ فَیْضٍ و رَشْحٌ مِنْ سَفْحٍ [۷] مملکت کیش [۸] و مضافات آن از زمین عرب و بوادیء حجاز چون بلاد بحرین و ظاهره و باطنهٔ عمان و قَلهات [۹] وتمامی

---

۱ ـ م، افزوده : و. ۲ ـ سرب بالکسر ویروی بالفتح، بمعنی نفس ومنه هو آمن فی‌سربه‌ای فی نفسه، وفی‌الاساس‌ای فی‌حرمه وعیاله، ورابط الجأش ـ رابط یعنی ساکن و جاش بالفتح دل مردم واضطراب آن از بیم یقال فلان رابط الجاش یعنی دلیر است و دل ازجای نبرد ۳ـ عین‌الکمال: چشم زخم. ٤ـ م: بمحل ـ س: بمحالّت
٥ـ م، افزوده: هرروز. ٦ـ ع ـ دراطراف ۷ـ یعنی‌اند کیست از بسیاری و تراوشی است ازریزشی. ۸ـ م ـ قیس. ۹ـ قلهات بالفتح ثم السکون و آخره تاء لمله جمع قلهة و هو بثر یکون فی الجسد و قیل و سخ و هو مثل القره و هی مدینة بعمّان علی ساحل البحر الیها ترفأ اکثر سفن الهند و هی الآن فرضة تلك البلاد و امثل اعمال عمّان عامرة آهلة و لیست بالقدیمة فی العمارة ولااظنها تمصرّت الابعد الخمسمائة (یاقوت)

وانفاذ[1] رسل بیش آیند و دست در دامن اعتذار زنند بادشاه خلّد الله سلطانه و نصر انصاره و اعوانه در استماع کلمات (آن) فرستاد کان مبالغ تحامل ایشانرا تحمّل فرماید واباطیل اعذار ایشانرا در محلّ قبول آرد تا کعبتین آن وحشت را بلطف تدبیر باز مالد و بساط آن تشویش[2] از عرصهٔ ولایت بحسن المسّ در نوردد و این همه ازبهر آن تا آسیبی بدل بیوه‌ی نرسد و مال یتیمی درمعرض تلف نیاید و خون بی گناهی ریخته نگردد واین معانی‌خاصّه درحالات[3] حفیظت الّا از سر یقین صادق دامن گیر هیچ بادشاه نشود و این اخلاق لاسیّما باوقات غیظ و غضب جز بقوّت دین درست درباطن هیچ صاحب فرمان بدید نیاید، وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، و گواه دیگر آنك اشراف ($f.\frac{a}{3}$) اطراف و اعیان بلدان که دربن دورِ حیف و جور (و) باحور[4] فتنه و فتور از بایهٔ دستگاه خویش افتاده‌اند و از سایهٔ مال و جاه خویش برصحراءِ ناکامی مانده[5] ، بآوازهٔ امن و امانی کی بحمدالله ساحت این مملکت را شاملست و أمید عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت (باك) وطیّت[6] طیّبه این بادشاه نیکو نهاد را حاصل[7] جون‌مرغان تشنه که جان بآب اندازند مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ، روی بز لال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او می بناهند ، و خستگی ظاهر و باطن خویش را مرهم از داروخانهٔ کرم او می‌طلبند و درد حرمان و رنج احزان خویش را دارو از دارالشفاءِ شفقتِ او می‌جویند ، وبادشاه جاو ید[8] عمر باد همگنانرا در بناهِ مرحمتِ خویش‌می گیرد و جناحِ مکرمت برفرق ایشان می گستراند[9] ، ولطف التفات خاطراشرف را طبیب آن

١ـ م: وابعاد ٢ـ م ، افزوده : را ٣ـ م: حالت ٤ـ باحور گکافور، و باحوراه بزیادتی‌الف ممدوده: شدت‌گرماست درتموز (ت ق) ٥ـ م، افزوده : و ٦ـ م : وطیبة ؟ ٧ـ م، افزوده : است ٨ـ م ، س ـ که جاوید ـ ع ـ که دراز ٩ـم: می گسترد.

قلم توان آورد بل که طول و عرض آن مناقب كَعَرْضِ ٱلسَّمٰاءِ وَ الْأَرْض بی کرانست و اصناف الطاف باری جلّ و علا در حقّ (آن) ذات کریم جون نعیم اهل بهشت بی‌پایان و هراطناب[1] که در آن باب رود جز بعجز و قصور نکشد و هر اسهاب که در تقریظ[2] آن جناب تقدیم افتد جز بتفریط و تقصیر نرسد و لایق این حال ابیات مسعودسعد[3] ست کی صاحب کلیله (رحمه‌الله)[4] در دیباجهٔ کتاب خویش[5] ایراد کرده (است).

(شعر)

اگر مملکت را زبـان باشذی ثنـا گوی شاه[6] جهان باشذی
رهیء تو گر صذ دهان دارذی که در هر دهان صذ زبان باشذی
بذان‌صذزبان[7]صذلغت گویذی که در هر لغت صذ بیان باشذی
بنان گردذی مویها بر تنش دو صذ کلك در هر بنان باشذی
بس آن کلکها وان زبانها همه بمدحت روان و دوان باشذی f.4b
نبشته جوبا گفته‌جمع آمذی[8] و گر جند بس بی کران باشذی
زصذداستان کآن ثناء تراست همانا کـه یك داستان باشذی

حقّ سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت این باذشاه (جوان) جوان بخت و شهریار مبارك طلعت میمون دولت را تـا دامن قیامت برسر کافّـهٔ خلایق مظلّ و مبسوط داراد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف ومعرّت[10] زوال انتقال محفوظ و مضبوط ، بسیط عالم بجمال جهرهٔ جهان آرایش گلشن و جشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن، ساحت[11] ولایتش بوفود برّوبرکت و وفور خصب نعمت مأهول

۱ـ س: و نیز اطناب ۲ـ ع ، س ـ تفریط ـ تقریظ ستودن زنده باشدبحق یا بباطل. ۳ـ م، افزوده : سلمان. ٤ـ آ: ندارد. ۵ـ م، افزوده : آورده است ـ ع، بجای خویش: خود. ٦ـ س: ثناخوان ۷ـ م: هرزبان ۸ـم: آیذی. ۹ـ ع، ثنامرتراست. ۱۰ـ س: م، بصدوف ومغرب ۱۱ـس: ساخت.

بندرکاههای[۱] خلیج بارس[۲] و قلاع و قصباتی که بر آن سمت است و سایر جزایر دریا بار با حصانت معاقل[۳] و مناعت[۴] منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفتصد فرسنك که بتجشّم فوجی از حشم منصور و شر ذمهٔی[۵] از درکاه جهان بناه بی آنك بر صاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی بنا حقّ ریخته شذ مستخلص و مسلّم کشت و در سلك ملك فارس منتظم شذ.

(شعر)[۶]

جَاءَتْهُ طَائِعَةً وَ لَمْ يُهْزَزْ لَهَا ... رُمْحٌ وَ لَمْ يُشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصُلُ
أَنَّى وَ قَدْ كَانَتْ تَلَفَّتُ نَحْوَهُ ... مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ[۷] الْقَضَاءُ فَتَعْقِلُ[۸]
حَتَّى أَتَتْهُ[۹] يَقُودُهَا اسْتِحْقَاقُهُ ... وَ يَسُوقُهَا حَظٌّ إِلَيْهِ مُقْبِلُ

و امیدست کی عن قریب تمامیء ممالك عراق بل جملهٔ آفاق که احیا (f.4a) و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بادشاهی[۱۰] داذ کر رعیّت برور متعیّن است بخطبه و سکّهٔ مبارك أو متزیّن[۱۱] (شوذ) و قُطّان و اهالیء آن دیار کی از میان جان عبید و موالیء این دولت خانه اند جنانك از دست نکبت در بای محنت فرسوده کشته‌اند در سایهٔ عاطفت و کنف مرحمت[۱۲] او آسوده کردند وعلی‌الحقیقة مفاخر و مآثر آن[۱۳] بادشاه ولی سیرت فریشته[۱۴] صفت بیش از آنست که عشر عشیر آن در صدر کتابی یا[۱۵] دیباجهٔ تألیفی شرح توان داذ و اندکی از بسیارِ آن در

۱ـ م: بندرکاه ـ س: خلیج جون رك بارس. ۲ـ م: فارس. ۳ـم: مناقل
۴ـ م: ومنازعت. ۵ـ شرذمه بکسر تین: گروه اندك از مردم. ۶ـ م: نظم.
۷ـ س: ارتفع. ۸ـ س، م: فیعقل. ۹ـ م: اتاه. ۱۰ـ س: بادشاه.
۱۱ـ م: مزین. ۱۲ـ م: رحمت. ۱۳ـ م: این. ۱۴ـ س، م: فرشته.
۱۵ـ م: یا ـ نسخهٔ چاپی: با.

مسوّدات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا بذیشان نمودوایشان جون بر ترتیب و تهذیب آن واقف کشتند و از مقدّمهٔ آن طرز سخن و تقریر معانی که محرّرخواست شد تفرّس کرد همه براطرا[۱] وارتضاء آن متّفق‌الکلمة شدند[۲] و مرا بر اتمام آن تحریضی تمام نمود[۳] و کفتند اکر تا (این) غایت بردازشی نبوده است و فراغ خاطری دست ($f.5^b$) ندانه اکنون باری هیچ عذر نیست و از[۴] هیچ جانب بحمدالله مشوّشی نه هر آینه این تألیف بآخر باید رسانید و در جمع آن جدّی نمود که درین فنّ جامع ترازین تصنیفی نساخته‌اند ودراین نوع مفید ترازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن آورده[۵] تا در مدّتی نزدیك هم (در) نسق اوّل بآخر رسانیدم و بر محكّ طبع و قادّ ایشان زد و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب پوشی ارباب فضلست آنرا بعین‌الرّضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش محظوظ کردانید[۶]، امّا جمعی دیگر ازطبقهٔ[۷] طرفا و حلقهٔ[۸] شعرا که در اعجاز نظم بارسی دم عیسوی‌زنند و در ابراز آیات معانیء دری ید موسوی نمایند بحکم آنك بناء آن (تألیف) بر لغت تازی است بر آن دقّی کرفتند و در آن قدحی کرد[۹] و کفتند دو تصنیف‌دریك سلك کشیدن و دو لغت را بیك عبارت شرح کردن کی فایدهٔ آن بریك قوم مقصور باشد وهریك را ازاهل آن دو لغت استیفاء حظّ خویش از آن ممکن نکردد وجهی ندارد و معهود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات بارسی اشعار تازی نویسند وفصول عربی کی بدان احتیاج افتد درج کنند نه‌آنك درمصنّفات تازی اشعار بارسی آرند ‹وشرح› ونقدلغت دری کنند،وهم ازین جهت‌خواجه امام‌رشید[۱۰] کاتب‌جون

۱ـ اطراء نیك ستودن. ۲ـ م: کشتند. ۳ـ م: تحریصی تمام نمود ـ س: تحریص تمام نمودند ٤ـ نسخهٔ چاپی (از) ندارد ٥ـ م : آوردم ٦ـ م: کردانیدند ۷ـ م: طایفه ۸ـ آ، م، ع ـ حلبهٔ ـ س : حلیهٔ ۹ـ م: کردند
۱۰ـ م: افزوده : عمری.

وملئوس[۱] عرصهٔ مملکت ازغیر[۲] حدثان و فتن آخر زمان معصوم و محروس بمحمّد وعترته[۳]، وچون بفرّ[۴] دولت این پادشاه دین دار (ولایات) ایمن است و از سرحد ها فراغت حاصل وازین جهت در بیشتر اوقات دار الملك شیراز معسکر میمون شده‌است ومرکز رایات منصور گشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل واماثل اعیان هنراند هریك درتفنّن علوم بحری زاخر و در تبرّز آداب شمسی طالع عمرَ اللهُ رِباعَ العِلْمِ بِفَضْلِ مِثْلِهِمْ و أَیْنَ لَهم المِثْلُ فِی فَضْلِهِمْ اختلاطی اتّفاق می‌افتاد و در خدمتشان از هرنوع بحثی می رفت مگر شنیده بودند که پیش ازاین در فنّ علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده‌ام و بنیاد مؤامرهٔ نهاده از من استکشاف آن حال (f_5^a) کردند[۵] و مسودهٔ آن همی خواست[۶] و من بحکم آنك در تحریر آن تأنقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر براکندگی خاطر و کوفتگیء طبع در قلم آورده با آنك در صدمت هجوم کفّارو هزیمتی[۷] که حشم سلطان وسلطان زادگانرا درجمادی‌الاولی[۸] سنه سبع عشرة بپای قلعهٔ فرزین[۹] افتاد جملهٔ آن اجزا باسایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بودمی ضایع شده بود و بیرون ازجزوی چند مبتر[۱۰] کی بعد از مدّتی مدید بردست بعضی از مزارعان (آن) کوه‌پایها بمن باز رسیده بود نداشتم آنرا ازبیشتر[۱۱] اهل فضل پنهان می‌داشتم وباظهار[۱۲] آن برهر کسی[۱۳] دلیری نمی‌نمود تا اگر در آنچ (از) منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد یا در آنچ نقل محض است تحریف و تغییری افتاده بود پیش اصحاب صناعت بقلّت بضاعت مطعون نگردم و بنزدیك ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم[۱۴] اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان

۱- س: ومأیوس. ۲- م، عین. ۳- س: بمحمّدو آله و عترته الطاهرین
۴- م: ثغر ۵- س، م، ع، آ: می کردند ۶- آ، م، س- می‌خواست ۷- م: هزیمت ۸- نسخهٔ چاپی «الاولی» ندارد ۹- م: قزوین ؟ ۱۰- م: متبر
۱۱- م: جمله ۱۲- م: و براظهار ۱۳- م: کس ۱۴- م: منسوب نشود- و ملسون دروغ‌گو وزبان بریده‌است

و برستهٔ صرّافان سخن و ناقدان هنر فرستاد : [طراز آغاز آن دعاءِ دولت و ثنای حضرة خداوند وخداوند زاده خاقان معظّم تاج ومفخر ملوك عالم قطب الدّنیاوالدّین عضدالاسلام والمسلمین قرّة عیون السلاطین عدّةالدولة عون‌الملّة عمدة الامّة نصیرالامام مجیرالانام خالصة الخلافة افتخار جهان اعظم قرنداش‌خان ابوالمؤیّد سلغرشاه‌بن‌سعد ظهیر امیرالمؤمنین ضاعف الله جلاله و مدّ ظلالـه و اعزّ انصاره و ابدّ اقتداره ساخته و بنام مبارکش‌پرداخته‘ چه میل طبع لطیفش بمطالعهٔ لطایف کتب دانسته‌ام و التفات خاطرعاطرش بمطالعهٔ نوادرعلوم دیده‌وبحمدالله غوامض معانی‌ملکهٔ طبع و قّاداوست ومشکلات سخن‌مسخّرخاطرنقّاد او‘ ذات بی‌نظیر او درّی شاهوار در مرسلهٔشهریاری و ماهی تمام برافق‌پادشاهی، جمالی زاهروحسنی باهر خلقی رائع وخلقی بارع‌لفظی شیرین وعبارتی متین فضلی‌بسیار و بذلی بی‌شمار و ولهی مطیع وهمّتی رفیع‌خاطری قویم وطبعی مستقیم روئی تازه و لطفی بی‌اندازه نظمی سریع ونثری بلیغ خطی که کاتبهٔ آن مسوّدات مشق او راتبهٔ تعلیم‌ستانند، ابن مقلـه تراشهٔ قلم او بمقله بردارد کتابتی که‌نصرالله غاشیهٔ عذوبت الفاظ آن بردوش کشد(و) بدیع‌اقتباس‌معانی بدیع‌از آن کند‘ حضرة علیاش مطلع فضایل‌ومنبع فواضل شده والاش مجمع فضلا و مفزع غربا بزمش رشك بهشت جاودان رزمش ناسخ داستان دستان، درفتوّت بی‌عدیل و در مروّت بی‌نظیر درشجاعت بی‌قرین ودر سخا ابن مطیر، باری‌تعالی ازآن جمال‌وکمال عین‌الکمال دور داراد ‘ و دل وجان اهل معنی و ارباب هنر بوجود مبارك آن معدن خلال جلال ومظهر دولت واقبال مسرور بمحمّد وعترته ‘ و امیدوارم که بمیامن دعا این خاندان پادشاهی و دولت و برکت حق‌گذاری(کذا) نعمت این دودمان غریب نوازی وعاطفت از وقیعت طاعنان مصون ماند و در بازار قبول هنرمندان رواج یابد انشاء الله تعالی[۱]] امید چنانست که بعین‌الرّضا ملحوظ شوندومحلّ ارتضاءِ افاضل کردن.

۱ـ قسمت میان دوقلاب [] که دعاء پادشاه و پادشاه‌زاده‌است در نسخهٔ س‌افزوده شده و درنسخهای دیگر للمعجم نیست.

خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و بارسی بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تألیفی(f.6a) سازدبناء کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر برلغت بارسی نهاد ودکر[١] صناعات شعری و شرح بدایع کلامی در آن جمع بلغت دری آورد جی دانست که فائدۀ آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعۀ آن بیشتر بوذ از بهر آنك هر مستعرب را قوّت ادراك لغت بارسی باشد و هر شاعر[٢] بارسی کوی (را بایۀ) مهارت درلغت عرب نبوذ بس(<< بنا >>)برین قضیّت تراازآن مطوّل هرج نصیبۀ ماست انتخاب بایذ کرد و بسیاقت بارسی در عبارت آورد کی عروض و قوافی بارسی هم ببارسی بهتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فایدۀ آن (مایده) محروم نباشیم و بذ و نیکی که درین باب بما حوالت کردهای نیك و بد آن بدانیم (و اکر برمقدمهی ازآن سؤالی[٣] درآیذ بطریق استفادت بکوئیم و اکر تو آنرا جوابی دل بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم جون این مطالبت را توجیهی تمام[٤] بوذ و این شکستکی از سردرستی طلبی می نموذ[٥] بر موجب درخواست ایشان رفتن لازم دیذم و اطلاب سؤال[٦] و اسعاف مسؤل ایشان واجب دانست[٧] هر جه در آن تألیف بلغت بارسی باز می کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع آنرا دو قسم کرد[٨].

قسم اوّل

درفنّ عروض

قسم دوّم

درمعرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب **المعجم فی معاییر اشعار العجم** نهادم

١- م: ودیکر　٢- م: شاعری　٣- م: سؤال　٤- م: توجیهی دلپذیر

٥- س: می نمودند　٦- م: سول - واطلاب بمعنی دادن و بخشیدن و چیزخواسته شده است.　٧- س: دانستم　٨- س: کردم

و آنرا از بهر «آن عروض خواندند[۱]» که معروض علیه شعرست یعنی شعر را بر آن عرض[۲] کنند تا موزون (آن) از ناموزون بدید آید و مستقیم از نامستقیم ممتاز کردد، و آن فعولی است بمعنیء مفعول جنانك رکوب بمعنی مرکوب و حلوب بمعنیء محلوب، و بناء اوزان عروض برفـا و عین و لام نهادند[۳]) همجنانك بناء اوزان لغت عرب[۴] ❀ تا تصریف اوزان لغوی و شعـری بریك نسق باشد، و جنانك لغویان کویند ضرب بروزن فعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان کوینـد (f.$\frac{a}{7}$) نکارینـا بروزن مفـاعیلن است و نازنینـا بروزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعلن، و نون تنوین در افاعیل عروضی بنویسند[۵] تا مکتوب و ملفـوظ اوزان در حروف یکسان بـاشد و در فكّ اجـزاء بحور از یکدیکر اشتباه نیفتد، و این فن در معرفت اجنـاس و اوزان شعر علمی محتاج الیه است و در شناختن صحیح و معتلّ اشعار معیاری درست، و آنج بعضی (شاعران) کوتاه نظر کویند که مقصود ازعلم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر کردند[۶] و جون راست طبع در معرفت موزون و نا موزون سخن بدان محتاج نیست و کژ طبع را که در جبلّت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نبـاشد بواسطهٔ عروض تخریجی نمی‌افتد فنّ عروض علمی بی منفعت و تحصیلی مستغنی عنه باشد، خطاء محض است و جهل صرف و دالّ است بر آنك قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارد و نـه از معرفت منافع علـوم نصیبی و مقدّمه و نتیجهٔ این دعوی غلط است، جی هرجند ممکن است که کژ طبع را بدوام ممارست اشعار وطول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت بذیرد و سِکر[۷] طبع کشاده شود تا نظم شعر

۱ــ م: از بهر این آنرا عروض خوانند. ۲ـ م: بدان عرض ـ س: بر آن عرضه

۳ـ م: نهاد. ٤ـ مقدار یك ورق آنچه بین دو برانتز ( ) است از نسخهٔ آستانه مقدسه و آنچه بین دو علامت ❀ ❀ است از نسخهٔ مرحوم استادی میرزا عبـدالرحمن مدرّس طاب ثراه ساقط شده است. ۵ــ م: عروضی ظاهر میشود. ٦ـ س، م: کردد. ۷ـ سکر بفتح بمعنی بستن سد نهروجز آنست وسکر بکسر سین بمعنی بند آب وسد نهر وغیر آنست.

قسم اوّل

(f.$^{b}_{6}$) در فنّ عروض و این قسم چهار باب است.

باب اوّل

درمعنیء عروض وشرح ارکان وذکر اسامی و القابی[1] که درین فنّ مصطلح اهل این علمست.

باب دوّم

در ذکر اجزاء و اوزانی که ازترکیب ارکان عروضی حاصل شود.

باب سوّم[2]

در ذکر تغییراتی[3] که بدان اجزاء لاحق گردد با فروع افاعیل (که) از آن منشعب شود.

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث[4] و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فکّ اجزاء بحور ازیکدیگر.

باب اوّل

درمعنی عروض وشرح ارکان و ذکر اسامی و القابی که <درین فنّ مصطلح اهل> این علمست.

بدانك عروض میزان کلام منظومست همچنانك نحو میزان کلام منثورست،

۱ـ س: والقاب ۲ـ م: سیم ۳ـ س : تغییرات ٤ـ م: حدث.

فهلوی می گویند و آنرا برمفاعیلن[۱] مفاعیلن فعولن می آمیزند ومستحسن میدارند، ازبهر آنك علم ندارند و اصول افاعیل نمی شناسند، و باشد که نظمی از گفتهای استاذان متقدّم بذو رسذ یا کسی او را بر سبیل امتحان از وزن و تقطیع شعری[۲] مشکل بپرسد چون طبع او از آن بیگانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد، چنانك خرشیدی گفته است:

بیت[۳]

تا کی کریی[۴] زعشق و تا کی نالی سود ندارد گریستن چه سگالی

واغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر[۵] شناسند و درمصراع آخرین آن خللی[۶] بندارند، و علی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش[۷] از آنست که در مصراع دوم، و ایشان چون از احیف بحر منسرح نیك ندانند مصراع نخستین را بسبب آنك بروزن دو بیتی افتاده است راستر بندارند زیراك وزن رباعیّات مألوف طباع است ومتداول خاص و عام، وچون بذین مقدمه($f.\frac{b}{8}$) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانك اوّل شعر[۸] مقداری باشد از کلام منظوم کیْ چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند، و حرف آخرین هریك را بجنس خویش در هربیت (مکرّر) گرداند، یعنی[۹] هریك را بر همان حرف ختم کند کی دیگری(را) و این مقدار را بیت خوانند، و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوتت است یعنی شب گذشتن و خانه را از بهر آن بیت خواندند[۱۰] کی جای

۱- م، ع: با مفاعلین - ذ،آ: برمتفاعلن، وآن سهواست. ۲- م: و تقطیعی شعر؟ ۳- آ، م: شعر. ٤- ع: گوئی. ۵- آ، ع: منکر.
٦- درتمام نسخ خطی: خللی، و نسخهٔ چاپی: خلل. ۷- م: بیشتر ۸- آ، ع، م: اوّل شعر، وازنسخهٔ چاپی کلمهٔ «اوّل» افتاده، ودرمیزان الاوزان نیز (اوّل شعر) نقل شده است. ۹- م: بعضی؟ ۱۰- م: خوانند.

دست دهد و متکلّف اشعار او مطبوع کردد؛ اما وضع این فنّ خود نه از بهر آنست تا کسی شعر کوید یابرنظم سخن قادرشود بل که مقصود اصلی ($f.\frac{b}{7}$) ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسّر[۱] اوزان است، برای آنك شعر کفتن بهیچ سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول[۲] برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عزّ شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله[۳] علیه وآله لازمست؛ و ایمّهٔ نحو و اصحاب حدیث را درحلّ مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعارجاهلی دستاویزی محکماست، و در اصابت آن برمستودعات دواوین شعراء عرب مُعوّلی تمام؛ و ابن عباس رضی الله عنه کفته است إِذاقَرَأْتُمُ الْقُرآنَ وَ لاتَدْرُونَ ماعَرَبِيَّتُهُ فَابْتَغُوهُ[۴] فِی الشِّعْرِ فَإِنَّ الشِّعْرَ دِيوانُ الْعَرَبِ، و اکر در تقیید بعضی ابیات که در این ابیات مستشهد به تواندبود اهمالی رفته باشد[۵] یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده، ادیب عروضی بقوّت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت، و شاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر متشابهات[۶] آن واقف نتواند شد، و بسیار افتد که شاعر در قصیدهٔ خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش در آرد و جون از اصول اوزان بی‌خبر باشد بر آن شعور[۷] نیابد؛ جنانك بیشتر فهلویّات که اغلب ارباب طبع مصراعی ازآن برمفاعیلن ($f.\frac{a}{8}$) مفاعیلن فعولن کی از بحر هزج است می کویند، و مصراعی برفاع لاتن مفاعیلن[۸] فعولن که بحر مشاکل است ازبحور مستحدث می کویند، وکاه‌کاه فاع لاتن راحرفی درمی‌افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می‌نهند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن

۱– س، ع، م: منکسر. ۲– م: معقول ؟ ۳– م، افزوده: وسلامه.
٤– م: فاتبعوه. ٥ – م: بود. ٦– م: متشهاب ؟ ۷– م : شروع ؟
۸– س: مفاعیل.

دوّم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب گویند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حشو خوانند یعنی آگین [۱] میانی اوّل و آخر مصاریع.

و مراد از لفظ صدر و ابتـدا اوّل مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمییز « و میشاید که هردو آغاز راصدر گویند یاابتدا [۲] » و امّا جزء آخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خواندند کی گوئی قوام بیت بدوست و عرض خیمه چوبی باشد که خیمه بدان قایم ماند (f.$_{9}^{b}$) و چون مصراع اوّل بدین جزء تمـام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهدآمد و از کدام بحر منبعث خواهد شد آنکه مصراع دوم را بر آن منوال نظم دهند [۳] تا شعر گردد ، و جزو آخرین بیت رااز بهر آن ضرب خواندند [۴] که ضرب و ضریب [۵] در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیـات در بعضی صفـات امثال یکدیگر باشند [۶] و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد ، و قوافی بر انواعست چنانك در قسم قوافی « شرح داده [۷] » آید پس جـزو آخرین بیت ضربی است از ضروب اواخر اشعار ، یعنی نوعی است از انواع قوافی ، و یکی از عروضیان عجم گفته‌است که جزو آخرین بیت را ازبهر آن ضرب‌خواندند که قیام بیت بدوست یعنی‌چون‌عادت‌چنان‌است کی گویند ضَرَبَ الْخَیْمَةَ و ضرب الخِبَاءَ و درپارسی گویند خیمه بزد و خرگاه بزد و جز بضرب از خیمه |(وخبا)| و خرگاه و مانند آن منفعت سُکنی و بیتوتت حاصل نمی‌شود ، و همچنین بی‌جزو آخرین کلام منظوم را شعر نمی خوانند پس آنرا ضرب بیت خواندند و این معنی هم بد نیست.

---

۱ ـ آگین بروزن آئین بمعنی مالامال و آگنده باشد (برهان قاطع). ۲ـ م، س، آ، ع، این‌جمله را ندارد. ۳ـ م: دهد. ٤ـ م: خوانند ۵ـ ع، س: ضربت ؟ ٦ـ م: باشد. ۷ـ م: گفته.

شب گذاشتن است چی مردم غالبا بشب ملازمت خانه بیش از آن نمایذ کی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد، و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص درشب کی اوان خلوت و وقت فراغست[۱] بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار (از) کلام منثور ، و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرّکات و سوا کن بهم نزدیك باشند و هر نیمه[۲] را مصراعی خوانند[۳] و در لغت عرب احد مصراعی الباب یك پاره باشد از دری دو لختی ، یعنی همچنانك ازدر(ی) دوپاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری ، و جون هر دو بهم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاد توان کرد بی دیگری ، و جون هر دو بهم بیوندد یك بیت باشد و بحکم آنك بناء (f.9a) کلام منثور بر ادراج و اتّصال بوذ بناءِ کلام منظوم برمقادیری منفصل متکرّر مسجّع الاواخر نهاذند و هر مقدار را بیتی خواندند[۴] و سجع آخر آن را قافیت نام کردند وسکون حرف اخیر[۵] آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه[۶] کلام منظوم از منثور ممتاز باشد ، و از غایت حرصی[۷] کی برین امتیاز داشتند بیت رادو نیمه کردند تـا بیش ازآنك بیت تمـام شود بواسطهٔ وقفی که برآخر مصراع اوّل افتد این امتیاز حاصل آیذ و مستمع را هرجه زوذتر نظم آن محقّق کرذذ ، ونیز تواند بوذ که یك نَفَس بانشاد بیتی تمام وفـا نکند ، و بیش از اتمام آن بتجدید نَفَس احتیاج افتد و بذان سبب سلك نظم منقطع کردد و مستمع (را)[۸] شعـر مختلّ شوذ بس نیمهٔ بیت را محلّ وقف کردانیدند تا هم درانشاد سهل آیذ وهم نظم آن شنونده را بزوذی روشن شود ، و ببایـد دانست کـه عروضیان جزو اوّل را از مصراع اوّل صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض کویند و جزو اوّل مصراع

۱ـ س، م: فراغتست. ۲ـ م: وهر بیتی ؟ ۳ـ م: باشد.
٤ـ ع: خوانند. ٥ ـ م: آخر. ٦ـ س، ع: تا بهمه وجوه.
۷ـ م: غایتی حرص ؟ ۸ـ آ: ومستمع ـ س: و برمستمع.

حرف ها علامت حرکت ما قبل است ، امّا در تازی چنانك در قرآن مجید است مَاأغْنَى عَنِّى مَا لِيَه هَلَكَ عَنِّى سُلْطَانِيَه[1] کی چون دروقف خواهند که یاءِ متکلّم را چون مَالِيَ وَ سُلْطَانِيَ متحرّك کردانند ها(ئی) بذان الحاق کنند تا دلیل فتحهٔ ما قبل خویش باشد و محلّ وقف متکلّم کردذ ، امّا در پارسی چنانك خنده و کریه و جامه و نامه کی حرف‌ها درمثل این کلمات ملفوظ نباشذ و جز برای دلالت حرکت ما قبل خویش درقلم نیایذ و جز ضرورت قافیت را بحرفی محسوب[2] نکردد چنانك درقسم قوافی بیان کنیم ، و از بهر آن الف را دلیل سکون کردانیدند کی الف ابداً ساکن باشد و چون متحرّك شد آن‌را همزه خوانند، وسبب ثقیل دومتحرّك متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد چنانك همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست ، وآنرا ازبهر آن ثقیل خواندند کی دومتحرّك متوالی[3] در لفظ کران تر از یك متحرّك و ساکنی آیذ و در اصول افاعیل عروض تازی آنرادومثالست عَلَ ازمفاعلتن، مُتَ از متفاعلن، و صورت خطّ آن در عروض دو صفر است برین مثال ٥٥ ، و وتد نیز دونوعست مقرون ومفروق (f.$^{a}_{11}$) وتد مقرون دو متحرّك و ساکنی‌است چنانك اکر و مکر و بحکم آنك هردو متحرّك این رکن مقارن یکدیکراند آنرا مقرون خواندند[4] و مجموع نیز کویند ، و وجه تشبیه‌این رکن بوتدآنست که میخ هر کجا فرو کوبند ثابت واستوار ماند و جزبقطع چیزی ازسرو بن آن کم نتوان کرد و این رکن[5] دربیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام باشد و تغییراتی[6] کی‌باسباب لاحق کردد بذان راه نیابذ مکر کی دراوّل بیت‌حرفی از اوّل آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند ، و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست : فَعُو ازفعولن، مَفَا از مفاعلین ومفاعلتن

۱ـ قرآن مجید آیهٔ۲۹ سورهٔ٦۹ ۲ـ م: منسوب ؟ ۳ـ س : متوالی است
٤ـم : خوانند. ٥ـ س ـ افزوده : نیز ٦ـ م : و تغییرات ؟

فصل

و جون کفتیم[۱] بیت شعر را بخانه تشبیه کرده‌اند و خانهٔ عرب غالبا خیمه و خبا (وخرکاه)[۲] ومانند آن بوده است کی از بشم و موی سازند یا از شاخ‌درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد[۳] (f.$^{a}_{10}$) از ستونی که بذان قیام باید[۴] از طنابی[۵] که بذان کشیذه شوذ و میخی که بذان استوار ماند و شَرجی[۶] که فاصله میان دامنها باشد جاره نبود، بس مدار اوزان عروض بر(ین) سه رکن نهاذند سَبب و وَتد و فاصله، سبب طناب باشد وتد میخ جوبین و فاصله جذائی میان دو دامن، و سبب را دو نوع نهاذند[۷] خفیف و ثقیل ، سبب خفیف یك متحرّك و یك ساکن است جنانك نَمْ و دَمْ ، و آنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبك در لفظ آیذ و آلت نطق از تلفّظ آن‌زود فارغ شوذ ، و وجه تشبیه این رکن برسن آنست که همجنانك طناب خیمه[۸] کاهی تمام بکشند و کاهی کوتاه‌تر کنند این رکن را نیزدربعضی افاعیل عروضی‌کاه[۹] تمام ودرست بیارنـد ، و دربعضی بخبن و قصر[۱۰] کوتاه کنند و ساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش کفته شوذ ، و این رکن را در اصول اوزان عروض نُه مثالست فَا و تُنْ از فاعلن وفاعلاتن، مُسْ و تَفْ از مستفعلن، عِی و لُنْ از مفاعلین[۱۱] ، مَفْ و عُو از مفعولات، لَا از فاع لاتن، وصورت خطّ آن در اصطلاح عروضیان هائی است یك جشمه مانند آنك در ارقام هند[۱۲] آنرا صفر خوانند و الفی مانند آنك در حساب جُمل آنرا یکی نهند برین مثال ه ا ها علامت متحرّك و الف علامت ساکن ، و از بهر (f.$^{b}_{10}$) آن ها را علامت متحرّك نهاذند که در اواخر بعضی کلمات تازی و بارسی

۱ـ م، افزوده: که. ۲ـ آ، ع، س، ندارد. ۳ـ درحاشیهٔ نسخهٔ آ، نوشته شده ظ : بغیر. ٤ـ م: نماید. ٥ـ س : طناب. ٦ـ شرج بفتحتین در لغت بمعنی جای فراخ ازدشت وشکاف کمان وبند خیمه و خیمه و غیره است. ۷ـ م : نهاده‌اند ۸ـ ع، افزوده: را. ۹ـ م: کاهی. ۱۰ـ م : بحوروقصر ۱۱ـ س : مفاعیل ۱۲ ـ ع، آ : هندسه .

فاصلها را از ارکان نمی نهذ و می کویـذ ارکان عروض بیش از سبب و وتد نیست و فاصله جزویست($f._{12}^{a}$) از اجزاءِ افاعیل عروضی یکی مرکّب ازدو سبب و یکی مرکّب ازسببی و وتدی ، و تقریر این قول آنست کی جون باتّفاق عروضیان سبب منقسم است برخفیف و ثقیـل ، و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آیذ که فاصلها از ارکان نباشد و الاّ در تقسیم سبب برخفیف و ثقیل هیچ فایده نبوذ وازین تقسیم تداخل ارکان لازم آیذ ، و امّا تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب درجمیع لغات برمتحرّکی وساکنی[1] ودومتحرّك وساکنی و سه متحرّك و ساکنی یافتند ، یك[2] متحرّك وساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّك و ساکنی را وتد[3] و سه متحرّك و ساکنی را فاصله ، بعد از آن جون دیدند که (در) بعضی اشعار عرب جهار متحرّك و ساکنی اتّفاق می افتاذ بحکم آنك در عدد متحرّکات برنسق فاصلهٔ اصلی بوذ آنرا همفاصله خواندند ، و بسبب دوری آن درطبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهاذنـد و فاصلـهٔ اصلی را صغری ، بس جون فاصله دو قسم شذ و وتد خوذ (هم) بطبع و هم در استعمال دونوع بوذ یکی مقرون ویکی مفروق خواستند کی سبب را نیز دوقسم نهند تا هرسه رکن درتقسیم مشارك باشند ($f._{12}^{b}$) و در آن متساوی ، و جون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بوذ درآن نیزدوقسم بیش ممکن نبوذ یکی آنك (حرف) نخستین متحرّك باشد ودوّمین ساکن ویکی آنك هردومتحرّك باشند و بسبب آنك مجموع این هردو قسم در فاصله یافته میشذ و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبـوع بوذ یکی ثقیل و متکلّف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند ، وسبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابنیهٔ[4] عروضی بردو سبب ودو[5] وتد و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوّع آن بدیذ آمـذ ، و هرجه

۱ـ س : وساکنی یافتند ۲ـ س: وساکنی ویك ۳ـ ع، افزوده: نام کردند ٤ـ م :آئین ٥ـ م: وبردو

عِلُنْ از فاعلن و مستفعلن و متفاعلن، عِلاَ از فاعلاتن، و صورت[۱] خطّ آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ه ه ا، و وتد مفروق دومتحرّکست بردوطرف ساکنی جنانك ناله و ماله (که) حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست، و آنرا در اصول افعال[۲] عروض سه مثالست: لاتُ از مفعولات، فاعِ ازفاع لاتن، تفعِ از مس تفع لن، و صورت خطّ آن دو صفرست بر دو طرف خطّی برین مثال ه ا ه، و بحکم آنك متحرّکان این رکن ازیکدیگر جدا افتاده‌اند آنرا وتد مفروق خوانند، وفاصله‌نیزدو نوعست[۳] صغری و کبری فاصلهٔ صغری سه‌متحرّك وساکنی است (f.$_{11}^{b}$) جنانك جکنم بدهمو [(آنرا)] دراصول افعال[۴] عروض تازی[۵] دومثالست: عَلَتُن، ازمفاعلتن، مُتَفَا از متفاعلن و صورت خطّ آن سه‌صفرست وخطی برین مثال ه‌ه‌ه ا، و فاصلهٔ کبری جهار متحرّکست و ساکنی جنانك بدهمش ببرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست، و درفروع ومنشعبات[۶] افاعیل جز از مستفعلن نخیزد بزحافی کی آنرا خبل خوانند جنانك از مستفعلن سین و فا بیندازند مُتَعِلُنْ بماند فَعِلَتُن بجای آن بنهند تا ترتیب فا وعین ولام کی بناء ضرب اوزان برآنست درآن مرعی باشد، وآنرا فاصلهٔ کبری از بهر آن خوانند کی غایت متحرّکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بود، و استعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نیست، و چون جهار متحرّك و ساکنی[۷] فاصلهٔ کبری باشد سه متحرّك و ساکنی صغری بود، و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد دو طناب اصل ومجمع دو دامن خیمه است و(این) رکن (نیز) در عروض یا معقد دو[۸] سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل ووتد(ی ـ) مجموع، وابوالحسن اخفش کی یکی از کبار ایمّهٔ نحوولغت بوده است

۱ـ از نسخهٔ چاپی کلمهٔ (صورت) افتاده‌است. ۲ـ م: افاعیل. ۳ـ ع: قسمت
۴ـ م: وبدهم ودراصول افعال ـ ع: واین رکن را دراصول افاعیل ـ س: وبدهم ودراصول افاعیل ۵ـ س: افزوده: آنرا ۶ـ ع: و متشعبات. ۷ـ م: و ساکن؟
۸ـ م: دو، و نسخهٔ چاپی: در

می کنیم و راء متحرّ کست و بدان خاموش می شویم و بدین تقریر بوشها (؟) کرده است و برسایر متأخران ومتقدّمان نحات واهل عروض بذکاءِ طبع وقوّت فطنت تفوّق نموده و در اثناءِ کلماتی که در تمشیت دعاوی خویش رانده است آورده که حروف را بحرکت و سکون وصف کردن برسبیل مجاز و طریق استعاره تواند بود نه از راه حقیقت و روی وقوع ، واین سخنی راستست از بهر آنك حقیقت حروف ملفوظ و مسموع اصواتی است مقطّع برهیأت مخصوص ازمخارج معیّن، و صوت عرض است و اعراض را حقیقة بحرکت وسکون وصف نتوان کرد چه حرکت وسکون باتّفاق متکلّمان و حکما ازخواص اجسام است وماچون حرکت وسکون مجازی حروف را تلخیص کنیم بطلان قول ابن درستویه روشن شود وصحّت ما ذَهَبَ الیه الجمهور محقّق گردد .

بدانك ملفوظ حروف را درتلفّظ سه هیأت خاص است که آنرا حرکت حروف خوانند جنانك اگر در گفتن حرف دهان بگشایند آنرا حرکت فتحه خوانندوحرف را مفتوح گویند، و اگردر گفتن آن لب ودهان را به پیش بیرون آرند آنرا حرکت ضمّه خوانند و حرف را مضموم گویند، واگردر گفتن آن میل دهان بسوی زیر دهند آنرا حرکت کسره خوانند وحرف را مکسور گویند و این سه هیأت اصول حرکات حروفست و سایر انواع حرکات که در عامّهٔ لغات عجم چون یونانی و عربی و رومی و ترکی و پارسی و غیر آن یافته شود هم براین سه اصل متفرّعست و بنوعی از تحریف وامالت ازآن منشعب و درتعریف بهر کدام نزدیکتر ملحق و هیچ حرف علی سبیل الانفراد روشن درلفظ نتوان آورد الاّ برهیأتی از این هیآت سه گانه یا بر یکی از متفرّعات این سه هیأت،ودلیل برصحّت این دعوی آنست که اگر کسی مثلاً دندانها برمیان لب نهد که مخرج فاست یاسرزبان درپس ثنایا نهد که مخرج سین است و نَفَس فرو گذارد اگر چه از آن آواز فا و سین فهم توان کرد او را بسین و فا متکلّم نخوانند

مدارجیزی برآن باشد شاید کی آنرا رکن آن جیز خوانند اکر جه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصوّر توان کرد.

فصل

و امّا علّت آنك در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند آنست کی اوّل حر(و)فی کی مردم بدان ناطق توان[١] شذ دو حرفست ، نخستین آن متحرّك تا بدان ابتداء کلام کند[٢] ودوّمین «را» ساکن تابر آن وقف کند و خاموش کردن جی ابتداء کلام جز بحرفی متحرّك نتوان کرد و وقف جز برحرفی ساکن ممکن نکردد ، از بهر آنك وقف خاموش شذن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیج وجه فناء صوت وسکونِ آلت نطق[٣] حرکت نبوذ[٤] ، [وجمهور ائمهٔ نحو و لغت و کافّهٔ اصحاب عروض متّفق اند بر آنك ابتداء بحرف ساکن و وقف برحرف متحرّك مقدور بشر نیست ، و ابن درستویه فسائی از ولایت فارس دراین باب خلاف همکنان کرده‌است و رسالتی درامکان این دومستحیل نوشته و آنرا بسخنان بی‌حاصل و دعاوی بی‌طایل مطوّل گردانیده و درجواز ابتدا بساکن بکلماتی که بعضی‌عجم آنرا ربوده درلفظ آرند و حرکت حرف نخستین آنرا میان فتحه و کسره گویند چنانك نه فتحه روشن باشد ونه کسره معیّن چون فاء فغان ودال درم وسین سرای وشین‌شمار استدلال کرده ودرامکان وقف برمتحرّك بکلماتی که عجم در کتابت هائی زائده‌بآخر آن الحاق کنند چنانك خنده و گریه و جامه و نامه تمسّك نموده وپنداشته‌است که چون اینها آت درلفظ ظاهر نمی گردد وقف متکلّم برحرکت ما قبل آن باشد وهم بدین خیال گفته است که مابزبان پسائی سررا ئر خوانیم و ثا ساکنست و بدان‌ابتدا

١ـ م : توانند. ٢ـ م : کنند ٣ـ م : افزوده : متحرّك

٤ـقسمت میان‌دوقلّاب [ ] فصلی‌است که فقط در نسخهٔ س موجودواز نسخ دیگرافتاده‌است

دو کلمه مجهولةالحرکة درلفظ آرند همچنانك دال‌درم وسین‌سرای‌واگر ابن‌درست‌ویه خا و با ، در هردوکلمه ساکن شمارد لازم آید کـه شش ساکن متوالی بی‌حرکت سابق درلفظ جایزدارد و ما بیان کردیم که حرف ساکن جز بقوّة متحرّکی سابق در لفظ نیاید وبحرکتی سابق بیش از دو ساکن ازحروف صحاح در لفظ ممکن نباشد پس معلوم شد که خا و با در خرت برت متحرّک کنند لیکن بسبب آنك حرکت آن روان و ربوده درلفظ می‌آرند مستمع آن روشن نمی شود وهیچ شك نیست که آن حرکتی‌است میان فتحه و کسره و شاید که آنرا حرکت بین‌بین خوانند همچنانك امام ابوعمروبن‌العلاءِ رحمةالله درقرائت هرکلمه که بروزن‌فعلی‌باشدهمچنانك‌یخشی و یسعی یا بر وزن فُعلی آید چنانك کبری و بشری فتحهٔ آنرا میان امالت و تفخیم در لفظ آرد چنانك نه فتحهٔ مشبع باشد ونه امالت روشن‌وآنرا امالت بین‌بین‌خوانند، وبرین تقریر اگر کسی اعتراض کند وگوید چون مسلّم داشتی که ازسین سرای و شین شمار و دال درم همان قدر در لفظ می‌آید که از سین بس و شین کش ودال قند واین ساکن است لازم آیـد که آن نیز ساکن باشد از بهر آنك ملفوظ و مسموع درهرصورت یکسانست ومحال بود که متحرّك وساکن حروف درلفظ وسمع یکسان باشد، جواب گوئیم که لانسلّم که ملفوظ ومسموع درهر دو صورت یکسانست بلکه صـوت شین شمار و سین سرای و دال درم موصولست و صوت شین کش وسین سرای و دال قند مقطوع است‌، وحرف مقطوع منتهای صوت‌باشد و منتهای صوت‌هرآینه سکون بود وحرف موصول چون مبتدا باشد هرآینه متحرّك باشد از بهرآنك‌بعداز آن‌دوساکن درلفظ می‌توان‌آورد چنانك گفتیم فصّح ما ادّعینا انّ الابتداءِ بالساکن محال‌، امّاآنچه درجواز وقف برحرف متحرّك گفته‌است خود مکابرهٔ صرفست‌یاجهل محض ازبهر آنك برهیچ عاقل که ازمعرفت مخارج و مقاطع حروف بهرهٔ دارد واز کیفیّت ظهورآن در لفظ غافل نباشد پوشیده نماند که هیچ متحرّك در لفظ نیایدالاّ

الاّ که آواز از مخرج درگذراند تا یکی ازاین هیآت سه گانه در تلفّظ آن ظاهر شود چنانك گوید فَ یا فُ یا فِ آنکه گوید حرفی گفت، وهمچنین اگرازمخرج بعضی ازحروف مجهوره چون طا وعین و قاف آوازی ربوده بازنماید نگویند که طا گفت یا عین گفت یا قاف گفت مگر که یکی از این هیآت درآن پدید آید، وهر حرف که درتلفّظ آن یکی از این حرکات روشن نگردد اگر مسبوق باشد بحرفی متحرّك آنرا ساکن خوانند چنانك نون من ومیم نم ازبهر آنك منتهای صوت حرکتی سابق است و منتهای صوت هرآینه سکون باشد ، و دلیل بر آنك حرف ساکن جز بقوّت حرکتی سابق درتلفّظ نیاید آنست که اگر کسی گوید تف یا بس یا کش اورا هرآینه متکلّم خوانند بدوحرف یکی متحرّك و یکی ساکن واگر بی متحرّك سابق ازمخرج فا یاازمخرج سین یاازمخرج شین بارسال نفس صوتی بنماید جنانك گفته‌ایم اورا متکلّم نخوانند ونگویند که حرف گفت، وبحرکت سابق دو حرف ازحروف صحاح بیش درلفظ نتوان آورد جنانك نقش ونفخ وطبع واگرخواهند که سه ساکن درلفظ آرند هرآینه اوّلین آن یکی ازحروف مدّ و لین تواندبود چنانک کاردوآرد وپوست و دوست و کیست وبیست تاحرکت سابق بقوّت مدّی که درحروف لین است مظهر دو ساکن دیگر تواند شد و اگرنه حرکت سابق بودی هیچ یك از این سواکن درلفظ نیامدی؛ امّا اگر آن حرف که یکی از حرکات سه گانه اعنی فتحه یا ضمّه یا کسره درتلفّظ آن ظاهر نگردد باوّل کلمه افتدچون ابتداءِ حرکت نطقی بدوست و صوتی که ازآن عبارت می کند ازآن درگذشت و بحرفی دیگرپیوست هرآینه آنرا متحرّك باید دانست ازبهر آنك بعدازآن دو ساکن درلفظ میتوان آوردجنانك درنواحی ارمن قصبهٔ هست که آنرا خرت برت[۱] خوانند وبعضی مردم خاء و باءِ ازهر

۱ــ وفی الاصل : حرت برت .

فصل]

و امّا علّت آنك در اركان عروضی از فاصله[۱] نكذشتند ($f.^{a}_{13}$) و بـر آن نیفزود[۲] آنست كی وزن از لوازم كلام منظومست [و] اعتدال میان متحرّكات و سواكن كلام منظوم از مقتضیات[۳] وزن است و جون بناء كلام بر ادراج و اتّصال نهادهاند زیراك مقصود از سخن تفهیم معانیء مختلف[۴] و تقریر حالات متفاوت بوذ و این معنی بوصل حروف و اتّصال كلمات بهتر دست میداذ[۵] وحركت ازامارات وصلستوسكون ازعلامات وقف ازین جهت لازم آمذهاست كه متحرّكات كلام بیش از سواكن باشد[۶]، بس درصناعت شعر رعایت اعتدال دراین زیادتی نیزلازم تواند بوذ و جون شاعردرنظم سخن ازسبب خفیف كی متحرّكی وساكنی است در كذشت وبوتد كی دو متحرّك و ساكنی است بیوست ، و ازآن نیزتدرّج كرد ، و بفاصله كی سه متحرّك وساكنیاست رسیذ ، درزیادتیء متحرّكات شعری برسواكن آن بحدّ اعتدال تمام رسیذه باشد ، و هرجه برآن زیادت كند تجاوز بوذ از اعتدال ، برای آنك حدّ اعتدال در افزونیء جیزی برجیزی بیش ازآن نتواند[۷] بوذ كه سه جندان شود ، و جون فاصلهٔ كبری ازصغری بیك حرف[۸] بیش زیادت نبوذ ، و درتجاوز بحدّ افراط نرسیذه بوذ ، طبع شعراءِ عرب از قبول آن نفرت كلّی[۹] ننموذ وآنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند ، و عروضیان بضرورت ($f.^{b}_{13}$) استعمال عرب آنرا در اركان عروض شمردند ، جنانك بیش ازین بیان كردیم. امّا جون متحرّكات متوالیبنجشذ وتجاوز آن ازحدّ اعتدال در كذشت ، ذوق شعری دران مختلّ كشت ، لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتی تمام نموذ و درهیچ شعر متداول نشذ ، وآنج متكلّفیخاطررنجانیده است و قریحت خراشیذه و بربنج متحرّك[۱۰] متوالی كفته :

۱ـس: فاصلهٔ كبری ۲ـ ع : نیفزودند. ۳ـ م: منافیات ؟ ٤ ــ س: مختلفه

۵ ـ ع : و بهتر دست میداد اتصال كلمات ٦ ـ م : باشند ۷ ــ م : تواند ؟

۸ ـ ع :جزو. ۹ ـ س: كل ۱۰ ـ در آ: كلمهٔ متحرك مكرر شده.

که صوت‌ازمخرج آن قلّ ام کثر در گذرد واگرصوت برغیر مخرج این منقطع‌شود وازآن درنگذرد البتّه آن حرف ساکن باشد چنانك پیش‌ازاین‌بیان کردیم، وچون صوت ازمخرج حرف در گذشت آنکه منقطع شد وقف متکلّم برمنتهاءِ صوت‌باشدنه برعین حرف و منتهای صوت هرآینه سکون باشد پس درست شد که وقف برحرف متحرّك محال بود، ووجهی دیگربرصحت‌این قضیّت آنست که گوئیم‌مردمتکلّم‌چون خواهد که بعدازحرف متحرّك خاموش شود وسخن قطع کند بدوطریق تواند کردیا بحبس‌نفَس یا بارسال نفَس پس اگرحبس نفس کند بغتة تا صوت اومنقطع‌شودوالبته قطع آن برمخرج الف‌افتد، و اگر نفَس فرو گذارد تا آواز منقضی شود هرآینه قطع آن برمخرج هاءِ افتد و ایّاً ماکانَ‌وقف‌اوبرحرف متحرّك نباشد وازاین‌جهت‌نحویان وعروضیان گفته‌اند اقلّ‌حروفی که مردم بدان ناطق تواندشد دوحرفست‌یکی‌متحرّك تابدان ابتداء کلام کند و یکی ساکن تا بدان خاموش‌شود چه ایشان در ق وش وف من وَقَیٰ یَقِی و وَشَیٰ یَشِی و وَفَیٰ یَفِی اگرچه‌ملفوظ درمثل‌این‌کلمات‌یك‌حرف متحرّك بیش نیست یکی ازآن دو حرف خفی که آواز متکلّم در قطع مخرج آن میرسد تصوّر کرده‌اندودانسته که وقف متکلّم در ق وش [وف] برساکنی مقدّر است نه برعین وقاف (؟) وشین وهم بدین سببست که عرب دربعضی کلمات متحرّك الآخر که حرکت‌آن حرکت بنا باشد در وقف هائی‌بدان الحاق کنند چنانك افئه و ارمه وانه وبمه، و در کتابت پارسی‌هاءِ بیان حرکت درجملهٔ کلمات مفتوح‌الاخرلازمست چنانك خنده وگریه و جامه و نامه وبسته واندیشه و امثال آن اگرچه درلفظ‌نیاید وقف متکلّم برساکنی مقدّر باشد، و کتّاب ترکان درمثل این‌کلمات بجای ها الف نویسند برای آنك الف خفی تر است از ها پس ای ایا و التون انا و کلحا و یوعجا و امثال‌آن بالف نویسند چنانك درتألیفی که درلغت ترکی ساخته‌ایم بیان کرده آمده است،

باب دوّم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ، و بحکم آنك کلام منظوم بر هیچ یك از ین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ، و مقبول طباع نمی‌آمذ، نه براسباب مفرد(ه) جنانك کفته‌اند :

(بیت)

تا کی ما را در غم داری تا کی برما[۱] آری خواری

و نه بر اوتاد مفرده[۲] (چنانك) کفته‌اند :

(بیت)

جرا عجب ندارم از نکار من کی‌بی کنه‌برون‌شد[۳]از کنارمن

ونه برفواصل مفرده جنانك کفته است :

(بیت)

جکنم صنما جو دلم ستذی ، بکشم زتو هرجه کنی‌ز بدی

(f.$^{b}_{14}$) آنرا بایکدیکر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی[۴] حاصل شد کی کلام منظوم[بدان[۵]] اوزان مقبول طباع ومستعذب نفوس آمذ، واقسام‌عقلی‌درین ترکیب بیش‌ازسه‌نبوذ ترکیب سبب [و] وتد، وترکیب وتد وفاصله، وترکیب سبب وفاصله ، وجون فاصله بروزن دو سبب است یکی ثقیل ویکی خفیف ترکیب سبب وفاصله مستحسن نداشتند . از بهر آنك ازین ترکیب جزوی حاصل می‌شذ مرکّب ازاسباب مفرده وقاعدهٔ رکنی بار کنی مُختلّ می‌شذ ، بس بجای ان دوسبب‌ووتدی ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمذ[۶] وافاعیل‌عروضی سه نوع شد[۷] سببی و وتدی و دوسبب و وتدی و وتدی و فاصله‌ی و از تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب

۱ـ م : مارا ۲ـ م: براوتارمفرد ؟ ۳ـ م : جدا شد ٤ـ م : اوزان
۵ـ م،آ،ع : برآن ٦ـ ع : آید ۷ـ آ، ع : بود.

بیت [١]

شکرك ازان دو لبك تو بجنم [٢] اکر تو یله کنی [٣]

از تخطرُفاَت [٤] شعراست آنرا اعتباری نباشد واحتجاج را نشاید، اینست علّت آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله و جملهٔ آن درین کلمات جمع است :

کر	دلِ	مرا	خسته	نکنی	بنروم
(سببخفیف)	(سببثقیل)	(وتد مقرون)	(وتدمفروق)	(فاصلهٔ صغری)	(فاصلهٔ کبری) [٥]

ویکی از ثقلاء [٦] عروضیان عجم کفته است که اسباب سه‌اند : خفیف و ثقیل و متوسّط ، و اوتاد سه‌اند : مقرون ومفروق ومجتمع ، وفواصل سه‌اند: صغری‌و کبری و عظمی ، و مثـال متوسّط یك متحرّك و دو ساکن آورده جنانك کار و یـار ، و مثال وتد مجتمع دو متحرّك و دو ساکن جنانك نکار و بهار ، و مثال فاصلهٔ عظمی [٧] بنج متحرّك و ساکنیجنانك شکرك ما ($f.^{a}_{14}$) بسرك ما ، و این شخص نه بر کیفیّت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوذه است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته ، و من درشرح تقطیع شعر از باب جهارم این قسم بیـان کنم کی از التقاء ساکنین و ثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد جکونه تفصّی کنند وازآنجا معلوم شوذ که بتکلّف تعدید ﴿متحرّکی و دوساکن﴾ (ودو متحرّك ودوساکن) [٨] درجملهٔارکان‌عروضی حاجت نیست ، ودرآن بردوسبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه ، وآنج در فاصلهٔ عظمی کفته‌است خوذ جهل محض و مکابرهٔ صریح است ، وبیش ازین علّت آنك در ارکان عروضی از فاصلهٔ کبری نکذشتند [٩] وبرآن نیفزوذ ، شرح داذه‌ایم [١٠] با عادت حاجت نیست (ـ والله‌اعلم ـ).

١ ـ ع‌ ندارد ـ آ: شعر ٢ ـ ع : بچشم ٣ ـ درس افزوده شده : پسرك تو که بزنمت بپدرا گر تو گله کنی ٤ ـ ذ ـ تخرطفات ؟ ـ وتخطرف بشتاب رفتن و دوگام یکی کردن بتیزروی است ٥ـ س ـ افزوده: وصاحب عبّاد بتازی‌جمع کرده است : لم ترعلی‌راس جبل‌سمکة ٦ـع: نقلاء ؟ ٧ـ م: کبری ؟ ٨ـ جمله میان‌پرانتز ( ) در نسخهٔ آ- نیست ٩ـ م: نگذاشتند ١٠ـ ع : دادیم

اجزایی کی از آن متفرّع شوند لازم آید[۱] جنانك بعد از این بیان کنیم، وخلیل رحمه‌الله بحکم آنك در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن و مس تفع لن در اوزان مختلف نشود[۲]، و من جون افاعیل ترکیبی بر می‌شمارم فواصل سالمه را ده می‌آرم از بهر آنك اکر جه اوزان هشت است افاعیل مختلف ترکیب ده است. وهم ازین جهت امثلهٔ اسباب خفیفه کی خلیل رحمه‌الله هشت[۳] آورده است من نه[۴] آورده‌ام از بهر آنک لا درین فاع لاتن سببی[۵] دیکرست واین شش فعل کی برشمردم هر یك مرکّب است از هفت حرف جهار متحرّك و سه ساکن، واز ترکیب وتدی وفاصله‌ی دوجزو حاصل آید اکر وتد را بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آید بروزن بتا جکنم، و اکر فاصله را بر وتد مقدّم داری متفاعلن آید بروزن جکنم بتا، و هریك ازین دو جزو مرکّبست (f. 16^{b}) از هفت حرف بنج متحرّك و دوساکن، و دراصول اوزان عروض هیج جزو زیادت از سباعی نیست، و ترتیب افاعیل ده کانه کی در اشعار عرب باشد اینست، فعولن، فاعلن، مفاعیلن، مستفعلن، فاعلاتن، مفاعلتن، متفاعلن، مفعولاتُ، فاع لاتن، مس تفع لن، وقاعده جنانست کی ارکان[۶] دو جزو را کی مرکّبست از دو سبب و وتدی مفروق کسسته نویسند تا بدان دو جزو کی مرکّبست از دو سبب و وتدی مجموع مشتبه نشود، وازاین ده فعل آنج دراصول عروض پارسی[۷] معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب، مفاعیلن، فاعلاتن، مستفعلن، مفعولات: فاع لاتن، مس تفع لن، فعولن وازین اصول بیست و شش جزو دیکر متفرّع شوند بتغییراتی که بدان لاحق کردد

۱- اینجا دراصل نسخه بیست وسه سطر کذشته یعنی از (بار کنی مختل) تا (لازم آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده‌است بقسمیکه یك صحیفه و نه سطر از اصل زائد است و ازمتن چاپی برداشته شده است. ۲- آ، م، ع: شود؛ ودر حاشیهٔ نسخهٔ آ: نشود. ۳- م: چهار؛ ۴- م: شش؛ ۵- ع: ششی؛ ٦- م: افزوده: این. ۷- م: بپارسی- ودرحاشیه دارد: درفارسی.

ده جزو بر هشت وزن بیرون آمد کی بناء جملهٔ اشعار عرب وعجم بر آنست، وعروضیان آن اجزا را[۱] افاعیل عروض خوانند وخلیل رحمه(الله) که واضع (این) فنّ ومستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه[۲] خوانده است : یعنی اجزای[۳] سالم از تغییراتی که دراوزان عروض افتد جنانك بعدازین بیان کنیم.

و ازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اکر وتد را برسبب مقدّم داری فعولن آید بروزن مخور غم واکر سبب را بر وتد تقدیم[۴] کنی فاعلن آید (f.15a) بروزن غم مخور. و هریك ازین دو وزن مرکّب است ازبنج حرف سه متحرّك و دوساکن ودراصول افاعیل عروض هیج جزو کمتر ازخماسی نیست.

و از ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون ، وسه ازترکیب دو سبب و وتدی مفروق.

امّا سه اوّلین اکر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخورغم رو ، و اکر هر دوسبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعلن آید[۵] (بروزن) رو غم مخور ، و اکر یك سبب بر وتد مقرون مقدّم داری و یکی مؤخّر فاعلاتن آید بروزن غم مخور رو .

واماّ آن سه جزو آخرین اکر هردوسبب را بروتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بروزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست. و اکر وتد مفروق را بر هردوسبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بروزن تازه شد دل ، و اکر یك سبب را بروتد مفروق مقدّم داری ویکی را مؤخّر مس تفع لن آید بروزن دل تازه شد ، و این دو جزو اکرجه دروزن و لفّظ موافق و مماثل آن دو جزو می‌آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست، واز مخالفت ترکیب مخالفت

۱ـ م: بر آن اجزاء   ۲ـ م، آ، ع : سالم   ۳ـ ع : اجزائی   ٤ـ ع : مقدم   ٥ـ نسخهٔ چاپی: آمد.

باب سوّم[1]

در ذکر تغییراتی کی باصول افاعیل عروض درآیذ تا[2] فروع مذکور از آن[3] منشعب شود ، بدانك هر تغییر کی باصول افاعیل عروضی[4] درآیدآنرا زحاف[5] خوانند و معنی زحف دوری است از اصل و تـأخیر از مقصد و مقصود ، و ازین جهت سهم زاحف تیری را کویند کی از نشانه بیکسو افتد ، و بحکم آنك عامّهٔ شعرا هر تغییر کی درنفس[6] کلام منظوم افتد ازنقصان حرفی محتاج‌الیه یازیادت‌حرکتی‌یاحرفی مستغنی‌عنه کی‌شعربذان منکسر کردذووزن مختلّ‌شوذآنرازحف‌میخوانند[7] وجون کسی کویذ این‌بیت زحفی دارذ یا مزحوفست همکنان بنداریند که ناموزونست ودر نظم آن خللی‌هست، عروضیان اصطلاح کرده‌اند که تغییرات جایز را ($f.^{b}_{17}$) کی در اصول بحور از لوازم تنوّع اشعارست و اغلب آن در شعر هیچ کرانی بـدیذ نیارذ بل کی شعررا در بعضی بحورمستثقل‌الاصل مقبول ومستعذب کرداند زحاف‌خوانند بصیغت جمع ، ولفظ زحف بصیغت واحد برآن اطلاق نکنند وجمع زحاف‌ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات جایز و ناجایز کی دراشعار افتد فرق ظاهر بود ، و کویند بیت مزاحف درست است و بیت منزحف منکسر، وجون این مقدّمه معلوم‌شد حقیقت زحاف‌اسکان متحرّ کی است یا نقصان حرفی یادو یاسه ، و در ازاحیف اشعار عجم تا بنج حرف[8] ممکن است که از جزوی ساقط شوذ ، و باشد کی حرفی یا دوحرف بآخر فعلی درافزایند، و در اشعـار عذب پارسی بیش از یك حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست

١ـ م : سیم ٢ـ آ، م، ع : تاـ ونسخهٔ‌چاپی: با. ٣ـ نسخهٔ‌چاپی: که‌از آن وکلمهٔ (که) ظاهراً زائد وغیر لازم است. ٤ـ ع : عروض. ٥ـ م: از حاف ؟
٦ـ م- اصل- بجای«نفس» ٧ـ س: می‌کویند ٨ـ م: یا پنج حرف ـ ودرحاشیه «تاپنج حرف بیش»

چنانك بعد ازین بیان کنیم و تفصیل فروع اینست ، مَفاعِیلُ ، مَفاعِیلْ ، فَعولن ، فاعِلُن ، مفعولُن ، مَفعولُ مفعولْ[۱] ، مفاعلن ، فاعْ ، فَعْ ، فاعلاتُ ، فَعلاتن ، فَعِلاتُ ، فعِلُنْ ، فَعْ لُنْ ، فاعلانْ ، فَعِلانْ ، مفتعلن ، فَعولان ، مَفعولان ، فَعولُ ، فعولْ ، فَعَلْ ، فَعْ لانْ ، مَفاعِیلانْ ، فاعلیانْ ، وفعولن ازین جمله هم‌در اصول معدودست و هم در فروع از بهر آنک ($f._{17}^{a}$) این جزو در متقارب اصلست و در بحور دیگر فرع[۲] ، وجملهٔ افاعیل عروضی کی‌بناء اشعار عذب پارسی بر آنست سی و سه بیش نیست ، هفت اصول ، و بیست و شش فروع ، و آنچ شعراء متقدّم در اشعار مستثقل[۳] خویش آورده‌اند چون فَعِلَتُنْ و مَفاعِلُ و مُستَفْعِلُ و مُستَفعِلاتُنْ وَمُتَفاعِلُنْ ومانند آن در آن باب تقیّل[۴] شعراءِ[۵] عرب کرده‌اند و برای اظهار مهارت خویش درعلم عروض آن از احیف کران باشعارخویش درآورده آنرا ازجملهٔازاحیف اشعارپارسی[۶] نباید شمرد (والله اعلم).

۱ـ از نسخهٔ اصل کلمهٔ (مفعول) «بسکون لام» ساقط شده ونسخ آ، م، ع - آنرا دارد وظاهراً درسقوط این فرع از نسخهٔ چاپی شبهة نیست ، چه اولا فروعی که در آن نسخه آورده شده بیست و پنج است واکر این فرع نباشد (بیست و شش) غلط خواهد بود و ثانیاً مفعولْ «بسکون لام» که مخنق مقصور از مفاعیلن است در بحر مضارع در جزو فروع مفاعلین آمده و در نسخهٔ چاپی‌دراین موضع ذکری ازآن نشده پس‌تردیدی درسقوط آن نیست. ۲ـ م : فروع ؟ ۳ـم: مشتفار ؟ ٤ـ م: تقلید.

٥ـ س : بشعرا ٦ـ در نسخهٔ مطبوعه «پارسای» وآن غلطاست.

بروزن مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن ، نوع سوّم[۱] زحافی باشد که شعر بدان گران شود بس اگرچه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بود چنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست :

(بیت[۲])

نگارا بعشوه دلم را ربودی

بروزن فعولن فعولن فعولن فعولن کی اصل افاعیل این بحرست و اگر بزحافی که آنرا ثلم خوانند حرفی ازاوّل آن بیندازی تافعولن عولن شود($f._{18}^{b}$) فَعْ لُن بجای آن بنهی و گوئی

« شعر[۳] »

یارا بعشوه دلم را ربودی ،

بروزن فع لن فعولن فعولن فعولن گران و نامطبوع شود ، و فی الجملة هر زحاف کی ازاستعمال آن پنج حرف متحرّك جمع آید بهمه وجوه باطل باشد، واستعمال آن درهیچ شعر جایز نباشد چنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتثّ کی چون از مس تفع لن نون بیندازی از فاعلاتن که بعد از آن است الف نتوان انداخت، از بهر آنك اگر هردو بیندازی پنج متحرّك متوالی بهم آید و آن مستفعلُ فعلا باشد، واستعمال پنج متحرّك متوالی درهیچ شعر جایز نباشد چنانك پیش ازین گفته‌ایم، و هر زحاف که از آن چهار[۴] متحرّك متوالی حاصل آید « اگرچه دراشعار عرب جایزست[۵] » در اشعار پارسی[۶] نیاید ، واگر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم بیش از آن باشد کی در اشعار عرب.

۱- م : سیم ۲- آ، م، ع، س: ندارد ۳- س: مصراع - آ، م، ع: ندارد
٤- س: پنج ٥ - س: چنانك دراشعارعرب جایز نیست ٦- س - افزوده : نیز.

الاّ آنك بعضی عروضیان متکلّف دربحر(ی) مثمّن‌الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمده باشذ جون فعْ یا بسه حرف باز آمده باشذ. جون فَاعْ ، این فَعْ (وفَاعْ) را بر جزوی کـه بیش از آنست می افزایند ، و بیت مثمّن را مسدّس میکردانند ، جنانك بموضع خویش بیان کنیم، واین ازاحیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعی آنك درشعر هیج کرانی بدید نیارذ[1] و بیت مزاحف آن با بیت سالم درعذوبت و قبول طبع برابر باشد جنانك دربحر رمل که بیت سالم آن اینست :

(بیت)[2] (f.$^{a}_{18}$)

باز دربوشیذ کیتی تازه ورنکین‌قبائی، عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی،

و بیت مزاحف آن اینست :

بیت[3]

جرم‌خرشید جو ازحوت‌درآید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

و هردو درعذوبت برابرند، نوع دوّم زحافی باشد کی ازسالم خوشتر و بطبع نزدیکتر بوذ ، بل کی بیت سالم[4] بنسبت بامزاحف کران و نامطبوع آیذجنانك‌بحر مضارع کی بیت سالم‌آن اینست :

(بیت)[5]

نکارینا کار ما را جرا نیکو می‌نسازی

بر وزن مفاعیلن[6] فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن ، کی اصل افاعیل بحرمضارع درشعر بارسی اینست ، (و) این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل و نا مطبوع می آیذ ، وجون بزحافی[7] کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن[6] بیندازی تا فاعیلُ بماند مفعولُ بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع شوذ جنانك.

(بیت)[5]

دلدار کار ما را نیکو همی نسازد

١ـم: نیاید ٢ـآ: شعر ٣ـس: شعر ٤ـ م: سالمه ٥ـآ، م: ندارد ٦ـ س: مفاعیل ٧ـ م- بزحاف

جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f.19b) <خفیف> باشد و چون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام و مفاعیلُ چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند[1] یعنی حرفی از آن کم کرده‌اند و کُفّة القمیص نورد دامن جامه باشد[2] کی دردوزند خرم، انداختن میم مفاعیلن باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن جون از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده بینی[3] و خرم پارهٔ از دیوارك[4] بینی بریدن باشد، و سبب[5] آنك بدین تصرّف رکن وتد ناقص می شود [آنرا] ببریدن بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الاّ آنك در اشعار عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نمی‌دارند و جون عجم درسایر اجزاء بیت نیز روا[6] میدارند آنرا درغیرصدور[7] نامی [دیگر] نهاده‌اند[8] و بگلو باز گرفتن تشبیه کرده[9] ومفعولن جون درحشو بیت افتد وازمفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنّق خوانند، خرب انداختن میم ونون مفاعیلن است فاعیلُ بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهند ومفعولُ جون از مفاعیلن منشعب[10] باشد آنرا اخرب خوانند و خربت[11] سوراخ بهن باشد همچنانك در کوش هندوان معتادست. و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بدان تشبیه کرده‌اند، [و] شاید [بود] کی الف اخرب الف مبالغت وتفضیل (f.20a) باشد یعنی ازهردو طرف جزو[12] خرابی بدان راه‌یافته است، شتر[13] جمع است میان قبض وخرم وجون ازمفاعیلن میم ویاء بیندازی فاعلن بماند و فاعلن جون ازمفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند، وشتر عیب ونقصان باشد، واشتر بلك جشم «نوردیده بود[14]» و بحکم آنك وتد و سبب این جزو بدین زحاف ناقص شد[15] آنرا اشتر

۱- ذ - کویند ۲- م: شد ۳- م - بینی بریده - آ،ذ- کلمهٔ «بینی» را ندارد
٤- م: دیواریك ٥- م : ونسبت ؟ ٦- س: جایز ۷- ذ : صدر ۸-م: کرده ۹- ذ- افزوده: اند ۱۰- ذ - افزوده : شده ۱۱- ذ - خریب ؟
آ- خرب ۱۲- ذ : چون ۱۳-این کلمه در نسخهٔ ذ مکرر شده ۱٤- آ،م،ع،س: فرو دریده بود - ذ- فرودریده باشد ۱۵-م : باشد

فصل

(بدانك)[۱] جملهٔ ازاحیف اشعار عجم سی و بنج است بیست و دو (از) ازاحیف اشعار عرب وسیزده از موضوعات عروضیان عجم وچنانك خلیل رحمه الله هریك را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نعوتی کی از آن مشتقّ باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاده است عجم[۲] نیز ازاحیف خویش‌را اسامی نهاده‌اند'وزحاف بیست و دو کانهٔ اشعار عرب کی دراشعارعجم مستعمل است اینست : ــ قبض ، وقصر' وحذف [و]خبن' (f. $^{a}_{19}$) و کفّ ' وشکل ' وخرم ، وخرب' وشتر، وقطع، وتشعیث،و طیّ ' و وقف ' و کشف ، و صلم ' ومعاقبت ' و صدر ' و عجز' وطرفان ' و مراقبت ' و اسباغ[۳] ، و اذاله ' و ازاحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: ــ جدع ' وهتم ' وجحف ' وتخنیق ' و سلخ ' و طمس ' وجبّ ، وزلل ، ونحر' ورفع' وربع' وبتر،و حذذ' وبعضی متکلّفان سه زحاف دیکر درافزوده‌اند[۴]] چنانك وجه فساد آن بجای خویش کفته شود ' وآن اینست : ــ توسیع ' وتضفیت ' وتطویل ، وچون تفصیل ازاحیف برسبیل اجمال معلوم شد ، اکنون زحاف هریك ازاصول هفت کانه کی مدار اشعار عجم برآنست شرح دهیم ومعانیء[۵] اشتقاق هریك بیان کنیم ' ازاحیف مفاعیلن چهارده‌است : ــ قبض ' و کفّ ' وخرم وخرب'وتخنیق وشتر ' وحذف[۶] ' و قصر ، وهتم، وجبّ ، وزلل ، وبتر ' و معاقبت و مراقبت[۷] ' قبض اسقاط حرف بنجم جزوست چون ساکن باشد وآن درمفاعیلن یاء[۸] بود وچون یااز مفاعیلن بیندازی مفاعلن بماند[۹] ومفاعلن چون ازمفاعیلن منشعب‌باشد[۱۰] آنرامقبوض خوانندازبهر آنك حرفی‌از آن باز کرفته‌اند' کفّ ' انداختن حرف، هفتم باشد[۱۰] از

۱ ــ م، ع ـ ندارد ۲ ـ س : اهل عجم ۳ ـ س: واشباع ۴ ـ ازصفحه ۲۴ تااین موضع که تقریباً نه ورق میشوداز نسخهٔ مرحوم فروغی«طاب ثراه» ساقطاست ۵ ـ س، م ـ افزوده : و ۶ ـ م : وحدت ؟ ۷ ـ ذ : افزوده : اما ۸ ـ ذ : ی ۹ ـ ذ : شود ۱۰ ـ ذ : بود.

جزو باشد ، وجون «ازفا در فاعلاتن الف»[۱] بیندازند فعلاتن شوذ[۲] ، وفعلاتن جون ازفاعلاتن منشعب باشذ[۳] آنرا مخبون خوانند و خبن درشکستن کنارجامه باشد[۴] تا کوتاه شوذ ، کفّ در فاعلاتن فاعلاتُ باشد و فاعلات جون از فاعلاتن خیزد آنـرا مکفوف خوانند ، شکل اجتماع خبن و کفّ است درفاعلاتن [تا] فَعِلاتُ شود[۵] بضم تا ، وفعلاتُ جون ($f.^{a}_{21}$) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول[۶] خوانند یعنی شکال برنهاده ، وجون از دو طـرف جزو دو ساکن ساقط شد ، آنرا بشکال کردن جهار پای تشبیه کردند ، قصر درفاعلاتن فاعلاتْ باشد بسکون تا فاعلان بجـای آن بنهند و فاعلان جونازفاعلاتنخیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف درفاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند[۷] وفاعلن جون از فاعلاتنخیزدآنرامحذوف کویند[۸] ، صلم درفاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتد[۹] را قطع کنی ، وقطع در اوتاد همجنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکنآنرا بیندازند وماقبل ساکن را ساکن کردانند ، وبذان[۱۰] زحاف از فاعلاتن فاعلْ ماند بسکون لام ، فع لن بجایآن بنهند وفع لن جون از فاعلاتن خیزد آنرا اصلمخوانند: یعنی کوش از بن بریده و جون بذین زحاف سببی ازبن جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آنرا بکوش از بُنبریدن[۱۱] تشبیه کردند ، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند، ودر[ین] تغییر عروضیان [را] اختلافست[۱۲] بعضی کفتهاند کی عین انداختهاند فالاتن ماندهاست مفعولن بجای آن نهاده اند ، (وبعضی کفتهاند لام انداختهاند[۱۳] فاعاتن مانـده است مفعولن بجای آن نهـاذهاند[۱۴]) ، و زجّاج کی یکی از ائمّهٔ نحوولغت[بوذه]است می کویذ($f.^{a}_{21}$)آنج بیشمنبصواب نزدیکترست

۱ـذ- آنرا که الف است ازفاعلاتن ۲- س: بماند ۳- م- شود
٤- م: بود ٥ـذ: بماند ٦ـذ- شکل ؟ ۷ـذ- فاعلن بجای آن بنهند
۸- ذ- م - خوانند - درس اینجا افزوده شده : وباخبن فعلن شودوآنرا محذوف مخبون کویند ۹- ذ - افزوده : او ۱۰- ذ - م - وبدین - س: سازند و بدین
۱۱- ذ : بریده ۱۲-م : خلافست ۱۳ ذ-افزوده : و ١٤-آنچهمیانپرانتز است درنسخهٔ آ نیست .

خوانند[۱]، حذف انداختن سببی باشد از [آخر] جزو و جون ازمفاعیلن لن بیندازی مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، و فعولن جون از مفاعیلن منشعب باشد[۲] آنرا محذوف خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی (کی) در آخر جزو باشد بیندازی ومتحرّك آنرا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود ومفاعیلن بقصر مفاعیل شود بسکون لام، و آنـرا مقصور خوانند یعنی کوتاه کرده، هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن یعنی [یك] سبب آنرا[۳] بیندازند[۴] و دیکر سبب را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین[۵] فعول بجای آن بنهند بسکون لام و فعول جون ازمفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند، یعنی دندان بیشین شکسته وجون بدین زحاف هر دو سبب این جزو بخلل شد[۶] آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف[۷] کردند، جبّ انداختن هردو سبب مفاعیلن است[۸] (f. $_{20}^{b}$) مفا بماند، فَعَلْ بسکون لام بجای آن بنهند، و فَعَلْ جون ازمفاعیلن منشعب باشد آنرا مجبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنك هردو سبب از آخر آن انداختهاند. زَلل اجتماع هتم وخرمست درمفاعیلن فاعْ بماند بسکون عین، وفاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازل[۹] خوانند، و در لغت عرب امراة زلّاء زنی را کویند کی بر رانها و نیمهٔ زیرین کوشت ندارد، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ و خرمست درمفاعیلن[۱۰] فابماند فَعْ بجای آن بنهند، وفع جون ازمفاعیلن خیزد آنرا ابتر خوانند یعنی دنبان بریده. معاقبت و مراقبت درفصلی دیکر بکوئیم[۱۱] [ان شاء الله[۱۲]]، ازاحیف فاعلاتن کی مرکّب باشد ازدوسبب و وتدی مقرون جهارده است: خبن، وکف، وشکل، وقصر، وحذف[۱۳]، وصلم، وتشعیث، وربع، وجحف، و اسباغ ومعاقبت، وصدر، وعجز[۱۴]، و طرفان، خبن اسقاط ساکن[۱۵] سببی است کی در اوّل

۱ـ ذ، م، س: خوانند ۲ـ م ـ شود ۳ـذ: سبب را ٤ـس: بیندازی
۵ـذـ افزوده: و. ٦ـذـ مخلل باشد، م: بخلل باشد ۷ـذ: تشبیه
۸ـ ذ: باشد ۹ـ ذ: زل؟ ۱۰ـ س: درمفاعیلُ ۱۱ـم: بکویم
۱۲ـ سـ افزوده: تعالی ۱۳ـم: حذو ؟ ۱٤ـ ذ ـ واوعاطفه درتمام معطوفات افتاده است ۱۵ـ س: ساکنی

و بعضی آنرا مُسَبَّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت بیشتر باشد در تمام کردن، و بعضی [آنرا] مُشبِع خوانند از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی[۱] سیر کردن وجون جزو مجحوف را[۲] اسباغ کنند فاع کردد، و فاع جون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف مسبغ[۳] خوانند.

و همان عروضی متکلّف بجای فاع متحرّ کی[۴] و دوساکن برفاعلاتن افزوده است[۵] وآنرا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تضفیت نام نهاده و اصل آن از ضفوست بضاد معجمه[۶]، و کویند دِرْعٌ صافٍ بمعنی زرهی[۷] تمام، واین متکلّف ازین فعل بناء تفعیلی بکرده[۸] است و فاعلیاتان را ضرب مُضفّی[۹] خوانده یعنی تمام کرده، و این [هم[۱۰]] تصرّفی نامعلومست جنانك کفتیم کی جون فاع و فع بنفس خویش مستعمل است بتکلّف استعمال سه حرف زایـد کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد جه حاجت، رَبع آنست کی فاعلاتن را صلم کنند تا فاعِلْ بماند، آنکه مخبون کردانند فَعَلْ بماند، و فَعَلْ جون از فاعلاتن خیزد آنرا مربـوع خوانند $(f._{22}^{b})$ و ربع جهاریك مال‌ستدن[۱۱] باشد، جنانك کویند ربعت القوم یعنی جهار یك مال ایشان بستدم، وجون فاعِلْ جهار حرف بیش نیست ویك حرف از وی بخبن کم می کنند آنرا بجهاریك مال ستدن[۱۲] تعریف[۱۳] کردند. واین هم ازازاحیف سرد[۱۴] عروضیان عجم است، معاقبت و صدر و عجز و طرفان درفصلی دیکر بکوییم، ازاحیف فاعلاتن کی مرکّب است از دو سبب و وتدی مفروق بنج است: کفّ و قصر و حذف و سلخ و طمس[۱۵]، کفّ و قصر و حذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن کفتیم،

۱- س: بمعنی ۲- م- افزوده: مسبوغ؟ - س: افزوده: مسبوع! ۳-ذ: مجحوف مسبع ۴- م: متحرك ۵- م. آورده‌است ٦- ذ: معجم ۷- م: زره ۸- م: تفعیل بکرده، ذ: تفعیلی نکرده ۹- ذ: مضفا ۱۰- م، آ: نیز ۱۱- س: بستدن ۱۲- ذ، م: بستدن ۱۳-ذ: تشبیه ۱٤-ذ-سواد. م: نزد ۱۵- ذ - افزوده: اما

آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده‌اند فَعِلاتن بمانده است آنکه عین را ساکن کردانیده‌اند فعلاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده‌اند ، ازبهر آنك ما را در بحر کامل تسکین متحرّك دوّمین از فاصله معهودست و هیچ جایکاه[1] خرم وتد درمیان جزوی نداریم ومفعولن جون ازفاعلاتن خیزد آنرا[2] مشعّث خوانند یعنی زولیده[3] و آشفته کردانیده ، جحف[4] آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فَعِلاتن بماند ، آنکه فاصله از آن بیندازند تن بماند فَعْ بجای آن بنهند وفع جون از فاعلاتن خیزد آنرا مجحوف[5] خوانند. وجحف پاك ببردن وفرا رُفتن جیزی باشد ار روی زمین ، وسیل جُحاف[6] سیلی[7] باشد کی بهرجه رسد ببرد ، وجون بدین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط می شود آنرا جحف خواندند[8] ، و بعضی عروضیان متکلّف بجای فع سببی درفاعلاتن افزایندو آنرا توسیع خوانند ، جنانك فاعلاتن فع رافاعلیاتن[9] کنند و آنرا موسّع[10] خوانند والحقّ « این تصرّفی فاسد و استاذئی[11] » جاهلانه است ، از بهر آنك بحر رمل در اصل دایره مثمّن الاجز[12] است وفاع و فع در بیشتر بحور مستعمل است جی حاجت بود که دو حرف و سه حرف زایـد بر سبب آخر جزو افزایند وبیت مثمّن را($f.\frac{a}{22}$) مسدّس کردانند، اسباغ[13] زیادت کردن حرفی[14] ساکن است برسببی کی بآخر[15] جزو افتد و آن در فاعلاتن فاعلاتان باشد ، فاعلیان[16] بجای آن بنهند و آنرا مُسْبَغ کویند[17] یعنی تمام کرده جی فاعلاتن خود تمام بود[18] ، چون [بر آن] حرفی ساکن «زیادت کردند[19] » آنرا تمام کرده کفتند ،

١ـ ذ ـ جا ، م : جای ٢ـ ذ ـ افزوده : تشعیث وشعث ؟ ٣ـ م : ژولیده س ، ذ : بژولیده ٤ـ ذ ـ حجف ؟ ٥ـ ذ : محجوف ؟ ٦ـ ذ: حجاف ؟ ٧ـ س: سیل ٨ـ ذ ، م، س: خوانند ٩ـ ذ : فاعلیتاتن ؟ ١٠ـذ : توسیع؟ درحاشیه «موسع» دارد ١١ـ م:آن تصرف فاسدواستادی ـس: این تصریف فاسد .. ١٢ م: الجزء ١٣ـ م، س: اشباع ١٤ـس: حرف ١٥ـذ : درآخر ١٦ـ؟ فاعلیتان ١٧ـذ : خوانند ١٨ـ م، افزوده : و ١٩ـذ: بدان‌افزودند م : زیادت کردن.

بنهند و این فاصلهٔ کبری است جنانك درفصل ارکان عروض[۱] گفته‌ایم[۲]، وخبل فساد عقل و تباهی عضو باشد ($f.^{b}_{23}$)، و جون هر دو سبب این جزو بدین زحاف ناقص می شوذ، و آنکه بنفس خویش[۳] مستقل می‌آیذ آنرا مخبول خواندند[۴]، **حذذ** در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند، فع لن بجای آن بنهند و فع لن جون ازمستفعلن خیزد آنرا اَحَذّ خوانند[۵] یعنی دنبال بریده[۶]، رفع اسقاط سبب اوّلست از جزوی کی در اوّل آن[۷] دو سبب خفیف باشد، و جون از مستفعلن سبب اوّل بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند، وفاعلن جون[۸] از مستفعلن خیزدآنرا مرفوع خوانند، از بهر آنك سببی از اوّل آن برداشته اند، **اذالت** زیادت کردن ساکنی[۹] است بر وتد آخر جزو و آن در مستفعلن مستفعلان باشد و آنرا مذال خوانند: یعنی دامن «فرو هشته[۱۰]» و جون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آیذ، وآنرا مخبون مذال خوانند[۵] و با طی و اذالت مفتعلان باشد و آنرا مطوی مذال خوانند «و با خبل و اذالت فعلتان آیذ[۱۱]» و آنرا مخبول مذال خوانند، **ترفیل** زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود و آنرا مرفَّل خوانند[۵]: یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و با طی مفتعلاتن شوذ، و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده [تر] بود[۱۲] اگر جه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده‌اند درشعر بارسی ($f.^{a}_{24}$) و آنرا تطویل نام نهاده [و] مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده[۱۳] وآنرا ضرب مطوّل خوانده[۱۴]، جنانك بجای خویش گفته‌شوذ ازاحیف مس تفع لن کی مرکّب باشد[۱۵] از وتدی مفروق و دو سبب جهار است،

۱- م: عروضی ۲- ذ: گفتیم ۳- ذ: خود ۴- ذ: خوانند
۵- ذ: گویند ٦- از «حذذ» سطرسوم تاابنجا درنسخهٔ س پس از «مخبول مذال خوانند» سطر ۱۱ آمده‌است ۷- ذ: او ۸- ذ: وجون‌فاعلن ۹- س: ساکن ۱۰- آ- سرنهاده - ذ - م، س: برنهاده ۱۱- در حاشیهٔ نسخهٔ ذ - وجون خبل و اذالت جمع شود فعلتان باشد ۱۲- آ- است ۱۳- س: مستفعلاتن کرده‌اند ۱٤- ذ،م: خوانده‌اند ۱۵- ذ: بود

سلخ (آنست) کی هر دو سبب از آخراین[1] فاع لاتن بیندازی و عین وتد مفروق را ساکن کردانی فاع بماند بسکون عین ، و فاع را[2] ازین فاعلاتن[3] مسلوخ خوانند، یعنی پوست بیرون کشیده ، و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند ، و جزو را ممسوخ کفته ، و این اسم بدین[4] زحاف لایق تر است ، طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هردو سبب عین[3] نیز ساقط کردانی فا بماند فع بجای آن بنهی ، وفع جون از این فاع لاتن خیزد آنرا مطموس خوانند : یعنی نابدید کرده[5] ازبهر آنك بدین زحاف ازین جزو بیش از اثر(ی) نمی‌ماند، ازاحیف مستفعلن کی مرکّب باشد ازدوسبب و وتدی مقرون نُه است ($f.^{a}_{23}$) خبن و طی وقطع و تخلیع وخبل و حذذ و رفع و اذالت و ترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند ، ومفاعلن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مخبون خوانند، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازی و لام را ساکن کردانی مستفعل بماند بسکون لام ، مفعولن بجای آن بنهی[6] ومفعولن جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند ، برای آنك هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد و جون خبن وقطع در مستفعلن جمع شود متفعل بماند فعولن بجای آن بنهند ، و این زحاف را تخلیع خوانند و فعولن جون ازمستفعلن‌خیزد آنرا مخلّع خوانند: یعنی[7] دست‌بریده، واین از ازاحیف اشعار عربست در شعر پارسی نیاید ، طی اسقاط حرف جهارم جزوست جون ساکن باشد ، و جون از مستفعلن فا بیندازی مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و مفتعلن جون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند: یعنی‌در نوردیده برای آنك حرفی از میان آن کم کرده‌اند جنانك از میان جامه باره‌ی درنوردند ، خبل اجتماع خبن و طی است درمستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن

١ـ ذ : از اجزاء ـ م : سبب را ازآخر بن ٢ـ ذ ـ افزوده : که ؟
٣ـ ذ : افزوده : را ٤ـ م : بر بن ٥ـ ذ : کردیده ٦ـ ذ : بنهند
٧ـ ذ ـ افزوده : هردو

مکشوف خوانند و با خبن و و طیّ و کشف مَفْعلا بماند فَعلن بجای آن بنهند، و فعلن جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطویّ مکشوف خوانند و با طیّ و کشف[1] مفعلا باشد فاعلن بجای آن بنهند، و فاعلن جون ازمفعولات خیزد | آنرا | مطویّ مکشوف خوانند و با خبن و وقف | معولان باشد بجای فعولان بجای آن بنهند و فعولان حون ار مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند. و با طیّ و وقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند وفاعلان جون از مفعولات[2] خیزد آنرا مطویّ موقوف خوانند، صلم اسقاط وتد مفعولاتْ است($t.^{a}_{25}$) مفعو بماند فعْ لن بجای آن بنهند، و فع لن جون از مفعولات خیزد آنرا اصلم حوانند، و بعضی عروضیان این زحاف را حَذَذ[3] خوانند از بهر آنك سقوط وتدست ار آحر جزو همجنانك در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذَذ[3] خوانند، و در عروض بارسی سقوط وتد مستفعلن را حَذَذ[3] خوانند، و این اسم بدین زحاف لایقتر است، و صلم بقطع وتد فاعلاتن لایقتر جنانك آنجا بیان کردیم، جدع[4] اسقاط هر دو سبب مفعولات است وساکن کردانیدن تاء لات بماند بس فاع بسکون عین بجای | آن | بنهند و فاع حون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع[5] خوانند: یعنی بینی بریده، و این اسم این زحاف را لایق بیفتاده است، بحر اجتمـاع جدع[4] و کشف است درمفعولاتُ لا بماند فع بجای آن بنهند، و فع جون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند: یعنی کلو بریده، و از بهر آنك بدین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی‌ماند آنرا نحر[6] خواندند، (رفع اسقاط سبب اوّل است از جزوی که در اوّل آن دو سبب خفیف باشد، وجون ازمفعولاتُ سبب اوّل بیندازی عولاتْ بماند مفعولُ بضمّ لام بجای

١ـ ذ: کسف ٢ـ م: مفعولان؛ ٣ـ م: حذ؛ درهرسه موضع ذال ثانی تراشیده شده است ٤ـ ذ: جذع؛ ٥ ذ: مجذوع؛ ٦ـ س: بحر

خبن و کفّ و قصر و شکل، خبن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن[1] گفتیم و قصر و کفّ و شکل حز درین مس تفع لن نتواند بوذ از بهر آنك جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کفّ وشکل از ازاحیف اسباب است[2]، و از این مس تفع ان بعد ازقصر مستفعلْ بماند بسکون لام، مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند، و بعد از کفّ مستفعلُ بماند بضمّ لام و آنرا مکفوف گویند، وبعد از شکال مُتفعلُ بماند بضمّ لام مفاعِلُ بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند، و شکال و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر پارسی نیایذ، **ازاحیف مفعولاتُ** هشت است: — خبن و طیّ و وقف و کشف[3] و صلم و جدع[4] و نحر و رفع، خبن در مفعولاتُ معولاتُ باشد مفاعیلُ بضمّ لام بجای آن بنهند، ومفاعیل جون ازمفعولات خیزد آنرا مخبون خوانند، طیّ درمفعولاتُ مفعلاتُ[5] باشد فاعلاتُ بجای (آن) بنهندوفاعلاتُ جون ازمفعولاتُ خیزد(f._{24}^{b}) آنرا مطوی خوانند [**وقف** اسکان تاء مفعولات باشد، مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند]، **کشف**[3] اسقاط تاء مفعولات باشد، مفعولن[6] بجای آن بنهند، و مفعولن[6] جون از مفعولات منشعب باشد آنرا مکشوف[7] خوانند، و[8] بعضی عروضیان این زحاف را کسف[9] گویند [بسین مهمله، و کشف] بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و[10] بسین (مهمله[11] پی) پاشنه بریذن بوذ، و حرفی از آخر مفعولات افکندن [را] بیکی از این دو اسم تعریف کرده‌اند، و جون خبن و کشف[12] بهم جمع شود معولا[13] بماند فعولن بجای آن بنهند، وفعولن جون ازمفعولات خیزد آنرا مخبون

۱ـ د: افزوده: و ؟ ۲ـ ذ: اند ۳ـ ذ. کسف ٤ـآ: جذع

۵ـ ذ: متعلات ٦ـ س: مفعول ۷ـ ذ: مکسوف ۸ـ ذ: افزوده: و اما

۹ـ ذ: کشف ۱۰ـ ذ: درحاشیه افزوده: بعضی ـ م ـ بجای «و» که، دارد

۱۱ـ ذ: افزوده: گفته‌اند ۱۲ـ ذ: کسف ۱۳ـ م: مفعولا؟

و جون از تفصیل ازاحیف و شرح تصرّفات هر یك فارغ شدیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هر یك مکرّر کردانیم و بر سبیل تفسیر هر یك را لقبی کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اکر مبتدی طلب جزوی از مفترعات[1] اصلی کند زود بسر آن رسد.

ذکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده[2] است.

۱ــ ظاهر: متفرعات، س: متفرعات ۲ــ یا کلمهٔ سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یك وزن ازمنشعبات افتاده است وظاهراً «سیزده» غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر ازاین فروع مذکور نشد چنانچه درمعیار الاشعار نیز (ص ٨٦) دوازده می‌شمرد.

تمام نسخ سیزده است وظاهر آنست که کلمهٔ سیزده صحیح و یك وزن که مفعولْ (بسکون لام) است از منشعبات مفاعیلن در تمام نسخ خطی افتاده است و شاید علت سقوط آن در جمیع نسخ آن باشد که کلمهٔ (مفعولُ) (اخرب) با مفعولْ (مخنق مقصور) چون درصورت مشابه یکدیگرند نویسندهٔ نسخهٔ اوّلیه بتصوّر آنکه این کلمه مکرّر وغیر لازم است آنرا انداخته و دیگران بتبعیت او نسخ دیگر را نوشته و در نتیجه این فرع از تمام نسخ ساقط شده‌است ودلیل براین مطلب یکی آنکه در تمام نسخ خطی این کتاب دربحر هزج که فروع مفاعیلن ذکر شده بجای اخرب (مخنق مقصور) دارد و ظاهر است که چون صورهٔ هردو باهم مانند بوده نویسنده کتاب یکی ازآن دو را زائدپنداشته ومفعولُ اخرب را انداخته و مفعول مخنق مقصور را باقی گذاشته است در صورتیکه بودن مفعول اخرب از فروع مفاعیلن محرز و در نزد تمام عروضیین مسلم‌است وبغیراین حدسی که زده شده خیلی بعید است که درتمام نسخ مخنق مقصور بجای اخرب سهواً نوشته شده باشد.

و دلیل دیگر آنکه مصنف در بحر مضارع هم‌مفعولُ اخرب و هم مفعول مخنق مقصور را آورده و از منشعبات مفاعیلن شمرده‌است واین صریح‌است دراینکه‌این‌فرع دراین موضع و در بحر هزج افتاده است و آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در تأیید‌نظریهٔ‌خود که غلط بودن سیزده‌باشداز کتاب معیارالاشعار نقل نموده‌اندظاهراً‌خالی ازغفلت نیست، چه درآنکتاب فروع منشعبه ازمفاعیلن را دوقسمت کرده ودر دو موضع آورده است یك قسمت فروعی که پارسیان بتقلید از عرب گرفته که برای آن شش فرع شمرده است وقسمت دیگر آنچه پارسیان از خود افزوده‌اند و برای این قسمت دوازده

(بقیه در صفحهٔ بعد)

آن بنهند[۱]) ازاحیف فعولن شش است : — قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم و بتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ[۲] بماند بضمّ لام و آنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون وتسکین لام است فعولْ بماند ، وفعول بسکون لام جون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فعَلْ بجای او بنهند ، و فعل جون از فعولن خیزد (f.25b) آنرا محذوف خوانند ، ثَلَمْ اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند ، وفع لن جون از فعولن خیزد آنرا اثلم خوانند : یعنی رخنه شده ، ثَرَمْ اجتماع قبض وثلم[۳] است در فعولن عولُ بماند فَعْلُ بسکون عین وضم لام بجای آن بنهند ، و آنرا اثرم خوانند : یعنی دندان بیشین[۴] شکسته ، و بحکم آنك این جزو مرکّبست از وتدی و سببی و هر دو مختلّ شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتر در ازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند وآنرا ابتر خوانند ، و بعضی گفته اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف وقطع است وهردو یکی است ، و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیاید ،

وازین ازاحیف قصر وحذف و هتم و جبّ و زلل وبتر و جدع[۵] و نحر وسلخ و طمس و جحف و حَذَذ[۶] و اِسباغ و اِذالت و ترفیل مخصوص اند بأعاریض و ضروب و باقیء ازاحیف در سایر اجزاء بیت جایزست ، و بدانك اگر جه جملهٔ تغییرات عروضی را از روی آنك دوری است از اصل شاید کی زِحاف خوانند ، امّا عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شود آنرا زِحاف خوانند ، و آنج باوتاد تعلّق دارد یـا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی عِلل علی الزحاف[۷] گویند ، و آنج گفته اند الزحاف لایدخل الّا علی الاسباب مراد اسباب (f.26a) حشو بیت است.

۱- آنچه درمیان پرانتز نوشته شده از نسخه‌های اصل و اسلامبول وآستانه‌افتاده است. ۲-م - س : فعولن ۳-س : ثرم ؟ ٤- م : پیش ٥- م : جذع ، س : حذع ؟ ٦- م : حذّ ۷- ح ، آ ، م ، س : فرع علی الزحاف

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن چهارده است.

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعولن	فاعلن	فع لن
مطوی	مخبون	مقطوع	مخلّع	مرفوع	اَحَذّ
فَعِلَتن	مستفعلانْ	مفاعلانْ	مفتعلان	فعِلتان	مستفعلاتن[1]
مخبول	مذال	مخبون مذال	مطوی مذال	مخبول مذال	مرفّل
مفتعلاتن	مفاعلاتن				
مطوی مرفّل	مخبون مرفل				

ذکر منشعبات مُسْ تَفْعِ لُنْ

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مفروق و آن پنج است:

مفاعلن	مفاعلُ	مستفعلُ	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور

ذکر منشعبات مفعولاتُ و آن چهارده است.

مفاعیلُ	فاعلاتُ	فَعِلاتُ	مفعولانْ	مفعولن	
مخبون	مطوی	مخبون مطوی	موقوف	مکشوف	
فعولن	فعولان	فَعْ لُنْ	فاعلن	فاعلان	
مخبون مکشوف	مخبون موقوف	اَحَذّ	مطویّ مکشوف	مطویّ موقوف	
فَعِلن	مفعولُ (f. 27^{a})	فاع	فَع		
مخبون مطویّ مکشوف	مرفوع	مجدوع[2]	منحور		

۱ــ نسخهٔ آ، درانجا افزوده: مفتعلان مطوی مرفل و این غلط و زائد است چه اولا مفتعلان قبلا ذکرشده و در اینجا لغو و زائد است و ثانیاً مفتعلان مطوی مرفل نیست و مطوی مذال است. ۲ــ م: مجذوع.

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفعولن	مفعولُ	فعولن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم	اخرب	محذوف
فعولْ	فَعَلْ	فاعلن	فاع	فَعْ	مفاعیلان
اهتم	مجبوب[1]	اشتر	ازل[2]	ابتر	مسبّغ

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکّب باشد از دو سبب و وتدی مقرون و آن پانزده است :

فعلاتن	فاعلات	فعلاتْ	فاعلان	فَعلان
مخبون	مکفوف	مشکول	مقصور	مخبون مقصور

فاعلن	فعلن	فع لن	مفعولن	فعلان	فاعلیان
محذوف	مخبون محذوف	اصلم	مشعّث	اصلم مسبّغ	مسبّغ

فَعلیان	فَعَلْ	فاعْ	فعْ
مخبون مسبّغ	مربوع	مجحوف مسبغ	مجحوف

ذکر منشعبات فاع لاتن

کی مرکّب باشد از وتدی مفروق و دو سبب (f. $^{b}_{26}$) و آن پنج است.

فاع لاتْ	فاع لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

۱ـ آ : اهتم ۲ـ م : ازز ؟

(بقیه از صفحهٔ قبل)

فرع آورده است بنابر این فروعی که در آنکتاب از مفاعیلن ذکر شده هیجده است نه دوازده بعلاوه همین وزن راکه بواسطه تخنیق و قصر از مفاعیلن پیدا شده در آنجا آورده با این فرق که در آنجا فعلان بجای مفعول آمده است در هر حال در بودن مفعول (یا فعلان بقول صاحب معیار الاشعار) از فروع مفاعیلن جای شك و تردید نیست (رجوع شود بصفحهٔ ۵۲ و ٦٧ معیارالاشعار چاپ طهران).

حروف زواید (f.27b) باشد چنانك گفتیم ، و این شخص میم ملامت را کی[1] اصل کلمه است خزم ساخته است ، و بهیچ حال محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خزم بکار دارند از بهر آنك ذوق شعر خلل می کند و طبع از آن نفرت می گیرد ، واین اسم از خِزامهٔ شتر گرفته‌اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی در بینی شتر کنند تا مهار دروی بندند ، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی برسبیل مناوبت باشد[2] اگر یکی بیفتد[3] البتّه دیگری برقرار باشد و[4] شاید کی هیچ دو ساقط نشوند امّا نشاید کی هردو با هم[5] بیفتند ، واین اسم از مناوبت دو شریك گرفته‌اند (کی) در سفری یك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند[6] ، و آنرا در عربیّت معاقبت خوانند ﴿ وهر چه از پس چیزی در آید آنرا معاقبت خوانند[7] ﴾ وچون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن[8] در بحر هزج تا اگر یا بیفتد[9] نشاید که نون بیفتد ، واگر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد ، وهمچنین معاقبت است میان نون فاعلاتن والف فاعلن و فاعلاتن دیگر کی از پس آن آید ، و چون حرفی بیفتد[10] بمعاقبتِ حرفی کی بعد از آن باشد آنرا[11] صدر خوانند وچون حرفی [بیفتد[12]] بمعاقبتِ حرفی کی پیش از آن باشد آنرا عَجُز خوانند واگر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ماقبل و ما بعد[13] آن را طرفان خوانند ، واین[14]] تصرّفات جز بمثالی[15] روشن نشود ، پس گوئیم فاعلات فاعلاتن صدرست ازبهر آنك

١ـ م ، افزوده : از   ٢ـ م : بافتد   ٣ـ م : باشد   ٤ـ س : افزوده : البته   ٥ـ آ ، م ، ع : هردو بهم   ٦ـ م : برمی‌نشینند   ٧ـ از نسخهٔ اصل این جمله ساقط شده است ، ودر آ ، س : معاقب   ٨ـ آ ، مفاعلن ، وبخط الحاقی : مفاعیلن   ٩ـ م ، بافتد ، س : ساقط شد   ١٠ـ م ، آ ، ع : ساقط شد   ١١ـ یعنی حرف ساقط را وباعتبار دیگر اصل این عمل را   ١٢ـ آ : مقید ؟   ١٣ـ آ : افزوده : آن   ١٤ـ از نسخهٔ ذ : از معولان صفحهٔ ٥٩ س ٤ تا اینجا آنچه که در بین [ ] است ساقط شده است   ١٥ـ ذ ـ م : بمثال

ذکر منشعبات فعولن وآن شش است :

فعولُ	فعولْ	فَعْ لُنْ	فَعَلُ	فَعَلْ	فَعْ
مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم[1]	محذوف	ابتر

فصل

و چند لقب دیگر هست کی در فصول متقدّم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم ، و آن شانزده است[2] خزم و معاقبت[3] و صدر و عجز و طرفان و بری و مراقبت و سالم و صحیح و تامّ «وموفور»[4] و وافی و معتدل و معرّی و مجزوء و مشطور[5] و منهوك ، خزم زیادت حرفی است یا دو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده‌اند تمام معنی را ، و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف بوده است چون هل و بل و ثمّ و واو وفا ، و بعضی از شعراء عجم درین باب تقیّل بدیشان کرده اند ، و در یك دو بیت خزم آورده چنانك شاعر گفته است :

(بیت)

هرك با مرد مست جنگ کند　　　　ملامت آنرا رسد کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع چنان باشد کی لامت آنرا رسد کی هشیارست و این زشت خزمی[6] است ، چی در شعر عرب اغلب خزوم

---

۱ ـ س : اخرم　　۲ ـ اصح هفده‌است وموفوررا که بعد می‌شمرد اینجا انداخته‌است

تمام نسخ شانزده است ممکن‌است معاقبت را بملاحظهٔ آنکه صدر و عجز وطرفان اقسام آنست ومعاقبت جز در ضمن آن سه حاصل نشود در شمار نیاورده و ازاین جهت شانزده گفته باشد　　۳ ـ م : معاقب　　٤ ـ آ، م، ع ، س : (وموفور را) ندارد　　٥ ـ م : ومفطور ؟　　٦ ـ م : خزم

مفعولُ مفاعیلن سالم نیایذ جنانك بجای خویش بیان کنیم ، سالم جزوی باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی بحشو تعلّق دارد جون خبن و [1] کفّ و طیّ وشکل ، [صحیح] ضربی «باشد کی با سلامت بوذ[2]» (از) ازاحیفی کی تعلّق بضروب دارد جون قصر وحذذ و جبّ و زلل و مانند آن ، تامّ بیتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگر جه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلّق دارذ بعروض آن راه یافته باشد ، معتدل بیتی باشد کی عروض وضرب آن [در وزن] یکسان باشند [یعنی] اگر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد و اگر مفعولن باشد [ضرب نیز[3]] مفعولن بوذ[4] ، موفور جزوی باشد کی در آن خرم جایز باشد وآنرا خرم نکنند و اخرم ضدّ موفور باشد[5] ، وافی بیتی باشد کی تجزیت[6] بذان راه نیافته باشد یعنی هیچ[7] از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند ، معرّی ضربی باشد کی هیج بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانك باسباغ و اذالت و [8] ترفیل (کنند[9]) ، مجزوء بیتی باشد کی از اصل دایرهٔ آن جزوی از عروض و جزوی ازضرب کم کرده باشند ، مشطور بیتی باشد کی [یك] نیمه از اجزاء اصلی آن کم کرده باشند جنانك مربّع هزج کی در اصل دایرهٔ عجم مثمّن است ، ودر اشعار عرب روا باشد کی جهار دانك ازاجزای بحری کم کنند جنانك ازرجز و مُنسرح[10] کی دراصل (f. 29a) دایرهٔ عرب مسدّس اند ، و باشد[11] کی بردو جزو ازهر یك شعر گویند و آنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا وضعف آن[12] ، ودرلغت عرب گویند نهکته الحمّی یعنی تب اورا ضعیف [ونزار] کرد ، [والله (الموفق و) المعین] .

١ـ از نسخهٔ چاپی و آ ـ کلمهٔ (خبن و) افتاده است ٢ـ ذ: بود که بسلامت باشد ، س: بسلامت بود ٣ـ ذ، م: هم ـ س: «نیز» ندارد ٤ـ ذ، م: باشد ٥ـ ذ: است ٦ـ م: تحریب ٧ـ کلمهٔ «هیج» از نسخهٔ چاپی ـ و ـ آ افتاده است ٨ـ کلمهٔ و ـ از نسخهٔ چاپی ساقط شده ٩ـ آ ـ شود ١٠ـ س: ازهرجزو منسرح ١١ـ ذ ـ بود و باشد ـ آ، م، ع: و باشد ـ از نسخهٔ چاپی ـ و ـ افتاده است ١٢ـ س: وضعف او

($f._{28}^{a}$) از فاعلاتن اوّل نون افتاده است بمعاقبت الف فاعلاتن آخر [۱]، و فاعلاتن فعلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن (آخر) الف انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اوّل، وفاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته‌اند بمعاقبت [۲] نون فاعلاتن اوّل والف فاعلاتن سوّم [۳]، وبعضی عروضیان درباب صدر وعجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را ومعاقب [۴] مابعد را صدرخوانند و معاقب [۵] ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکتراست ازبهر آنك در معاقبت را حله کی این اسم از آن گرفته‌اند معاقب آنکس باشد کی برنشیند نه آنکس کی فرو [۶] آید، وهرجزو [۷] کی در آن معاقبت قایم باشد وهیچ حرف ساقط نگردانند واز معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت [۸] ازمعاقبت مراقبت آنست کی سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم [۹] ساقط شوند و نه با هم [۹] ثابت باشند و این (اسم) از مراقبت کواکب افقی [۱۰] گرفته‌اند کی جون بمغرب [۱۱] ستاره‌ی فرو شذ رقیب او هرآینه‌از مشرق طالع باشذ، وحون این طالع شذ رقیب [۱۲] او هرآینه غارب باشذ « و جنانك هردو بهم دربرابر یکدیگر بیذا نمانند هردو بهم نیز ناپدیذ [۱۳] » نشوند، و جون حقیقت مراقبت معلوم‌شد بدانك مراقبت [۱۴] قایمست میان یاء مفاعیلن‌ونون آن‌درنوع مسدّس از بحر هزج اخرب وخاصّ درین ($f._{28}^{b}$) نوع بعد ازمفعولُ یا مفاعیلُ آیذ بسقوط نون، یا مفاعلن آیذ بسقوط یا و در مسدّس این [۱۵] | نوع | بهیج وجه بعد از

۱ـ ذ، م، س دوّم ۲ـ م: معاقبت ۳ـ ذ، م: سیم ۴ـ س:معاقبت
۵ـ ذ، س: معاقبت ۶ـ س. ورود ۷ـ م: وهرحرفی ۸ـ س: یعنی سالم
۹ـ آ، م، س: نه بهم ۱۰ـ د: اخفی ۱۱ـ م: بعرف؟ ۱۲ـ م: رقبت؟
۱۳ـ ذ: چون قلب العقرب و دبران که یکی در افق مشرق باشد ویکی در افق مغرب وظهور هردومجتمع نشود و هردو بهم ناپدید نشوند ـ م: ناپیدا ۱۴ـ ذ، افزوده: درشعر ۱۵ـ ذ: آن

فعولن مفاعیلن[۱] اجزاءِ مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن ، [۱] اجزاءِ بسیط [چهار بار] مستفعلن فاعلن ، و جون این سه بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب[۲] اوتاد واسباب موافق و متّفق بوذند آنرا در یك دایره نهادند ، و بحکم آنك اجزاء آن مختلف‌اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایرهٔ آن دایرهٔ مختلفه کردند واز بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوذ آنرا بر جملهٔ دوایر مقدّم داشتند برای آنك طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیك[۳] عرب بسندیده ترست ، جی معانی مختلف بکثرت اجزاءِ مستوفی تر دست دهذ و بذین سبب نام این بحور طویل و مدید و بسیط نهاذند همه نامهای در کثرت اجزاءِ وطول شعر متقارب‌المعنی تا از یکدیگر ممتاز باشند ، و از بهر آن طویل را در دایرهٔ خویش « برآن دو بحر[۴] » دیگر تقدیم کردند[۵] کی اوتاد بحر طویل مقدّم بوذ براسباب ومدید[۶] وبسیط را[۷] اسباب مقدّمست براوتاد($f.\frac{a}{30}$) وابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که باسباب جنانك بیش‌ازین گفته‌ایم کی بناءِ کلام برادراج واتّصال است و ازین جهت می‌بایذ کی متحرّکات کلامی بیش از سواکن [آن] باشد [و وتد دومتحرّك وساکنی‌است و سبب یك متحرّك و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش از آن باشد کی در اسباب] ، و همچنین مدید را بر بسیط از آن تقدیم کردند ، کی وتد آن بصدر نزدیکتر از وتد بسیطست ، و بناءِ وافر و کامل بر سباعیّات[۸] است[۹] مرکّب از بنج متحرّك و دو ساکن ، اجزاءِ وافر شش بار مُفَاعَلَتُنْ و اجزاء کامل (شش بار) مُتَفَاعِلُنْ و جون افاعیل این[۱۰] دو بحر در عدد متحرّکات و سواکن و ترکیب ارکان متّفق

۱ـ ذ ـ افزوده : و ۲ـ م ـ آ : و ترتیب ۳ـ ذ : پیش ٤ـ ذ : برمدید و بسیط ٥ ـ ذ : دادند ٦ـ نسخه چاپی : و در مدید ۷ـ (را) از نسخهٔ چاپی افتاده است ۸ ـ ذ : سباعیاتی ۹ ـ ذ ـ افزوده : که ۱۰ ـ م ، س : آن

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم وحدیث و نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم ومزاحف آن ، و بحکم آنکه صناعت شعر در بَدو امر مخترَع طبع عرب و مبتدع خاطر ایشان بوده است وعجم در کلّ ابواب آن تابع اند نه واضع و درتسمیهٔ اجزاوارکان وتصدیر[1] بحور و اوزان و تقریر[2] یجوز و لایجوز آن ناقل اند نه مستقلّ لازم آمد کی در این تألیف جنانک ابتدا بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و ثبت دوایر ذکر اجناس شعر وتعدید[3] اوزان ایشان مقدّم داریم تا آنج عجم دراشعار خویش بر آن زیادت «واز آن کم[4]» کرده‌اند خطا و صواب آن معلوم کردد و بد و نیك آن روشن شوذ ، بدانك جملهٔ اشعار عرب آنج در دواوین ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده‌اند پانزده جنس است ، کی عروضیان هرجنس[5] را از آن بحری خوانند و هر بحر را لایق اجزا و ارکان یا موافق[6] احوال عرب در انشا و انشاد آن درغنا (و) حداء[7] ومدح وهجا واصناف مذاکرات[8] $(f.^{b}_{29})$ ومفاخرات نامی نهاده‌اند وجملهٔ آنرا بنج قسم مختلف کرده وهرقسم دردایره‌ی مرتّب کردانیده و ترتیب بحور اینست : ـ **طویل** و **مدید** و **بسیط** ☆ **وافر** و **کامل** ☆ **هزج** و **رجز** و**رمل** ☆**سریع** و**منسرح** و **خفیف** و**مضارع** و **مقتضب** و[9] **مجتثّ**☆ **متقارب**☆[10] بناء طویل و مدید وبسیط برجزوی خماسی و جزوی سباعی «است[11]»[10] اجزاءِ طویل جهار بار

۱ـ آ، ذ، م، ع ـ وتصدیر ـ نسخهٔ چاپی : و تقدیر ۲ـ ذ : و تقدیر
۳ـ ذ : وتعدیل ٤ـ ذ : ونقصان ٥ـ ذ : هریك ٦ـ ذ : با توافق
۷ـ حداء بالکسر وبالضم ممدوداً زجر کردن وراندن شتران را بسرود وآواز ۸ـ ذ : مذاکره ۹ـ تمام واوهای عاطفه از «ومدید» تا این موضع از نسخهٔ ذ ـ ساقط شده است
۱۰ـ ذ : افزوده : و ۱۱ـ نسخ خطی کلمه (است) ندارد ـ و ـ ذ ـ افزوده: نهاده‌اند

دایرۀ سریع آنست که اوتاد هزج و اخوات آن مقرونه است[۱] ، و اوتاد بحور دایرۀ سریع بعضی مقرونه |است| و بعضی مفروقه ، و اوتاد مجموعه[۲] از بهر ترادف متحرّکات آن قوی تر |است| از اوتـاد مفروقه[۳] کی[۴] متحرّکات آن[۵] ازهم جداست و بحر هزج را ازبهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات[۶] و اغانی[۷] عرب برین بحرست ودرغنا[۸] و حدا از ترغید[۹] و تحسین آواز چاره نباشد ، و هزج کردانیدن آوازست در غنا و حدا ، و رجز را ازبهر آن رجز ($t.^{a}_{31}$) خوانند[۱۰] که عرب غالباً این بحر درحالات[۱۱] حفیظت حروب وشرح مفاخر[۱۲] اسلاف وصفت رجولیّت خویش[۱۳] وقوم خویش[۱۳] کویند ، و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات |سریع| تواند بود ، ورجز در اصل لغت اضطراب وسرعت است ، ورمل را ازبهر آن رمل خوانند[۱۴] کی کوئی ارکان آن در هم بافته است وتد (ی) در میـان دو سبب [و دو سبب در میان دو وتد[۱۵] | و رمل حصیر بافتن است ، کویند رَمَلَ الرَّمـالُ بَیْتاً یعنی مرد حصیری یك خانه حصیر بافت ، و بناءِ بحور دایرۀ سریع بر سباعیاتی است مختلف ترکیب[۱۶] در هربحر از آن بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است ، وچون همه درین ترکیب متّفق وموافق‌اند همه را دریك دایره نهادند ، وبسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب « نام دایرۀ آن

۱ـ ذ : ابد ۲ـ ذ : مقرونه ۳ ـ ذ : افزوده : است ٤ـ م: افزوده:در
۵ـ ذ : مفروقه ٦ـ نشیدات جمع نشیدة : آواز وشعر ۷ـ اغانی جمع اغنیه نوعی از سرود وآواز خوش ۸ ـ غنا بکسر آواز خوش که طرب انگیز باشد
۹ ـ اشتقاق قیاسی است از عیش رغد بمعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن نیامده است ـ ذ ـ توعید ـ م ـ ترعیت ـ س : ترعید ۱۰ـ ذ : خوانند ۱۱ـم‌ـس:این وزن ـ ذ : درحالت ۱۲ـ م : شجاعت ۱۳ـ ذ : خود ۱٤ ـآ، س: خواندند
۱۵ـ ص : وسببی درمیان ۱٦ـ س : دائرۀ سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب و مجتث برسباعیاتی ۱٦ـ ذ : الترکیب

و مُؤتلف بودند آنرا در یك دایره نهادند و نام آن دایرهٔ مؤتلفه کردند، و جون این دو بحر در کثرت متحرّکات و توفّر[1] ابیات [مناسب] بحور دایرهٔ مختلفه بودند آنرا ردیف دایرهٔ طویل کردند و هم از این جهت نام این[2] دو بحر وافر و کامل نهادند جی همجنانك[3] بحور دایرهٔ مختلفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ابیات بیشتر از دیگر بحورست، و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدّم بود و وتد در کثرت متحرّکات شعری معتدل تر از فاصله است از بهر آنك متحرّك وتد ضعف متحرّك سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست، و بناء هزج و رجز و رمل ($f._{30}^{b}$) بر سباعیّات طویل و مدید و بسیط است، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش (بار) مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و جون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بودند آنرا دریك دایره نهادند، وسبب آنك افاعیل این بحور کوئی مستخرج و مجتلب است از اجزاءِ بحور دایرهٔ مختلفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن[4] از بسیط و فاعلاتن[5] از مدید نام آن دایرهٔ مجتلبه[6] کردند و اجتلاب جیزی از جائی بجائی بردن است، وسبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد [او]ست جنانك کفتیم، و سبب تقدیم[7] رجز بر رمل آنست کی [رجز در ترادف اسباب افاعیل موافق هزج است و بدین سبب اجزاءِ[8]] رجز از جزو[9] دوّم هزج منفكّ می‌شود، واجزاء رمل از جزوسوّم[10] آن، بس «رمل (را) بدرجهٔ سوّم[11] بردند و رجز را در درجهٔ دوّم بنهاد[12]» تا نسبت فكّ اجزا مرعی باشد [جنانك بجای خویش بیان کنیم]، و سبب تقدیم دایرهٔ هزج بر

١ـ ذ، افزوده : وتکثر ٢ـ در آ، م، ع، افزوده شده: این- ودر نسخهٔ چاپی نیست ٣ـ ذ : افزوده : اجزاء ٤ـ س: ومستفعل ٥ ـ م، وفاعلات- وآن سهواست ٦ـ م مختلفه ؟ ٧ـ م : تقدم ٨ـ این سطر از نسخهٔ اصل افتاده است و درتمام نسخ خطی موجود است ٩ـ ذ : رکن ١٠ـ ذ ، رکن سیم - م: سیم ١١ـ س: سیم ١٢ـ ذ . پس رجز را در درجهٔ دوم و رمل در درجهٔ سوم نهادند

که گوئی از صورت شعر[1] بیرون میرود برای آنکه درتجزیت بدو کلمه باز می آید کی امثال آن در محاورات عوامّ بسیار افتد و کس آنرا شعر نشمرد، چنانک[2] مَنْ یَشْتَرِی اَلْبَاذَنْجان بر وزن مستفعلن[3] مفعولان[4]، و در پارسی: که می خرد باذنجان، [بر وزن | مفاعلن مفعولان[5] و این قدر ازین بحر دراشعار عرب بیتی[6] درست است، ($f._{32}^{a}$) و منسرح کسی را گویند کی از لباس خویش بیرون آید[7]، و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند[8] کی حرکات اوتـاد مفروقهٔ آن متّصل است [بحرکات][9] اسباب خفیفه ازطرفین، یعنی ازهردو جانب تفعِ دو سبب خفیف است [متوالی و اوّل تفعِ هم وزن سببی خفیف است] پس گوئی اجتمـاع اسباب مفرده است، و آن اقتضاء سرعت وخفّت کند در لفظ، و بعضی «گفته‌اند[10]» این بحر سبك‌ترین بحور شعرست برای آنك بیشتر[11] اسامی مطوّل کی انتظام آن در [دیگر] بحور دشوار باشد[12] چون ابن عبدالرحمن وابن عبدالحمید[13] ومانند آن دراین بحر باسانی[14] نظم توان کرد چنانك:

(شعر)[15]

إِبْنُ عَبْدِ الرَّحْمنِ عَاشَ جَمِيلًا [و] ا بنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ (صَارَ) نَبِيلًا[16]

۱- س، ذ، م، آ: شعری ۲- ذ- افزوده: بعربی بیت ۳- س: مستفعل ۴- م: مفعولات؟ ۵- ذ- افزوده: ومفاعلن خبن مستفعلن باشد ٦- س: بیت ۷- ذ- آمده باشد- ودرحاشیه افزوده: و منسرح گوئی از وزن بیرون آمده است ۸- م، آ، س: خوانند ۹- مصنف سهوی جزئی کرده است چه ازطرف آخرصحیح است ولی ازطرف اول بساکن سبب خفیف متصل است نه بمتحرّك و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را نمی‌آورد چنانکه درشرح معیار الاشعار (ص۱۷٤) است ☆ در نسخهٔ ذ- (حرکات) ندارد ودر حاشیهٔ آن بخط الحاقی نوشته شده است ۱۰- ذ- گویند ۱۱-ذ- بیشترین ۱۲- ذ: دشوارتراست ۱۳- س: وابن عبدالمجید ۱٤- م: باسامی ۱۵- آ- ندارد ۱٦- م: آن؟

دایرهٔ مشتبهه[۱] » کردند،[۲] اجزاء سریع دوبار **مستفعلن مستفعلن مفعولات**، واجزاءِ منسرح دوبار **مستفعلن مفعولات**[۳] **مستفعلن**، و اجزاء خفیف دوبار **فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن**، و اجزاء مضارع دوبار **مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن**، و اجزاء مقتضب دوبار **مفعولاتُ مستفعلن مستفعلن**، و اجزاءِ مجتث دوبار **مس تفع لن** $(f.^{b}_{31})$ **فاعلاتن فاعلاتن**، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست[۴] کی وتد مفروق او از صدر دورترست و اوتاد مفروقه چنانك گفته‌ایم[۵] ضعیف‌تر از اوتاد مقرونه‌است بسبب تواتر متحرّکات آن[۶] و ترادف متحرّکات این[۶]، و اوایل ابیات باید کی بقوّت‌تر باشد از بهر آنك ابتداء کلامست، و اواخر ابیات اگر سست باشد روا بود [از بهر آنك] محل وقف و موضع انقضاء صوت است، و سریع را از بهر آن سریع خوانند[۷] کی بناء[۸] آن بر دو سبب و وتدی است، و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص کی با اوتاد[۹] مفروقه باشد اقتضاءِ سرعت[۱۰] کند و سبك در لفظ آید، و چون منسرح درترکیب و ترتیب ارکان باسریع موافق بود آنرا نیز در دایره ردیف او گردانیدند وبر خفیف ومضارع مقدّم داشت، وهم بدین سبب آنرا منسرح خوانند[۷] کی از راه تقدّم اسباب سبك و آسان درلفظ آید، و سراح در لغت عرب آسان و روانی باشد و گویند (فعلتُ) هذا فِی سراحٍ [و رواح] این کار بکردم بسهولت و آسانی و بعضی گفته‌اند این بحر را از بهر آن منسرح خوانند[۷] که در نقصان اجزاءِ بحدّی میرسد

۱ـ ذ ـ افزوده : چه در **مستفعلن** این بحور بعضی از اوتاد اعتبار وتد مقرون دارد و بعضی مفروق ودر **فاعلاتن** همین سبیل چون در وزن فرقی نیست و درترکیب‌هست لاجرم این دائره را مشتبهه نام ۲ـ ذ ـ افزوده : و ۳ـ م ـ مفعولان ـ و آن سهو است ٤ـ م ـ ایست ؟ ٥ ـ س گفتیم ٦ـ ذ ـ (مفروقه) بجای آن و(مقرونه) بجای این ۷ـ س، م، آ: خوانندند ۸ـ ذ ـ افزوده : اجزاء ـ م،س افزوده : بردو سبب و وتد و ۹ـ م، باوتاد ـ ذ ـ افزوده . مرکب باشد
۱۰ـ ذ ـ افزوده: وخفت

وتد مفروق[۱] آن بصدر نزدیکتر از جملهٔ بحورست، ودایرهٔ سریع را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب «تقدیم کردند[۲]» کی (درین دایره) شش بحر سباعی الاجزا است، و در دایرهٔ متقارب[۳] یك بحر خماسی الاجزا | بیش | نیست[۴] کراهیت داشتند کی یك بحر خماسی را برشش بحر سباعی «تقدیم ($f.^{a}_{33}$) کنند[۵]»، و بناء بحر متقارب بر سه متحرّك و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل | رحمة الله (علیه) - ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است، و از وی پرسیدند کی چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم نکردند وبحری بروزن فاعلن فاعلن بیرون نیاوردند جواب داد کی از بهر آن کی ابتدا باید کی (قوی تر) از انتها باشد و چون ارکان این[۶] بحر وتدی وسببی بیش نیست کراهیت داشتند کی ابتدا را[۷] ضعیف کردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریج کنند[۸] کی آنکه سبب مُفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده باشند، و لکن بعضی متأخّران این تصرّف کرده‌اند و برعکس بناء متقارب بحری بیرون آورده «اند[۹]»[۱۰] اجزای آن هشت (بار) فاعِلُنْ و نام آن بحر متدارك نهاده[۱۱]، و دایرهٔ متقارب را دایرهٔ متّفقه خوانند، ازبهر آنك اجزای آن درترکیب و ترتیب متّفق انـد و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند[۱۲] کی اوتاد و اسباب آن بهم نزدیك اند، هر وتـدی بر عقب سببی و هر سببی برعقب وتدی، وهم ازین معنی آن بحر مستحدث را متدارك نام کردند[۱۳] کی اسباب آن اوتـاد آنرا دریافته است و بعضی آنرا بحر متّسق خوانند[۱۴]، و بعضی بحر متـدانی و این همه ($f.^{b}_{33}$) نامها(ی) است متقارب المعنی .

۱ـ س: مقرون ۲ـ ذ ـ مقدم داشتند ۳ـ ذ ـ افزوده : بیش ٤ـ ذ، م، افزوده : پس ۵ـ ذ ـ مقدم دارند ٦ـ ذ، م : آن ۷ـ ذ ـ بابتدا آنرا ۸ـ نسخهٔ چاپی : کند ۹ـ س : آ، ذ، ع ـ (اند) ندارد ۱۰ـ ذ ـ افزوده : و ۱۱ـ س: نهاده‌اند ۱۲ـ . . . ـ خوانند ۱۳ـ ذ ـ نهادند ۱٤ـم ـ مشتق خوانند ـ آ ـ خوانند

و در پارسی چنانك :

«شعر» ۱

خواجه عبد الرّحمنِ ما در کتابت   همچو عبدالحمید[۲] «وابن العمید است»[۳]

و چون ایراد چیزی دربحر (ی) آسان باشد و در دیگری دشوار دور نباشد اگر آنرا خفیف خوانند[۴]، و سبب تقـدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق خفیف از صدر دورترست چنانك گفتیم، و مضارع را از بهر آن مضارع خوانند[۵] کی در تربیع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است[۶]، و مضارعت مشابهت و مقابلت است و هزج و مضارع اگر چه در دایره مسدّس ($f.^{b}_{32}$) می آیند در استعمال مربع اند، ومقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی از جزو سوّم سریع مفکـوك است، و هیچ بحر از جزو سـوّم دیگری مفکوك نیست الاّ مقتضب، و اقتضاب باز بریدن چیزی ازچیزی است[۷]، و چوب تازیانه را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخیاست از اصلی باز بریـده، و مجتثّ را از | بهر | آن مجتثّ خوانند کی از جزو دوّم خفیف[۸] مفکوك است و اجتثاث از بیخ بر کندن است، و نهال خرما را کی ازجای برآرند و بجای دیگر بنشانند[۹] جثیث خوانند، و اسم مقتضب و مجتثّ در معنی بهم نزدیك اند واختلاف[۱۰] لفظ برای تمییزست، و مضارع و مقتضب را از بهر آن قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت اندك است، و زجّاج می گوید نمی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب روایت کی درین دو بحر یك قصیدهٔ عربی روایت کند، ومجتثّ را از بهر آن باز پس جملهٔ[۱۱] بحور داشتند کی

۱- ذ - بیت - و نسخهٔ آ - م، س : ندارد   ۲- س : ابن الحمید   ۳- ذ - عبدالعمیداست   ٤- ذ - افزوده : زیرا که خفت اوست که تحمل ثقل این اسامی میکند   ٥- آ، ع، م: خوانند   ٦- ذ - افزوده : یعنی غالباً در استعمال او مربع باشد اگر چه اصل اومسدس است   ٧- ذ - باشد   ٨- م : حقیقت ؟   ٩- ذ - نشانند   ۱۰- آ- نزدیك آید : نسخهٔ چاپی : اخلاف   ۱۱- ذ - همه

و در دایره‌ی دیگر نهاذ[۱]، وهزج و رجز و رمل (را) کی ترکیب هرسه از دوسبب و وتدی مقرون بوذ قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ی نهاذ[۲]، و سریع و اخواتش[۳] را کی ترکیب[۴] هریك از دوازده سبب خفیف و چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق بوذ[۵] در دایرهٔ دیگر نهاذ[۱] و متقارب را چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ یك از بحور متقدّم نبوذ قسم خامس گردانیدند و در دایره ی علی حدة نهاذ[۱]، واما فایدهٔ آنك دایره را از میان دیگر اشکال هندسی بر گزیدند و موضع بحور گردانید[۶] آنست کی فكّ اجزاء بحور از یك دیگر دردایره[۷] آسان تر از آن دست دهذ کی در دیگر اشکال، و فكّ آنست کی اجزاء بحر طویل را مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را ار وزن بحر طویل [بیرون آری] واین معنی‌صورت نبندذ الاّ بنقل جزوی یا رکنی از اوّل یك وزن بآخر آن یا ردّ چیزی ازآخر باوّل [آن]، و شکل دایره خطّی است متشابه‌الاجزا هرنقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سردایره توان گفت و هم پایان دایره «شایذ دانست[۸]» و ازین جهت چون بیتی بر محیط [آن] نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسیذ بی نقل[۹] چیزی از اوّل آن بآخر یا ردّ چیزی (f.$^{b}_{34}$) از آخر [آن] باوّل، و فایدهٔ فكّ بحور از یکدیگر آنست کی مبتدی را معلوم گردذ کی این بحر از همان (ارکان) مرکّبست کی اخت او، واگر سایلی[۱۰] گویذ چون[۱۱] مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی

۱ـ ذ : نهادند ۲ـ ذ : دائرهٔ دیگری نهادند ۳ـ ذ ـ بجای «اخواتش» افزوده : ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتث را ٤ـ م: ترتیب ٥ـ ذ ـ بودند ٦ـ ذ : گردانیدند ۷ ـ ذ : دوائر ۸ ـ ذ : توان داشت ۹ـ م : بی تعل ؟ ۱۰ـ م : سائل ۱۱ـ ذ : که چون

فصل

[و] امّا سبب آنك هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست[١] كی هر یك در اشتمال (بر[٢]) اوزان مختلف و انواع متفاوت[٣] سعتی و كثرتی دارند جی تحت هر یك بواسطهٔ ازاحیفی[٤] كی باجزاءِ آن لاحق می كردد[٥] انواع شعرست، و اصل بحر در لغت عرب شكافتن است و دریا را از آن جهت[٦] بحر خوانند[٧] كی شكافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب[٨] بسیار و انواع مكوّنات آبی، و كویند فلان كس بحریست در علم و بحری است در كرم و مروّت یعنی توسّعی داردزدرفنون علوم ومخصوص است بانواع مكارم عادات، بس هرجنس از اجناس شعر طرفیست[٩] از كلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان، و امّا علّت آنك جملهٔ بحور را بر بنج دایرهٔ[١٠] مختلف نهادند آنست كی این بحور بعضی بوذ [كی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیر اركان از[١١] جند بحر دیكر بیرون می آمذ و بعضی بوذ كی اجزاء آن از یك بحر بیش بیرون نمی‌آمذ و بعضی بوذ كی تركیب اجزاء آن با تركیب اجزاء دیكربحور مناسبتی‌نداشت وازین جهت اجزاءِ آن ازهیچ بحر دیكر مخرّج نمی‌شد بس طویل و مدید و بسیط را كی دراختلاف اجزاءِ و تركیب اركان متّفق و موافق بوذند و بذین سبب اجزاء هریك ازدیكری بیرون می‌آمذ دردایره‌ی نهاذند، ووافر و كامل را كی تركیب هر دو از وتدی ($f\ {a \atop 34}$) و فاصله‌ی بوذ قسمی دیكر ساختند

١ـ م ـ خواند بدان نسبت ؟ س، آ: خوا‌ندند   ٢ـ آ، ذ، م، ع، س: درتنشی آ ـ كلمهٔ (بر) ندارد   ٣ـ م ـ متقارب ؟   ٤ـ ذ ـ ازاحیف   ٥ـ ذ ـ می شود
٦ـ ذ ـ از بهر آن   ٧ـ س، آ : خواندند   ٨ـ م: اسباب ؟ س: مشتمل‌است‌بر آب
٩ـ تمام نسخ طرفیست وظاهراً چنانکه ازسیاق عبارت معلوم‌میشود (ظرفی‌است) صحیح باشد   ١٠ـ آ، ذ : م ، ع ، س : پنج قسم   ١١ـ ذ : آن (؟)

بکاری جرا کوشی[۱] کزان کار مرترا همی عاقبت خواهد رسیدن بشیمانی
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عاشقی هر کو دهذ بند مرمرا[۲] همی کوز بر کنبد فشاند[۳] بابلهی
فعولن مفاعیلن[۴] فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن[۴] فعولن مفاعلن

بیت مقبوض «محذوف»[۵]

نکاری کجا همتا بخوبی ندانمش جکویی کرا باشد بعشقش صبوری
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن[۶] فعولن مفاعیلن فعولن فعولن[۷]

ابیات مدید

بیت مسدّس سالم کی اتمّ اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی سمن عارصینی[۸] سرو بالائیّ و زنجیر موئی
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بیت | محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی تلخ[۹] کردی مرا[۱۰] زنـدکانی بی تو باید نکار
فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلان

۱ــ ذ : گیری ۲ــ س: مرترا ۳ــ م : بشا ؟ ٤ــ م ــ مفاعلن : و آن سهواست ۵ــ ذ، ن : عروض محذوف ضرب ٦ــ م : مفاعیلن و آن نیز سهو است

۷ــ اصل نسخه عوض (فعولن) (مفـا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح چنانچه از شرح معیار الاشعار ص ٩٤ معلوم میشود ☆ نسخه ـ آ، ذ، م، ن، ع : مطابق تصحیح شده «فعولن» است ۸ــ م : عارضی ؟ ۹ ــ فی الاصل و فی آ ــ طلخ

۱۰ــ س : کردی مرمرا ؟

اجزاءِ بحری ازبحری کی اخت او باشد مفکوك شوذ[۱] و متقارب را در دایره هیچ اخت نیست کی از آن مفکوك تواند شد بس جرا او را در دایره‌ی علی حدة نهاذند[۲] کوئیم اکر جه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارذ لکن ازترکیب وتدی و سببی بطبع[۳] جنسی دیکر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایرهٔ جداکانه نهاذند تا مبتدی را محقّق شوذ[۴] کی ازین ترکیب جنسی دیکر تخریج[۵] می‌توان کرد اکر جه عرب را بر آن وزن شعری نیافته‌اند.

فصل

[و] جون این مقدّمات معلوم شذ بدانك عجم را بر بنج بحر ازین بحور بانزده‌کانه[۶] شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط وافر و کامل[۷] و ما بیتی جند از اشعار قدما کی در نظم آن تقیّل[۸] بشعراء عرب کرده‌اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض کفته بیاریم تا ثقل آن معلوم کردد و دوری آن ازطبع سلیم روشن شوذ[۹]

ابیات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر[۱۰] تمامترین اشعار عربست * $(f.\frac{a}{35})$[۱۱]

۱ـ ذ : کردد ۲ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ذ افزوده : و بایستی که دائره نبودی مکر متدارك با وی ضم کردندی ۳ـ م : تقطیع ۴ـ ذ : معلوم میشود ۵ـ م ، تخرّج ـ س : ترکیب ۶ـ ذ : شانزده‌کانه ۷ـ درنسخهٔ ـ ذ : دراین موضع افزوده : بکرشمهٔ چه شود که بر من بی‌نوا نظری کنی بنوازشی ز دوساعدم... بحر کاملست و بغایت عذوبت ۸ـ م : تقلید ـ س: تمثل ۹ـ س : پیدا شود ۱۰ـ م : وزن ـ آـ کلمه (بحر) را ندارد ۱۱ـ س : افزوده : بدین گونه

ابیات وافر

بیت مقطوف و این اتمّ اشعار عرب است درین بحر

جو بر گذری[1] همی‌نگری بروبم جرا نگنی یکی نگرش بکارم

مفاعلتن مفاعلتن فعولن مفاعلتن مفاعلتن فعولن

وقطف ❊ آن است که لام مفاعلتن را ساکن گردانند و مفاعیلن بجای آن نهند[2] آنگاه لام و نون [از این مفاعیلن] حذف[3] کنند مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند، وفعولن چون[4] از مفاعلتن[5] منشعب باشد آنرا مقطوف خوانند و قطف میوه چیدن است[6]، و بسبب آنکه بدین زحاف [از این جزو] دو حرف[7] و دو حرکت «افتاده[8] است» آنرا بقطف (ثمار) تشبیه کردند[9].

بیت معصوب[10] مقطوف

نگارینا بصحرا شو[11] که عالم چوروی خوب تو گشتست خرّم[12]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و عصب[13] ❊ آنست کی لام مفاعلتن را ساکن گردانند[14] و مفاعیلن بجای

۱ــ دراصل نسخه (جو بگذری) که مخالف وزن است ❊ رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص ۱۰۹ ۲ــ ذ، م: بنهند ۳ــ س: نهند آنگه لام متفاعلن و نون او را حذف ٤ــ م: و چون فعولن ۵ــ آ، م، ع: مفاعیلن ـ وآن سهو است ٦ــ ذ ـ افزوده: ازدرخت ۷ــ آ، م: سه حرف ـ وآن نیزسهو است ۷ــ ذ: ساقط شده ۹ــ س: کرده‌اند ۱۰ــ م: معصوف؟ ۱۱ــ ذ: رو ۱۲ــ ذ: خورم، م: عالم (؟)

۱۳ــ این کلمات از ❊ آن است تا... و عصب ❊ از نسخهٔ اصل ساقط شده است و در حذف این جمله هیچ جای شك نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص۷۸ و ۱۰۹ و ۱۷۷ و نقطة الدائرة ص ۱۷۸-۱۸۱ و معراج العروض ص ۳۱ ــ تمام نسخ خطی موافق تصحیح شده‌است ۱٤ــ م: گردانید

«بیت مخبون[۱]»

جون ز من سیر شدی جکنم من	باسخم جون نکنی بزنم[۲] تن
فاعلاتن فعلن فعلاتن	فاعلاتن فعلن فعلاتن

(f.$^{b}_{35}$) بیت مشکول[۳]

طمع از وفاء او نبریم[۴]	« تا غم جفاء[۵] » او نخوریم
فعلاتُ فاعلن فعلان	فاعلاتُ[۶] فاعلن فعلان

ابیات بسیط

بیت مخبون و این اتمّ اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی	اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل مخواه ای سعتری[۷]	جون دل بُبردی مکن (این) داوری
مستفعلن فاعلن مستفعلن	مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول [مخبون[۸]]

جه بوفا بسری جه بسزا صنمی	کی بزبان ناوری که (تو) جرا بغمی
فعلتن فعلن فعلتن فعلن	فعلتن فاعلن[۹] فعلتن فعلن

۱ـ ذ : بیت سالم صدرین مخبون عروض و ضرب و حشو ۲ـ م : خون نکنی نزنم ۳ـ ذ ـ افزوده : صدرین سالم حشو ن مخبون مقصور عروض و ضرب ٤ـ م : ببریم ٥ـ ذ ـ غم بر جفاء ـ ن ـ که غم‌جفا ٦ـ ذ، ن : فعلات ۷ـ ن ـ از دلبری چون نردی مکن این داوری ؟ مصراع ثانی ناقص است و مطابق وزن نیست، وسعتری بمعنی مرد شوخ و بی باك است و کریم شجاع را نیز کویند ۸ـ آ ، ذ ، ع ـ [مخبون] ندارد و در ـ س ، م : کلمهٔ «مخبول» را ندارد ۹ـ س : فعلن

ابیات کامل بیت سالم [آن]

چه کند شمن جو جدا شود شمن‌ازصنم بجز آنکه روز وشبان نشسته بود بغم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بیت مقطوع [۱]

صنمی که فرقت‌اوهمی‌بکشد مرا همه ساله من ز فراق او بفغانم [۲]

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن فعلاتن [۳]

[۴] قطع در متفاعلن متفاعل باشد بسکون لام فعلاتن بجای آن نهند ، وفعلاتن چون از متفاعلن منشعب باشد آنرا مقطوع خوانند

بیت موقوص.

از آن دو چشمکان پرفریب او عجب نباشد که برد شکیب او

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و وقص آن است که «دوّم فاصله را بیفکنند مفاعلن [۵] ماند» و مفاعلن چون از متفاعلن منشعب باشد آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه وچون ازسه‌متحرّك فاصله بدین زحاف یکی‌ساقط میشود آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند [۶]※ [۷]

بیت مضمر

ای مهتری کز مهتران خوذ بهتری وز بهتری همه کس بیابذ [۸] مهتری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن متفاعلن [۹] مستفعلن

۱- ذ- افزوده : ضرب ۲- م : بغمانم ۳- س: متفاعلن؟ ٤- ذ،م، س : افزوده : و ٥ - ذ : تا متفاعلن بیفکنند مفاعلن بماند ٦- ذ : می کنند
۷- این سطور از «ازحرکت - تا - تشبیه کردند» از نسخهٔ اصل افتاده است☆ در سقوط این جمله از نسخهٔ اصل هیچ شکی نیست و برای سند آن رجوع کنید بشرح معیار الاشعار ص ١١٤ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ - سطور اسقاط شده از نسخهٔ اصل از روی نسخ آ - ذ - م -س: تصحیح و درمتن آورده شد ۸- م : نیامد (؟)
۹-م : مستفعلن (؟)

آن بنهند و مفاعیلن جون از مفاعلتن « منشعب (f. $^{a}_{36}$) باشد[۱] » آنرا معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عِصابه سربند و رك بند بوذ و بسبب آنك لام مفاعلتن را بذین زحاف ✻ از حرکت بازداشته‌اند آنرا بعصب تشبیه کردند و این وزن مانند هزج محذوف است ، و خسرو شیرین[۲] نظامی گنجهٔ و ویس [و] رامین فخری گرگانی براین[۳] وزن است ، و جماعتی آنرا از این (بحر) پندارند و چون هیچ جزو از [این] وزن مفاعلتن نتواند بود[۴] و اگر بیارند مستثقل[۵] و از طبع دور [باشد] چنانکه گفته‌اند:

بیت[۶]

نگارینا بکن نگرش بکارم چو می دانی که من ز غمت فکارم

مفاعیلن مفاعلتن فعولن مفاعیلن مفاعلتن فعولن

(پس آن [وزن] را [از] مسدّس هزج محذوف نهادن اولی تر از آنکه از وافر مزاحف)

بیت منقوص

اگر یار مرا باز نوازد دلم با غم سوداش بسازد

مفاعیل مفاعیل فعولن مفاعیلن مفاعیل فعولن

و نقص آن است که از مفاعیلن معصوب نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام ، ومفاعیل چون «ازمفاعلتن[۷]» منشعب باشد آنرا منقوص خوانند

۱ـ ذ : خیزد ۲ـ م : و خسرو و شیرین ۳ـ م : بر آن
٤ـ ذ : در وی نیست ۵ ـ ذ ، افزوده : شود ٦ـ ذ ، شمر ، س : بیت ندارد
۷ـ ذ : از مفاعیلن که ورع متفاعلن است

سبب، و نظم مدید برسببی و وتدی[1] [و دوسبب و وتدی، و نظم بسیط بر دو سبب[2] و وتدی وسببی و وتدی] وعدد و ترتیب اسباب هیچ یك متناسب نیست، و در اشعار پارسی تناسب اجزاء و ارکان از «لوازم عذوبت[3] اشعارست» تا اگر مثلا شاعری در بحر هزج گوید :[4]

نگار من اگر با من بسازدی نکوبوذی

[بروزن]

مفاعلن مفاعیلن مفاعلن مفاعیلن

جزوی سداسی وجزوی سباعی،[5] یا دربحر رجز گوید :

دلدار من اگر مرا در هجر خوذ رها کند،

[بروزن]

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی جون اجزای آن مختلفست البتّه ذوق شعر نذهذ و طبع قبول نکند، و اگر در[6] هزج گوید :[7]

مرا غم تو ای دوست زخان ومان برآورد

[بروزن]

مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور، ودر بحر رجز گویذ[5]:

۱ــ و در بالای این جمله نوشته شده (فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن)

۲ــ ودر بالای این جمله نوشته شده (مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن) ۳ــ ذ : لوازم است و عذوبت بدانست ـ م : عذوب ؟ ٤ــ در س افزوده شده : شعر ٥ــ س : رباعی؟ ٦ــ ذ، افزوده : بحر ۷ــ ذ ـ افزوده : بیت .

و اضمار آنست کی دوّم فاصله را ساکن کردانند مُتفاعلن شوذ [بسکون تاء] مستفعلن بجای آن بنهند

بیت مجزوء مرفَّل

سمری شذ (م) بجهان[۱] در ز فراق آن سفری نکارم

متفاعلـن فعلاتـن[۲] متفاعلن متفاعلاتن

« و آن بیت (کی) بـر بنج متحرّك و ساکنی کفته اند و بندارم[۳] عنصری کفته است از[۴] این» بحرست و قایل آن[۵] ساکن فاصله را حذف کرده است[۶] یعنی اسقاط حرف جهارم [را] در متفاعلن[۷] طیّ خوانده[۸] و خطا کرده [است] از بهر آنك طیّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل [و بیت این است][۹]

شکرك از آن دولبك تو بجشم اکر تو یله کنی[۱۰] بسرك تو کی بزنمت ببذرا کر تو کله کنی

مُتَفْعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُتَفْعِلُنْ

و امّا سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست کی $(f.{}^{b}_{36})$ اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنك بناء[۱۱] هریك [ازین بحور] برجزوی خماسی وجزوی سباعی است ، نظم طویل بر وتدی و سببی[۱۲] و وتدی ودو

۱ـ درنسخهٔ چاپی : بجهار در ۲ـ درنسخهٔ چاپی : متفاعلن

۳ـ م : و مندارم ؟ ٤ـ ذ : و این بیت که عنصری کفته است و بنج متحرکی و ساکنی دراین ـ م : در این ۵ـ م : این ٦ـ ذ : افزوده : و پنداشته که این طی است وفرق نکرده میانهٔ متفاعلن ومستفعلن ۷ـ اصل ونسخ دیگر عوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است ۸ـ س ، آ ، ذ ، م : خوانند

۹ـ ازنسخهٔ مطبوعه ساقط شده است ۱۰ـ ن ـ بچشم اکر تو بکه کنی

۱۱ـ ذ : بناهای ۱۲ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ دربین السطور روی این جمله نوشته شده (فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن)

است لکن[١] درنظم ارکان متناسب است ، برای آنك نظم هزج[٢] بر دوسبب و فاصلهٔ و دو سبب است و نظم مضارع[٢] بر دو سبب و دو وتد و سببی است ، و تناسب نظم بر همه[٣] اوزان موجب عذوبت و علّت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر و موجب نبوت ذوقست تا اکر درین [دو] وزن کی کفتیم اکر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج کویند[٤]

کر روزی نکارینم در حالم نکه کردی

[بروزن]

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

ودر مضارع کویند[٥]

کر کوید دلبر من کز دامم جون بجستی

[بروزن]

مفعولن فاع لاتن مفعولن فاع لاتن

با آنك[٦] (f.37b) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسی است جون نظم ارکان آن نامتناسب میشود[٧] ناخوش وثقیل می آید ، جی نظم هزج اخرم بر سه[٨] سبب و وتدی و دوسبب میشود ، و نظم مضارع بر جهار سبب و وتدی و سببی می آید[٩] و تفاوت نظم ارکان وترادف اسباب موجب[١٠] اختلال شعر باشد ، واما ثقل وافر و کامل از آن جهت است کی ترکیب آن بر وتدی وفاصلهٔ است ، و متحرکات این[١١] ترکیب برسواکن آن زایدست زیادتی[١٢] خارج از اعتدال برای آنك بناءِ (آن) بر بنج متحرك

١ـ س : لیکن ٢ـ ذ : افزوده : اخرب ٣ـ آ ، ذ ، س : درهمه ٤ـذ: کوید
٥ـ ذ ، م: کوید ٦ـ م : تاآنکه ؟ ٧ـ نسخهٔ چاپی و ع: بود. ذ . میشود ؟
٨ ـ م : بسه ٩ـ نسخهٔ چاپی: میشود ١٠ـ م : بموجب ؟ ١١ـم: باین
١٢ـ س : زائدی

بر من خسته ای صنم چند کنی چنین[1] ستم

بروزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطّوی و جزوی مخبون چون اجزا[ی آن] موافق یکدیگرند مقبول طبایع آیذ[2]، وهم ازین جهتست کی(f.$\frac{a}{37}$) بر سوالم هیچ یك از بحور دایرهٔ مشتبهه شعرپارسی[3] [البتّه] خوش نیایذ چی[4] [هم در] ترکیب اجزاء مختلف اند و هم در نظم ارکان نا متناسب[5]، [پس] اگر سایلی گویذ چه گوئی در هزج اخرب [چنانك][6]

گر یار نگارینم در من نگران استی

بروزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

و درمضارع (اخرب) چنانك[6]

دی گفت دلبر من کز دام من بجستی،

[بروزن]

مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن

که هریك با [ا]ختلاف اجزاءِ خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری مطبوعست، جواب گوئیم (کی) اگر چه هر یك ازین دو وزن در تجربت مختلف

۱ـ آ- چندین . و در حاشیه به (چنین) تصحیح شده است ۲ـ س: طباعند

۳ـ ذ : بیتی شعرفارسی : و درنسخهٔ چاپی ٬ در شعرپارسی ٤ـ ذ: که ٥ـ ذ درحاشیه افزوده: برخلاف وافر وکامل و هزج و رجز و رمل و متقارب که اول شش بار مفاعلتن وثانی شش بارمتفاعلن وثالث شش بارمفاعیلن ورابع شش بارمستفعلن وخامس شش بار فاعلاتن و سادس هشت بار فعولن است ٦ـ ذ - افزوده : بیت

۷ـ س : فالاتن

بس سبر[1] و امتحان معلوم[2] شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرّکات اوزان برسواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی ❊ اشعار[3] است و [سبب] نبوت[4] طبع از آن و دوران که موجب غلبهٔ ظن است کواهی میدهد ❊[5] ‹(و)› درجمیع صور اوزان[6] اتّفاق اجزاء و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرّکات و سواکن آن علّت عذوبت (شعرست[7])، امّا علّت آنك این اختلافات دراشعار تازی متحمّل[8] است و موجب[9] کرانی شعر نمی شود[10] ودراشعار پارسی[11] متحمّل[12] نیست و [سبب] کرانی[13] [شعر] می کردذ عالم السرّ و الخفیّات داند[14] وهمانا هیچ آفریده را برسرّ آن وقوف نتواند بوذ[15] [والله اعلم بالصواب]،

فصل

[و] جون این قواعد معلوم شد [بدانك] در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم برآنست مدّعیان علم[16] عروض‌ازجنس تسمیّات بارد وتقسیمات باطل واستخراج بحور مستبدع[17] مستثقل واوزان مستقبح مستهجن‌نخبدان خلط وخبط کرده (اندکی) شرح توان داد و من درین تالیف از هر یك طرفی بکویم و آنج صوابست در تقریر

۱ـ س، بسبروتأمل وامتحان معلوم می‌شود آ- سبر - سبر بمعنی امتحان واختبار است، ودرنسخهٔ چاپی سیربا یاء حطی آمده‌وآن غلط است ۲ـ م: منظوم (؟)
۳ـ ذ: شعر ٤ـس: نفرت ۵ـ سطرمابین علامت❊ از نسخهٔ اصل افتاده و بجای‌آن در سخهٔ چاپی افزوده شده (کرانی وثقل شعر است) ٦ـ ذ - افزوده: و
۷ـ (شعراست) از نسخهٔ - آ - افتاده ۸ـ م: مستحمل (؟) ۹ـ ذ: موجب (بدون واو) ۱۰ـ ذ: نمی کردد ۱۱ـ ذ: شعرفارسی ۱۲ـ م: مستحمل؟
۱۳ـ ذ: کران ۱٤ـ ذ: می‌داند ۱۵ـ ذ: نداده‌اند ۱٦ـ کلمهٔ (علم) از نسخهٔ چاپی افتاده است ۱۷ـ س: مبتدع

(است) و دو ساکن[۱] و میان بنج و دو نسبت ضعفست و زیـادت نصفی یعنی بنج دو بـار و نیم جندِ دو است و غـایت « آنج اشعار بارسی[۲] » از زیـادتی متحرّکات بر سواکن « احتمال کنند[۳] » نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل[۴] خوانند و مضاعف ثنوی نیز کویند ونسبت بنج ودو[۵] کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف[۶] الثنوی و الزایـد [جزأ] خوانند و آن دورست[۷] از تألیف اعداد [در] موسیقی جنانك در بحر رمل کویند(مصراع[۸])

نه تو کفتی ار بکفتی[۹] من ازین خبر ندارم ،

[بروزن]

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

و دربحر مجتثّ کویند[۱۰]:

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند

بروزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کی هر دو وزن مرکّبست از هشت متحرّك ($f._{38}^{a}$) و جهـار ساکن و نسبت هشت و جهـار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار[۱۱] مستعذب است ،

۱ـ ذ ـ م ، آـ افزوده : است ۲ـ ذ : آنکه شعر فارسی
۳ـ ذ، س: تحمل کند ـ م : کنند ٤ـ نسخهٔ چاپی ونسخهٔ آ ، ذ: الذی بالکل است ودرنسخهٔ ـ م : الزاید بالکل وبقرینهٔ بعدکه (الزاید جزأ) دارد ظاهراً الذی بالکل غلط و«الزاید بالکل» یا «الزاید کلاً» صحیح باشد ٥ـ ذ : بادو ٦ـ س ، م: مضاعف (بدون الف ولام) ۷ـ نسخهٔ چاپی (درست) وآن غلط است ۸ـ ذ ـ بیت ـ آ، س: ندارد
۹ـ آ، ذ، ع، س ، ارنکوئی ـ م : ازنکوئی ۱۰ـ ذ ـ افزوده : بیت
۱۱ـ م : مطبوع را اشعار

و ساکنی را حرکت دهی[1] و حرفی از جزوی بدیگر[2] نقل کنی فکّ ممکن باشد جنانك درفکّ (f.39 a) اخرب از مکفوف کوئی فاعیل مفاعیلم[3] تا مفعول مفاعیلن[4] بجای آن بنهی [ودرفکّ مکفوف ازاخرب کوئی مفاعیل مفعول تا مفاعیل مفاعیل بجای آن بنهی] وآنکه نه تخریج جزوی‌ازجزوی باشد بل کی تغییر ارکان عروض بوذ، و فکّ در عروض آنست کی اجزای بحری از اجزای بحری[5] بیرون آری جنانك هیج تغییر باسباب و اوتاد و فواصل[6] هیج یکی[7] راه نیابذ، اعنی[8] متحرّکات وسواکن آن ازاصل‌خویش [متحوّل[9]] ومتبدّل نشود جنانك درفصل فکّ بیان کرده آیذ، و این کس مکر فکّ بحری ازبحری (هم) ندانسته‌است، دیکر آنك جون‌از بحور دایرهٔ مشتبهه در اشعار عجم بعضی مثمّن الاجزا می‌آیذ و بعضی مسدّس الاجزا و ازین جهت آنرا دو دایره لازم بوذ ایشان درین نیز مبالغی[10] خبط کرده‌اند، اوّل آنك منسرح (را) دو بحر نهاذه[اند][11] مثمّن آنرامنسرح کبیرخوانده [اند]ومسدّس آنرا[12]منسرح صغیر وخفیف را دوبحرنهاذه‌اند مثمّن آنرا[13] خفیف صغیرخوانده[اند] و مسدّس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح، و عذر خواسته کی خفیف در دایرهٔ مثمّن مربّع می‌آیذ[14] و دردایرهٔ مسدّس تمام [مستعمل است] ومربّع نسبت با مسدّس صغیر باشد، وندانسته‌اند کی جون بحری در اصل دایره مثمّن الاجزاباشد مسدّس[15]آنرا مجزوء خوانند ومربّع آنرا مشطور وجون از بحرخفیف علی‌الحالات کلّها بیت مثمّن(f.39 b) خوش‌آینده ومستعمل نیست آنراخود در دایرهٔ مسدّس[16] بایذ نهاذ و مربّع آنرا مجزوء «آن شمرذ[17]» و هر بحر کی مثمّن آن خوش آینده

۱ــ س: وساکنی متحرك کردانی ۲ـ ذ، م: بدیکری- نسخهٔ چاپی: بدیکر
۳ــ ذ: مفاعلتن؟ ٤ـ م: مفاعلتم؟ س: مفاعیل ٥ـ آ، ذ، م، ع: دیکری ٦ــ ذ: افزوده: آن ۷ـ س، م: یك ۸ـ ذ: یعنی ۹ـ س، ذ، م، آ: متغیر
۱۰ــ درنسخهٔ چاپی و آ: مبالغ ۱۱ـ ذ، افزوده: و ۱۲ـ م: مسدس را
۱۳ـ س: وآنرا ۱٤ـ ذ: مستعملست ۱٥ــذ م: مسدّسات ۱٦ـ س: مسدّسات
۱۷ــ ذ: مسدّس شمرد نه مشطور مثمّن

بحور و ثبت[1] دوائر بیان کنم [انشاءِ اللّه[2]]، اوّل [آنك] هزج را سه بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مکفوف و بحر اخرب، ورجز را دو بحر نهاده‌اند بحر سالم و بحر مطوی، ورمل را دو بحر «کرده‌اند سالم و مخبون[3]» و سوالم هر سه [بحر] را ($f.38^b$) در دایره‌ی نهاده‌اند «و نـام آن[4]» دایره مؤتلفه[5] کرده و مزاحفات آنرا در دایره‌ی دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه[6] کرده، والحقّ این استاذئی[7] [سخت] جاهلانه است و تصرّفی [نیك] فاسدانه[8] برای آنك بحر اسم جنسی است از کلام منظوم کی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را بصفتی معرّف گردانیده‌اند تا بدان وصف از یکدیگر ممتـاز باشند جون هزج مکفوف و هـزج اخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اخرب ومجتثّ مخبون و مانند آن، بس هر نوع را که ازجنس[9] منبعث وبرآن متفرّع باشد اسم جنس نهادن ودردائرهٔ علی‌حده‌آوردن وجهی‌ندارد، وآن[10] جماعت‌جون دیده‌اند کی مزاحفات بحور[11] ازسوالم مفکوك نمی‌شوندبنداشته‌اند کی همجنانك سوالم بحور را دوایر لازمست مزاحفات را نیز دوایر باید[12] و درین هم غلط کرده‌اند از بهر آنك هزج مکفوف و هزج اخرب را در یك دایره جمع کرده‌اند وهمانا ندانسته‌اند کی همجنانك سوالم از مزاحفات بیرون نیاید مزاحفات نیز جون در ترحیف بیکدیگر[13] نسبت ندارند از یکدیگر مفکوك نشود[14]، بس هزج مکفوف کی اجزای آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اخرب کی اجزاء آن مفعولُ مفاعیلن[15] باشد[16] جگونه بیرون آید، بلی اگر متحرّکی [را] ساکن گردانی

۱ــ س : بیت ۲ــ آ، س ، افزوده : العزیز ــ م ــ افزوده : وتعالی ۳ــ ذ: نهاده‌اند بحرسالم و بحر مخبون ٤ ـ ذ : وآنرا ٥ ـ ذ ـ افزوده : نام
٦ ـ م: مختلفه ۷ــ م: آن استادی ۸ــ آ، م، س : فاسد ـ ذ ـ افزوده : از
۹ــ آ، ذ : جنسی ۱۰ــ ذ : واین ۱۱ــ س ، افزوده : را ۱۲ــ ذ : لازم آید ۱۳ــ م : یکدیگر ١٤ــآــ س، ذ : نشوند ۱۵ــ م : مفاعیل ؟
۱٦ــ ذ : بود

اشارت[۱] کرده و بعلّتی واضح وجه اهمال[۲] آن بـاز نموده جماعتی متأخّران بخیال مهارتی کی خود را در علم عروض تصوّر کرده‌اند[۳] در آن سعیهای باطل نموده‌اند وبحرهائی تخریج کرده کی تا این غایت هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نگفته است و بعـد ازین نیز نخواهد[۴] گفت، و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لـکن[۵] بسبب کثرت ازاحیف و دوری [آن] از طبع مهمل مانـده است، و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده‌اند و آنرا بحری مستبدع بنداشته ومتقدّمان شعراءِ عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده‌اند و هر یك (را) برسبیل عمیاء او کخابطِ خبطَ عشواءِ[۶] نامی نهاذه[۷] جون بحر اصمّ و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر ضریم و بحر سلیم و آنرا در جهاردایره آورده[۸] نام یکی مغلطه و یکی منقلبه[۹] ویکی منعکسه ویکی منغلقه[۱۰] وبحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنك اشعـار ناخوش این بحور شنوند از تسمیّات بحور و دوایر تفرّس می‌توان کرد، و همانا بنداشته‌اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی[۱۱] ممکن کردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل (را) ($f.\frac{b}{40}$) (رحمه‌الله)[۱۲] در تسمیت طویل و مدید و رجز ورمل ومنسرح وخفیف و در تلقیب دوایر جون مختلفه و مؤتلفه و مشتبهه جز تعریف مجرّد هیچ مقصود نبوده است[۱۳] و هیچ معنی مناسب[۱۴] درین تسمیّات تصوّر نکرده، و اگر نه

۱ـ ذ : اشارتی ۲ـ ذ : اسماء ـ ودر حاشیه «اهمال» آورده است

۳ـ ذ، م: افزوده : و ٤ـ ذ : نخواهند ٥ـ ذ : ولیکن ٦ـ ذ : کحائط خبط اعشو ؟ ـ وعشواء مؤنث اعشی است بمعنی شب‌کور وآنکه شب و روز کم بیند و نابینا، وهو یخبط خبط عشواء مثل است ازبرای کسی که کاریرا برغیربصیرت انجام دهد

۷ـ ذ : نهاذه‌اند ۸ ـ ذ : آورده‌اند ۹ـ م : سقلته ۱۰ـ م ـ آ: منغلقه

۱۱ـ ذ : عروض ۱۲ـ آ: ندارد ۱۳ـ ذ : بداشته‌است ١٤ـ م : مناسبات

ومستعملست در دایرهٔ مثمّنات باید آورد و مسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا بدین تطویلات خنك و تکلّفات ناخوش احتیاج نیفتد، و امّا آنچ مقتضب را در دایرهٔ مثمّنات آورده‌اند و از آن جز مربّع مستعمل نیست آنرا وجهی می‌توان نهاد برای آنك مقتضب از جزو دوّم منسرح مفکوکست و اگر در تثمین[1] آن سجع نگاه[2] دارند از روی مشابهت بتربیع چندان مستثقل نیاید، و نیز چون برین بحر[3] هم در تازی وهم درپارسی شعر بسیار نیست وآنچ نقل کرده [اند] نیك نادر و اندکست بدان التفاتی نکردند و آنرا بموضع فکّ خویش ملحق گردانید، ودیگر آنك بحر مضارع را در تثمین و تسدیس دو بحر ساخته‌اند و مثمّن اخرب و مکفوف [در یك دایره نهاده ومسدّس اخرب ومکفوف در دیگری و ما گفتیم کی اخرب و مکفوف] از یکدیگر مفکوك[4] نگردند بی آنك تغییری[5] بمحرّکات و سواکن ارکان هریك راه یابد و اگر شایستی کی دو نوع شعر را در دایره‌ی نهند کی هیچ یك از قرین خویش[6] مفکوك نگردد پس در وجود دایره هیچ فائده نبودی،[7]

فصل[8]

[و] بحکم آنك بحوردایرهٔ مشتبهه مختلفة الافاعیل است و در هر بحر چهار وتد مجموع و دو وتد (f. 40^{a}) مفروق است ازتصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می‌توان کرد و اگر چه خلیل [(رحمه الله[9])] اغلب آن بر شمرده است و بهریك

۱ـ ذ ـ مثمن ـ م : درنیمه ۲ـ ذ : نکه ۳ـ م : دربحر ـ س: درین بحر
٤ـ م : حاصل ٥ـآـ ذ: تغییری، نسخهٔ چاپی: تغییر، م: متحرکات ٦ـذ: خود ۷ـ ذـ افزوده: وهمهٔ بحوررادریك دائره نهادندی ۸ـس:«فصل» ندارد ۹ـس: رحمة الله علیه

و جملگی مفترعات[١] و منشعبات هریك باصول آن ملحق گردانیم، و چون بعلّت بی انتظامی[٢] ارکان بحور دایرهٔ مشتبهه چنانك بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یك از آن بحور براجزاء سالمه شعری مستعذب «نیست» ازهر یك وزنی خوش[٣] کی اوزان دیگر بحور بی اختلال ارکان از آن مفکوك شود اصل دایره سازیم ومنسرح مطوی و مضارع مکفـوف و مقتضب مطوی و مجتثّ مخبون (را)[٤] بسبب تثمین اجزا در دایره‌ی نهیم ومسدّسات و مزاحفات هریك باصول آن ملحق داریم وسریع[٥] مطوی و غریب مخبون و قـریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل مکفوف را بعلّت تسدیس اجزا در دایرهٔ دیگر آریم، ومتقارب و متدارك را در دایرهٔ دیگر، و اسامی دوائر همچنانکه بعضی متقدّمان نهاده‌اند[٦] [دایرهٔ] هزج را بسبب ایتلاف اجزا درترتیب و ترکیب دایرهٔ مؤتلفه «نامیم»[٧]، ودایره‌ی منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f.$\frac{b}{41}$) دایرهٔ مختلفه و دایرهٔ سریع را بحکم آنك بحور آن از دایرهٔ منسرح انتزاع کرده‌اند دایرهٔ منتزعه، و دایرهٔ متقارب را برقرار دوائر عرب دایرهٔ متفقه و ترتیب بحور برین نسق «است[٧]»

هزج، و رجز، و رمل،

منسرح، و مضارع، و مقتضب، و مجتثّ،

سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، و مشاکل،

متقارب، و متدارك،

و صورت دوایر برین مثال «است[٧]»

---

١ - در چند مورد این کتاب مفترعات استعمال شده و چون موارد آن متعدد ودر تمام نسخ (جز نسخهٔ س که متفرعات است) مفترعات بود یقین شد که مصنف قصداً و عمداً آنرا استعمال کرده باین جهت در متن آنرا تغییرندادم اگرچه باین معنی استعمال غلطی است ٢- م: بی‌انتظام ٣- م: وزن خوشی ٤- از نسخت آ- م: کلمهٔ (را) افتاده است ٥- م، افزوده: و ٦- کلمات بین علامت ❁ ❁ از نسخهٔ چاپی افتاده‌است ٧- این کلمه در آ، م، ع، س: نیست.

هیچ عاقل وزن شعررا ابکم و اخرس نام ننهد[۱] و دوایر آنرا منغلطه [ومنغلقه[۲]] نخواند، و من جون از اصول دوایر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس [انجاس][۳] یك دایره ازین دوایر شرح دهم تـا اهل خبرت[۴] از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند[۵] و از جهل مرکّب و پندار دانش بخدا[۶] بناهند و آنج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جملۀ [بحور] دایرۀ سریع می‌نهند یکی مستخرج[۷] از سبب دوّم آن بر تفعلن مس تفعلن مفعولاتُ[۸] مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمذ[۹] و آنرا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از وتـد همین جزو بر علن مستف علن مفعولاتُ مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمذ و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفعولاتُ تخریج کردند برلاتُ مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن | مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمذ و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهاذند، و بحر قریب از جزو سوّم بحر مضارع مفکوك می‌شوذ و بحر مشاکل از جزو($f. \frac{a}{41}$) دوّم آن .

فصل

و جون بذین مقدّمات بر بعضی از تصرّفات فاسد این جمـاعت در تقریر بحور و ثبت دوایر وقوف افتـاذ و تفصیل خبط و غلط ایشان درین فنّ معلوم شد صواب آنست کی درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات بی حاصل ایشان التفات ننمائیم و جمله بحور اشعار عجم را در جهـار دایره نهیم هزج و رجز و رمل دریك دایره

۱ـ م : نهند ؟ ۲ـ م، آ: منغلقه ۳ـ آ : انحاس
٤ـ ذ ـ افزوده : را ؟ ٥ـ ذ : کیرد ٦ـ ذ : بخدای تعالی
۷ـ ذ ـ افزوده : است ـ م ـ از سببی ۸ـ م : مفعولاتن ؟ ۹ـ ذ : آبد

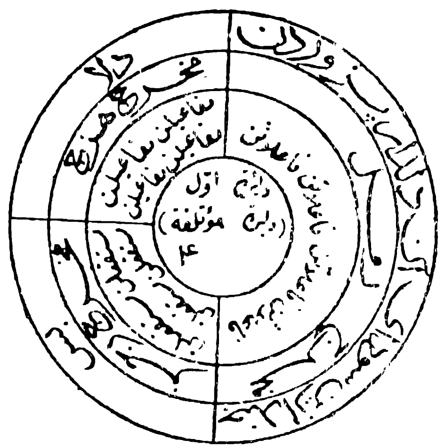
شذیم فصلی[۱] درذکر تقطیع شعر و دقایقی کی دراین[۲] باب رعایت بایذ کردبنویسیم بدانك تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فرو کشایند و بر اسباب و اوتادوفواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شوذ از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبعث[۳] باشد جنانك اسباب [این] در مقابل اسباب [آن افتد] و اوتاد در مقابل اوتـاد و فواصل در مقـابل فواصل[۴] و درین بـاب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب « آنرا ، اعنی[۵] » هر حرف کی درلفظ نیایذ اکرجه در کتابت باشد [در تقطیع] آنرا اعتبار[ی] ننهند ، و هرجه در لفظ آیذ اکر جه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بوذ[۶] ، جون الف [آهن] و آهو و آتش و آسمان «ومانند آن[۷]» کی درین کلمات [اکر جه] یك الف بیش ننویسند جون [بحکم] اشباع[۸] همزه الفی «درلفظ[۹] ظاهر» میشود آنرا بحرفی ساکن محسوب دارند ، و همچنین «تشدید[۱۰]» بحرفی محسوب باشد[۶] جنانك ،

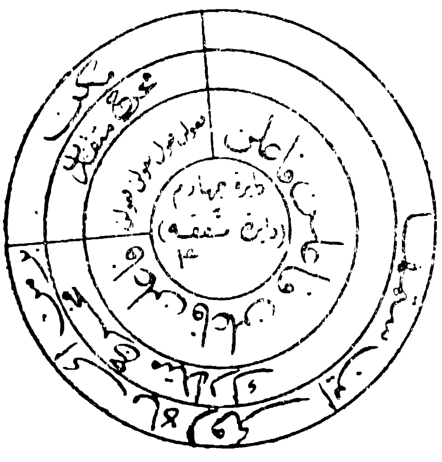
ای بهمّت برشذه تا[۱۱] آسمان هفتمین،[۱۲]

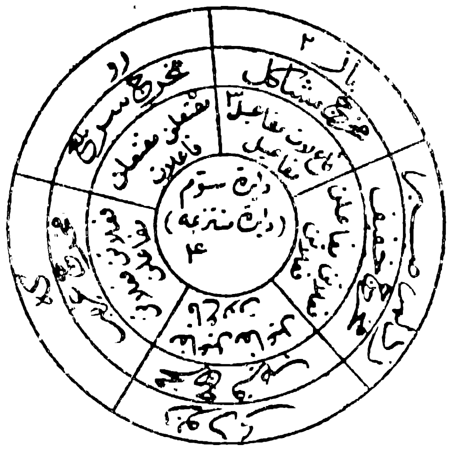
و امّا آنج در کتابت باشد و در لفظ نیایذ هفت حرفست واو و هاء و یاء ونون وتاء و باء و[۱۳] دال ، امّا[۱۴] واو غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف[۱۵] و واو بیان ضمّه (f.$^{a}_{43}$) و واو اشمام ضمّه ، [امّا] واو عطف جنانك دلدار ودل ، ونیك وبد ، ودشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند[۱۶] و فتحهٔ آنرا بضمّه بدل کنند و بما قبل آن دهند مکر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد جنانك :

۱ـ م ـ افزوده : دیکرـ س : دکر ۲ـ م : آن ۳ـ ذ : منشعب
٤ـ ذ ، افزوده : افتد ٥ـ ذ ، را یعنی ٦ـ ذ : دارند ۷ـ ذ : وغیره
۸ـ ذ : باشباع ۹ ـ ذ : ملفوظ ۱۰ـ س، م ، آ ـ هرتشدید ـ ذ : هرتشدیدیرا
۱۱ـ ذ : بر ۱۲ـ ذـ افزوده : بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
۱۳ـ ذ : واو عاطفه از همه افتاده است ۱٤ـ س : واما ۱٥ـ ذ : عاطفه
۱٦ـ ذ : نیاید









فصل [۵]

جون از تعدید[۶] بحور و نقش دوایـر بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ

۱ـ م: بجای مفتعلن ـ «مستفعلن» دارد و آن سهو است ۲ـ م: بجای باز «بناز؟»

۳ـ م : بجای فاع لات مفاعیل مفاعیل «فاعلاتن مفاعل» و آن نیز سهو است

۴ـ نسخهٔ آ : (دایره مؤتلفه ـ دائرهٔ مختلفه ـ دائرهٔ منتزعه ـ دائرهٔ متفقه) ندارد

۵ـ مقدار یك ورق [از مفاعیلن مفاعیلن تا این موضع] از نسخهٔ ذ : ساقط شده است

۶ـ م : تعدیل ؟

آن] حکم [(آن)] همانست کی در واوات کفتیم ، [وهم جنین] یاآت[۱] غیر ملفوظ جون نی و کی و جی اکر بیا نویسند حکم (آن) «همانست کی در هاآت کفتیم[۲] و امّا نون غیرملفوظ –هر– نون کی ماقبل [آن] ساکن باشد [ودرشعر بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع] (ساقط آید[۳]) جنانك :[۴]

جون نکارین روی او در شهر نیست[۵]

کی نون جون و نکارین از تقطیع ساقطند[۶] واما تا هر تـا کی[۷] ما قبل آن ساکن باشد جون[۸] مست و دست[۹] و باخت و تاخت اکر در میان شعر افتد هرآینه بحرفی متحرّك محسوب باشد[۱۰] جنانك :[۱۱]

من بمهرت دست بردم ،

بروزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست[۱۲] درین وزن بجـای عین علاَ می‌افتد و آن متحرّکست ، و اکر در آخربیت افتد و بروزن فعل[۱۳] زاید نباشد [هرآینه] بحرفی (ساکن)[۱۴] محسوب باشد جنانك :

ای نرکس بر خمار تو مست

بر وزن مفعولُ مفاعلن مفاعیل و اکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لیکن باسباغ[۱۵] یا باذالت آنرا بروزن زیادت توان کرد هم ساقط نشوذ جنانك :

او بجشم امیر سخت عزیزست

۱ـ س: واما یاآت ۲ـ ذ: واوات ویاآت دارند و بتحقیق در تقطیع حاجت نبود ۳ـ آ، س، ع، م، نیاید ـ ذ: ملفوظ نکردد ٤ـ س، افزوده : بیت ٥ـ ذ ـ افزوده : فاعلاتن فاعلاتن فاعلان ٦ـ ذ : ساقط است ۷ ـ ذ : واما تاآت که ۸ـ ذ ـ افزوده : تاء ۹ـ ذ: وبست ۱۰ـ ذ: بود ۱۱ـ س ـ افزوده: مصرع ۱۲ـ م، افزوده : بردست ـ وآن سهو است ۱۳ـ ذ: افاعیل ۱٤ـ س، آ: ندارد ۱٥ـذ ـ ولیکن باشباع ـ م : باشباع یااذالت.

رفتی و اکر باز نیائی جکنم [۱]

وجنانك رود کی کفته است :

سپیذ برف بر آمذ بکوهسار سیاه — وجون درونشد [۲] آن سرو بوستان آرای
وآن کجا بکوارید [۳] نا کوار شدست — وآن کجانکزایست کشت زوذ کزای [۴]

وتصریح آن برین وجه « مهجور الاستعمال است [۵] » نزدیك متأخّران شعراء و امّا واو بیان ضمّه جون واو تـو و دو کی در صحیح لغت دری ملفوظ نیست جنانك : مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مکر کی ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفی ساکن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانهٔ تو

بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن کی واو تو درین شعر بجای نون فعلن باشد و همجنین واو جو [۶] و همجو اکر جه در کتابت باشد جون از لفظ ساقط بوذ [۷] در تقطیع نیایذ جنانك :

ای قدّ تو همجو تیر و قدّم جو [۸] کمان

و امّا واو اشمام ضمّه جون واو خوارزم [۹] و خواسته و خواب و خواجه ومانند آن کی کوئی حرکت ما قبل این واوات فتحه بوده است و بسبب واو آنرا بوئی از ضمّه داده اند « و بسبب آنك ملفوظ [نیست] [۱۰] » ازتقطیع ساقط دارند [۱۱]، (f. $\frac{b}{43}$) [و] امّاهاء غیرملفوظ جون [۱۲] خنده و کریه و آهسته وپیوسته و نامه وجامه [۱۳]] و مانند

۱ـ ذ ـ افزوده : مفاعیل (ظ: مفعول) مفاعیل مفاعیل فعل ۲ـ ذ : در آن شد ـ س: درونه شد ۳ـ ذ: نکرانست (مصرع سوم دراین نسخه مقدم برمصرع دوم است) ـ س: نکرارند ٤ـ س: نکرانست کشت روی گرای ـ م . رود کرای ـ ذ ـ افزوده : بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ٥ـ ذ : که رود کی کفته است مهجور الاستعمال است غیرمصرع اول ٦ـ س: و همچونین واو چو ۷ـ ذ : است ۸ـ ذ: همچوـ وافزوده: بروزن مفعول مفاعیل (ظ: مفاعلن) فعولن‌فعلان ـ واین مصراعرا بروزن رباعی تقطیع توان کرد چنانك مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۹ـ نسخهٔ چاپی خوارز ۱۰ـ ذ: چون ملفوظ نیستند ۱۱ـ س: ساقط داریم ۱۲ـ ذـ افزوده: هاء ۱۳ـ ذ ـ افزوده: وخامه و نامه را

جون تاء نیکوست ودوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیایذ[1] وا کر بآخر بیت افتد و بروزن فعل[2] زیادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر بجاست[3] ،

بروزن فعولن فعولن فعولن فعول[4] البتّه[5] ما قبل تا را حرکت باید داذ که [سین] درین شعر (f.44b) بجای لام فعول[6] است و اکر بروزن افاعیل[7] زیادت باشد هر آینه ساقط تواند بوذ جنانك کفتیم [از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار[8] ممکن است و] التقاء ثلث[9] سواکن محال[10] ، و امّا باء و دال غیر ملفوظ حکم [آ(ن)هما]نست کی در [تاء] باخت[11] و ساخت کفتیم جنانك :

کارد برداشت کار او بکزار[د][12] ،

و جنانك[13] :

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت ،[14]

کی دال و باء [از] کارد و کزارد و کشتاسب و لهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطند [و] در لفظ نیز مختلس [می] بایذ آورد تا وزن درست آیذ و [همجنین] بیرون ازین حروف کی برشمردیم هر حرف کی درخلال شعر یادر آخر آن در لفظ «نتوان آورد[15]» ازتقطیع ساقط باشد[16] جنانك کفته‌اند[17]

مشتاب جندین ای بری زاد، بر کشتن عاشق ببیداذ،

۱- م، ذ: نیایند ۲- ذ: افاعیل ۳- ن، آ، م: بجاست ودر نسخهٔ چاپی «بخاست» ٤- آ، س: فعولن ؟ ٥- ذ- افزوده: سین ٦- در تمام نسخ بجز نسخهٔ ذ- «فعولن» و آن سهو است ۷- آ، م، س: فعل ۸- م: شعر ۹- ذ: اربع ؟ ۱۰- ذ- افزوده: است ۱۱- ذ، م، افزوده: تاخت ۱۲- س: بکذارد- ذ- افزوده: بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان ۱۳- ذ: وایضاً ۱٤- ذ- افزوده: فعولن فعولن فعولن فعول ۱۵- ذ: نیاید ۱٦- م: باشند ۱۷- ذ: دراین بیت

بروزن فاعلاتن[۱] مفاعلن فعلیّان[۲] که اکر جه حرف تا درین شعر بر [اصل] فعلاتن[۳] زیادتست امّا جون باسباغ[۴](f.44a) ساکنی[۵] برین رکن[۶] زیادت می‌توان کرد از تقطیع ساقط [نیست واکر بروزن‌فعل جیزی زیادت نتوان[۷] کرد البتّه در[۸] تقطیع ساقط] باشد جنانك :

ازسرمهر تودلم برخاست،

بروزن فاعلاتن مفاعلن فع لان[۹] کی حرف تا درین شعر [بروزن] فع لان زیادت است و فع لان[۹] «خود مُسبغ و بر اسباغ جیزی زیادت[۱۰]» نتوان کردلاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست[۱۱]، و تاء ساکن کی بیش از [آن] دو ساکن دیکر باشد اکر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد «البتّه با ماقبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرّك محسوب[۱۲]» جنانك :

باخت دل[۱۳] باتو مهر ،

بروزن مفتعلن فاعلان «کی خا وتا در (ین) شعربجای تا و عین مفتعلن است و بذین سبب[۱۴]» آنرا حرکتی[۱۵] مختلس دهند و اکر در لفظ نتوان آورد جنانك :

[«بیت[۱۶]»]

نیکوست رخت جفا نه نیکوست مکن   وان لایق دشمن است با دوست مکن[۱۷]

۱ـ س، ذ: فعلاتن ـ وآن سهواست   ۲ـ آ: فعلاتن ـ وآن نیز سهواست
۳ـ م، آ : فاعلاتن ؟ ـ س: فاعلات ؟   ٤ـ ذ، م: اشباع   ٥ـ س : ساکن
٦ـ ذ: جزو   ۷ـ م: توان   ۸ـ س، م: از   ۹ـ ذ : فعلان ؟   ۱۰ـ ذ: اصلم مشعث بدو اشباعی دیکر   ۱۱ـ ذ : ساقط کردد   ۱۲ـ ذ : ازاین سواکن‌ثلاثه ساکن اوّل ساکنی محسوب باشد و دوّم بمتحرکی محسوب باشد و سوم از تقطیع ساقط بود   ۱۳ـ ذ: دلم، م: باخت دل بامهرتو   ١٤ـذ : کهالف بافت بجای فاء مفتعلن است و خاء بجای تاء مفتعلن و تاء از تقطیع ساقط باشد چنانك
۱۵ـس، م: حرکت   ١٦ـ آ: ندارد   ۱۷ـ ذ ـ افزوده : بروزن مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

و بتر و اسباغ ومعاقبت ومراقبت ، و اجزائی کی بدین ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده[۱] است.

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعلن	مفعولن	مفاعیلان
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر	اخرم و مخنّق	مسبّغ
فعولن	فعولْ	مفعولُ	فَعَلْ	فاع	فع
محذوف	اهتم	اخرب[۲]	مجبوب	ازل	ابتر

ابیات سوالم آن ، بیت مثمّن سالم(f. $^{b}_{45}$)

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه می پوشد
بشادی ارغوان با کل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا بصحرا شو. کبستاحل. لمی‌پوشد	بشادی‌ار.غوابا کل.شرابی‌وص.لمی‌نوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من نمی سازی	بحسن خوذ جرا جندین همی نازی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربّع سالم

د کر کردی روا باشد	دلم غمکین جرا باشد
مفاعیلن مفاعیلن	مفاعیلن مفاعیلن

۱- نسخ - آ، م، ع: «یازده» دارد و آن غلط است ۲ـ نسخهٔ اصل و نسخ آ، م، ع: ـ «مخنق مقصور» ومرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه آنرا غلط پنداشته و «اخرب» تصحیح نموده‌اند و ظاهراً «مخنق مقصور» صحیح و فرع آن مفعولْ «بسکون لام» است نه مفعولُ «بضم لام» و یك فرع از فروع مفاعیلن که «مفعول اخرب» باشد از تمام نسخ خطی افتاده است وبنابراین جمله فروعی که ازمفاعیلن خیزد سیزده است نه دوازده «رجوع شود بحاشیهٔ صفحهٔ ٦١ همین کتاب».ـ نسخهٔ س : کلمهٔ «اخرب» ندارد

بروزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال [درین شعر] بر مستفعلاتن زیادت است و یکی از متکلّفان[۱] بر ترفیل ساکنی[۲] زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان «آورده[۳] است» و این تکلّفی بارد است[۴] و برای تصحیح شعری «نادرست[۵]» و نظمی بی ذوق کی متعنّتی[۶] کفته باشد قواعد عروض برانداختن و از مقاییس ($f.^{a}_{45}$) مطرّد[۷] آن عدول کردن وجهی ندارد و غرض[۸] ازین اطناب آن بوذ تا معلوم کردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط و وتد مجتمع حاجت نیست و آنچ آن عروضی نادان کفته است اسباب سه [است] و اوتاد سه و فواصل سه[۹] بطلان آن محقّق شود[۱۰]، و چون شرح تقطیع کرده شد و مبتدی را بر قوانین[۱۱] آن وقوف داذه آمد[۱۲] در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم و مزاحف و ثقیل و قدیم و حدیث آن خوض کنیم،[۱۳] بعون الله وتوفیقه.

[دایرهٔ اوّل کی آنرا دایرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج و رجز ورمل،

بحر هزج

اجزاء آن چهاربار مفاعیلن مفاعیلن است وازاحیفی[۱۴] کی درین بحر افتد بانزده است: قبض و کف و خرم و تخنیق وخرب و حذف و قصر و شتر وهتم وجبّ وزلل

۱ــ م: متقدّمان ۲ــ ذ: ساکن ۳ــ ذ: کرده ۴ــ م: بازداشت
۵ــ ذ: بارد ۶ــ م: متعنتی ؟ ۷ــ ذ: مطرده ۸ــ س: وعروض ؟
۹ــ ذ- افزوده: است ۱۰ــ ذ: است ۱۱ــ ذ- افزوده: امانین
۱۲ــم: داده آید ۱۳ــ م: بجای خوض کنیم «بیان کنیم» نسخهٔ چاپی «بعون الله وتوفیقه» ندارد - وبجای آن در نسخهٔ - ذ: «بعون الله تعالی» است
۱۴ــ م: وازاحیف

ار کری‌مون[١] خواری‌اج که‌ترسی ورکشی مون ساری‌اج که ترسی[٢]

فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

ازبنیمه[٣] دلی نترّسم اج کیح ای کهان دل ته داری اج که ترسی

فاع لاتن مفاعیلن فعولن[٤] فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

و اهل همـذان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتـاده است یکی آنك این هر دو بحر را در هم می آمیزنـد و در فهلویّات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست(f.46 b) بهم می کویند جنانك در بحر مشاکل بیان کنیم، وبسبب آنك هردو بحر در دو جزو آخر موافق و متّفق اند واختلاف ساکن ومتحرّك آن در آغاز جزو افتاده است براختلاف اجزاء آن شعور نمی یابند،ودیکر آنك جون این غلط در خاطر ایشان متمکّن شد وطبع ایشان با تبدیل وتدمجموع مفاعیلن بوتد مفروق فاع‌لاتن انس کرفت ساکنی[٥] بر وتد مفروق بیفزودندوفاع‌لاتن را فاعی‌لاتن کردند یا[٦] مفاعیلن را مافاعیلن کردند و مفعولاتن بجای (آن) بنهادند ومصراعی[٧] ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می کویند ومصراعی برمفعولاتن مفاعیلن‌فعولن[٨]] جنانك کفته‌اند :[٩]

دل دردیتم[ای] شوشا[١٠]اوا کر ای روحم دست کیرو با اوا کر

مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفعولاتن مفاعیلن فعولن

١- س: ار کری خون - آ، م - ار کری چون ٢- آ، م، س: ور کشی چون نیاری،(احتمال‌دارد «بزاری» باشدبقرینهٔ رباعیات باباطاهرمطبوع «کشی‌مون‌اربزاری ازکه ترسی» ٣- آ: ای بنیمه ٤- آ، م: مفاعیل ٥- س : وساکنی ٦- آ : تا ٧- م: ومصراع ٨- مقداریك ورق [ازدایرهٔ اول تا - مفاعیلن فعولن] ازنسخهٔ ذ : ساقط شده‌است ٩- س - افزوده : این است ١٠- ذ : دل در درونیم ای سوشا اوا کر- م: دل دردیتم

[1] مثمّن مقصور

نکارینا اکر بامن نداری دردل آزار — بقول دشمنان ازمن چه کردی خیره بیزار[2]
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

مسدّس مقصور

اکر در حیّز کیتی کمالست — ز آثار کمال الدّین خالست[3]
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

[مسدّس محذوف]

صبا و ابر مروارید[4] کستر — تو بنداری کی نقّاشند وزر کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس (و) رامین فخری کرکانی[5] است (جنانکه بیش ازین در بحر وافر کفته ایم[6]) ($f.\frac{a}{46}$) و خوشترین اوزان فهلوّیاتست کی ملحونات[7] آنرا اورامنان خوانند جنانك:

جمن جشمی کنی خواوش بکیتی — جمن دل کد بری لاوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن — مفاعیلن مفاعیلن فعولن
چو بنداری هران[8] مهری کشان کشت — بمن واریجهست ا آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بحری دیکر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر مشاکل خوانند جنانك بموضع خویش آورده شود و بر نوع (محذوف این) بحر نیز فهلوّنات کفته اند[9] جنانك :

١ـ م ـ افزوده : بیت — ٢ـ م . چه میکردی تو بیزار — ٣ـ م : حاتست
٤ـ م : مردارید ؟ — ٥ـ نسخهٔ ـ آ ـ کرکانی ندارد ـ س: ورامیل وفخری ؟
٦ـ این جمله درنسخهٔ آ، ع، م، س، نیست — ٧ـ س: ملحقات — ٨ـ م: مران
٩ـ م: کفته اید

اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نـه در اصول افاعیل و نه در فروع آن باوّل هیچ وزنی مستعمل نیست، و اگر کسی خواهد کی بجهد و تکلّف این وزن را تصحیح کند بیش از آن[۱] ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند[۲] و آنکه مسدّس رمل مشعّث[۳] باشد، وتشعیث آنست کی از وتد فاعلاتن متحرّ کی[۴] کم کنند و مفعولن بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنك ($f.47^b$) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست، والعجب کی بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غرّا و رباعیّات لطیف می کویند و در اشعار خویش زحافی کی جملـه متقدّمـان ومتأخّران جایز شمرده‌اند روا نمی دارند تا حدّی کی یکی از شعراء عراق برسبیل دقّ برانوری «می کفت[۵]» کی او کفته‌است[۶]

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت[۷]

بدان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

[بر] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن « و در مصراع اوّل مفعولن بجای فعلاتن آورده‌است[۸]» وهمجنین درقصیده‌ی دیکر کی بناءِ آن بر مفعول[۹] فاع لاتن مفعول فاع لاتن نهاده[۱۰] [است جنانك]

ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم وی کوهر مطهّر تو روی نسل آدم[۱۱]

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده‌است جنانك می کویند[۱۲]:

۱ـ ذ: ازاین ۲ـ ذ : کنند ۳ـ م: منشعث ۴ـ نسخهٔ چاپی: متحرك ۵ـ ذ: کرفته است ٦- ذ ـ افزوده : شعر

۷- ذ ـ افزوده : مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن ۸ ـ در نسخهٔ ـ ذ : بجای این یك سطر این عبارت را بخطّ الحاقی دارد ـ در مصراع اول عین فاعلاتن را ساکن کردانیده است ومفعولن بجای آن نهاده واین مستبعد نیست زیرا که در بعضی بحور آمده است ۹ـ م: مفعولا ؟ ۱۰ـ ذـ افزوده : و کفته شعر ۱۱ـ ذ ـ افزوده : مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن ۱۲ـ ذ ـ افزوده : شعر .

راهی کم بذبته[١] کوهین اویران | انادومی[٢] مکر او آ اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن | مفاعیلن مفاعیلن فعولن
[بختم باهیذه تانم دور آجونی | مکر مکّرد بختم را اواکر
مفعولاتن[٣] مفاعیلن فعولن (f. 47a) | مفاعیلن مفاعیلن فعولن]
ازین[کین]بخت کوری وینشی ده | ورین کی خته و ریّا[٤] اواکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن | مفاعیلن مفاعیلن فعولن
شر و دوری ته ببرد بکردیم[٥] | بوینشتی امن[٦] وزنا اواکر[٧]
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل[٨] | مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و باشذ کی مفاعیلن وفاع لاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند[٩] جنانك :

دل بکیان کندنی هرشود کتی[١٠] | تو می او کننده شی بدرود کتی[١١]
فاع لاتن[١٢] مفاعیلن فعولن | فاع لاتن[١٣] مفاعیلن فعولن
دوای درد اهرو[١٤] واسری شذ | کان کس تو بستهه نبود کتی[١٥]
مفاعیلن مفاعیلن فعولن | مفعولاتن مفاعیلن فعولن

واین خطا فاحش تر از آن اوّلین است از بهر آنك هرجند فاع لاتن بجای مفاعیلن (نهاذن[١٦]) وجهی ندارد امّا آخر فاع لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی

١- س: کم بدمنه ٢- آ، ذ، ع، م، س: انارزمی ٣- م: مفاعیلن ٤- ذ، م: وزین کی خسته وریا ٥- ذ: شروه دوری ته بیرد بکردیم - م - شرو دوری نه ببمزد نکردیم - س: شرو دوری تو ٦- س: جو بنشینی امن ٧- تقطیع این بیت از نسخهٔ اصل ونسخهٔ های آ، س: افتاده است ٨- م: فعولن،وظاهراً سهواست ٩- آ، ذ، م: می کنند ١٠- آ: کند هرشود کتی - ذ: کندنی هرسود کیتی ١١- آ،م: تو می او کند شی - ذ: بدرو و کیبی - س: شی ودردد کنی ١٢- ذ: مفاعلاتن؟ ١٣- ذ: مفعولاتن ؟ ١٤- ذ: دوای درد هررو - م : دوا درد اهرو ١٥- م،آ: تو بستها بتود کتی - ذ - کش توبسما ببود کیتی - س: کان کین بوستها بتود کنی- تصحیح این ابیات بهیجوجه برای مصحح ممکن نشد وفقط اختلاف نسخ راآورد ١٦- س: نهادند

جرا باز نیائی　　　عذابم جه نمائی

مفاعیلُ فعولن　　　مفاعیلُ[1] فعولن

«مثمّن اخرب[2]»

کر بار نکاریمنم در من نکرانستی　　　بار غم عشق او[3] برمن نه کرانستی

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن　　　مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

«مثمّن اخرب مکفوف سالم عروض وضرب[4]»

کوئی کی جنان کوذکِ من کس بجهان بینذ　　　هم جابك وهم زیرك وهم نیکو وهم بخرذ

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن　　　مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

(f.48b) «مثمّن اخرب مکفوف مقصور[5]»

ای ملك مهین رکن ترا کلك وزیرست　　　کلکی کی فلك قدرت و ایّام[6] مسیرست

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ　　　مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

مثمّن اخرب مکفوف محذوف[7]

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کوئی　　　وز[8] ملك تو تا ملك سلیمان سر موئی

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن　　　مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

«[9]مسدّس اخرب مقبوض صحیح عروض وضرب[10]»

دلدار ز حال من نمی برسذ　　　از آه سحر مکر نمی ترسذ

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن　　　مفعولُ مفاعلن مفاعیلن

۱ـ م : مفاعیلن؟　　　۲ ـ ذ: هزج مثمن اخرب صدرین سالم ضربین

۳ـ م : تو　　　٤ـ ذ : هزج مثمن اخرب صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین

٥ـ ذ : هزج اخرب مکفوف مقصور انوری کوید　　　٦ـ ذ : سیاره　　　۷ـذ، افزوده: انوری کوید　　　۸ ـ ذ : از　　　۹ـ س، افزوده : بیت　　　۱۰ـ ذ : هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین سالم ضربین

در ازدهای رایتِ تو باذ حملهٔ تو　　روح‌الله است کویی در آستین مریم[۱]

و کفت من باری این نیارم کرد و هرکز این زحف بشعر خویش نبسندم و در فهلویّات زحفی بذان ناخوشی و تصرّفی بذان دوری می بسندند « والله المرشد» [۲]،

ابیات مزاحف ، مثمّن مکفوف مقصور[۳]

زهی حسن وزهی روی زهی نوروزهی نار　　زهی خطّ وزهی زلف زهی موروزهی مار

مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ　　مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ

$(f\,\frac{a}{48})$[۴] مثمّن مکفوف محذوف[۵]

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی　　جرا باز نپرسی توز حالم جونذانی

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن　　مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

[مثمّن][۴] مقبوض [مکفوف] مقصور

مرا غم توای دوست زخان ومان بر آورد　　مرا فراقت ای ماه زمال و جان بر آورد

مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل　　مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل

مسدّس مکفوف مقصور[۴]

بتا خیز (و) بیار آن می خوش بوی　　کی همرنك بوذ با کل خود روی

<مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ　　مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ>

مسدّس مکفوف محذوف[۴]

سیه جشم و سیه زلف غلامی　　تبه کرد دلم را بسلامی

مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن　　مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

مربّع محذوف مکفوف[۴]

۱ـ ذ ـ افزوده : مفعول فاعلاتن (ظ: فاعلات) مفاعیل فاعلاتن　　مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن　۲ـ نسخهٔ آ ـ ذ ، ع : ندارد　۳ـ ذ : هزج مثمن مکفوف درعروض وضرب　　٤- ذ، افزوده : هزج　　۵ ـ ذ ، افزوده : مقصور

من بی تو جنین زار | تو ازدور همی‌خندد
مفعولُ مفاعیلن[۱] | مفاعیلُ مفاعیلن[۲]

مربّع محذوف

بیا جانـا کجائی | جرا زی ما نیایی[۳]

مفاعیلن فعولن | مفاعیلن فعولن

و در بحر هزج[۴] معاقبتست میان یـا و نون مفاعیلن |و| البتّه نشاید کی یا ونون هر دو بیفکنند[۵] از بهر آنك مفاعل بماند بضمّ لام و بعد ازو مفـا می‌آید جهـار متحرّك متوالی بدید آید و بیش ازین کفته ایم کی فاصلهٔ کبری ـ جز از مستفعلن نخیزد ، وهمجنین معاقبتست میان نون‌مفاعیلن ومیم مفاعیلن کی ازبس آن‌آید از بهر آنك اکر از مفاعیلن اوّل نـون بیفتد و از مفاعیلن دوّم میم بیفتد مفاعیلُ فاعیلن بماند و آن بحر طویل بـاشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین کفته‌ایم در بحر طویل شعر بـارسی خوش نیـاید ، و در مسدّس اخرب این بحر مراقبتست میان یا ونون مفاعیلن و بعد از مفعولُ مفاعلن آید ($f._{49}^{b}$) بسقوط یا (و) یا مفاعیلُ[۶] بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعولُ نیاید الاّ کی بعد ازجزو صحیح اخربی دیکر آید جنانك مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن و این نتواند بود الاّ مثمّن یا مربّع ، وهمجنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل و میم مفاعیلن کی از بس آن آید[۷] در هزج اخرم [و] بهیج حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد ازجزواخرم‌یا[۸]جزوی[۹] اخرم‌آید یا[۸] جزوی‌اخرب‌یا[۸]جزوی

۱ـس: مفاعیلن ؟ ۲ـ ذ: مفاعیلن (درعروض وضرب) ـودرحاشیه به(مفعول ومفاعیل) تصحیح شده‌است ۳ـ م : چرا زی می‌نمائی ٤ـ ذ ، افزوده : که ٥ـ م: نیفکنند ؟ ٦ـ ذ، افزوده :آید ۷ـ ذ، افزوده : و ۸ـم ، بجای یا ـ با ؟ درهرسه موضع ۹ـ س: یاجزو

«مسدّس اخرم اشتر صحیح ضرب وعروض[۱]»

دلدارم حال من نمی داند | وزرویم قصّه برنمی‌خواند
مفعولن فاعلن مفاعیلن | مفعولن فاعلن مفاعیلن

«مسدّس اخرب مقبوض محذوف[۲]»

ای جان و جهان من کجائی | وی راحت جان من کجائی
مفعولُ[۳] مفاعلن فعولن | مفعولُ[۳] مفاعلن فعولن

«مسدّس اخرب مکفوف محذوف[۴]»

سروست برو ماه منقّش | ماهست برو مشك معقّد
مفعولُ مفاعیلُ فعولن | مفعولُ مفاعیلُ فعولن

«مسدّس اخرب مقبوض مسبّع[۵]» ($f.49^a$)

نرکس ز نشاط ماه فروردین | بر دست نهاد ساغر زرّین
مفعولُ مفاعلن مفاعیلان | مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

مربّع[۶] اخرب

ای شمع همه لشکر | شانست بتو جا کر
مفعولُ مفاعیلن | مفعولُ مفاعیلن[۷]

مربّع[۸] مقصور

۱ـ ذ : هزج مسدس اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین ۲ـ ذ: هزج مسدس اخرب صدرین مقبوض حشوین محذوف ضربین ۳ـ م: مفعولن ؟

٤ـ ذ: هزج اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین انوری گوید

٥ـ ذ : هزج اخرب صدرین مقبوض حشوین مسبغ ضربین ٦ ـ ذ، افزوده: هزج

٧ـ نسخهٔ ذ بانسخ دیکر درتقدیم و تأخیر امثله متفاوت است ٨ـ ذ ، افزوده: اخرب.

موزون و حرکاتی[۱] مطبوع مردم «در جمال و کمالش[۲]» حیران مانده و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله[۳] در می نشاند[۴] بشیوه کری جان شکری[۵] می کرد و در کوز بازی اسجاع متوازن ومتوازی می کفت درآمد [و[۶]] شد تمایلی میکرد ودر کفت [(و)][۷] شنود شمایلی[۸] می نمود کردکانی جند از کف بکوی می انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر[۹] در آن لیاقت[۱۰] خلق و ذلاقت[۱۱] نطق حیران مانده و انکشت تعجّب در دندان کرفته بر آن تناسب اعضا آفرین وتحسین می کرد وبر آن صورت زیبا معوّذتین[۱۲] ویسین می‌خواند ، تایکباری[۱۳] درانداختن کردکانی[۱۴] از کو [کوز[۱۵]] بیرون‌افتاد وبقهقری[۱۶] هم بجایکاه بازغلطید کودك ازسرذکای (f. 50 b) طبع و صفای قریحت «کفت[۱۷]»

غلتان غلتان همی رود تا بُنِ کو[۱۸]

شاعر[۹] را این کلمات وزنی مقبول و نظمی[۱۹] مطبوع آمد[۲۰] بقوانین عروض مراجعت[۲۱] کرد ، وآنرا از مفترعات[۲۲] بحر هزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودك برین شعر شعور یافت ، و از عظم[۲۳] محلّ و لطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر

۱- م : وحرکات ۲- ذ : درکمال جمالش ۳- ذ : بدره :
٤- م : درمی نشاد ٥- ذ : جان سپری ؟ ٦- آ، ذ، م، ع : در آمد شد (بدون اقحام الواو بینهما) ۷- آ، ع : کفت شنود (بدون واو) ۸- م: شمائل ؟ ۹- ذ : رودکی ۱۰- م - لیاقت - و لباقت بباى موحّده زیرکی ومهارت وچرب زبانی‌است ۱۱- م : دلاقت ؟ ذلاقت بمعنی فصاحت و تیز زبانی است ۱۲- معوذتین دو سورهٔ آخر قرآنست ۱۳-س: و پس می‌خواند تایکبار ١٤- ذ : یك جوز ١٥- س: جوز ١٦- م- وبقهقهه؟ - وقهقری نوعی از بازگشتن است ۱۷- ذ - افزوده : باغلتیدن جوز تمایل کنان کفت مصرع ۱۸- ذ ، افزوده : مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل ۱۹- س: وشعری
۲۰- ذ : نمود ۲۱- م : مزاحف ؟ ۲۲- ذ : مفرعات - س : متفرعات
۲۳- م: وآن عظم

اشتر ، و ضروب هزج متبدّل نشود مگر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هردواز قوافی متواترند ودر وزن دوبیتی فعول بجای فاع شاید کی هردو از قوافی‌مترادفند

فصل

« و یکی از متقدّمان شعراء عجم و بندارم رودکی والله اعلم[۱]» از نوع اخرم و اخربِ این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی خوانند ' الحقّ وزنی[۲] مقبول و شعری مستلذّ و مطبوعست و از این جهت اغلب نفوس نفیس را بذان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بذان میل ' و گویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی ازایّام اعیاد[۳] برسبیل تماشا دربعض[۴] از متنزّهات غزنین [بر] می گشت[۵] . [وبهر نوع از اجناس مردم برمیگذشت و] . طایفه‌ی اهل طبع را دیذ گرد ملعبهٔ[۶] جمعی کودکان ایستاذه[۷] و دیده بنظارهٔ گوز بازی (f. $\frac{a}{50}$) کودکی[۸] نهاده از آنجا کي شطارت[۹] جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاذ وسر بمیان‌ایشان بر آورد[۱۰] کودکی‌دیذ ده پانزده ساله بازلف وعارضی[۱۱] جون سنبل[۱۲] برامن لاله[۱۳]

بقدّ جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر
بخَلق روح مجسّم بخُلق مشك و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای گفتاری ملیح و زبانی فصیح طبعی

۱ــ ذ ـ ورودکی ازمقدمان شعرای عجم ۲ــ م: وزن ۳ــ س:افزوده: شاعر ٤ــ ذ: بعضی ٥ ـ س : برمی گذشت ٦ــ م: لعبه ۷ــ ذ : برآمده ۸ــ ذ ـ کودکان ـ م: کودك ۹ــ شطارت : شوخی و بیباکی ۱۰ــ م ـ س: درآورد ـ م ـ برآورد و ۱۱ــ م ـ وعارض ۱۲ــ ذ ـ افزوده: میان و ۱۳ــ س، ذ، افزوده : بیت

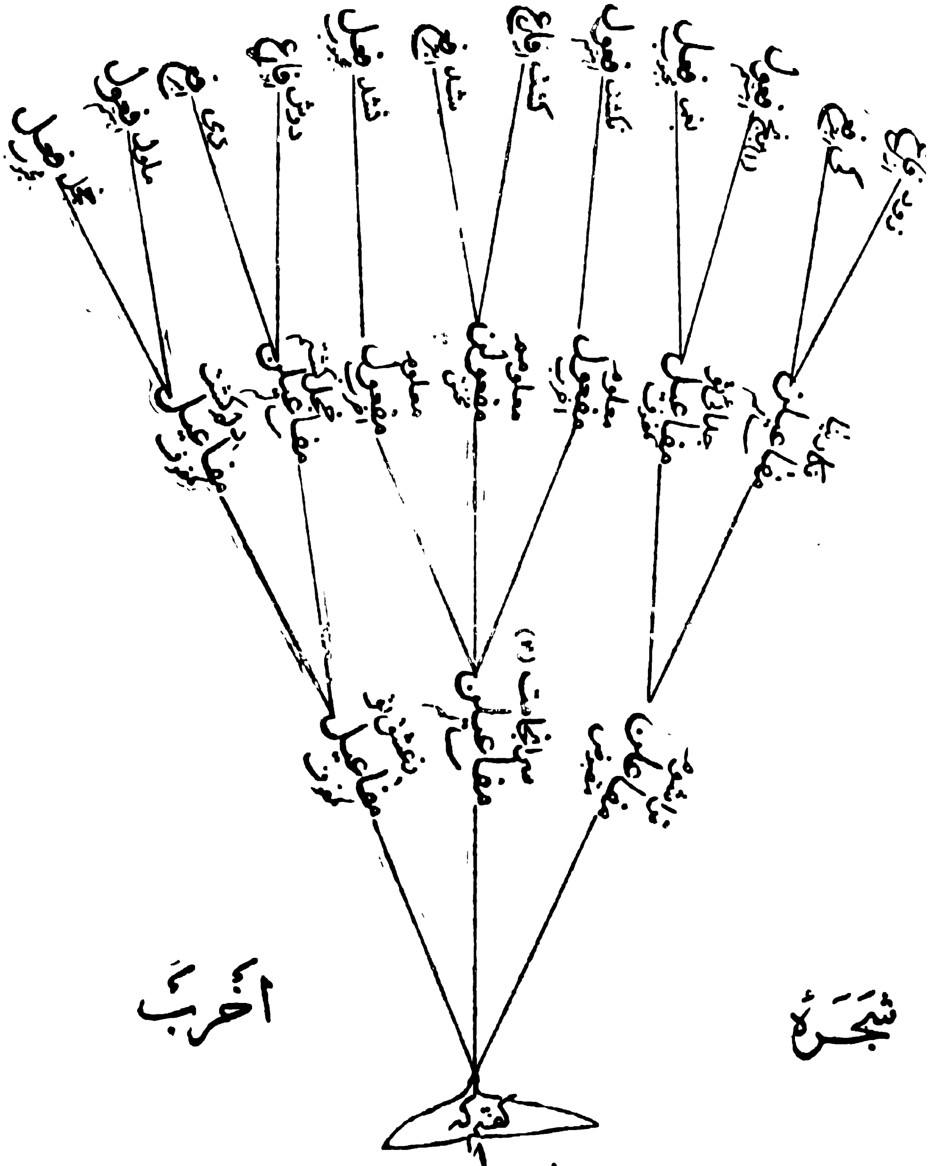
آنرا غزل خوانند ، اهل[1] دانش ملحونات این[2] وزن را ترانه [نام کردند] و شعر مجرّد آنرا دوبیتی « خوانند ، برای آنك[3] » بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند[4] از بهر آنك بحر هزج در اشعار عرب[5] مربّع‌الاجزا آمده[6] [است] پس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد ، لکن[7] بحکم آنك زحافی[8] کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن شعرتازی نگفته‌اند واکنون محدثان[9] ارباب طبع بر آن اقبالی[10] تمام کرده‌اند و رباعیّات تازی در همه بلاد عرب شایع و ($f.\frac{b}{51}$) متداول گشته است [و چون این مقدّمات معلوم شد بدانك ابتداء مصاریع دو بیتی یا مفعولُ باشد کی آخرا اخرب خوانند یا مفعولن باشد کی آنرا اخرم گویند و چون جزو صدر مفعولُ بود جزو دوّم مفاعیلن سالم آید یا مفاعلن مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف و چون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوّم مفعولن آید یامفعولُ یا فاعلن[11] کی آنرا اشتر خوانندوچون جزو دوّم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سوّم مفعولن آید یا مفعولُ وچون جزو دوّم مفاعلن[12] یا فاعلن یا مفعولُ آید جزو سوّم مفاعیلن آید یا مفاعیلُ و قافیت مفاعیلن و مفعولن فع آید کی آنرا ابتر خوانند یا فاعْ آید کی آنرا ازل گویند و قافیت مفاعیلُ و مفعولُ فعولْ آید کی آنرا اهتم خوانند[13] یا فَعَلْ (کی) آنرا مجبوب گویند[14] ، پس ازاحیفی[15] کی خاصّ بدین وزن تعلّق دارد چهار است : هتم و زلل و جبّ و بتر ، و برین دو صدر و چهار قافیت اوزان دو بیتی بیست و چهار نوع شوذ دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صدر اخرم] ، و خواجه امام حسن قطّان کی یکی از ایمّهٔ خراسان بوذه است مختصری در علم عروض ساخته است

---

۱ ـ ذ : برای آن اهل ۲ـ م : آن ۳ـ ذ : نام کردند چون
٤ـ ذ: خواندند ٥ ـ ذ : تازی ٦ـ ذ : آید ۷ـ س : لیکن
۸ ـ م : زحاف ۹ـ ذ : محدثات ؟ ۱۰ـ م: اقبال ۱۱ ـ م: بامفعولن یا فاعلن
۱۲ ـ م : مفاعیلن ؟ ۱۳ـ م : گویند ۱٤ـ م : مخبون خوانند
۱٥ـ م : ازاحیف ؟

قطعه بر دوبیت اقتصار[١] کرد <بیتی مصرّع> و بیتی مقفّی، (و) بحکم آنك مُنشد ومنشی و بادی و بانیء[٢] آن وزن «کوذ کی بوذ نیك[٣]» موزون و دلبر و [جوانی] <سخت> تازه وتر[٤] آنرا ترانه نام نهادومایه فتنه‌ی بزرك را سربجهان دردان، وهمانا طالع ابـداع این وزن برج میزان بوذه است ماه و زهره و عطارد در وسط السماء[٥] آفتاب ومشتری ازتثلیث ناظر[٥]، زحل ومرّیخ از تسدیس متّصل، کی خاصّ وعامّ[٦] مفتون این[٧] نوع شذه‌اند عـالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در آن نصیب[٨] صالح و طالح (را) بذان رغبت کژ طبعانی کی نظم از نثر نشناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند ببهانهٔ ترانه ی در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن موسیقار[٩] و نهیق حمار[١٠] فرق نکنند و از لذّت بانك جنك بهزار فرسنك (دور[١١]) باشند بردوبیتی جان بدهند، بسا دخترخانه<کی>($f._{51}^{a}$) برهوس[١٢] ترانه‌درودیوار خانهٔ عصمت «خوذ درهم شکست[١٣]» بساتّی[١٤] کی برعشق[١٥] دو بیتی تـار و بـوذ بیراهن عفّت خویش برهم کسست[١٦] و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع «کی بعد از خلیل[١٧]» احداث کرده‌اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده‌تر ازین نیست، و بحکم آنك ارباب[١٨] صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته‌اند[١٩] وطرق لطیف تألیف کرده[٢٠] و عادت جنان رفته است کی هر جه از آن جنس برابیات تازی سازند[٢١] آنرا قَوْل خوانند، وهر جه برمقطّعات بارسی[٢٢] باشد

١ـ م : اخنیار ٢ـ م : و مابی ؟ ٣ـ ذ : کودك بود و او نیك
٤ـ ذ ، افزوده : بود ٥ ـ ذ ـ افزوده : و ٦ ـ ذ ـ افزوده : بدین سان
٧ـ م : آن ٨ـ ذ ـ افزوده : و ٩ـ م : موسیقار ؟
١٠ـ نهیق حمار : بانگ و آواز خر ١١ـ آ، م، ع، س : ندارد
١٢ـ م : هوسی ؟ ١٣ـ ذ : خود را درهم شکسته ١٤ـ س، م : سنی ؟
١٥ـ ذ : بر هوس ١٦ـ ذ : کسسته ١٧ـ ذ : که پیش از خلیل و بعد از او
١٨ـ م : ازتاب ؟ ١٩ـ س: ساختند ٢٠ـ ذ ـ افزوده : اند
٢١ـ ذ : بیارند ٢٢ـ ذ : فارسی



مطابق نسخهٔ آستانهٔ مقدّسهٔ رضوی^٤ و نسخهٔ آقای مولوی
و نسخهٔ مرحوم مدرّس است

(١) م ملول (٢) م — سزای من

و اوزان دو بیتی را بر (f.$\frac{a}{52}$) دو شجره نهاده[١] من درین تألیف همان صورت[٢] نقش کردم و بر هر نوع[٣] مصراعی شعر نوشت[٤] و ازاحیف هر یك باز نمود[٥] تا بفهم نزدیکتر[٦] باشد و مبتدی بر کیفیّت انشعاب[٧] آن زودتر واقف شود[٨] انشا الله العزیز[٩] و صورت آن[١٠] دو شجره اینست که براین دو صفحه[١١] [(است والله اعلم)]

١ـ ذ ـ افزوده : یکی اخرب و یکی اخرم اما شجرهٔ اخرب که صدر آن مفعول بود جزو دوم آن یا مفاعیلن سالم بود یا مفاعلن مقبوض یامفاعیل مکفوف، وچون جزو دوم مفاعیلن سالم بود جزو سوم مفعول اخرب یا مفعولن مخنق بود ، و اگر جزو دوم مفاعلن مقبوض یا مفاعیل مکفوف بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، وچون جزو سیم مفاعیلن سالم یامفعولن مخنق باشد قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر باشد و اگر جزو سیم مفعولُ اخرب یا مفاعیلُ مکفوف بود قافیهٔ آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید، اما شجرهٔ اخرم که صدر آن مفعولن بود جزو دوم آن یا مفعولن مخنق بود یا مفعول اخرب یا فاعلن اشتر ، و چون جزودوم مفعولن بود جزوسیم مفعولن مخنق آید یا مفعول اخرب ، و اگر جزو دوم مفعول اخرب یا فاعلن اشتر بود جزو سیم مفاعیلن سالم یا مفاعیل مکفوف آید ، و اگر جزو سیم مفعولن مخنق یا مفاعیلن سالم بود قافیت آن فاع ازل یا فع ابتر آید ، و اگرجزوسیم مفعول اخرب یا مفاعیل مکفوف آید قافیت آن فعول اهتم یا فعل مجبوب آید ، والله اعلم بس ٢ـ ذ ـ افزوده: دو شجره ٣ـ ذ : شجره ٤ـ ذ : نوشتم ٥ـ ذ: نمودم ٦ـ س : نزدیك ٧ـ ذ : کیفیت آن و انشعاب ـ م ـ کیفیتی انشعاب ٨ـ ذ : گردد ٩ـ س: وحده العزیز ١٠ـ م : این ١١ـ ذ ، افزوده : نوشته میشود و هذه مهما نمودار (کذا) آـ ع : ثبت کرده آمد.

اخرب

اقل

کفتم که
مفعول
اخرب

تراشوم
مفاعلن
مقبوض

نگارینا
مفاعیلن
سالم

ازرفتی
مفاعیل
مکفوف

نعم
فعل
مجبوب

زود
فاع
ازل

کی خاطر
اشتر

نیابد
فعول
اثرم

ثانی

کفتم که
مفعول
اخرب

سرانجامت
مفاعیلن
سالم

معلومم
مفعولن
مخنق

معلوم
مفعول
اخرب

نشد
فعل
مجبوب

کشت
فاع
ازل

بازهم
اشتر

نکشتم
فعول
اثرم

ثالث

کفتم که
مفعول
اخرب

زعشق تو
مفاعیل
مکفوف

خجل کشتم
مفاعیلن
سالم

دلبرکشت
مفاعیل
مکفوف

خجل
فعل
مجبوب

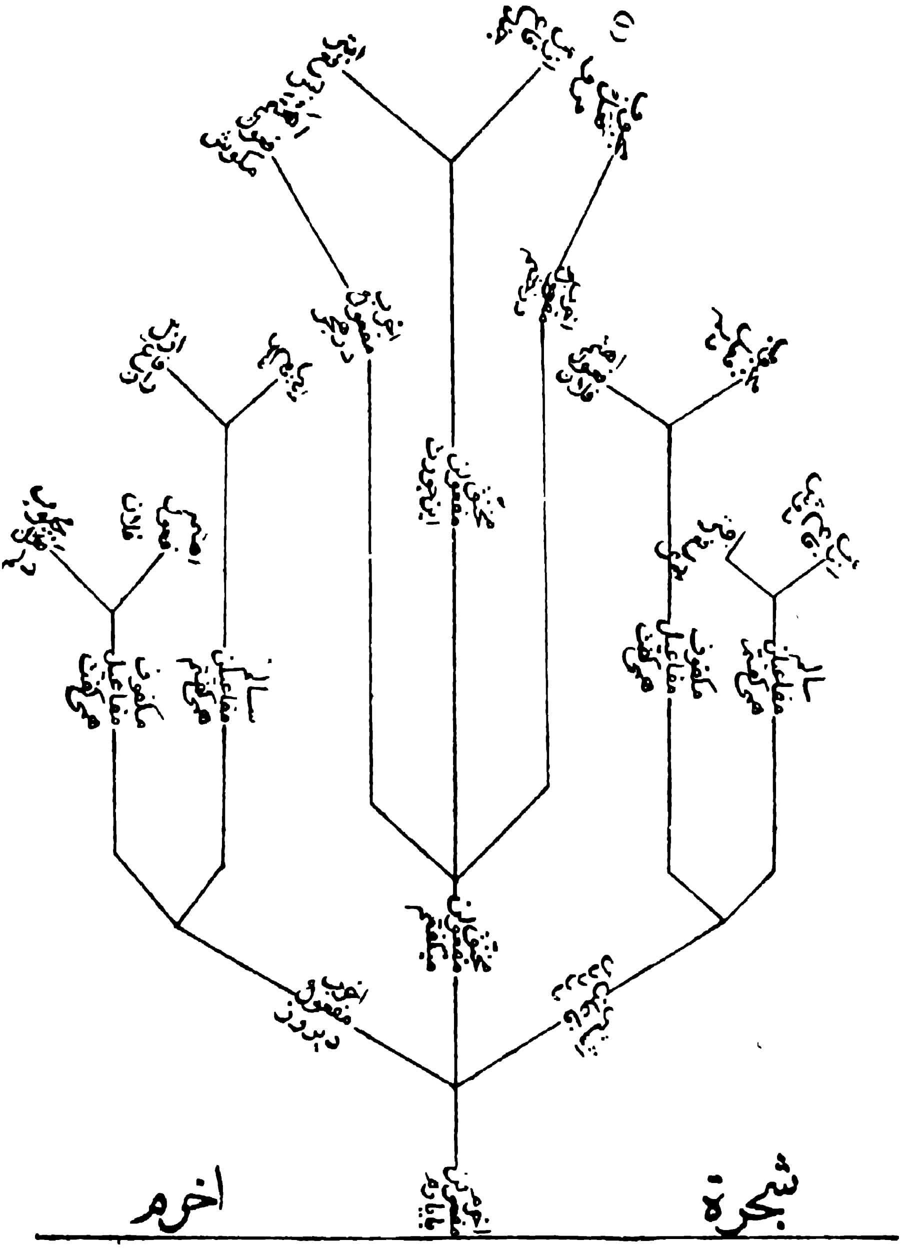
دوش
فاع
ازل

دی
اشتر

دلم کشت
مفاعیل
مکفوف

ملول
فعول
اثرم

شجرهٔ اخرب مطابق نسخهٔ آقای ذکاء الملک



شجرة اخرم

(١) م - مشو

وازین اوزان هرچه متناسب‌تر[1] واسباب واوتاد آن[2] متعادل‌تر خوش آینده تر وهرچه اسباب آن بیشتر ثقیل تر، و فی الجمله اوزان شجرهٔ خرب[3] مطبوع تر از اوزان شجرهٔ خرم‌است برای آنك «درشجرهٔ خرب[4]» اوتاد متعادل ترست وثقیل‌ترین اوزان شجرهٔ خرب[3] مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنك درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرم[5] مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن فع است «ازبهر آنکه جمله اسبابست[6]» وهر آینه در خلط این اجزا از دقیقهٔ تناسب ارکان غافل نبایذ بوذ و وزنی[7] خفیف (را) بـا وزنی ثقیل نبایذ آمیخت تا ناخوش آینده نبوذ جنانك کفته‌اند:

شعر[8]

کفتم کی دهان نداری ای مسکینك　　　کفتـا دارم کفتم کـو کفت اینك

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع　　　مفعولن مفعولن مفعولن فعْ

و خفیف[9] ترین اوزان شجرهٔ خرب[10] را با ثقیل ترین [اوزان] شجرهٔ خرم[11] جمع کرده[12] و جون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرّع[13] باشد نشایذ کی سه قافیت آن[14] متغیرشود یعنی فَعَلْ بجای فعولْ نشایذ وفاعْ بجای فعْ نشایذ ولکن[15] فاعْ بجای فعولْ شاید[16] ازبهر آنك هر دو از قوافی مترادفست و فعْ و فَعَلْ اکر جه یکی متواتر [و دیکری[17]] متدارکست بهم شـاید و [در] مصراع سوّم[18] کی آنراخصّی[19] می خوانند اکر تصریع نکاه ندارند فاعْ بجای فعْ و فَعَلْ بجـای

۱- س- افزوده: است　۲- آ، ذ، م: واوتاد آن- نسخهٔ چاپی (آن) ندارد

۳- ذ: اخرب　۴- ذ: حروف شجرهٔ اخرب را　۵- ذ: اخرم

۶- آ، ع، م، ذ- افزوده: از بهر آنکه جمله اسباب است، نسخهٔ چاپی ندارد

۷- ذ: و وزن　۸- نسخهٔ چاپی وس (شعر) ندارد　۹-ذ: ومطبوع

۱۰- ذ: اخرب　۱۱- ذ: اخرم- س: خرب　۱۲- س: کرده است

۱۳- س: مصراع　۱٤- نسخهٔ چاپی (آن) ندارد، و درسایر نسخ هست　۱۵- س: ولیکن　۱٦-آ، ع، ذ، م: شاید، ونسخهٔ چاپی: باشد　۱۷-آ، ع، ذ، م: ویکی

۱۸- م: سیوم- ذ: سیم　۱۹- بروزن‌وصی چه‌آن در اصل بمعنی خصیه‌دور کرده باشد و جون این هم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خصّی نامند (شرح معیار الاشعار ص ۱۳٤)

(اخرم)

اوّل - مفعولن (اخرم) با یارم — فاعلن (اشتر) در دردل — مفاعیلن (سالم) همی گفتم — فاع (ازل) دوش

مفاعیل (مکفوف) همی گفت — فعل (مجبوب) دهر

مفاعیل (مکفوف) همی گفت — فع (ابتر) دی

فعولن (اثلم)

فعل (مجبوب)

ثانی - مفعولن (اخرم) با یارم — مفعولن (مخنق) می گفتم — مفعولن (مخنق) این جور — فع (ابتر) بس

فعلن (اثرم) در بیحد

مفعول (اخرب) درهجر — فاع (ازل) چند

فعول (اثلم) مکوش — فعل (مجبوب) دهر

مفاعیل (مکفوف) همی گفت

ثالث - مفعولن (اخرم) با یارم — مفعول (اخرب) دیروز — مفاعیلن همی گفتم — فاع (ازل) راز

مفاعیل (مکفوف) همی گفت

فعولن (اثلم) فلان

فعول (اثلم)

شجره اخرم مطابق نسخه آقای ذکاء الملک

($f.^{b}_{54}$) مثمّن مقبوض محذوف حشو[١]

فروغ جام بانه بدلت نور داده یلان[٢] شاه زانه ترا جو برده دارا

مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

مثمّن اخرب اشتر محذوف

ای آنك بدو عارض جون ماه سمائی بنده را نوازش کن کربار[٣] خدائی

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ فعولن فاعلن مفاعیلن مفعولُ فعولن

مثمّن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب[۴]

همیشه شادمان باش [(و)][٥] بکام دوستان باش

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیلْ

تو جاوذان جوان باش عدوت خاکسارا

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن[٦] فعولن

مثمّن اخرم الصّدْرَین

بَر فردوس رضوان کرنه رخسارت دلیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوی نا دیده دیذن کی سبیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف سالم عروض و ضرب

١ــ افزوده : وعروض وضرب ٢ــ م : بدان ٣ ــ م : یار

٤ــ درنسخهٔ ذ : این مثال پس ازمثال اخرم‌الصدرین واخرب مقبوض آمده‌است

٥ــ بدون واو درتمام نسخ ٦ــ م : مفاعیلن ؟

فعول[1] شاید ($f.\frac{a}{54}$) و بعضی شعرا برین وزن مقطّعات[2] گفته اند چنانك ابو طاهر خاتونی گفته است :

شعر[3] .

استان مبر گمان کی دل ریش نیم — واز فعل توو از تو[4] بذ اندیش نیم

در کیش تو آیین نکو کاری نیست — ایزد داند کی من بر آن کیش نیم

با همچو خودی بوذ مرا خویشی و بس — بیگانهٔ طبع خویش را خویش نیم

در نیکی و در بذی نیم همسر تو[5] — بی خار نیم و لیك با نیش نیم

گفتی کی جرا دوانی و باز بسی — زان بازبسم کی جون تو دربیش نیم

و فرّخی قصیده‌ی گفته‌است بروزن دو بیتی وجند جایگاه تصریع نگاه داشته[6] چنانك جند رباعی ازآن بر می توان داشت و اوّل آن اینست :[7]

سروی کر[8] سرو ماه دارد بر سر — ماهی کر[8] ماه مشك دارد و عنبر[9]

ماهت با مشك سیم دارد هم بر — سروت مه را[10] ز لاله دارد زیور

شکّر داری جنانك داری لؤلؤ — روزی بر من ببوسه باری شکّر

یکجند ز داغ عشق زاری دیدم — زاری دیدم جنانك خواری بی مر

[و] امّا ابیات ثقیل « کی درین بحر قدما گفته‌اند[11] » : ـ

مثمّن اشتر مقبوض

جراهمی‌نگاربنم همیشه نزد من ناید — تا مرا نباید[12] زار نالیدن بدرد دل

مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرم[13]

مرمارانکارادانخواهی‌درد وبیماری[14] — هما کنون کردمان[15] بایذز کارعشق‌بیزاری

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

۱ـ ذ ـ افزوده : آورند ۲ـ ذ : قصیده ۳ ـ نسخهٔ چاپی و س (شعر) ندارد ٤ ـ ذ : وزفعل تومن باتو ٥ ـ س: همره تو ٦ـ س:داشت ۷ـ ذ ـ افزوده : شعر ۸ـ م : که ـ س : کز ۹ ـ ذ ـ ماهی کز مشك ناب دارد چنبر ۱۰ـ ذ، م، ع، س : مه را ـ نسخهٔ آو چاپی : همه را ۱۱ ـ ذ: که قدما در بحرهزج گفته‌اند چندی بگویم ۱۲ـ م : نیاید ۱۳ـ ذ ـ افزوده : صدر ۱٤ـ ع، ذ، آ، م : وتیماری ۱٥ـ ذ : کردمی

مسدّس [۱] <مقبوض> مسبغ

ای نامهٔ آفتاب زی کیوان	بهرام سخا و مشتری عنوان
مفعولُ مفاعلن مفاعیلان	مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

مسدّس اخرب مقبوض اخرم اهتم

جان از طرب و دل از نشاط	تا بتوانی باز [۲] مدار
مفعولُ مفاعلن فعول [۳]	مفعولن مفعول فعول [۴]

مسدّس [۱] مجبوب

از آدمیان همچون پری	چون [۵] بر گذری دل می بری [۶]
مفعول مفاعیلن فعل	مفعول مفاعیلن [۷] فعل

مربع اشتر مقبوض عروض ابتر ضرب

گر بخواهدی بیا	یدی پیشش خور [۸]
فاعلن مفاعلن	مفاعیلن فع

وموجب ناخوشی این اوزان اختلاف نظم اجزا است و عدم تناسب ارکان [۹] و بندار رازی را این اختلاف بسیار افتاده است لاجرم الفاظ عذب ومعانی لطیف خویش راباوزان مستهجن وازاحیف مختلف نامطبوع گردانیده است چنانکه <گفته است>

۱ـ ذ، افزوده : اخرب ۲ـ م : تا بنوازی باز ۳ـ س: فعولن؟ ٤ـ در نسخهٔ آ، ع، م : (مفعول مفعول فعل) دارد وصحیح چنانکه از تقطیع مصراع و کلمات اخرب واهتم معلوم میشود مفعولن مفعول فعول است که مطابق با نسخه ـ ذ ـ نیز میباشد

۵ـ ذ : گر ٦ ـ م: دل ببری ۷ـ م: مفاعیل بجای مفاعیلن، واگر بیت (دل ببری) باشد چنانك درنسخهٔ ـ م: است تقطیع آن برمفاعیل نیز صحیح است ۸ـ در حاشیه نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده : گر بخواهدی بیایدی پیشش خور یك مصراع مثمن الاجزاء است واگر مربع باشد کلمهٔ بیایدی بدو نیمه باشد هر نیمه درمصراعی

۹ـ ذـ درحاشیه افزوده: که گفتم که دراین بحور قدما شعر گفته‌اند واین اشعار ایشان است این زمان مهجور الاستعمال است

آن سرو سهی که بار خرشید[1] روان دارد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعیلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن[2] مفاعیلن

[3] مثمّن اخرب مسبغ

ای من رهی[4] آن دیدار کز حسرت او هموار

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

کبك دری از کهسار زی باختر[5] آورد است

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

مثمّن اخرم اخرب اشتر[6]

گردانی که من بی تو تا چند بلا دیدم

مفعولن[7] مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

سوی من گرائیدی جون بتو[8] گرائیدم

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف محذوف

غماز بمطبق[9] به و بد خواه بدوزخ

مفعولُ مفاعیل[10] (مفاعیل) فعولن

من با تو نشسته روی[11] بر روی نهاده

مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن

١ــ س · خورشید ٢ـ ذ : مفاعلن ٣ـ مقدار یکورق ازین موضع از نسخهٔ چاپی ساقط شده‌است ٤- ذ : ای برزهی ٥ـ ذ، م : زی ما حشر

٦ـ ذ ـ افزوده : سالم عروض وضرب ٧ م ـ مفعول وآن سهو است و صحیح مفعولن است ٨ـ ذ ـ ع : بیتو ؟ ٩ـ مطبق بضم میم و کسر باء درلغت زندانی را گویند که درزیر زمین ساخته شده باشد ١٠ــ آ، ع، م، س (مفاعیلن)دارد وآن غلط است و نسخهٔ ـ ذ ـ مفاعیل، و نسخهٔ ـ آ ـ مفاعیل ثانی را ندارد ١١ـذ: باروی

آید و نشاید که بس[۱] از مفعولن مفاعیلن آید و در این شعر مراقبت بجای نیاورده است جزو اخرم را با جزو سالم بهم آورده است لاجرم نا خوش و بی ذوق آمده‌است [(والله اعلم)][۲]

($f.^{a}_{55}$) بحر رجز

اجزای آن چهار بار مستفعلن مستفعلن است و ازاحیفی[۳] که درین بحر افتد پنج است خبن، و طی، و قطع، و اذالت، و ترفیل

و اجزائی کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن مفتعلن مفعولن مستفعلان مفتعلان مفاعلان مستفعلاتن[۴]

[مخبون مطوی مقطوع مذال مطوی مذال مخبون مذال مرفل]

ابیات سوالم[۵] آن، بیت مثمّن

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار[۶] یار من

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تا یک زمان زاری کنم بر ربع واطلال و دمن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مسدّس[۷] کی آنرا مجزوّ خوانند

دل بر گرفت از من بتم[۸] یکبار کی جاوید ماندم من درین[۹] بیچار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربّع کی آنرا مشطور خوانند

۱ـ ذ، م: که بعد ۲ ـ س ـ افزوده: وهوالهادی ۳ـ آ، ذ، م، ع: و ازاحیفی ـ نسخهٔ مطبوعه: وزحاف ٤ـ م: مفتعلاتن؟ ـ س: مستفعلاتن؟ ۵ـ ذ: سالم ٦ـ م: در دیار ۷ـ ذ ـ افزوده: سالم ۸ـ م: همی ۹ـ ذ: براین

(شعر[1])

مشکین کلکی سروین بالائی | وا دو چشم[2] شهلا و چه شهلائی
مفعول مفاعیلن مفعولن | فاعلن مفاعیل مفاعیلن

و دراین شعر خرب و شتر بهم جمع کرده است و (جنانك[3]) کفته است :

(شعر[4])

دیم من و دیم دوست آن اشایه این اج درد[5]
مفعول مفاعلن مفاعلن[6] مفاعیلان
چونان کل[7] دودیمه[8] نیمی سرخ و نیمی زرد
مفعول مفاعیلن مفعولن مفاعیلان[9]

ودراین شعر خرب وقبض و تخنیق و اشباع[10] جمع کرده است
و جنانك[3] کفته است

(شعر[4])

نایا خو نکوئی که منی را[11] | بولم واتو دوّا اواح با سه[12]
مفعول مفاعیل فعولن[13] | مفعولن مفاعیلن فعولن[14]

ودر این بیت کف و خرم و خرب و حذف آورده است، بیش[15] ازاین کفته‌ایم که در این بحر مراقبت است میان نون جزو اخرم و میم مفاعیلن که از پس آن

١ـ آ، ع، م، س: ندارد ٢ـ م : داد وچشم ٣ـ ذ : ودیکر
٤ـ آـ س، ع، م : ندارد ٥ ـ آن استانه اراح درد
٦ـ ذ : مفاعیلان ؟ ٧ـ م : چون نان کلی ٨ ـ ذ : رویه
٩ـ ذ : مفعول مفاعیلن ؟ ١٠ـ س، ذ ، م: اسباغ ١١ـ م، تا یاخو ـ ذ . که چی راتو ١٢ـ ذ : کم واتود ما اواج چه باشد ـ م : بو کم و اتودما اواج باشد ـ س : بو کم واتردوا اواج باشد ١٣ـ ذ: مفعولن وآن سهواست ١٤ـ آ، ع- فعول وآن نیز سهو است ١٥ـ س: و پیش

مسدّس مطوّی مقطوع

این دل من هست[۱] بدرد ارزانی | تا نکند بار دگر نادانی

مفتعلن مفتعلن مفعولن | مفتعلن[۲] مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کی گردذ از بهار خوش هوا | فرون شود بهر دل اندرون هوی[۳]

مفاعلن مفاعلن مفاعلن | مفاعلن مفاعلن مفاعلن

«مطوی مخبون[۴]»

برمن خسته جان‌مکن [جنین]ستم[۵] | کین دلم از پی تو شد جنین بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن[۶] | مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربع مطوی [مقطوع][۷]

غالیه زلفی و برخ | سرخ‌تر از گلناری

مفتعلن مفتعلن | مفتعلن مفعولن[۸]

($f.\frac{a}{56}$) و ضروب «رجز اگر مستفعلن باشد یا[۹]» مفعولن متبدّل نشوذ امّا مفاعلن بجای مفتعلن شایذ و همجنین در اعاریض [مستفعلن] متبدّل نشوذ

[واز ابیات قُدما] ، مسدّس مقطوع ضرب

دلبر بتی شکّر لبی سیمین بری | عمداً همی خواهذ دلم بر بوذن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن | مستفعلن مستفعلن مفعولن

۱ــ ن - نیست ؟ ۲ــ تمام نسخ المعجم مفاعلن و آن سهو است وصحیح مفتعلن باشد جنانك درنسخهٔ میزان الاوزان آمده‌است ۳ ــ ذ : اصل متن کتاب (هوا) بوده و بعد بخط الحاقی (هوس) نموده‌اند ٤ــ ذ - مسدس مطوی صدر مخبون عروض - س: مطوی ومخبون ٥ــ ذ، م : برمن وخسته جان من مکن ستم ٦ــ س: فعلن ۷ــ نسخه‌های ـ آ ـ س: (مقطوع) ندارد و ـ ذ ـ افزوده: ضرب ۸ــ م : مفتعلن ؟ ۹ــ ذ : رجز راکه مستفعلن باشد با

ای بهتر از هر داوری — بگشای کارم را دری

مستفعلن مستفعلن — مستفعلن مستفعلن

مسدّس مقطوع

عاشق شدم بر دلبری عیّاری — شکّر لبی سیمین بری خونخواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن — مستفعلن مستفعلن مفعولن

مزاحفات آن ، بیت مثمّن مطوی[1]

دست کسی بر نرسد بشاخ هوّیت تو — تارك آنیّت او ز بیخ و بُن برنکنی

مفتعلن مفتعلن مفاعلن[2] مفتعلن — مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مثمّن مخبون[3] (f. $\frac{b}{55}$)

پیام کرد دست بمن بُلهوسی طنطننی[4] — کی تو بمدح ملکان نه از قیاس چو منی

مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن — مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

«مثمّن مطوی مخبون[5]»

بر شوم از نشاط دل وقت سحر بمنظره — مشت بسوی در کنم روی بسوی پنجره

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن — مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و باید کی در خبن و طی تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیاید «و ذوق[6]» شعر مختلّ نگردد «چنانك گفته‌اند[7]»

بس چو توئی من وز دو جهان بیزارم

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

بکار من کن نظری و گر نه دل بردارم

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

١ـ ذ ـ افزوده : مخبون

٢ـ آ، ع، م، س ـ (مفتعلن) دارد و صحیح مفاعلن است

٣ـ ذ ـ افزوده : مطوی

٤ـ ن ـ تا شدنی ؟

٥ ـ ذ ـ بیت مثمن مطوی صدرین ومخبون ضربین

٦ـ ذ ـ افزوده : یعنی جزوی دیگر فاصله میان هردو نیارند تا ذوق

٧ ـ ذ ـ چنانکه متکلفی گفته است شعر

بی تو مرا زنده نبینند[۱] | من ذرّه‌ام تو آفتابی
مستفعلن مستفعلاتن | مستفعلن مستفعلاتن

و پیش ازین گفته‌ایم که بعضی عروضیان گران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن [ضرب] را مطوّل خوانند چنانك گفته‌اند[۲]:

مشتاب چندین ای پری زاد | در کشتن عاشق[۳] بپیداد
مستفعلن مستفعلاتان | مستفعلن مستفعلاتان

واین بیت مسدّس است و (ضرب)[۴] و عروضش احذّ مقصورست یعنی وتد مستفعلن[۵] انداخته‌اند آنکه سبب را قصر کرده مُست[۶] بمانده فاع بجای آن بنهادند[۷] و تقطیع [این بیت] چنین است[۸]

[مستفعلن مستفعلن فاع | مستفعلن مستفعلن فاع]

بحر رمل

اجزاء آن «چهار بار فاعلاتن فاعلاتن[۹]» است و زحافی کی درین بحر افتد چهارده است کفّ، «و خَبن، و شَکْل، و قَصْر، و حذف، و صَلْم، و تشعیث، و جَحف، و اسباغ، و رَبع، و معاقبت، و صدر، و عجز[۱۰]، و طَرَفان،» و اجزاء «منشعبهٔ (آن) سیزده است[۱۱]»

۱ـ م ـ نبینند ۲ـ ذ ـ افزوده : شعر ۳ ـ ذ، م : عاشقان ؟
٤ـ س: وضروب ؟ ٥ـ س: مستفعل ٦ـ ذ : مستف ؟ ٧ـ س: بنهاد
٨ـ ذ : باشد ٩ـذ : هشت بار واعلاتن ١٠ـ کلیه واوهای عاطفه (از خبن تا طرفان) از نسخهٔ ـ ذ ـ افتاده‌است ١١ـ ذ: منشعب آن پانزده‌است؟ ـم ـ منشعبه سیزده است

مسدّس مذال

هجران او جانم بتیر غم بخست	بر من در آرامش وشادی ببست
مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ	مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ

«مسدّس مطوی مُذال[۱]»

تا غمت اندر دل من کشت بدیذ	کسی مرا با لب بر خنده ندیذ
مفتعلن مفتعلن مفتعلانْ	مفاعلن مفتعلن مفتعلانْ

مخبون مذال[۲]

هر جند بر من ز غمت قیامتست	عاشق شذن جز بتو بر غرامتست
مستفعلن مفتعلن مفاعلان[۳]	مستفعلن مفتعلن مفاعلان

«مخبون مُذال عروض[۴]»

زمین مبعّد نبوذ از آسمان	جنانك بخل توز تو مبعّدا
مفاعلن مفتعلن مفاعلان	مفاعلن مفتعلن مفاعلن

و شایذ کی نون را از لفظ ساقط کردانند و عروض را مخبون غیر مُـذال دانند.

«مسدّس مرفّل[۵]»

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی	باز ز خوبی فتنهٔ بازار کشتی
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن	مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f.56b) مربّع مرفّل

۱ــ ذ : مطوی مخبون ابتدا. مذال عروض وضرب مطوی حشو بن مخبون مذال ضربین صدرین مطوی حشوین مخبون مذال عروض مخبون ضرب مطوی ابتدا.

۲ــ ذ : سالم صدرین

۳ــ م : مفتعلان ؟

۴ــ ذ : مخبون

۵ــ ذ : مسدّس مرمل

ای باستحقاق شاه شرع[۱] را قایم مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

وز قدیم الدهر دنیا[۲] پیشوای خاص و عام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

[بیت] مثمّن محذوف

حبذّا بز می کزو هر دم د کر کون زیوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

آسمان در عالمی بندذ زمین بر کشوری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدّس مقصور

ای دکوهر تا بآدم پادشاه در پناه اعتقادت ملك شاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلان[۳]

مزاحفات [آن]، مثمّن د مخبون - محذوف اصلم ضرب[۴]

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل

(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن)

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن[۵])

($f.57^b$) و قوافی رمل آنچ فاعلاتن و فاعلن باشد متبدّل نشوذ، و[۶] فَعلن و فَع لُن بهم شاید، و در اعاریض[۷] فاعلن وفاعلان بهم شایذ، ومعاقبتست درین بحر میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی بیش ازو باشذ.

بیت مشکول[۸]

۱ـ ذ: شرق ۲ـ ذ شاهان ۳ ـ در نسخه ـ آ، (فاعلن) دارد وآن غلط است ٤ـ ذ : مزاحفات رمل، بیت مثمن صحیح حشو بن مخبون محذوف عروض ضرب اصلم ٥ـ از نسخه ـ آ ـ ساقط شده است ٦ـ ذ ـ افزوده : و اما ۷ـ ذ ـ افزوده : ودرضروب ۸ـ ذ ـ افزوده : سالم ضربین

فاعلاتُ فَعلاتن فعلاتُ فاعلانْ فاعلن فَعِلنْ

مکفوف مخبون مشکول مقصور محذوف مخبون‌محذوف[۱]

فَعْ لُنْ (فَعْ لانْ) فَعلانْ فَعِلْ فَعْ فاْع مفعولن

اصلم[۲] (اصلم‌مسبغ) مخبون‌مقصور مربوع مجحوف [مجحوف‌مسبغ] مشعّث[۳]

ابیات سالم آن، بیت [مثمّن] صحیح ضرب و عروض ($\frac{a}{57}$ ا)

باز در پوشید گیتی تازه و رنگین قبایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس[۴]

ای نگارین روی دلبر زان مایی رخ مکن پنهان چو اندر جان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع

من همیشه مستمندم وز غم عشقت نژندم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمّن مقصور

۱ـ م: اصلم؟ ۲ـ م: اصلم مسبغ؟ ۳ـ در حاشیهٔ نسخهٔ ـ ذ: دو جزء دیگر: (فاعلیان مسبغ) و فعلیان مخبون مسبغ) افزوده شده است و احتمال قوی است که این دوجزء در اصل نسخه نبوده وکاتب از خود افزوده باشد هرچند صاحب کتاب معیارالاشعار این دو جزو را از متفرعات فاعلاتن در این بحر دانسته است

٤ـ ذ ـ افزوده: سالم

ای بشاهی[1] ز همه شاهان فرد   مشتری طلعت [و] مرّیخ نبرد

فاعلاتن فعلاتن فع لان   فاعلاتن فعلاتن فعلان

[بیت] مربّع مخبون

دلم آواره تو کردی   خرّمم پاك تو بردی

فعلاتن فعلاتن   فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل، [بیت] مثمّن[2] مشعّث مجحوف[3]، مسعود سعدراست[4]

راست کن طارم و آراسته کن گلشن   تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع   فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

و بیش ازین گفته‌ایم همچنانك در اشعار عرب سببی خفیف بر وتد افزایند و آنرا (ترفیل) خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر جزو افزوده‌اند[5] و آنرا توسیع نام‌نهاده و بدین سبب‌این دو بیت را کی‌مثمّن آورده‌ایم (ایشان)مسدّس دانند و تقطیع آن براین وجه کنند

راست کن طارم[6] وآراسته کن گلشن   تازه کن جانها جانا بمی روشن

فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن[7]   فاعلاتن مفعولن فعلیاتن[7]

واین ضرب را موسّع خوانند[8]

۱ــ م : پادشاهی   ۲ـ ذ، افزوده: مخبون   ۳ــ م: محجوب ـ ذ، افزوده : ضربین   ٤ــ ذ ـ مسعود سعد سلمان گوید ، دراین نسخه پس از این بیت بلافاصله بیت (زینهار.الخ) ذکرشده‌است   ٥ – ذ: افزایند ـ س: افزون کرده‌اند

٦ــ طارم بروزن آدم خانه ایست که از چوب سازند و بمعنی گنبد نیز آمده‌است ونیز محجری‌را گویند که‌ازچوب سازند   ۷ــم: فعلیّان؟ س: فاعلیان   ۸ــذ ـ افزوده: ومتحرکی و دو ساکن بر سبب آخرین افزایند و آنرا تضفیت خوانند پس این دو بیت را مسدس کرداند و تقطیع بیت اول برمفاعلاتن فعلاتن فعلیتاتن (ظ: فعلیاتن) کنند وتقطیع بیت دوم بر فاعلاتن فاعلیاتان کنند وبیت اول را موسع خوانند و بیت دوم را مضفی واصل‌آن از ضفو است بمعنی تمام شدن و درع ضاف زرهی تمام دامن باشد وایشان ازاین اصل تفعیلی بیرون‌آورده‌اند وبدین زحاف ناخوش نهاده

دل من ببرد ترکی کی دلی جو سنك دارد

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

ز غمش جو نای نالم جو بجنك جنك دارد

فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنك از فاعلاتن اوّل نون انداخته است بمعاقبت الف فاعلاتن دوّم و از دو طرف فاعلاتن سوّم وهفتم الف ونون انداختهاست بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن[۱]

بیت مسدّس مخبون اصلم[۲]

دام ای دوست تو داری دانی | جان ببر نیز نمی نتوانی

فعلاتن فعلاتن فع لن | فاعلاتن فعلاتن فع لن

ودرین بیت[۳] عجزست از بهر آنك[۴] از فاعلاتن دوّم و بنجم الف انـداختـه است بمعاقبت نـون فاعلاتن اوّل و جهارم و [حذف الف] فاعلاتن اوّل بی معاقبتست برای آنك از بیش هیچ نیست کی معاقب آن[۵] باشد

[بیت] مسدّس [مخبون] مقصور

ای بسر دل بنه و بوسه بیار | این همه جنك و درشتی بجه کار

فاعلاتن فعلاتن فعلان | فاعلاتن فعلاتن فعلان

($f.\frac{a}{58}$)[۶] مسدّس مخبون اصلم مسبع عروض مقصور ضرب[۷]

۱ــ ذ ، افزوده . اما الف صدر و ابتدا را نه معاقبه انداخته‌است ۲ـ ذ، افزوده : عروض وضرب انوری کوید ۳ــم. بحر ـ س : «بیت» ندارد ٤ــ ذ : ازبرای آنکه ٥ ـ ذ : معاقبت بآن ٦ــ ذ: بیت ۷ـ ذ، افزوده : انوری کوید (این مثال درنسخهٔ ـ ذ ـ قبل‌ازمثال پیش‌است)

[۱] [مثمّن] مخبون مربوع

بت من کر بسزا حرمت من داندی نه‌مرا که کندی‌خوارو کهی‌راندی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَل فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَل

[و] مثله مقصور[۱۱] عروض

خردش[۲] بایداز ین‌بیش کی‌بس بی‌خردست نکشد عاشق اکر هیچ خرد داردی

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

(f.$\frac{a}{59}$) مسدّس مکفوف مشعّث[۳]»

تبری[۴] جوبین و میخ آهنین عاشق‌مسکین[۵]جون‌بشکنداین

فعلاتن فاعلات[۶] فاعلان فاعلاتن مفعولن فعلان

«مسدّس مشکول مسبغ[۷]»

ای صنم نیز زمانکی وفادار مکذرتیز جنین براسب رهوار

فاعلاتن فعلات فاعلیان فعلاتن فعلات فاعلیان

[مسدّس] مخبون محذوف عروض

بسرا کر[۸] تو بخواهی شغل ما می نسازیش[۹] همیدون[۱۰] بزمانی

فعلاتن فعلاتن فاعلن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن[۱۱]

و[۱۲] بسبب اختلاف اجزا ازابیات متقدّم ثقیل ترست وا کر[۱۳] کفتی‌شغل ما را بروزن فاعلاتن [آمدی و] هم ناخوش بوذی بسبب عدم انتظام[۱۴] ارکان،

۱ـ ذ ـ افزوده : و این بیت از هزج اخرم مخنق است و از رجز مقطوع و از منسرح مقطوع مکشوف ۲ـ م : خروش ؟ ۳ـ ذ : مخبون مکفوف مشعث مقصور ۴ـ م : بتبر ۵ـ س : بیچاره ۶ـ س: فاعلاتن
۷ـ ذ : مخبون ابتدا مشکول حشو بن مسبغ ۸ـ م: بسرك کر ۹ـ م: می‌نسازیش
۱۰ـ ذ : هم اکنون ۱۱ـ س: فاعلن ؟ ۱۲ـ ذ ـافزوده : واین بیت
۱۳ـآ: ذ، م : و اکر ـ سخهٔ مطبوعه : اکر ۱۴ـ م : اسظام عدم.

«بیت مثمّن مجحوف مُسبغ[١]»

زینهارای دل برنده تُر کگِك من زوذ — باده بیش آور کی غم را(باده) دانم‌سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع — فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

[و همچنین متحرّکی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده‌اند وآنرا تضفیت نام نهاده واین بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند[٢] (f. 58 b)

زینهارای دل‌برنده تر کگّك من زوذ — باده بیش آور کی‌غم راباده دانم سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلییانان — فاعلاتن فاعلاتن فاعلییاتان

و این ضرب «را»[٣] مُضفّی خوانند، و اصل آن از ضفو است بمعنی تمام شذن و درع ضافٍ[٤] زرهی تمام دامن باشد، و ایشان از[٥] این اصل تفعیلی بیرون آورده‌اند و برین زحاف ناخوش نهاذه، مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریذارم — کر تو مارا نا خریذاری

فاعلاتن فاعلاتن فع — فاعلاتن فاعلاتن فع

﴿ و[٦] این بیت‌را مربّع نهندبر فاعلییاتن[٧] وآنراضرب موسّع کویند[چنانك] کفتیم[٨] ﴾

«بیت مثمّن مشعّث اصلم مُسبغ[٩]»

سروست آن یا بالا ماهست آن روی[١٠] — زلفست آن یاجوکان خالست آن یا کوی[١١]

مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ لان[١٢] — مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ لان[١٢]

١ـ رمل مثمن مجحوف مسبغ مسعود سعد سلمان کوید ٢ـ آـ بود

٣ـ آ، م: (را) ندارد ٤ ـ م: صاف ؟ ٥ ـ م: واز ایشان

٦ـ ذ، افزوده: ایشان ٧ـ م: فعلییاتن ؟ ٨ـ تمام سطر میان علامت ﴿﴾ از نسخهٔ، آ، افتاده‌است ٩ـ ذ: مثمن مشعث بتمامت ١٠ـ ذ: یارویش ١١ـ ذ: یا کویش ١٢ـ بجای فع لان درنسخهٔ م، آـ فاع ـ وآن غلط است ودر ـ ذـ مفعولن.

حیدر شرع و کرم بازو [و] احسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین درِ روزی گشاد وان در خیبر شکست

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

[مثمّن] مطوی مخبون موقوف[1]

بشنو ونیکو شنو نغمت خنیاگران ببهلوانی[2] سماع بخسروانی طریق

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

[مثمّن] مطوی مکشوف

ای بسر آخر بساز چاره و درمان من

مفتعلن فاعلان[3] مفتعلن فاعلن

رحم کن ای دل ربای بر دل و برجان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

[مثمّن] مطوی مخبون مکشوف ($f.^a_{60}$)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برد

مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

یك سخن از من بدان مرد[4] سخن دان برد

مفتعلن فاعلان[5] مفتعلن فاعلن

[و بعضی شاعران این شعر را مطوی بسیط بندارند و نجنانست از بهر آنك فاعلان[5] دربسیط نباشد[6]]

[بیت] مطوی موقوف عروض مکشوف ضرب

۱ـ ذ، افزوده : ضربین ۲ـ م : بهلوانی ؟ ۳ـ م : فاعلن

۴ـ ذ : میر ۵ ـ وفی الاصل و ـ آ، س، ع : فاعلات فی الموضعین و فی نسخة (م) فاعلات(فی الاول)و هو سهو ظاهر ۶ـ گویا حق با آنکس است که این شعر و امثال آن را از مطویّ بسیط می شمرد و اعتراض مصنّف غیر وارد است چه نون «بدان» در تقطیع ساقط است کما تقدّم نظیره پس برفاعلن تقطیع میشود نه برفاعلان

دایرهٔ [دوّم] مختلفه

وبحور آن [چهار است] منسرح و مضارع و مقتضب ومجتثّ[1]

بحر[2] منسرح

اجزاء آن اراصل مستفعلن مفعولاتُ چهاربار مفتعلن فاعلات آید[3] و ازاحیفی

کی درین بحر افتد یازده است طيّ ، و خبن ، و کفّ ، و وقف ، وقطع ،

و کشْف ، و حذَذْ ، و رفْع ، و جدْع ، و نحر ، و اسباغ ، و اجزاء

منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فَعْلن	فَعْلان	فاعلن	مفعولان
مطویّ	مخبون	مقطوع	احذّ[4]	احذّ مسبغ	مرفوع	مقطوع مسبغ

(f. $\frac{b}{59}$) و از اصل مفعولات[5] نه است :

مفاعیلُ	فعولانْ	فعوان	فاعلاتُ	فاعلن
مخبون	مخبون موقوف	مخبون مکشوف	مطویّ	مطویّ مکشوف
فاعلانْ	مفعولُ	فاعْ	فعْ	
«مطویّ موقوف[6]»	مرفوع	مجدوع	منحور	

[7] ابیات آن ، «مثمّن مطوی موقوف[8]»

۱ـ ذ ـ افزوده : است ۲ـ ذ ، افزوده : اول ۳ـ ذ : آید ، آ- (اند) ندارد ، نسخهٔ چاپی: اند ٤ـ ذ : حذذ ؟ ٥ـ م : مفعولان ؟ ٦ـ ذ : مقطوع ؟ ۷ـ م ، افزوده : و ۸ـ ذ : بیت مثمّن مطویّ موقوف انوری گوید.

و مثله مع القطع[1]

جوزا را گر بکن ببانك مغنّی | بروین را رنك ده ببادهٔ روشن
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع | مفعولن فاعلاتُ مفتعلن[2] فع

و شایذ کی جزو منحور را بر [وتد] ماقبل افزایند تا مُرفّل شود [و بیت را مسدّس نهند] و تقطیعش بر[3] مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن کنند.

«مثمّن منحور مجدوع[4]»

خوب تر از روی تو کمان نبرذ خلق | زارتر از من کسی نبرد کمانی
متفعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع | مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

(f. 61a) [مثمّن] مقطوع [اجزا][5] موقوف عروض مکشوف ضرب

او را از نیکویی قارون کردست[6] باز | ما را خواهذ همی کزغم قارون کند
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان[7] | مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدّس مطوی

عشق بمحنت صبور دیذ مرا | رفت (و) بر آتش بخوابنیذ مرا
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن | مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

«مسدّس مقطوع[8]»

تازه تر از تازه برك نسرینی | دوستر از دیده و دل و دینی
مفتعلن فاعلاتُ مفعولن | مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

۱ـ آ: فی القطع ۲ـ م: مفعولن ؟ ۳ـ ذ ، افزوده : بر ـ واز نسخ دیگر افتاده
٤ـ ذ: مطوی مجدوع (م ـ مجذوع) عروض منحور ضرب ۵ـ ذ ، افزوده: مطوی
٦ـ ذـ افزوده : و ۷ـ درنسخهٔ ـ آ، ع ـ تقطیع بیت چنین است (مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان) وآن سهو است ، م: بجای فاعلان (فاعلن) دارد و این نیز غلط است
۸ ـ ذ : مسدّس مطویّ مقطوع ضربین

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی — با غم هجران یار کس نکند صابری

مفتعلن فاعلان[1] مفتعلن فاعلان — مفتعلن فاعلان[1] مفتعلن فاعلن[2]

مثمّن[3] مجدوع[4]

ملك مصونست وحصن مُلك حصینست — منّت وافر خدایرا کی جنینست

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع — مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع[5]

و بیش ازین کفته‌ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر [وتد] ما قبل افزوده‌اند[6] و آنرا نطویل «نام کرده[7]» وازین جهت این شعر[8] را مسدّس نهندو تقطیع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان کنند

«مثمّن منحور[9]»، [معروفی (کفته‌است[10])](f. 60 b)

این دل مسکین من اسیر هوا شذ — بیش هزاران هزار کونه بلا شذ

جادو کی[11] بند کرد و حیلت برما — بندش برما برفت و حیله روا شذ

حکم قضا بوذ وین قضا بدلم بر — محکم ازآن شذ کی یار یار قضا شذ

هرچه بکویم[12] زمن نکر کی نکیری — عقل جداشد زمن کی یار جدا شد[13]

مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع — مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع[14]

۱ـ وفی الاصل و ـ آ، ع، س: فاعلات وهو سهو ظاهر

۲ـ دراین قسمت نسخهٔ ـ ذ ، با نسخه‌های دیگر در تقدیم و تأخیر امثله اختلاف بسیار دارد

۳ـ حاجت بذکر مطوی بودن نیست چه طیّ اصل است درین بحر وهمه ارکان مطوّی مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳)

٤ـ ذ : مطوی مجدوع انوری گوید ، م : مجذوع ؟ — ۵ ـ م . فاعلان ؟

٦ـ ذ: افزایند — ۷ ـ ذ : خوانند — ۸ـ ذ : بیت — ۹ـ ذ : مطوی منحور ضربین

۱۰ـ م : ومعروفی ـ س : ومعروفی راست — ۱۱ـ م : جادو که

۱۲ـ ذ، م: بکفتم — ۱۳ـ در ـ س: بجای چهار بیت معروفی بیت زیر که از انوری است با تقطیع آن آمده است

نصر فزاینده باد ناصردین را — صدر جهان خواجهٔ زمین و زمان را

مفتعلُن فاعلاتُ مفتعلُن فاع ؟ — مفتعلُن فاعلاتُ مفتعلُن فع

۱٤ـ در نسخهٔ ، ذ : برای تمام این چهار بیت همین تقطیع مکرّر شده‌است واز نسخهٔ چاپی این تقطیع افتاده‌است.

ما را دل سوختست عشق و ترا دامنا [۱]

مفعولن فاعلان[۲] مفتعلن فاعلن[۳]

[ابیات قدیم ثقیل] ، «بیت مثمّن مختلف اجزا[۴]»

آن روشنائی کی بوذ کشته نهان در زمین

مستفعلن فاعلان[۵] مفتعلن فاعلان

آنك بمشرق رسید وزطرف او [بر] دمیذ

مستفعلن فاعلان[۵] مستفعلن[۶] فاعلان

مسدّس مختلف اجزا

ای دلبر جان فزا[ی] تندی مکن ‖ با عاشقان خوش سرا[ی][۷] تندی مکن

مستفعلن فاعلان[۸] مستفعلن ‖ مستفعلن فاعلان[۸] مستفعلن ($f.^{a}_{62}$)

«[مربع] مختلف الاجزاء[۹]»

آن[۱۰] روی آن ترك بین ‖ گوئی که ماه سماست

مستفعلن فاعلان ‖ مستفعلن فاعلان[۱۱]

«مسدّس احدّ مسبغ[۱۲]»

۱ـ ذ : مارا خون گشت دل تر نشدت دامنا

۲ـ س: مفعولن واعلات ـ ذ : مفعولن فاعلن ـ م، معتلن واعلان ـ وهرسه سهو است

۳ـ در نسخهٔ مطبوعه اشعار ابوالحسن اورمزدی بعد از مثال اول ابیات قدیم ثقیل آورده شده است ٤ـ م ـ مختلف الاجزاء ـ ذ ـ افزوده : سالم صدرین مطوی موقوف ضربین ۵ـ س: فاعلات ٦ـ ذ: مفتعلن و آن سهو است ۷ـ م : درای ۸ـ س، م : فاعلات و آن سهو است ـ ذ : فاعلن ۹ـ ذ : مربع سالم صدرین مطوی موقوف ضربین ـ س: مربع مختلف اجزاء ۱۰ـ م: هان ۱۱ـ ذ ـ افزوده : وتمامت این ابیات از بسیط ورجز مستخرج میشود گاه مطوی گاه مخبون گاه مقطوع وفاعلن از بسیط جزو خماسی سالم است واز رجز مرفوع وفاعلان از بسیط مذال باشد واز رجز مرفوع مذال غرض آنکه از اول بحر تا اینجا از بسیط ورجز بیرون آید ۱۲ـ ذ : مسدس سالم صدرین مطوی حشوین احذّ مسبغ ضربین

[مسدّس] مطویّ مقطوع[1]

دل بربودی ز من کنون چکنم — سود نـدارد مرا بشیمانی

مفتعلن فاعلات مفتعلن[2] — مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مربّع مطویّ موقوف

خیز [و][3] بیار ای نگار — بادهٔ انده گسار

مفتعلن فاعلان[4] — مفتعلن فاعلان

(f.$^{b}_{61}$) مربّع مخبون موقوف[5]

دلبر من کجا رفت — وز بر من چرا رفت

مفتعلن فعولان — مفتعلن فعولان

«مربّع مطویّ مکشوف [(مقطوع)[6]] [ابوالحسن[7] اورمزدی گوید]

گفتم نایمت نیز هرگز بیرامنا — بیهده گفتم من این بیهده گو یامنا

مفعولن فاعلان مفعولن فاعان[8] — مفتعلن فاعلان[9] مفتعلن فاعلن

مارا گفتی میا|ی[10]| بیش بدین معدنا

مفعولن فاعلان[11] مفتعلن فاعلن

۱ـ ذ، افزوده : ضرب — ۲ـ آ، (مفعولن) و آن سهو است
۳ـ باسقاط واو عاطفه در تمام نسخ خطی — ٤ـ م : فعولان ؟ — ٥ ـ ذ : مربع مطوی صدرین مخبون موقوف ضربین — ٦ـ ذ : ملمّع من القطع والوقف والطیّ والکشف — ۷ـس: بوالحسن — ۸ ـ در نسخهٔ اصل و نسخهٔ آ «مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن» ودر نسخهٔ مطبوعه «مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن» ودر ـ م: «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان» ودر س «مفتعلن فاعلاتُ مفعولن فاعلن» ودر ـ ذ ـ «مفعولن فاعلان مفعولن فاعلن» دارد وهو الظاهر کما یظهر من تقطیع البیت — ۹ـ س: فاعلات — ۱۰ـ م: بیا — ۱۱ـ س: مفعولن فاعلات ـ ذ ـ مفعولن فاعلن ـ آ، م : مفتعلن فاعلات و صحیح مفعولن فاعلان است چنانك از تقطیع بیت ظاهر است و مطابق با نسخهٔ اصل می باشد و در صورتیکه یای آخر میای را بیندازیم و (ما را گفتی میا) بخوانیم تقطیعش بر فاعلن نیز صحیح است چنانك در نسخهٔ ـ ذ ـ است

دور شد از من قرار و آرامم		تا شدم از پیش آن صنم دور

مفتعلن فاعلاتُ مفعولن		مفتعلن فاعلاتُ فع‌لان

مسدّس مرفوع حشو

دارد قـدم مانند تاری قصب		از فرقتش آن ترك دیبا سلب

مستفعلن مفعول مستفعلن		مستفعلن مفعول مستفعلن

و این بیت از «سریع مطوی مکشوفست[۱]» بر مستفعلن مستفعلن فاعلن ،

بیت مخبون اجزا[۲]

جرا همی نکارا تو جفا کنی		وفا کن ارنه یاری[۳] توجفا مکن

مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن		مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن

و این وزن [از] هزج مسدّس مقبوض مکفوف[۴] است

[۵]مربّع مخبون[۶] مکشوف

حلقه شدست بشتم		همجو دو زلفکانت

مستفعلن[۶] فعولن		مستفعلن[۶] فعولن

۱ـ ذ : سریع مطوی مکشوف و رجزمرفوع است ۲ـ ذ ـ افزوده : بتمامت ۳ـ س ، م: باری ٤ ذ ـ افزوده : حشو ۵ـ م ـ افزوده : بیت ٦ـ در نسخهٔ اصل ، م ، آ : (مخبون مطوی) دارد و ظاهر آنست که کلمهٔ مطوی زائد است چه علاوه بر آنکه نسخهٔ ـ ذ ، ع ـ کلمهٔ مطوی را ندارد تقطیع بیت در تمام نسخ مستفعلن فعولن است و صحیح بودن کلمهٔ مطوی مستلزم غلط بودن مستفعلن است در جمیع نسخ ، و دیگر آنکه از نسخهٔ ذ ـ که بجای (مربع مخبون مطوی مکشوف) (مربع سالم صدرین مخبون مکشوف ضربین) دارد بخوبی زائد بودن کلمهٔ مطوی معلوم میشود، چه سالم بودن‌صدرین‌دلیل زاید بودن کلمه‌مطوی است و مرحوم علامهٔ قزوینی در نسخهٔ چاپی کلمهٔ مطوی را صحیح دانسته ومستفعلن را به (مفتعلن) تصحیح نموده و نوشته‌اند «اصل نسخه مستفعلن دارد و این غلط است بجهت اینکه اگر چه تقطیع به مستفعلن نیز میتوان کرد ولی در این صورت کلمهٔ مطوی لغو خواهد بود.

بیرون شذ از احتراق[1] بهرام | و آورد زی شاه ماه پیغام
مستفعلن فاعلاتُ فع لان | مستفعلن فاعلاتُ فع لان

مسدّس مرفوع[2]

رنج بی‌مر همی[3] برد دلِ من | نیست جزغم زیارحاصلِ من
فاعلن فاعلاتُ مفتعلن | فاعلن فاعلاتُ مفتعلن

و این بیت از خفیف مخبون بیرون آیذ برفاعلاتن مفاعلن فعلن[4]،

مسدّس[5] مقطوع[6]

از دل با من نماند جز رسمی | وز جان با من نماند جز بوئی
مفعولن فاعلاتُ مفعولن | مفعولن فاعلاتُ مفعولن[7]

«مقطوع مسبغ[8]»

نبینی از من رهی بجز خدمت | ندارم از تو طمع بجز دیدار
مفاعلن فاعلاتُ مفعولن | مفاعلن فاعلاتُ مفعولان[9]

«مطویّ مخبون احذ[10]»

روی مگردان ز من حبیبی | کی دردِ جانِ مرا طبیبی
مفتعلن فاعلاتُ فع لن | مفاعلن فاعلاتُ فع لن[11]

«مسدّس مقطوع احذّ مسبغ[12]» (f. 62b)

۱ـ م: اختراق؟ ۲ـ ذ: افزوده: صدرین ۳ـ ذ ـ بی برهمی ٤ـ س: فَعل
۵ـ م: بیت ٦ـ ذ ـ افزوده: مطوی حشوین ۷ـ ذ ـ افزوده: و این بیت از هزج اخرم صدرین اشتر حشوین سالم ضربین بیرون آید بر مفعولن فاعلن مفاعیلن ۸ ـ ذ ـ مخبون صدرین مطوی حشوین مقطوع عروض مقطوع مسبغ ضرب ۹ـ ذ ـ افزوده: و این بیت ازهزج بدر آید مقبوض صدرین اشتر ضربین (ظ ـ حشوین) مسبغ ضرب برمفاعلن فاعلن مفاعیلان ۱۰ـ ذ ـ مطوی صدر وحشو حذذ عروض مخبون ابتدا مخبول؟ حشو حذذ ضرب ۱۱ـ ذـ افزوده: و این بیت از رجز مطوی مرفوع مخلوع وجزء ابتدا مخبون بیرون آید بر مفتعلن فاعلن فعولن وحشو ثانی فعلن مرفوع مخبون بود ۱۲ـ ذ: مطویّ مقطوع عروض احذّ مسبغ ضرب

« که بر هردو بحر تقطیع می توان کرد[١]

دلبر اکنون عتاب دارد با من	عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع

[و اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی باشد]

(و مسعود سعد[٢] سه بیت گفته است که دو بیت « از آن بر (هر) دو بحر تقطیع می‌توان کرد[٣]) چنانك[٤] »

عهدی کردم کی تا بر[٥] تو نایم	بوسی ندهم بران[٦] عقیقین شکّر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
نه بنیوشم زرود سازان نغمت	نه بستانم ز می گساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات مفعولن فع
حرمت روی ترا نبینم لاله	حشمت[٧] بوی ترا نبویم عنبر
مفتعلن فاعلات مفعولن فع	مفتعلن فاعلات مفعولن فع

[دو بیت نخستین را (ا) گر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f.63b) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم جز برمنسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه‌ایست[٨] کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که درعروض ماهر نباشد بندارد کی این بیت نه از آن بحرست ، وفع[٩] درمنسرح منحور باشد و در هزج ابتر][١٠]

١ـ ذ : که هم ازینج بحر منسرح و مضارع و مجتث و رمل وهزج مستخرج شود و بیت این است ٢ـ ذـ افزوده : سلمان ٣ـ آ، ع : سطر بین () را ندارد ٤ـ ذ : اوّلین آنرا ازین پنج بحراستخراج توان کردو بیت آخرین منسرحست ـ در س: افزوده شده : شعر ٥ ـ م : یا بر ٦ـ ذ : بدان ٧ـ م: چشمت ٨ـ م: آنست ٩ـم : ورمع؟ ١٠ـ در س: افزوده شده: والسلام

و[1] قوافی منسرح متبدّل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم [شاید] وفعولن وفعولان بهم [آید] (وفع وفاع بهم شاید[2]) و [بیش ازین کفته‌ایم کی] خرشیذی بیتی کفته است « وقطع وطیّ در مصراع اوّل بکار داشته است و طیّ تنها در مصراع دوّم و ضرب و عروض را منحور کردانیذه (f. 63a) تا مصراع اوّلین آن بروزن دو بیتی آمذه است جنانك[3]

تا کی کریی زعشق و تا کی نالی	سوذ[4] ندارد کریستن جه سکالی
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

[و جون تاء فاعلات با مفعولن بیوندی[5] و کوئی مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فعْ وزن دو بیتی باشد] و دیکری یك بیت کفته است

۱ـ چند سطر که در ذیل نکاشته میشود در متن نسخهٔ ذ افزوده شده و ظاهر است که کاتب از خود اضافه نموده و از اصل کتاب نیست و برای آنکه خالی از فائده نبود ذکر شد : (و این بیت رجز مربع مخلوع است و از مضارع اخرب بیرون آید برمفعول فاعلاتن وهر بحر که مفعولات جزو آن باشد از بحور دیکر مستخرج شود از برای آنکه جزو سالم مفعولات درهیچ شعری نیست و اکر بتکلف بیاورند نا مطبوع بود و شعر بحوریکه مفعولات جزو آنست کفته‌اند بمزاحفات آن کفته‌اند و تمامت ازاحیف مفعولات از اراحیف مفاعیلن ومستفعلن و فاعلاتن بیرون آید و هیجیك از ازاحیف آن نیست که از اجزاء دیکر مستخرج نیست اما غرض واضع عروض از جزو مفعولات آنست که خواسته تا از دایرهٔ مشتبهه شش بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب ومجتث بیرون آید و اکر مفعولات نباشد این شش بحر از یك دائره بیرون نیاید والا هیج فائدهٔ دیکر از مفعولات حاصل نیست قال الاندلسی الاجزاء التی تترکّب منه الشعر سبعة : جزوان خماسیان وهما فعولن و فاعلن و خمسة سباعیة و هی مفاعلتن و متفاعلن و مفاعیلن ومستفعلن و فاعلاتن و لیس مفعولات منها عند الجوهری و بدانکه قوافی

۲ـ فقط در نسخهٔ ـ ذ ـ است ۳ـ ذ ـ که از بنج بحر یك مصراع اولش مستخرج شود ومصراع دوم بجز از منسرح مستخرج نشود و در اول کتاب آن نموده‌شد و بیت این است (رجوع شود بصفحه ۲۹) ۴ـ م : سودی ۵ـ م : بپوندی

صبا دوش آوریذ بمن بوی زلف یار | جهان گشت مشك بوی ززلفین آن نگار
مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل فاعلان[2] | مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل فاعلان[3]

$(f\,^{a}_{64})$ مثمّن [مکفوف (مقصور[4])] محذوف

بیامذ بحجره مست نگارین[5] و در بزد
مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل فاعلن

لطافت نمود دوش سمن بر برون ز حدّ
مفاعیل فاعلات[1] مفاعیل فاعلن[6]

مسدّس مکفوف مقصور

بنا میزد ای نگار پری روی | شکر افظ لاله جهر سمن بوی
مفاعیل فاعلات مفاعیل | مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدّس[7] محذوف

خرامیذن تو باذ خجسته | دل دشمنان جاه تو خسته
مفاعیل فاعلات فعولن | مفاعیل فاعلات فعولن[8]

[ابیات اخرب، مثمّن] اخرب[9]

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم | وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم
مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن | مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن

[مثمّن] مکفوف اخرب[10]

۱ـ ذ: فاعلان؛ ۲ـ س، م: فاعلات و آن غلط است ۳ـ آ: عوض فاعلان مفاعیل داردو آن غلط است و ـ م: فاعلات داردو آن نیز غلط است ٤ ـ نسخهٔ ـ س، آ: ندارد ۵ـ س: نگارین مست ٦ـ س: فاعلات؛ ۷ـ ذ، افزوده: مکفوف ۸ـ ازمسدس مکفوف مقصور تااین موضع در نسخهٔ ـ ذ ـ پس از بیت «ای ماه خندخندان» آمده است ۹ ـ افزوده صدر بن سالم ضربین ۱۰ـ ذ، افزوده : سالم ضربین

بحر[1] مضارع

اجزاءِ (آن) ازاصل مفاعیلن فاع‌لاتن چهار بار مفاعیل فاعلات[2] آید و زحاف این بحر یازده است کف و خرم و خرب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفاعیلُ	مفعولن	مفعولُ	مفعولْ	فعولن	مفاعیلن	فَعْ
مکفوف	اخرم	اخرب	مخنّق مقصور	محذوف	مقبوض	ابتر

و از اصل فاع لاتن شش است

(فاع لاتُ)[3]	فاع لان	فاعلن	فاعلیّان	فاع	فَعْ
[مکفوف]	مقصور	محذوف	مُسبغ	«مسلوخ	مطموس[4]»

«وابیات مکفوف آن، بیت مثمّن مقصور[5]»

---

۱ ـ ذ ـ افزوده: دوم ۲ ـ دراصل نسخه در تقطیعات این بحر هرجا فاعلاتن سالم است منفصل نوشته و هرجا فاع‌لاتُ مکفوف یا فاع‌لان مقصور یا فاع لن محذوف یا فاع لیان مسبغ است متّصل نوشته و صواب در آن مطلقاً انفصال است تا بفاعلاتن مرکب از وتدی مقرون بین سببین خفیفین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغییر ندادیم ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ نیز هیچ رعایت مفروق الوتد نشده و تمام متصل نوشته شده است بخلاف در نسخهٔ آ و ع و م ـ که کاملا مراعات آن شده وغالباً در تقطیعات اجزاء منشعبه از فاع لاتن مفروق الوتد منفصل نوشته مگر اندکی

۳ ـ نسخهٔ ـ آ ـ ندارد ـ س: فاعلات (سطر ۸) و مکفوف سطر ۹ را ندارد ۴ ـ م، س: سلخ همس؟ ـ ذ ـ مجحوف مسبغ مجحوف ۵ ـ ذ: ابیات عذب آن بیت مکفوف مقصور

«اخرب مسبغ حشو[۱]»

ای ماه خند خندان ای سرو ناز نازان[۲]

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اخرب «مکفوف[۳]»

ای کرده گرد ماه ز شب خرمن / گریان ز حسرت تو جوباران من

مفعول فاعلات مفاعیلن / مفعول فاعلات مفاعیلن($f.65^a$)

«اخرب مکفوف محذوف[۴]»

تا چند ازین مجادله کردن / ای خون من گرفته بگردن

مفعول فاعلات فعولن / مفعول فاعلات فعولن

ابیات قدیم ثقیل،[۵] مثمّن اخرب مکفوف مسلوح

عاشق شدم بران بت نا سازکار / صبرم دهاد در غم او کردکار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع / مفعول فاعلات مفاعیل فاع

|مثمّن|[۶] مطموس

آن خوب روی دلبر بیداد گر / کندر غمانش سوخته[۷] گشتم جگر

مفعول فاعلات مفاعیل فع[۸] / مفعول فاعلات[۹] مفاعیل فع

۱- ذ : مثله ۲- اصل نسخه و ـ م ـ آ ـ «یازیازان» دارد

۳- ذ- افزوده: صدرین مکفوف حشوین سالم ضربین ۴- ذ : اخرب صدرین مکفوف حشوین محذوف ضربین ۵ ـ ذ ـ افزوده : مهجور الاستعمال قدما گفته‌اند بیت

۶- ذ ـ افزوده : اخرب مکفوف ۷- ذ ـ غمش بسوخته ۸- آ: فاع؟

۹- م: فاعلان ؟

<ای خنجر مظفّر تو پشت ملك عالم — وی گوهر مطهّر تو روی نسل آدم

مفعولُ فاعلات مفاعیل فاع لاتن — مفعولُ فاعلات مفاعیل فاعلاتن[١]

[مثمّن] اخرب مقصور[٢]

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد — ایّامت از حوادث ایّام رسته باد

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلان — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

(f.$^{b}_{64}$) [مثمّن] <اخرب> مکفوف محذوف

ای بارگاه صاحب عادل خدایگان منم — کز قربت تولاف زمین بوس میزنم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن[٣] — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن[٣]

[مثمّن] اخرب[٤] محذوف

مست شبانه بودم[٥] افتاده بی خبر — دی دراتاغ[٦] خویش کی دلبر بکوفت در

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

[اخرب مکفوف مقصور ظهیر گوید

گیتی کی اوّلش عدم و آخرش فناست — در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان[٧]]

[مثمّن] اخرب مُسبغ[٨]

آرایش مه دی سرما و برف و باران — خاصه بشهر غزنین واطراف کابلستان

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان — مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

١ـ این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f.$^{b}_{74}$) گفته است که بناء این قصیده برمفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مگر یك (بیت) که در آنجا مذکور است .

٢ـ ذ ـ افزوده: مکفوف مقصور حشو اول سالم ٣ـس : فاعلان ؟ ٤ـ ذ ـ افزوده : سالم حشو مکفوف ٥ـ ذ ـ افزوده : و ٦ـ س، ذ : وثاق

٧ـ این سه سطر فقط در نسخهٔ ـ ذ : افزوده شده‌است ٨ ـ ذ ـ افزوده : ضرب

و بهمه حال یکی ازین هر دو ساقط «باید کرد و یکی ثابت داشت[۱]» ونشاید کی هردو بهم جمع شوند یا هردو بیفتند

[بیت] مسدّس مکفوف مطموس

دل از یار بی وفا بکش | بود یار بی وفا نخوش
مفاعیل فاعلاتُ فع | مفاعیل فاعلاتُ فع

« مسدّس مخنّق مقصور[۲]»

ترکان نغز[۳] نیکو دیدار | جابك سوار شیرین رفتار
مفعولُ فاعلاتن مفعولْ | مفعولُ فاع لاتن مفعولْ

مربّع مکفوف مقصور

مرا کشت بی حدید | سیه جشم بوسعید[۴]
مفاعیل فاعلان | مفاعیل فاعلان

مسدّس مقبوض[۵]

همی کنم مهربانی بجای تو | جفا مکن کر توانی بجای من
مفاعلن فاعلاتن مفاعلن | مفاعلن[۶] فاعلاتن مفاعلن (f.66a)

واین وزن[۷] اکر مثمّن کویند متناسب[۸]تر آید جنانك شرف الدّین[۹] شفروه اصفهانی کفته است[۱۰]

بجشمت ای روشنایی کی بی تو بس بی قرارم

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

---

۱ ـ نسخهٔ مطبوعه: بایدو یکی ثابت ۲ ـ ذ: اخرب صدر بن سالم حشو ین مخنق مقصور ضربین ۳ـ در تمام نسخ خطی «ترکان نغز» ودر نسخهٔ اصل: ترکان زفر ـ و نسخهٔ مطبوعه ترکانه زفر ـ و زفر یعنی دهان ٤ـ ذ: ابوسعید؟ ٥ ـ ذ: افزوده: سالم حشوین ٦ـ م: مفاعل و آن سهو است ۷ـ ذ ـ افزوده: را ۸ـ ذ: مناسب ۹ـ م، ذ ـ افزوده: الدین ـ و نسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد ۱۰ ـ س: اصفهانی راست ـ ذ ـ افزوده: بیت

و در این وزن اگر بجای خرب خرم استعمال کنی • بروزن دو بیتی باشد چنانك[1] » :

آن دلبر از بلا نمی برهیزد	هر روزم فتنه‌ی همی انگیزد
مفعولن فاعلات مفعولن فع	مفعولن فاعلات[2] مفعولن فع

اگر[3] [این وزن را | برمفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی از « بحر هزج[4] » باشد و فَعْ درین بحر مطموس است [از فاع لاتن و | در هزج ابتر است از « مفاعیلن[5] »]

« مسدّس مخنّق[6] » ، دختر کعب گفته | است |[7]

ترك از درم در آمد خندانك	آن خوب روی چابك مهمانك
مفعولُ فاع‌لاتن مفعولن	مفعولُ فاع‌لاتن مفعولن (f. 65 b)

[(ورودکی گفته‌است) | مسدّس مُسبغ[8]

بل ناخوریم[9] باده کی مستانیم	وز دست نیکوان می بستانیم
مفعولُ فاعلات[10] مفاعیلان	مفعولُ فاعلاتن[11] مفعولان[12]
دیوانگان بیهش مان خوانند	دیوانگان نه ایم کی مستانیم
مفعولُ فاع‌لاتن مفعولان	مفعولُ فاعلات مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن و میم مفاعیلن کی بعد از آن آید

۱ـ ذ : از پنج بحر مضارع و منسرح و مجتث و رمل و هزج بیرون آید

۲ـ م ـ فاعلان ؟ ـ س : فاعلاتن ۳ـ ذ : واگر ۴ـ ذ : وزن رباعی ۵ـ م: واعلن مما؟ ودر نسخهٔ ـ ذ : از (اگر) دو سطر قبل تا اینجا قبل از مثال وزن دو بیتی (آن دلبر) آورده شده‌است ۶ـ واخرب صدر بن سالم حشو بن مخنق ضرب بین

۷ـ م، افزوده‌است : ورودکی گفته‌است، و آن زائد وسهو کاتب می باشد ۸ـ ذ : مسدس اخرب صدر بن مکفوف حشو مسبغ عروض اخرب ابتدای سالم حشو مخنق مسبغ ضرب شعر ۹ـ ذ ـ بل ناخوریم ـ نسخهٔ مطبوعه : بدناخوریم ۱۰ـ م : فاعلان ؟

۱۱ـ آ : فاعلات و آن سهو است ۱۲ـذ ـ افزوده: وعکسه

که در این بحر افتد چهارست طیّ و خبن و قطع و رفع و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفعولاتُ سه است: فاعلات   مفاعیل   مفعول

[مطوّی   مخبون   مرفوع]

واز اصل مستفعلن دواست :   مفتعلن   مفعولن

[مطویّ   مقطوع]

بیت مستعمل درین بحر مربّع است[۱]

ترك خوب روی مرا   کو جرا نه خوش منشی

فاعلات   مفتعلن   فاعلات   مفتعلن

[۲] مربّع مطویّ مقطوع

از وفا جه بر کردی   جون مرا سمر کردی

فاعلات   مفعولن   فاعلات   مفعولن

مربّع مخبون[۳]

همی دل ز من ببرد   یکی کودك سفری[۴]

مفاعیل   مفتعلن   مفاعیل   مفتعلن

مربّع مطویّ سالم ضرب وعروض

دست باز دار از دلم   ورنه جان زتن بکسلم

فاعلات   مستفعلن   فاعلات   مستفعلن

بیت مثمّن مطویّ

۱ـ ذ ـ افزوده : بیت مطوی   ۲ـ ذ ـ افزوده : بیت   ۳ـ ذ ـ افزوده : صدر بن مطوی ضر بین   ٤ـ م : خوبروی

بجانت ای زندگانی کی بی تو جان می سپارم

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن

و [بعضی از متقدّمان] بر اجزاءِ اصلی این بحر ابیات گفته‌اند و بسبب عدم تناسب ارکان بی‌ذوق است

بیت مثمّن سالم

بسنبل چون مر سمن را بپوشانیدی نکوئی[1]

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیفزودی ای مشعوذ ز گه آمختی نکوئی[2]

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بیت مسدّس سالم

بکیتی در از مسلمان و از کافر نبیند کس چون سلیمان بن ناصر

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

مربع سالم

دلم برد آن گلستانش ز زلفین[3] داستانش

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بحر[4] مقتضب (f. 66b)

اجزاء آن از اصل مفعولات «مستفعلن دوبار فاعلات مفتعلن آید[5]» و از احیفی

۱ــ نسخهٔ مطبوعه و نسخهٔ اصل ، م ، آ : بپوشیدی تو نکوئی ـ ودر نسخهٔ ـ ذ ـ ع ـ بپوشانیدی ۲ــ نسخهٔ مطبوعه : آمیختی، و صحیح بملاحظه وزن شعر آمختی است که مطابق نسخهٔ ـذ ـ است، کذا فی‌الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیهٔ این بیت صحیح نیست ۳ــ س، م، آ : وزلفین ٤ــ ذ ـ افزوده : سوم

۵ ـ ذ : مستفعلن مستفعلن فاعلات مفتعلن دوبار آید

فَعلاتن	فَعلاتُ	فَعِلانْ	فَعِلن	فع‌لن	فع‌لان	
مخبون	مشکول	مخبون مقصور	محذوف مخبون	اصلم	اصلم مُسبغ	
مفعولن	فع	فاع				
مشعّث	مجحوف	مجحوف مُسبغ				

[ابیات عذب آن[1]، بیت] مثمّن[2] مقصور

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست جرا مجاری احوال بر خلاف هواست
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

«بیت تمام آن

سوار من بسفر شد نگار من بسفر شد دلم که فتنهٔ او بود باز زیر و زبر شد[3]

«مثمّن محذوف[4]»

سپهر رفعت و کوه و قار و ابر[5] سخا علاء دین کی سپهر یست از علا و سنا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[6] مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[6] ($t.\frac{b}{67}$)

«مثمّن اصلم عروض[7] محذوف ضرب[8]»

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر بر آن صفت کی نه صبحش بدید بدنه سحر
[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن] [مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن][9]

«مثمّن مشعّث محذوف[10]»

تو آن کریمی کافراط اصطناع کفت
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن[6]

بدان کشید[11] کی کان همجو بحر ناله کند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[6]

۱ـ م : عذبان ۲ـ ذ ـ افزوده : مخبون ۳ـ این مثال فقط در نسخهٔ آ و س است ودر نسخهٔ اخیر افزوده شده:
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
٤ـ ذ : مخبون محذوف انوری گوید ۵ ـ ذ : بحر ٦ـ س ـ : فعل ؟
۷ـ درآ ـ س ـ کلمهٔ [عروض] نیست ۸ـ ذ : مخبون اصلم عروض محذوف ضرب انوری گوید ۹ـ س : فعل ؟ این بیت در نسخهٔ ـ آ تقطیع ندارد ۱۰ـ ذ : مشعث حشو ۱۱ـ م: رسید

ای نشسته غافل و بر کف نهانه رطل زری
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
هیج انده و غم آن روز باز بس نخوری
فاعلات مفتعلن فاعلات[۱] مفتعلن

مسدّس مطوی (f. 67 a)

آن بزرگوار ملك فضل کرد
فاعلات مفتعلن فاعلان[۳]
درگذشت[۲] آنچ ز من دیده بود
فاعلات مفتعلن فاعلان[۳]

مسدّس مرفوع بر ترتیب دایرهٔ عرب

ای سعتری بیهده تا کی مرا
مفعولُ مستفعلن مستفعلن
داری همی از جفا اندر عنا
مفعولُ مستفعلن مستفعلن

بحر[۴] مجتثّ

(اجزاء آن ازاصل مستفع لن) فاعلاتن جهار بار مفاعلن فعلاتن آید و زحاف این [بحر] نُه است خبن و شکل و قصر و حذف و رفع و جحف واسباغ و تشعیث[۵] و صلم و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفع لن سه است

مفاعلن فاعلن مفاع لُ
مخبون مرفوع مشکول

و از اصل فاعلاتن نُه [است]

۱ــ م : فاعلان وآن سهواست ۲ــ نسخهٔ چاپی وس، م، ذ : در کذاشت نسخهٔ ـ آ ـ در کذشت ۳ــ س: فاعلات ؟ ٤ــ ذ ـ افزوده : چهارم ٥ــ تمام واوهای عاطفه دراین سطر از نسخهٔ ـ ذ : ساقط شده است

و سبب[۱] ثقل مسدّس درین بحر[۲] آنست کی ارکان آن در مثمّن منتظم بود بر دو[۳] وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد و فاصله ی و سببی. و در مسدّس فاصله و سبب[۴] از آن ساقط شد و نظم آن بر دو وتد و فاصله‌ی و سببی و دو وتد قرار گرفت «و تناسب از آن زایل گشت[۵] و» اگر سببی بر آن افزایند [یـا] وتـدی مفروق موقوف سبکتر نمایذ [از بهر تناسب اسباب] جنانك درین «بیت[۶] مجحوف است[۷]».

اسیر محنت آن روی جون نگارم	بگرد فرقت او تالخ[۸] روزگارم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

[وجنانك درین بیت] «مُسبغ است[۹]»

بکاست صابری و آب دیده بفزوذ	دل از نشاط تهی گشت و تن بفرسوذ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع(f.68b)

و بیش ازین گفته‌ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ماقبل آن می افزایند و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اوّل بر مفاعلن فعلاتن مفاع لاتن می کنند وآنرا ضرب موسّع می‌خوانند| وهمجنین فاع را بر ما قبل می‌افزایند وآنراتضفیت می‌خوانند| و تقطیع «بیت مُسبغ[۱۰]» بر مفاعلن فعلاتن مفاعلاتان می کنند و آنرا ضرب مضفّی می‌خوانند

۱ـ م : وسببی ۲ـ ذ ـ افزوده : بواسطه ۳ـ نسخه چاپی : و بردو ـ واو آن زائد است و آ، ع، م : ندارد ۴ـ ذ : و سببی

۵ـ ذ : وهر آینه تناسب ارکان زائل گشت ۶ـ م : بحر ؟ ۷ـ ذ : بیت مخبون مجحوف ضربین است

۸ـ در این نسخه همه جا عوض تلخ «طلخ» نوشته شده است و چون یقین شد که کاتب قصداً و عمداً این طور نوشته آنرا تغییر ندادیم ـ چون در تمام نسخ خطی دیگر تلخ بود بدین سبب متن به «تلخ» تغییر داده شد

۹ـ ذ : مخبون مجحوف مسبغ ضربین ۱۰ـ ذ : بیت دوم

[و] مخبون اصلم «ضرب وعروض[۱]»

زهی زعدل تو خلق خدای آسوده | زخسروان جوتوئی درزمانه نابوده[۲]
[(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن)] | [(مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن[۳])]

«مثمّن مشعّث[۴] اصلم مُسبغ عروض مقصورضرب[۵]»

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر | بقد جو سرو بلند وبرخ جو بدرمنیر
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان | مفاعلن فعلاتن[۶] مفاعلن فعلان

مربع مخبون ($f.^{a}_{68}$)

جفا مکن کی نباید | رهی مکش کی نشاید
مفاعلن فعلاتن | مفاعلن فعلاتن

«مربع مقصور[۷]]

دلم بتو هست شاذ | ترا زمن نیست یاذ
مفاعلن فاعلان | مفاعلن فاعلان

«ابیات قدیم ثقیل[۸]» بیت مسدّس مخبون

بهار بوذ بجشمم خزان و دی | کی شاذ بود برویم نکار من
مفاعلن فعلاتن مفاعلن | مفاعلن فعلاتن مفاعلن

۱ـ ذ : ضربین

۲ـ م : نبوده ؟

۳ـ این بیت در نسخهٔ آ تقطیع ندارد

۴ـ س: اشعث

۵ـ ذ : بیت مخبون مشعث حشو اصلم مسبغ عروض، مقصورضرب، انوری کوید

۶ـ آ، ع، م : فعلان و آن سهو است

۷ـ ذ : مخبون صدرین مقصور ضربین

۸ـ ذ : ابیات نا مطبوع که قدما کفته وبواسطه بی ذوقی مهجور الاستعمال است

دو جشم آهو ودو نرکس شکفته ببار | درست و راست بذان جشمکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان | مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعِلن
کمان بابلیان دیذم و طرازی تیر | کی بر کشیذه شوذ بابروان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلان | مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن
ترا بسروین[۱] بالا قیاس نتوان کرد | کی سرو را قد و بالا بذان تو ماند
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعِلان | مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعِلن[۲]

[و اکر میم ماند مشدّد در لفظ آرند جزو مشکول مخبون باشد جنانك :

شب سیاه بذان زلفکان تو مّاند | سبیذ روز بباکی رخان تو مّاند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن | مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلن]

« و همانا او جنین کفته باشد اکر جه هردو ناخوش است و با ناخوشی وزن بیشتر قوافی آن شایکان است و جون صاحب طبعی[۳] خواسته است کی برین شعر راهی سازذ این زحاف از آن بیرون برده است تا برین نسق می‌خوانند[۴] »

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند
سبیذ روز بباکی بذان رُخان تو ماند
عقیق را جو بسایند نیك سوذه کران
جو نیك سوده شوذهم بذان لبان تو ماند (f.$^{b}_{69}$)
[کمان بابلیان دیذم و طرازی تیر | کی بر کشیذه شوذهم بابروان تو ماند]

۱ـ م : تورا سروین ۲ـ س: فعِلان ۳ـ م: طبع ٤ـ ذ : عبارت این نسخه چنین است: غیر آنکه وزن ناخوش است بیشتر قوافی شایکان است و اصطلاحی بغایت بدی (کذا) اما اکر میم ماند مشدد در لفظ آید جزو مشکول مخبون کردد وزن خوشتر شود و صاحب طبعی خواسته است که راهی بدین شعر ساخته است (کذا) و این زحاف از آن برده تا بدین نسق میخوانند شعر.

«بیت مشعّث[1] مجحوف[2]»

سیاه چشما این دل چگونه بردی	کنون کی بردی باری بذو[3] چه کردی
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع	مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گرایــد	ازان جهتست یارا کی درد دلم فزاید
مفاعلُ[4] فاعلاتن مفاعلُ[5] فاعلاتن	مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

و این بیت با آنک شکل درمستفعلن[6] از ازاحیف نقیل اشعــار عربست بسبب انتظام آن بروتدی و فاصله‌ی و ونــدی و سببی سماك‌تر از ابیات متقدّمست ، و این ترکیب وزن وافر مربّع مقطوفست[7] برمفاعلتن[8] فعولن مفاعلتن فعولن ودقیقی غزلی |مشکول| گفته است و بعلّت بی انتظــامی ارکان و اختلاف اجزا |در قبول طبع بدین بیت| نسبتی ندارد[9] |و| غزل اینست

شب[10] سیاه بدان زلفکان تو ماند	سپید روز بپا کی رخان تو ماند[11]
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ[12] فع لن	مفاعلن فعلاتن مفاعلُ[12] فع لن (f. 69 a)
عقیق را جو بسایند نیك سوده گران	که آبدار بود با لبان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان	مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن[13]
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش	گل شکفته برخسارکان تو ماند[14]
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان	مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلان[15]

١ـ م: مشعب ؟ ٢ ـ ذ : مخبون صدرین مشعث حشوین مجحوف ضربین
٣ـ ذ : بوی ٤ـ س: مفاعلن؟ ٥ـ م: مفاعلن وآن سهواست ٦ ـ م: مستفع آن؟
٧ـ م: معطوف ؟ ٨ـ آ، ع : مفاعیلن ؟ ٩ـ ذ : ذوقی ندارد
١٠ـ م: شبی ١١ـ ذ : سفید روز بپا کی بدان رخان تو ماند ١٢ـ س: مفاعلن
١٣ـ س: فع لان ١٤ـ ذ: گل شکفته بخوبی بسان تو ماند ١٥ـ م: فعلان وآن سهواست

بحر[1] سریع[2]

اجزاءِ آن از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ دوبار مفتعلن مفتعلن فاعلات آید و زحافِ این بحر هفت[3] است خبن و طی و (قطع و خبل و)[4] وقف و کشف و حذف و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن[5] چهارست

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعلتن
مطویّ	مخبون	مقطوع	مخبول

و از اصل مفعولاتُ چهارست

فاعلن	فاعلان[6]	فعلن	فعلن
مطویّ مکشوف،	مطویّ موقوف،	«مخبون مطویّ[7]» مکشوف	احذّ[8]

| و ابیات عذب آن |، بیت مطویّ موقوف[9]

نقش طبیعی سترد روزگار	نقش الهی نتواند سترد
مفتعلن مفتعلن فاعلان	مفتعلن مفتعلن فاعلان (f. $^{a}_{70}$)[10]

بیت مطویّ مقطوع[11] مکشوف عروض موقوف ضرب

۱ـ ذ ـ افزوده: اوّل ۲ـ س: مربع ۳ـ درنسخهٔ اصل و نسخهٔ چاپی و نسخ، آ، م، س، ع ـ (پنج) دارد وصحیح هفت (مطابق با نسخهٔ ذ) است چه قطع وخبل مسلماً از ازاحیف این بحر نیز هست وجزء (مقطوع ومخبول) هم که از اصل مستفعلن منشعب شده در تمام نسخ خطی و نسخهٔ چاپی آمده است بنابراین معلوم است که کلمهٔ پنج غلط ودو کلمهٔ قطع وخبل از تمام نسخ جز نسخهٔ ذ افتاده است ٤ـ فقط در نسخهٔ ـ ذ: است ۵ـ س: مستفعل ٦ـ س: فاعلات ـ ۷ـ ذ: مخبول ۸ـ ذ: حذذ، وآن سهواست ۹ـ ذ ـ افزوده: انوری گوید ۱۰ـ ذ ـ افزوده: واین بیت بعینه رجز مطوی مذال (ظ ـ مرفوع مذال) است ۱۱ـ ذ ـ افزوده: حشو

بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن [۱]،

بیت مرفوع [بر ترتیب اشعار عرب [۲]]

ای بسر می بیار و تباز بر بط | مرغ مسمّن بیار و تباز بربط [۳]

فاعلن [۴] فاعلاتن فاعلاتن | مفتعلن [۵] فاعلاتن فاعلاتن

و [٦] بیتی بر اصل دایرهٔ عربی گفته‌اند

ای لعبتی سرو قدّ سیم ساعد | شاید اگر با رهی باشی مساعد

مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن | مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ [سوّم] منتزعه

وبعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیك است و بحور این دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

۱ـ در نسخهٔ ـ ذ : این تقطیع برای دو بیت اول که در این نسخه آمده تکرار گردیده است و نسخهٔ ـ م ـ افزوده : مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ۲ـ س: بر بیت عرب ۳ـ ذ: ای پسر می بیاور باز بر بط مرغ فربه بیاور باز بر بط ـ س، م : بجای مسمن (مثمن) دارد و آن غلط است ٤ـ م، آ، ع : فاعلاتن و آن نیز سهو است ٥ـ ذ: فاعلن ٦ـ ذ ـ افزوده: این بیت بر ترتیب اشعار عرب است از اصل مستفع لن (ظ ـ مستفعلن) فاعلاتن فاعلاتن، و فاعلن که در این بیت بصدر و ابتدا نشسته است مرفوع است از مستفعلن که دو سبب و وتدی مقرون باشد و مستفع لن مجتث مرکب است از سببی و وتدی مفروق و سببی، و رفع در جزوی جائز باشد که در اوّل جزو دو سبب باشد و در ین بحر جائز نباشد و مصنف این بیت در این موضع ایراد کرده است نوشته شد ـ ظاهر این است که این قسمت از اصل کتاب نیست و کاتب نسخهٔ ـ ذ : از خود افزوده است.

از عشق او من در جهان سمرم می سوزد از هجران او جگرم

مستفعلن مستفعلن فعلن مستفعلن مستفعلن فعلن[1]

بحر[2] غریب[3]

از جملهٔ بحور مستحدثست و آنرا «بحر جدید[4]» نیز خوانند و اجزاء آن (f.70 b) برعکس اجزاء مجتث است و در این دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن دوبار فعلاتن فعلاتن مفاعلن آید. و بیت دایرهٔ آن مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر بد سگال[5] را بخورد همچو غضنفر شگال[6] را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

[و] مربّع آن، مربّع خفیف باشد[7] [برین مثال]

روی داری ای سعتری هست گوئی چون مشتری[8]

فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن مستفع لن[9]

« و مخبون مربّع همچنین[10]»

۱ـ ذ ـ افزوده : این بیت نیز رجز مرفوع مخبون عروض و ضرب ست تمامت ابیات سریع از بحور دیگر مستخرج شود چنانکه در منسرح و مقتضب نموده شد که هر بحر که مفعولات جزء آن باشد از بحور دیگر مستخرج شود ۲ـ ذ ـ افزوده :دوم

۳ـ س: قریب ؟ ٤ـ ذ : جدیدش ٥ـ ذ ـ هر بد ـ ن ـ سکان ؟ ٦ـ ذ: شغال ـ ن ـ شکار ؟ ۷ ـ ذ : است ۸ ـ ذ : روی آن یار سعتری هست کوئی چون مشتری ـ م : چو مشتری ۹ـ ذ : فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن و چون در نسخهٔ ـ ذ : مصرع آخر چون مشتری است بنابرین تقطیع آن بر فاعلاتن مفاعلن غلط و باید فاعلاتن مستفع لن باشد ۱۰ـ ذ : مربع تمام مخبون

هر که تواند که فرشته شود — خیره چرا باشد[1] دیو و ستور
مفتعلن مفتعلن فاعلن — مفتعلن مفعولن فاعلان[2]

[بیت] مقطوع حشو[3]

سیم بسنك اندر بنهان بوذ — یار مرا سنك بسیم اندرست
مفتعلن مفعولن فاعلن — مفتعلن مفتعلن فاعلان[4]

ابیات ثقیل، بیت مخبون «مکشوف[5]»

دو غمزه جون دوناجخ لشکری — همی کنی بهر دوان دلبری
مفاعلن مفاعلن فاعلن — مفاعلن مفاعلن فاعلن[6]

«بیت احذّ[7]»

جند خورم از تو بُتا ضربت — جند زنی بر دل من حربت
مفتعلن مفتعلن فع لن — مفتعلن مفتعلن فع لن[8]

بیت مخبول[9] مطویّ مکشوف[10]

بزنمت ببرمت جان من — بکزمت بمزمت هر دو لب
فعلتن فعلتن فاعلن — فعلتن فعلتن فاعلن[11]

«بیت مخبون مطویّ مکشوف[12]»

١- م - افزوده : و ٢- م : مفتعلن فاعلان - آ، ع : مفتعلن فاعلن وهردو سهو است و نسخهٔ ذ - بعد ازبیت افزوده‌شده : واین بیت رجزمطوی مرفوع عروض‌مقطوع حشو مرفوع مذال ضربست ٣- ذ - افزوده : مکشوف عروض موقوف ضرب ٤- ذ - افزوده : واین بیت بوزن بیت اول‌است اما درآن بیت قطع درمصراع دوم بودو دراین در مصراع اول است ٥ - ذ : مطویّ مکشوف ضربین ٦- ذ - افزوده : واین بیت هم رجزمخبون مرفوع‌است وهم هزج مقبوض اشتر ٧- ذ - مطویّ حذذ ضربین ٨- ذ - افزوده : این بیت رجزمطوی احذ عروض وضربست ٩- س، م : مخبون ١٠- ذ - افزوده : ضربین ١١- ذ - افزوده : این بیت نیز رجز مخبول مرفوع عروض وضربست ١٢- ذ : سالم صدرین‌وحشوین، مخبول مکشوف ضربین

ابیات مستعمل آن، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین[۱] تابدار ورو هشته ز یاقوت[۲] آبدار
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان

«مکفوف مقصور محذوف[۳]»

غریبی ببلا مبتلا شدست جه باشد کی مرو را رها کنی
مفاعیل مفاعیل فاعلان مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب وعروض، (انوری «کفته است[۴]»)

تا ملك جهان را مدار باشد فرمان ده او شهریار باشد
مفعولُ مفاعیل فاعلاتن مفعولُ مفاعیل فاع لاتن

«و رودکی کفته است[۵]»

می آرد شرف مردمی بدید آزاده نژاد از درم[٦] خرید
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفعولُ مفاعیل فاعلان

مَی آزاده بدید آرد از بد اصل فراوان هنرست اندرین نبید
مفاعیل مفاعیل فاعلان مفاعیل مفاعیل فاعلان

هر آنکه[۷] کی خوری می خوش آنکهست خاصه جو کل و یاسمن دمید
مفاعیل مفاعیل فاعلان مفعولُ مفاعیل فاعلان

بسا حصن بلندا که می کشاد بسا کرّهٔ نوزین کی بشکنید
مفاعیل مفاعیل فاعلان مفاعیل مفاعیل فاعلان

بسا دون بخیلا کی مَی بخورد[۸] کریمی بجهان در براکنید
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاعلان

۱ـ ذ: زلف ۲ـ م: از یاقوت ۳ـ ذ: بیت **مکفوف مقصور** **عروض محذوف ضرب** ٤ـ ذ: کوید ـ س: راست ٥ـ ذ: واین **قطعه مکفوف** الصدر بن رودکی کفته الاّ که جزو ابتداء بیت اول و بیت سوم خرب آورده

٦ـ ذ: نژاد ازدرم ـ م،س،آ ـ ترا اردرم ـ نسخهٔ چاپی ـ تر زدرم ۷ـ س: هرآنکهی

۸ـ م: می نخورد

دل من می[1] جرا بری | جون غم من[2] نمی خوری
فعلاتن مفاعلن | فاعلاتن[3] مفاعلن

«و بیتی بر اجزاء اصلی آن گفته‌اند[4]»

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم | کین دل من بی (رخ) تو برشذ بغم[5]
فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن | فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن

واین بحر یکی از متکلّفان مستعربه احداث کرده است و بر آن جند بیت عربی گفته شعراء عجم درین باب تقیّل بذو کرده‌اند و در دوایر خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن[6] مفاعیلن فاع لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن[7] آید و زحاف این بحر هفت است قبض | و | کفّ و قصر $(f.\frac{a}{71})$ و حذف و خرم و خرب و[8] سلخ و اجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن جهارست :

مفاعیلُ	مفعولُ	مفاعلن	مفعولن
مکفوف	اخرب	مقبوض	اخرم

و از اصل فاع‌لاتن سه است

فاع لان	فاعلن	فع
مقصور	محذوف	مسلوخ[9]

١ـ ذ : دل مارا ٢ـ ذ : جوغم ما ٣ـ م ، ذ : فعلاتن و آن‌صحیح است درصورتیکه نون جون را بیندازیم و بیت را جوغم من یا جو غم ما بخوانیم‌جنانک درنسخهٔ ـ ذ: است ٤ـ ذ : و متکلفی بیتی بر اجزای اصلی این بحر گفته است و ذوقی ندارد ٥ ـ ذ : زغم، ودرحاشیه جنین‌است : خون شدن زغم ٦ـ س : مفاعیل ٧ـآ : فاعلان ٨ـ ذ : تمام بدون واو عاطفه است ٩ـ ذ : سلخ وآن سهو است

و [از] ابیات ثقیل تر[ین] آن اخرب مکفوف محذوف است[۱]

با بنده بتا خبره بذ شذی　　　کس ره ننمودت کی خوذ شذی

مفعول مفاعیل فاعلن　　　مفعول مفاعیل فاعلن (f.71 b)

(و بلحسن اورمزدی گفته است[۲])

ای باذ ز بهر غریب را　　　دروذی ببر از من حبیب را

[مفعول مفاعیل فاعلن]　　　مفاعیل مفاعیل فاعلن

سرا بای بتم را ببوسه کبر　　　همی بوس چو ترسا صلیب ترا

مفاعیل مفاعیل فاع لان[۳]　　　مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم　　　همیشه با دلی حزینم ز غم

مفاعلن[۴] مفاعلن فعلاتن　　　مفاعلن مفاعلن فاعلن

و فاع لاتن درین بحر مرکّبست از وتدی مفروق و دو سبب و در ساکن وتد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لاتن و آن فاعلاتن کی مرکّبست از دو سبب و وتدی مجموع[۵] فرق ندانسته است و الف این فاع لاتن را خبن کرده و این بیت مخبون بحر مجتث است برطریق دوایر اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمد یارم بشاد کامی　　　کی باشم شاذ ار کنون نباشم

مفعولن مفعول[۶] فاع لاتن　　　مفعولن مفعول[۶] فاع لاتن (f.72 b)

بیت مسلوخ

دارندهٔ ما خذایست[۷]　　　روزی ده ما بجایست[۸]

مفعول مفاعلن فاع　　　مفعول مفاعلن فاع

۱ـ م ـ افزوده : و بلحسن اورمزدی گفته است، و ظاهراً زائد و سهو ناسخ باشد ۲ـ ذ : و ابوالحسن اورمزدی گفته است بیت ـ نسخهٔ م ـ ندارد ذ ـ افزوده : بیت
۳ـ س: مفاعلن مفاعیل فاعلاتن ٤ـ آ: فاعلن؟ ٥ـم: مفروق ـ و آن سهو است ٦ـ س: مفعولن ۷ـ ذ: خداست ۸ـ ذ: بجاست ؟

و خسروی گفته است و صحیح و اخرب درهم[1] آمیخته[2]

جنان دانی[3] کم خواستار نیست	یا شهر مرا[4] جز تو یار نیست
مفاعیلن مفعولُ فاع لان	مفعولُ مفاعیل فاع‌لان(f. 72a)
جنان دانی ای ماه روی دوست	نکارین[5] کی جز از تو نکار نیست
مفاعیلن مفعول فاع‌لان	مفاعیل[6] مفاعیل فاعلان
مرا جون تو هزاران هزار هست	و لیکن بتو بر اختیار نیست
مفاعیل[7] مفاعیل فاع لان	مفاعیل مفاعیل فاع لان[8]
دلی دانم بنمودمت صحیح[9]	و گفتم کی مرین را عوار نیست
[مفاعیلن مفعول[10] فاع لان[11]	مفاعیل مفاعیل (فاع لان)]
بمن بازش دادی جنان خلق	مسلسل کی برو[12] بود[و]تار نیست
مفاعیلن مفعول فاعلن	مفاعیل مفاعیل فاع لان[8]
همی گویم بر تر شو[13] از دلم	ترا با دل من هیج کار نیست
مفاعیلن مفعولُن[14] فاعلن	مفاعیلُ مفاعیلُ فاع لان[8]

[15] اخرب مکفوف مقصور، انوری «گفته‌است[16]»

کو آصف جم کو بیا ببین	بر تخت سلیمان راستین
مفعولُ مفاعیل فاع لان	مفعولُ مفاعیل فاع لان

۱ـ ذ : بهم ۲ـ ذ:افزوده ؛ شعر ۳ـس: مرادانی ٤ـ س: یاشهر مرا ـ این بیت با نسخه بدلی که نوشته‌شده در نسخهٔ س، مکرر شده‌است ٥ـ فی الاصل نکار زن، ودر نسخهٔ آ، م، ع، ذ : نکارین، ودر نسخهٔ مطبوعه : نکارینا ٦ـ نسخهٔ مطبوعه مفاعیلن ؟ ۷ـ م : مفاعیلن ۸ـ درنسخهٔ ـ س، آ: این سه بیت تقطیع ندارد ۹ ـ در اصل ننمودمت صحی و آ، م ، ع ـ ننمودمت صحی ، و ـ ذ : بیهده ـس: بنمودت همی ۱۰ـ ذ ـ مستفعلن ۱۱ـآ، ذ، ع، م- فاعلن ۱۲ـذ- بدو ۱۳ـ دراصل : بررسو ـ نسخهٔ چاپی : بررس تو- س: برسو ١٤ـ نسخهٔ چاپی مفعول، ودر ـ م ـ مفعولان ۱٥ـ چون‌در‌تمام نسخ خطی‌این مثال و بیت انوری بعد از ابیات رود کی وخسروی آورده شده بود ماهم‌متابعت‌اغلب نسخ‌را نموده‌و برخلاف نسخهٔ مطبوعه اینجا آوردیم ـ س ؛ ترتیب ابیات در این نسخه مطابق چاپ بیروتست
١٦ـ ذ : گوید

دوش سلطان جرخ آینه فام | آنك دستور شاه راست غلام
فاعلاتن مفاعلن فعلان | فاعلاتن مفاع لن فعلان

[بیت] مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان جکنی | قصد آزار بی دلان جکنی
فاعلاتن مفاع لن فعلن | فاعلاتن مفاع لن فعلن

ابیات قدیم ثقیل، بیت مشعّث

من بجشم امیر سخت عزیزم | جه شود کر بجشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن[1] | فعلاتن مفاع لن مفعولن

بیت مجحوف [مسبع][2]

غمزه جون تیر زلف جون قیر | جشم بر خواب[3] زلف برتاب
فاعلاتن مفاع لن فاع | فاعلاتن مفاع لن فاع

[4]مسبغ عروض مجحوف ضرب

روی جون آینه[5] [ز] خرشید[6] | داشته پیش نقش آزر
فاعلاتن مفاع ان فاع | فاعلاتن مفاعلن فع[7]

[و] رود کی [قطعه‌ی مثمّن] کفته است[8] هیج ذوق ندارد[9]

کر کند یارئی مرا بغم عشق آن صنم | بتواند زدود زین[10] دل غمخواره زنك غم
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن | فعلاتن[11] مفاع ان فعلاتن مفاعلن

۱ـ م : فاعلاتن و آن سهو است ۲ـ آ: ع (بیت. مسبغ) ندارد ـ س، کلمهٔ (مسبغ) راندارد ۳ـ ذ ـ افزوده : و ٤ـ ذ ـ افزوده : مجحوف ٥ـ آ ـ روی اینه اینه ـ واین تکرارغلطاست وآن سهواست ٦ـ س: خورشید ۷ـ م : واع ـ ۸ـ ذ ـ افزوده : مثمن و ۹ـ ذ ـ افزوده : بیت ۱۰ـم: زدو د زتن ۱۱ـ ذ : فاعلاتن ؟

بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجـزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن دوبار فعلاتن مفاع لن فعلاتن آید وزحاف این بحر هفت است خبن و قصر و صلم و حذف و تشعیث و جحف و[1] اسباغ و اجزاءِ منشعبهٔ آن از اصل فاعلاتن هشت است

فعلاتن	فعلن	فع لن	فعلان	فع لان
مخبون	مخبون محذوف	اصلم	مخبون مقصور	اصلم مُسبغ[2]
مفعولن	فعْ	فاعْ		
مشعّث	مجحوف	مجحوف مُسبغ		

و از اصل مستفع لن مفاع لن لاغیر
مخبون

[و] ابیات عذب آن، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم — جز بوصل تو اتّفاق ندارم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن — فاعلاتن[3] مفاعلن فعلاتن

(بیت) اصلم[4]

باغ سرمایه‌ی دکر دارد — کان شد از بس کی سیم و زر دارد
فاعلاتن مفاع لن فع‌لن — فاعلاتن مفاع لن فع لن

بیت اصلم مُسبغ[4]

ای زرای تو ملك و دین معمور — شب[5] این روز و ماتم آن سور
فاعلاتن مفاع لن فع لان[6] — فعلاتن[7] مفاعلن فع لان (f.43a)

مخبون مقصور[4]

١ــ درنسخهٔ ذ: تمام معطوفات دراین موضع باسقاط واو عاطفه است ٢ــ س: مخبون‌مقصور ٣ــ ذ: فعلاتن؟ ودرحاشیه فاعلاتن‌دارد ٤ــ ذ. افزوده: انوری کوید ٥ــ م: شبی؟ ٦ــ س: فعلاتن ٧ــ س: فاعلاتن

اج‌ته‌وذ[۱] کردن ووذ بردن اج من | وج‌ته[۲] خوناوه داذن خوردن‌اج‌من
فاعلاتن مفاعیلن فعولن | فاعلاتن مفاعیلن فعولن(f.74a)
ور بنالم ته وانالم[۳] مکر کوش | کج‌ته[۲] شمشیرخوش بی کردن‌اج‌من
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل | فاعلاتن مفاعیلن فعولن

و باعث کلّی و داعیهٔ اصلی برنظم این[۴] [وزن ثقیل و] بحرمستحدث در سلك اوزان قدیم و بحور مشهور آن بوذ کی کافّهٔ اهل عراق را از عالم و عامی و شریف و وضیع بانشا و انشاد [ابیات] فهلوی مشعوف یافتم و باصغا و استماع ملحونات آن مولع دیذم بل کی هیچ لحن لطیف وتألیف شریف ازطرق[۵] اقوال عربی واغزال دری و ترانهای معجز و دستانهاء[۶] مهیّج اعطاف ایشانرا (جنان[۷]) در نمی «جنبانید[۸]» ودل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز نمی‌آورد کی

لحن اورا من[۹] و بیت بهلوی[۱۰] | زخمهٔ[۱۱] روذ و سماع خسروی[۱۲]

و اکر جه بیشتر فهلویّات بمعانی غریب آراسته است و بنغمات مرقّ مطرب بیراسته بواسطهٔ این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارذ و دو جزو آن ببحر هزج می ماند اغلب مقطّعات آن مختلف التّرکیب مختلّ الاجزا می افتد و بدین سبب ازمنهج صواب وجادهٔ مستقیم منحرف می‌شوذ جی بیشتر «شعرا[۱۳]» بحر هزج وبحر مشاکل [را] درهم می آمیزند و مصراعی ازین [و مصراعی[۱۴] از آن] (f.74b) برهم می‌بندند (جنانك کفته‌اند)

۱- ذ : انداج ته ذی
۲- ذ : تو
۳- ذ : ور ننانم به و انالم
م : ور بنالم ته انالم
۴- م : آن
۵- ذ : طرف
۶- ذ : و داستانهای
۷- این کلمه را عموم نسخ خطی ندارد
۸- ذ : جنبانند
۹- اورا من نوعی از خوانندکی و کویندکی باشد که آن خاصهٔ فارسیان‌است وشعرآن بزبان پهلوی باشد (برهان قاطع)
۱۰- ذ : فهلوی
۱۱- ذ : وزخمه
۱۲- این بیت بضبط فرهنگ جهانکیری‌ازبندار رازی‌است
۱۳- ذ : فهلوی کویان
۱۴- م : با مصراعی

بحر مشاکل (f.73b)

از بحور مستحدثست «و آنرا (بحر) اخیر نیز گویند[۱]» و بعضی متکلّفان برین وزن «بیتی چند[۲]» تازی گفته‌اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار پارسی[۳] است و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دوبار فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیلُ آید

بیت مکفوف مقصور

ای نگار سیه چشم سیه موی	سرو قدّ نکو روی نکو گوی
فاعلاتُ مفاعیلُ مفاعیل	فاعلاتُ مفاعیل مفاعیل

مربع مقصور

روزگار	خزانست	باد سرد	وزانست
فاعلات[۵]	مفاعیل	فاعلات[۶]	مفاعیل

و [بیتی] مثمّن گفته‌اند [و] ثقیل‌تر آمده است[۷]

کار جان زغم عشقت ای نگار بسامان	هست[۸] چون سر زلفین دلربات پریشان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	فاعلات مفاعیل فاعلات[۹] مفاعیل

[(بیت)] مسدّس محذوف

ای پسر می بیار و باز بربط	مرغ فربه بیار[۱۰] و باز بربط[۱۱]
فاعلاتن مفاعیلن فعولن	فاع لاتن مفاعیلن فعولن

وبعضی فهلویّات صحیح برین وزنست چنانک گفته اند

۱ـ ذ : وآن بحر را اخیر نیزخوانند ۲ـ ذ : اشعار ۳ـ ذ : شعر ۴ـ ذ : دری ۵ ـ م ـ فاعلا ؟ ـ س : فاعلاتن ۶ـ س: فاعلاتن ۷ـ ذ ـ افزوده : بیت ۸ـ ن : نیست ؟ ۹ـ س : فاعلاتن بجای «فاعلات» درهرچهار موضع ۱۰ـ ذ : بیاور ۱۱ـ این بیت را سابقاً درصفحه ۱۶۲ مثال از برای مزاحفات بحر مجتث آورده بروزن :

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

و فخری کی خسرو و شیرین[۱] و ویس (و) رامین برین وزن بنظم آوردهاند (هیچ جایگاه فاع لاتن[۲] بجای مفاعیلن نیاوردهاند[۳]) و اگر کسی گوید[۴]

خداوندا در[۵] توفیق بگشای   بندگان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی[۶] طبعی دارد بداند کی مصراع دوّم [این شعر] بر وزن مصراع اوّل نیست وهمانا بنداردرین باب مقلّد بوده‌است نه‌مستبدّ ومتقیّل[۷] بوذ[ه]است [نه مستقلّ و کیف ماکان چون در خطا و غلط این خلط هیچ شك و شبهت نیست و تجویز (f. $\frac{b}{75}$) و تصحیح این اختلاف ترکیب را هیچ وجه و محمل نه، [باطل] تباعت را نشاید وبمبطل اقتدا درست نیاید، و اهل همذان وزنکان جون برین هردو (بحر) فهلوبّات فراوان[۸] گفته‌اند اگر بر[۹] سبیل سهو در بعضی از آن خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر اجزاء آن بیکدیگر اگر در اوّل مصراع وتدی مجموع بوتدی مفروق‌بدل کنند یاسا کنی‌بروید مفروق‌فاع‌لاتن «زیادت کنند ومفعولاتن[۱۰]» بجای‌آن بنهند بافظاعت[۱۱] این خطا و شناعت این غلط «معذورتر از بندار باشند[۱۲]» کی زبان او بلغت[۱۳] دری نزدیکتر از فهلوی[۱۴] است و او جندین قطعه و قصیده[۱۵] بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن [گفته است] و هرگز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن بنج بیت متوالی نگفته[۱۶] ندانم او را این سهو از کجا افتاده است و جون از استعمال ازاحیف ثقیل در اشعار او تفرّس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا جه حجّت خیال کرده و من جون درین فنّ شروع کردم و در تألیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین

۱ـ ذ، ع، آ: خسرو شیرین (بدون واو عطف)   ۲ـ ذ ـ افزوده: را
۳ـ قسمت میان پرانتز از نسخهٔ، آ: ساقط شده   ٤ـ س ـ افزوده: جنانك   ٥ـ س: دری   ٦ـ م: ادب   ۷ـ س: ومتقبل   ۸ـ س: بسیار   ۹ـ ذ: برین
۱۰ـ ذ: افزایند   ۱۱ـ م: تا فصاحت ؟   ۱۲ـ ذ: معذور اشند بنسبت ـ م: مغرورتر از بندار باشد ؟   ۱۳ـ م: غلط ؟ بجای لغت   ١٤ـ ذ: فهلویات
۱۵ـ ذ ـ افزوده: کفته است   ۱٦ـ ذ ـ افزوده: است

خوری کم زهره (نی) کش‌سا ببوسم[1] نینم[2] آن دست رس کش پا ببوسم

مفاعیلن مفاعیل فعولن فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن

بواژی «کو کوامش[3]» خانهاپا وش خوادا بشم آن خا ببوسم[4]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و مصراع عروض [از] هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع ضرب بروزن مشاکل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفهٔ شعراء کی تا این غایت از راه غفلت یاازسرفراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای خویش وقوف[5] نیافته‌اند و بدان سبب کی غلط آن دراوّل جزو صدرمی‌افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده[6] همچنانك میدانند کی وزن مفاعیلن مفاعیلن فعوان هزج مسدّس محذوفست بدانند کی وزن فاع لاتن مفاعیلن فعولن وزن مشاکل محذوفست (f.$^{a}_{75}$) و بهیچ سبیل دو بحر [را] در یکدیکر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید کفت وفیما بعدفهلوتات مختلف ترکیب مختلف ارکان نکویند و این عیب فظیع[7] را بشعر خویش[8] راه ندهند، و بندار رازی را در[9] بعضی قصاید و مقطّعات همین اختلاف افتاده است چنانك می کویند[10]

ای همه فرّ و تایید زمانه ولایت بتّواج هروی مصفّا

فاع‌لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعوان

و می کویند

سنانش دذّل دشمن نشینه[11] دی دل و کیّان را در ننّه پا[12]

مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و العجب کی در اشعار بارسی[13] هیچ کس را این غلط نیفتاده است و نظامی

١ـ ذ ـ کش ما ببوسم ـ م : کس شا ببوسند ؟ ٢ـ س ، ذ : نیم ٣ـ ذ : کم کدامش ٤ـ ذ : جوابش بوی آن‌جا ببوسم ٥ـ ذ : فرق ٦ـ ذ: افزوده : اند ٧ـ م: وضیع ٨ـ ذ : خود ٩ـ ذ : بر ١٠ـ ذ ـ افزوده : بیت ١١ـس : در دل دشمن نشسته ١٢ـ ذ : وی دل وی کیان در بنه پا ـس: دی دل و کیان را دربنه پا ١٣ـ ذ : فارسی

اوّل مصراع جهارم بفاع لاتن[۱] رسیدند دستهاشان[۲] از ضرب فـرو ماند و اصوات از لحن بایستاذ[۳] واز اختلاف لحن ضرب براختلاف بحر ووزن استدلال کردند وبخلل بعضی از (اوزان) فهلوبّات اعتراف آورد[۴]

دایرهٔ جهارم متفقه

و بیش ازین کفته‌ایم کی درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب نیست و لکن [بعضی] عروضیان برعکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن تخریج کرده‌اند و آنرا بحر متدارك نام نهاذه[۵] و اکر جه بر آن بحرشعراءِ متقدّم ومتأخّر هم در تازی و هم در بارسی جز بیتی جند معدود نکفته اند امّا برای تمامیِ دایره ایراد می کنند.

بحر متقارب

بناءِ آن بر خماسی مجرّد[۶] است و اجزاء آن جهار بار فعولن (f a 77) فعولن و ازاحیف آن شش است قبض و قصر و ثلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء منشعبهٔ آن شش است :

فعولُ	فعولْ	فَعْ لُنْ	فَعَلْ	فَعَل	فَعْ
(مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم	محذوف	ابتر[۷])

ابیات سالم عذب ، بیت مثمّن صحیح ضرب وعروض[۸]

۱ـ م : برفاع‌لاتن ۲ـ م : دستهای ایشان ۳ـ ذ : بازایستاد ، س: ورو بایستاد ٤ـ ذ : آوردند ـ س، ع، آ، م، افزوده : والله الهادی ۵ـم: کرده ٦ـ م : مجدد ؟ ۷ـ تمام این سطر ازنسخه‌های آستانه و مولوی و س ساقط شده است ۸ـ ذ ـ افزوده: انوری کوید

فصل ($f.\frac{a}{76}$) رسیدم کافّهٔ فضلاء و عامّهٔ شعراءِ فارس و عراق (باتّفاق) درین باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیهٔ[۱] من اصرار نمود[۲] و بهیچ حجّت شعری و علّت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحف آن بیش خاطر ایشان روشن نمی شد[۳] تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن کروه تجشّم[۴] نموده بودند و برسم برسش[۵] جمـال داده و ساعتی از هرنوع بحثی می کردیم[٦] و زمانی بسماع صوفیانه تعلّل می‌نمود[۷] دوستی از اهل طبع کی در نظم و نثر دستی داشت و از عطیّت یزیـد فی الخلق مایشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا آواز[۸] خوش تاویل کرده‌اند نصیبی تمام[۹] جون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس را بزیور اتّحاد حالی یافت بیتی جند از خسرو [(و)] شیرین نظامی بلحنی[۱۰] خوش و آوازی[۱۱] دل کش بر [می] خواند و با جند ظریف آنرا ضربی[۱۲] خفیف می زد من کفتم همانا از فهلویّات هرجه برین[۱۳] وزنست بنسبت همین لحن برتوان کفت[۱۴] ودر قسمت همین ضرب توان آورد[۱۵] همه باتّفاق کفتند جمله فهلوتات برین وزنست و همه اورا منان بـدین[۱٦] اسل بس من بیتی جند بهلوی[۱۷] برمفاعیلن[۱۸] مفاعیلن فعولن ($f.\frac{b}{76}$) [ازیشان] باز خواستم و با ایشان بر همـان سبیل کاه بیش رو شدم و کاه رسیل[۱۹] تا طبع ایشان بر آن لحن قرار کرفت و دست ایشان بر آن ضرب روان شد ناکاه بیتی دیکر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب آن غافل ساخت ایشان جون سه مصراع بر ضرب[۲۰] و صوت مألوف بر کفتند و در

۱ـ م: تفطیه ؟ ۲ـ ذ: نمودند ۳ـ م: می‌شد ؟
٤ـ م: تحشم ٥ ـ م: ترس ؟ ٦ـ ذ: می رفت ۷ـ ذ: می نمودیم
۸ـ ذ: باواز ۹ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده: داشت ۱۰ـ ذ: باواری
۱۱ـ ذ: ادائی ۱۲ـ س: لحنی ۱۳ـ ذ: بدین ـ س: همانا هرچه ازفهلویات برین ۱٤ـ ذ: خواند ۱٥ـ م: آوردن ۱٦ـ ذ، م، س: برین ۱۷ـذ: فهلوی ۱۸ـ نسخهٔ ـ آ، ع: بجای مفاعیلن مفاعلتن دارد وآن غلط است
۱۹ـ ذ: کله ۲۰ـ ذ ـ افزوده: و وزن

مثمّن اثلم[1]

یار سمن بر دلم را ببرد ... بس در عنا و ندامت سپرد

فع‌لن[2] فعولن فعولن فعول ... فع لن فعولن فعولن فعول

مثمّن اثرم

مهر تو ای ماه نیکو سیر ... کرد مرا از جهان بی خبر[3]

فَعلُ فعولن فعولن فَعَلْ ... فَعلُ فعولن فعولن فَعَلْ

مثمّن ابتر

مرا با نگارم سخن باشد ... نهانی سخنهای چون شکّر

فعولن فعولن فعولن فع[4] ... فعولن فعولن فعولن فع[4]

و رودکی دو بیت مقبوض اثلم گفته است و سجع در آن نگاه داشته[5] « واز آن جهت چندان ثقیل نیامده است[6] »

گل بهاری بت تتاری ... نبیند داری چرا نیاری

[فعول فع‌لن فعول فع‌لن ... فعول فع‌لن فعول[7] فع لن]

نبید روشن چو ابر بهمن ... بنزد گلشن چرا نیاری

فعول فع‌لن فعول فع‌لن ... فعول فع‌لن فعول فع‌لن

و حمید کازرونی ملمّعی[8] اثلم گفته‌است

مُذ نبت عنّي یاذا الجفاء[9] ... صیرت قلبي بیت البلاء[10]

[فع لن فعولن فع لن فعولن ... فع لن فعولن فع‌لن فعولن]

۱ـ م، اصلم ؟ ـ ذ ـ افزوده : اثلم ابتدا اثرم صدر مقصور ضر بین ۲ـ در نسخهٔ اصل و ـ آـ ع ، م، ن، فع‌لن و در نسخهٔ ـ ذ : فعل
۳ـ ذ : دوعالم خبر ۴ـ س: فعل ۵ـ م ـ افزوده : است ۶ـ ذ : والحق بدنیست بیت ۷ـ س : فعولن فع لن فعولن ۸ـ م : ملمع ۹ـ ذ: مذغبت عنی یا ذالجفائی ـ م : مذنبت ۱۰ـ ذ ، م : البلائی ؟

دو عیدست ما را ز روی دو معنی — هم از روی دین و هم از روی دنیا
فعولن فعولن فعولن فعولن — فعولن فعولن فعولن فعولن

[بیت] مثمّن محذوف[1]

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
فعولن فعولن فعولُ[2] فَعَلْ — فعولن فعولن فعولن فعل

[بیت] مثمّن مقصور[3]

فریدون فرّخ فرشته نبوذ — ز مشك و ز عنبر سرشته نبوذ
فعولن فعولن فعولن فعول — فعولن فعولن فعولن فعول[4]

ابیات قدیم ثقیل،[5] مسدّس سالم

ببوسه نگارا چو نوشی — بپاسخ چو حنظل جرایی
فعولن فعولن فعولن — فعولن فعولن فعولن

مسدّس محذوف

ترا گویم ای مشك سر — بخوبی شدستی سمر (f. 77 b)
فعولن فعولن فعل — فعولن فعولن فعل

مسدّس مقصور

نگارا کجائی بیای — بغربت ازین بس مبای
فعولن فعولن فعول[6] — فعولن فعولن فعول[6]

---

۱ ـ ذ ـ افزوده : از شاهنامهٔ فردوسی ۲ ـ م : فعولن ۳ـ ذ ـ افزوده : هم شاهنامه فردوسی ٤ ـ ذ ـ افزوده : بداد و دهش یافت این فرّهی تو داد و دهش کن فریدون توئی ـ ودر نسخهٔ ـ ذ : درحاشیهٔ مقابل تقطیع بیت اوّل نوشته شده(تقطیع بیت اوّل است و بیت دوّم قافیه فعل باشد) ۵ ـ ذ ـ افزوده : بیت ٦ـ نسخهٔ چاپی و آ، ع، م ، فعل دارد و ـ ذ : فعول است وهمین صحیح می باشد چنانکه از تقطیع بیت و لفظ مقصور معلوم است

دل من	بدغا	ببری	جه دغا	و دغل	بسری[۱]
فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن	فعلن

مسدّس مقطوع

جانا	دردل	کردم	کز	مهرت	بر کردم
فع‌لن	فع‌لن	فع‌لن	فع‌لن	فع‌لن	فع لن

< فصل >

و جون بیش ازین وعده «رفته است[۲]» کی بعد از تعدید بحور و دوایر مشهور و تقطیع ابیات سالم (f.$^{b}_{78}$) و مزاحف شرح بحور یك دایره از دوایر مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی[۳] و امثال ایشان احداث کرده‌اند بیاریم «صواب آنست کی[۴]» درین موضع تمامت بحور بیست و یك کانه مستحدث در سه دایرهٔ [آن] باز نمائیم آنکه[۵] [از] ابیات بحور یك دایره آنج خفیف‌ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بر آن قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن کردد [ان شاء الله العزیز[۶]].

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم، کبیر، بدیل، قلیب، حمید[۶]، صغیر، اصم، سلیم، حمیم، مصنوع، مستعمل، اخرس، مبهم، معکوس، مهمل، قاطع، مشترك، معمّم، مسّتر، معیّن، باعث و تقسیم آن در دوایر و افاعیل آن برین مثال (f.$^{a}_{79}$)

۱ــ م : سپری ۲ــ ذ : کرده بودم ۳ــس : قسمی ٤ــ ذ : اکنون
۵ــ م : آنگاه ٦ــ م: تعالی ۷ــ ذ : جلیل

درد جدائی کشتست ما را | کس را مبادا درد جدائی
[فعلن فعولن فع لن فعولن | فعلن فعولن فعلن فعولن] (f.78 a)
أحرقت قلبي أسقمت روحي | أكرم سريعاً[1] أرسل دوائي
[فعلن فعولن فعلن فعولن | فع لن فعولن فعلن فعولن]
ای راحت جان بی بنده جونی | وی نور دیده آخر کجائی
[فع لن فعولن فعلن فعولن | فع لن فعولن فع لن فعولن]

بحر متدارك

[2] اجزاء آن جهاربار فاعلن فاعلن آید و بیت دایرهٔ آن[3]

خیز و این دفترت نزد سرهنك بر | تا خوری از هنرهات وفرهنك بر
(فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن | فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[4])

بیت مثمّن مخبون کی آنرا رکض[5] الخیل خوانند

جکای صنمی کی دلم ببرد | بس از آن بعنا و بلا سبرد
فعلن فعلن فعلن فعلن | فعلن فعلن فعلن فعلن[6]

[مثمّن][7] مقطوع

تا کی ما را در غم داری | تا کی بر ما[8] آری خواری
فعلن فعلن فعلن فعلن | فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدّس مخبون

۱ـ آ، ع، م، ذ ـ سریعا ـ نسخهٔ مطبوعه : شریفا ۲ـ ذ ـ افزوده : و ۳ـ ذ ـ افزوده: این‌است بیت ـ س: افزوده: این‌است ٤ـ نسخ ـ آ ـ ع : ندارد ٥ـ م: ار کض؟ ٦ـ در نسخهٔ ـ آ ـ فع لن نوشته شده ، نسخ آ، ع ، م : در اتصال و انفصال افاعیل درست مطابق نسخهٔ چاپی است مگر بعضی موارد که موضع اختلاف را نمودیم و چون در نسخهٔ ـ ذ : مراعات این قسمت نشده و نمودن تمام موارد اختلاف مشکل بود ازاشارهٔ بدان صرف نظر کردیم ۷ـ ذ ـ افزوده : بیت ۸ـ م : ما را

بشعر می ماند[۱] ، بحر اوّل [بحر] صریم[۲] اجزاء آن دوبار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن و خفیف‌ترین ابیات آن «مکفوف‌است[۳]»

مخور هیچ درد[۴] یار نابکار ‌‌ ‌ ‌ کند یار نابکار دل فکار
مفاعیل فاعلات[۵] فاعلان[۶] ‌ ‌ ‌ مفاعیل فاع لات فاع لان[۶]

و این بیت[۷] از هزج مکفوف مقبوض اشتر[۸] مسبغ بیرون آید بر مفاعیل[۹] فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء [و عدم تناسب نظم ارکان] مهجورست ، [بیت] اخرب

امروز کرد یارم قصد اشکار ‌ ‌ ‌ تا کشت جانم ازدردش در آذر[۱۰]
مفعول فاعلاتن فاعلاتن ‌ ‌ ‌ مفعول فاعلاتن فاعلاتن

و این بیت از مضارع اخرب اشتر[۸] مجحوف بیرون آید (بر) مفعول فاعلاتن فاعلن فع، بحر دوّم [بحر] کبیر اجزاءِ آن دوبار مفعولات مفعولات مستفعلن و سبک‌ترین[۱۱] [ابیات] آن مطوی است

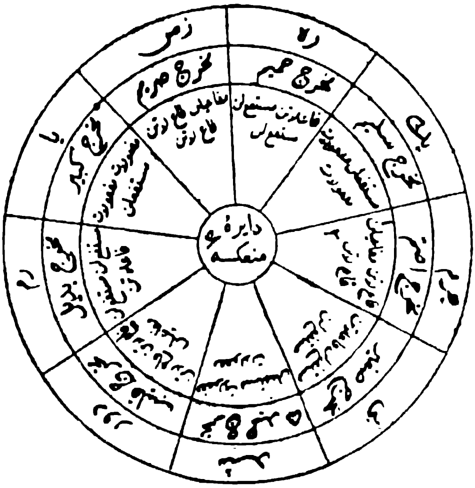
آن نکار خوب‌چهر سیم‌ذقن ‌ ‌ ‌ «روی خویش در نهان نمود بمن[۱۲]
فاعلات فاعلات مفتعلن ‌ ‌ ‌ فاعلات فاعلات مفتعلن

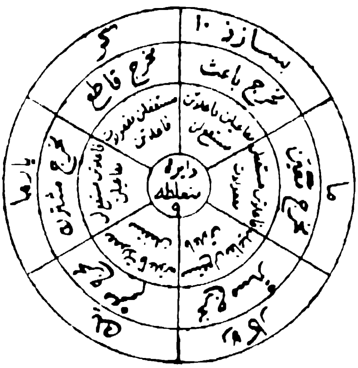
واین بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن ، وجمّ در وافر سقوط میم و تاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند و آنرا اجمّ خوانند و شاة جمّاء کوسبندی[۱۳] بود کی هردو کوش با هر دو سروی او بریده باشند[۱۴] و جون بذین زحاف از وتد و[۱۵] فاصلهٔ این فعل (دو حرف آن) بریذند[۱۶] آنرا اجمّ (f. 79 b)

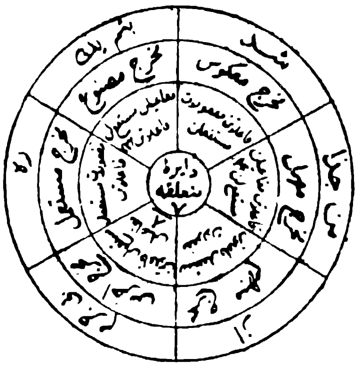
۱ـ ذ ـ افزوده : بیان کنیم ‌ ‌ ۲ ـ ذ ـ افزوده : و ‌ ‌ ۳ـ ذ : بیت مکفوف مقصورضربین ‌ ‌ ٤ـ ذ : غم ‌ ‌ ٥ ـ م: مفاعلات؟ ‌ ‌ ٦ـ فی‌الاصل‌فاعلات؛ والظاهر:فاعلان

س : فاعلات ‌ ‌ ۷ـ م: بحر ‌ ‌ ۸ـ م: اجتر؟ ‌ ‌ ۹ـ م : مفاعیلن ؟ ‌ ‌ ۱۰ـ م : درد بر آذر ‌ ‌ ۱۱ـ ذ : واخف ‌ ‌ ۱۲ـ ذ : روی خوب خود نهاد بررخ من

۱۳ـ ذ ، م : کوسفندی ‌ ‌ ۱٤ـ م ـ باشد ـ ذ ـ بود ‌ ‌ ۱٥ـ ذ ـ افزوده : (وتد و) این کلمه از نسخ دیگر افتاده و فقط در نسخهٔ ـ ذ ـ است و در لزوم آن جای تردید نیست چه اجم سقوط میم و تاء مفاعلتن است و سقوط این دو حرف از فاصله تنها نیست بلکه سقوط میم از وتد و تاء ازفاصله است بنابراین کلمهٔ وتدلازم است که آورده شود ‌ ‌ ۱٦ـ ذ ـ کم کردند ـ آ ـ ع ـ م ـ بازبرند







و امّا شرح [و] تقطیع بعضی از ابیات [بحور] دایرهٔ منعکسه که اندکی

۱ـ م ـ مفاعلن : و آن سهو است چه در افاعیل این دائره هیچ زحافی وارد نشده
۲ـ وفی الاصل فاعلاتن   ۳ ـ و فی الاصل وفی نسخة ـ م : مفاعیلن   ٤ـ و فی الاصل و فی ـ ذ : مستفعلن و آن سهو است چه در هر یك ازین بحور باید یك وتد مفروق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاع لاتن است زیرا که درین دایره مطلقاً فاع لاتن نیست و نیز کلمهٔ جرم درین دایره همه‌جا درمقابل وتدمفروق است   ٥ ـ ذ : جمیل   ٦ـ ذ ـ افزوده : دائرهٔ اول ـ آ ـ ندارد   ۷ـ ذ ـ افزوده: دوم مغلقه و نسخهٔ آ ـ ندارد   ۸ـ م : مفاعلن این نیز سهو است   ۹ـ ذ ـ افزوده : سوم ، و نسخهٔ آ ـ ندارد   ۱۰ـ م : سازد ؟

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست[1] این جفا مکن (بتا) کی روانیست[2]

[فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل] ($f.80^{a}$)

واین بیت ازمدید «مخبون مکفوف مسبغ[3]» بیرون آید بر فاعلات[4] فاعلن فعلییان ،

بیت محذوف[5]

مستمندم[6] زار وارم نگارا خسته[7] داری جان ما را بهجران

[8] فاعلاتن فاعلاتن فعولن فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل[9]

❊ واین بیت (بعینه) بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن[10] ،

[بیت مقصور

می بسوزم در فراقت همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار

فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن فاعلاتن مفاعیل ❊[11]

و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلییان] ،

بحر پنجم بحر حمید[12] و اجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و سبک ترین[13] [ابیات] آن مطوی موقوفست[14] بیت

۱ـ ذ : روانیست ۲ـ ذ . برمن این جفا مکن که سزا نیست ، م ، مکن که روا نیست ۳ ـ ذ : مکفوف صدرین مخبون مسبغ ضربین ۴ـ م : فاعلاتن ؟ ۵ـ ذ ـ افزوده : عروض، مقصورضرب چنانك - م ـ افزوده: مقصور، ودرحاشیهٔ همین نسخه بازافزوده شده‌است : زیادی‌است (یعنی کلمهٔ مقصور) در صورتیکه نون بهجران بحساب نیاید و بالعکس فبالعکس ۶ـ نسخهٔ مطبوعه و ـ آ، ذ ، ع ـ مستمند ، و نسخهٔ ـ م ـ مستمندم ۷ـ نسخهٔ مطبوعه : خسته ؟ ۸ـ ذ: افزوده : بروزن ۹ـ فی‌جمیع النسخ : فعولن و الصحیح مفاعیل کما ظهر من تقطیع البیت ۱۰ـ ذ ـ بجای این سطر دارد : واین بیت را مصراع وحش (کذا و الظاهر اولش) مدید است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و ضربش مسبغ است بر فاعلاتن فاعلن فعلیتان (ظ ـ فاعلییان) ۱۱ـ قسمت میان علامت ❊ ❊ از نسخهٔ ـ آ، س، ع، م ـ افتاده‌است و قسمت میان دوقلاب [ ] از نسخهٔ ـ ذ : ساقط شده است ۱۲ـ ذ جمیل ۱۳ـ ذ : واحف ۱۴ ـ فی‌الاصل وفی‌نسخ ـ آ، م، س، ع، مخبون و فی نسخهٔ ـ ذ : مطوی موقوف و هوالصحیح

خواندند[١] و عقل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد[٢] مفاعتن بماند مفاعلن بجای آن بنهند و آنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده و جون بدین زحاف یك حرف[٣] از فاصله کم کردند «همجنانست[٤] کی جهار بای را» یك بای شکال کنند،

بیت [مکفوف] مخبون مُذال

دلم برد یکی ترك بابروان رخم کرد ز تیمار جو زعفران
مفاعیل مفاعیل مفاعلان مفاعیل مفاعیل مفاعلان

واین بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مُسبغ است،

بحرسوّم[٥] بحر بدیل اجزاء آن دوبار مستفعلن مستفعلن فاعلاتن و خفیف ترین[٦] ابیات آن [بیت] مخبون است[٧]

نگار من سوار من بسفر شد همی روز جو سر کشان بجهان در
[٨]مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن

و این بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آید بی تغییر و وقص [در کامل] آنست کی تاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه[٩] [و جون بدین زحاف متحرّك[١٠] از فاصله کم شده است آنرا بکوتاهی کردن تشبیه کردند]،

بحرجهارم [بحر]قلیب[١١] اجزاء آن دو بار فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن و خفیف «ترین» ابیات آن[١٢] مکفوف مقصورست

١ـ ذ : خوانند ٢ـ ذ : بود ٣ ـ نسخهٔ مطبوعه کلمهٔ (حرف) را ندارد ودر نسخههای خطی موجود است ٤ـ ذ : چنان بود ٥ ـ م: سیم
٦ـ ذ : واخف ٧ـ ذ ـ افزوده : چنانك ٨ ـ ذ ـ افزوده : بروزن
٩ ـ در ذ ـ این جمله افزوده‌شده : کرده وفعلاتن قطع است ازمتفاعلن وقطع سقوط ساکن وتد بود و سکون ماقبل آن ١٠ ـ س، م : متحرکی ١١ـ ذ : تغلیب
١٢ـ م : و خفیف آن ـ و کلمهٔ (ترین) از نسخهٔ ـ آ، ع ، ذ ـ افتاده است

بحر هفتم بحر اصم[۱] و اجزاء آن دو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و اخفّ ابیات آن[۲] بیت مخبونست

عجمی[۳] ترك من برفت بغربت ز غم عشق او جوزیر وزریرم[۴]

[۵] فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

و این مسدّس خفیف است بی تغییر و چون واضع این بحور [بناء] فاع لاتن درین[۶] بحر بر وتد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی [الف] فاع لاتن را را خبن[۷] نکردی کی خبن[۷] از ازاحیف اسبابست [در همه اشعار] ، و بیت محنّق[۸]

تبری جو بهن میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکند این

[۵] فعلاتن مفعولن فاعلان[۹] فاعلاتن مفعولن فعلان[۱۰]

«و این بیت مسدّس رمل مشعّث[۱۱] مقصورست[۱۲]»

بحر هشتم [بحر سلیم] اجزاء[۱۳] آن دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات و اخفّ ابیات «آن بیت مطوّی است[۱۴]»

ای بتك[۱۵] مّاه روی حور زاد باده دمن ده برناك بامداذ

مفتعلن فاعلات فاعلان[۱۶] مفتعلن فاعلات فاعلان[۱۶]

و این بیت [از] منسرح مطوی مخبون است چون جزو اوسط را کشف[۱۷] کنند و جزو آخر را اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان[۱۸]

[و] بیت مطوّی مکشوف

۱ـ س: بحر اصلم ؟ ۲ـ آ، م، ع ـ ابیات آن ـ ذ : و اخف آن مخبون مقبوض حشو است ـ نسخهٔ چاپی «آن» ندارد ۳ـ م : بعجمی ؟ ٤ ـ ذ ـ چنین ؟ و زبونم ـ م : چوز بر وز برم ٥ـ ذ ـ افزوده : بروزن ٦ـ ذ : بناء دراین ؟ ٧ـ م : چنین ؟ ٨ ـ ذ : بیت مخبون صدر محذف (ظ ـ محنق) حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصورضرب ٩ـ س : فاعلن ١٠ـ ذ ـ واعلان؟ س: واعلن ١١ـ م : مشعّب ؟ ١٢ـ ذ : و این بیت رمل مسدس مخبون صدر مشعث حشوین مقصور عروض سالم ابتدا مخبون مقصورضرب است بی تغییر ١٣ـ م : و اجزاء ١٤ـ ذ : این بیت مطوی موقوف عروض و ضرب است بیت ١٥ـ ذ : ای پسر ١٦ـ س : واعلات ١٧ـ م : کسف ١٨ـ آ، ذ، ع ـ واعلان ؟ ـ س : فاعلاتن

دوش یار گشت[1] مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاد کرد
فاعلاتُ مفتعلن فاعلان فاعلاتُ مفتعلن فاعلان[2]

«واین وزن مسدّس مقتضب است بی‌تغییر[3]»[a]،

[و] بیت مخبون مکشوف[4]

همی دل برد آن نگار دلبر (کی) تا داغ نهد بجان ودل بر
مفاعیل[5] مفاعلن فعولن مفاعیل[5] مفاعلن فعولن

(و این [بیت از] هزج مکفوف مقبوض محذوفست [بی‌تغییر][6]،

بحر ششم [بحرصغیر] اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن و حفیف (ترین[7])

ابیات آن مخبون است

بهار بود بچشمم خزان و دی کی شاد بود برویم[8] نگار من
[9]مفاع‌لن فعلاتن مفاع‌لن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

واین بیت مسدّس مجتث «است بعینه[10]» بیت سالم

برخیز جانا بمن ده آن جام می کز نور او ماه را باشد روشنی
[9]مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن مستفع‌لن فاعلاتن مستفع‌لن ($f.80^b$)

و این [نیز] مسدّس مجتث است[11] بر اصل دایرهٔ[12] عجم،

۱ـ ذ : داشت ۲ـ ذ : مفتعلن فاعلات فاعلان ؟ ۳ـ ذ : و این بیت مقتضب مطوی مرفوع مذال است ٤ـ ذ ـ افزوده : ضرب بیت
۵ـ م : مفاعیلن ؟ ٦ـ نسخهٔ ـ آ : این کلمه را ندارد ۷ـ ذ ـ و اخف ـ آ، م، ع : وخفیف، بدون کلمهٔ «ترین» ۸ـ م : بچشمم
۹ـ ذ ـ افزوده : بر وزن ۱۰ـ ذ ـ افزوده : است (اما آنچه عجم آنرا مجتث نام نهاده اند این بحر است زیرا که در دائرهٔ عرب بحر مجتث بر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است و عجم برمخبون آن شعر میگویند بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن، مفاعلن مخبون است از مستفعلن نه از فاعلاتن و مخبون مجتث بر طریق دوائر عرب مفاعلن فعلاتن فعلاتن باشد پس آنچه عجم آنرا مجتث میخوانند بحقیقت این بحر صغیر است از دوائر مستحدث) ۱۱ـ م ـ افزوده : بعینه ۱۲ ـ ذ ـ افزوده : عرب و ؟

و چهار[1] وتد مجموعست [و در هریك از بحور این دایره دو وتد مجموع و چهاروتد مفروقست[2]] و بهرامی سرخسی در کتاب غایة العروضیین آورده است کی این[3] دایره (ابو) عبدالله قرشی[4] نهادهاست ،

و امّا بحور آن دو دایرهٔ دیگر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاده است همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور[5] مخرّج[6] می شود و باقی نثری بی‌مزه است ، ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکر آن فایده[7] نیست و مقصود($t.^{b}_{81}$) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا[8] محقّق گردد کی درین فن بر آنچ مشهود ومتداول (است) و اهل طبع وشعراء مطلق بر آن[9] اشعار عذب گفته اند مزیدی نیست ، ونیز اگر متعنّتی بر سبیل معایات[10] وطریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند و خواهد کی اهل دانشی را بدان باز مالد شنونده[11] چون برین تقریرات واقف شده باشد از جواب او در نماند و تفصّی از آن بروی آسان باشد[12] [والله الموفّق[13]]

فصل]

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب وثقیل آن فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فكّ اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم، بدانك فكّ در اصل لغت گشادن و جدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحری

١ ـ ذ : ودو ؟ ٢ ـ آ، س ، م ، و درهر بحر از این دائره برعکس آن چهار وتد مفروق و دو وتد مجموع است ٣ ـ م : آن ٤ ـ تمام نسخ جز نسخهٔ اصل «قرشی» است ودر اصل (قوشی) ٥ ـ م : مشهود ٦ ـ ذ : مستخرج ٧ ـ س : فاقد حاصل ٨ ـ م : که ٩ ـ م : بدان ١٠ ـ ذ : معانات ١١ ـ م : شنویده ١٢ ـ ذ : بود ١٣ ـ س ـ افزوده : والمعین

ای صنم حور زاد نیکورو[1] جنك مجو بارهیت کمتر کو[2]

[3]مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن (f.81a)

واین[4] وزن منسرح مطوی مقطوع است بی تغییر '

بیت مخبون موقوف[5]

مکن بتا بمن بیهده آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار[6]

[3]مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعلن مفاعیل مفاعیل

و این بیت ار هزج مقبوض مکفوف مقصورست بی تغییر

بهرنهم [بحر] حمیم اجزاء آن دوبار فاعلاتن مستفع لن مستفع لن و اخف[7] ابیات آن مخبونست[8]

بچه ماند رخان آن نکار من کی همی تابذ آن رخش جو[ا]ن[ا]مشتری

[3]فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن مفاعلن مستفعلن[9]

و این بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین آمده است

بیت مربع

کر بکرذذ یار ز من[10] تیره کردد بر من ز من

[3] فاعلاتن مفتعلن[11] فاعلاتن مستفعلن

و این بیت مجزو[12] خفیف است بی تغییر ، اینست تمام[13] نه بحر کی در دایرهٔ منعکسه آوردهاند و این دایره را منعکسه از بهر آن خواندهاند[14] کی بر عکس ترکیب دایرهٔ مشتبهه است کی در هریك از بحور دایرهٔ مشتبهه دو[15] وتد مفروق

۱ـ س : روی ۲ـ س: گوی ۳ ـ ذ ـ افزوده : بروزن ٤ـ م : و آن ۵ـ ذ ـ افزوده : بیت ٦ـ ذ: کی مردی کم آزارم دل آزار ـ واین مصراع باین صورت مناسب بامورد مثال نیست ۷ـ ذ : و آخر ؟ ۸ـ م ـ افزوده : شعر ـ س ـ افزوده : چنانك گفته است ۹ـ ذ ـ س: مفاعلن ـ چون نون (چون) از نسخهٔ ذ ـ ساقط شده تقطیعش برمفاعلن صحیح است ۱۰ـ ذ : یارم ز من ۱۱ ـ ذ: مستفعلن ـ بواسطهٔ آنکه در نسخهٔ ـ ذ ـ بجای یار ـ یارم ـ می باشد تقطیعش بر مستفعلن صحیح است ۱۲ـ ذ : بحر ؟ ۱۳ـ ذ : تمامی ۱٤ـ ذ : خوانند ۱۵ـ ذ : چهار ؟

یافتیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی[1] خفیف بود وزن[2] همین سه رکن را در اوّل اجزاء مجتث طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم [کی] جون کفتیم علاتنم فا وتدی مجموع و وتدی مفروق و سببی خفیف بود پس مفاعلن فَ[3] از اوّل اجزاء مجتث بآخر بردیم و کفتیم علاتن مُ فاعلن فَ تا وزن مفاعیل فاعلات بیرون آمد[4]، اینست حقیقت فکّ اجزاء بحور از یکدیکر وجون امثلهٔ فکّ وطریق تخریج[5] آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم (f. 82b) تا فکّ (این) ابیات بحور نیز از یکدیکر محقّق شود واشتباه نماند ([ان شاء الله[6]])

دایرهٔ مؤتلفه

(بیت) هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مکن زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[وزن رجز][7]

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

زین بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

[وزن رمل][8]

۱ـ س: و سبب ۲ـ ذ: بروزن ۳ـ ذ: وا ۴ـ م: آید ۵ـ ذ: تخرج ؟ ۶ـ س: افزوده: «وحده العزیز» ۷ـ ذ ـ افزوده: فك ۸ـ ذ ـ افزوده: ایضاً

[از بحری] بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت[۱] هزج [را مثلا ازوزن[۲] بحر رجز] برخوانند و بیت[۱] رجز را از وزن[۳] بحر هزج برخوانند و طریق فکّ آنست کی باوّل افاعیل بحری نظر[۴] کنند و سه رکن متوالی را از آن بحر بگیرند بس بنگرند تا همان سه رکن بر آن نسق در اوّل افاعیل این بحر از کجا یابند فکّ اجزاء این بحر [از] آنجا باشد ، مثال آن خواستیم[۵] تا اجزاء بحر[۶] رجز کی [مستفعلن] مستفعلن است از اجزاء بحر هزج کی [مفاعیلن] مفاعیلن است فکّ کنیم باوّل رجز نظر کردیم[۷] سه رکن اوّلین[۸] آن مستفعلن بوذ کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بوذ[۹] باوّل بحر هزج «بـاز آمذیم و همین[۱۰]» سه $(f\ \frac{a}{82})$ رکن را طلب کردیم اوّل عیلن یافتیم کی دوسبب خفیف بود[۱۱] بعد از آن مفا [بوذ] کی وتد [ی] مجموعست بدانستیم کی [اجزاء رجز] ازعین عیلن منفکّ تواند شذ بس مفا [را] از اوّل مفاعیلن اوّل[۱۲] بآخر [اجزاء] بردیم و گفتیم عیلن مفا [عیلن مفا] تاوزن مستفعلن «مستفعلن»[۱۳] صحیح بیرون آمذ[۱۴]، مثال دیگر خواستیم تااجزاء بحر مجتثّ کی مفاعلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فکّ کنیم باوّل بحر مجتث نظر کردیم مفاعلن فعلا یافتیم کی سه رکن بوذ دو وند[۱۵] و فاصلهٔ همین سه رکن را در اوّل مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلاتمفا دو وتد[۱۶] و فاصله ی بوذ بس مفاعی [را] از اوّل مفـاعیل بآخر اجزا بردیم و گفتیم لفاعلات مفاعی تا وزن مفاعلن فعلاتن بیرون آمذ[۱۷] ، و برعکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتث بیرون آریم باوّل بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اوّل آن مفـاعیل فـا

۱ـ ذ ـ افزوده : بحر ۲ـ م: بروزن ۳ـ ذ : بروزن ٤ـذ : نظری ۵ ـ م : خواستم ٦ـ م : بحور ؟ ۷ـ م : کنیم ۸ ـ م : اواز ۹ـ ذ : مقرون باشد ، م ، مفروق بود ۱۰ـ ذ : نظر کردیم ۱۱ـ ذ: اولین آن مفاعیلن بود که وتدی مجموع و دو سبب خفیف باشد ۱۲ ـ کلمهٔ اول درنسخ ذ ، م ، س نیست ۱۳ـ در م، س، «مستفعلن» افزوده شده ۱٤ـ س : آید ۱۵ـ ذ : دو وتد مجموع ـ م ـ و وتد ١٦ـ س: لفاعلا دو وتد ۱۷ـ م، آید

وزن مجتثّ

ربود یار زمن رخ نهفت یار زمن جان　　بخواست بازدل ازمن برفت یارزمن دل[1]

مفاعلن[2] فعلاتن مفاعلن[2] فعلاتن　　مفاعلن[2] فعلاتن مفاعلن[2] فعلاتن

دایرهٔ منتزعه

بیت سریع

صبر رباید ز دلم عشق یار　　عشق رباید ز دل من قرار

مفتعلن مفتعلن فاعلات[3]　　مفتعلن مفتعلن فاعلات[3]

وزن بحر غریب

رر باید ز دلم عشق یار عش——ق ربا ید ز دل من قرار صب

فعلاتن فعلاتن مفاعلن　　فعلاتن فعلاتن مفاعلن

وزن بحر قریب

رباید ز دلم عشق یار عشق　　رباید ز دل من قرار صبر

مفاعیل مفاعیل فاعلات[4]　　مفاعیل مفاعیل فاعلات[4]

وزن خفیف

ز دلم عشق یار عشق رباید　　ز دل من قرار صبر رباید

فعلاتن مفاع لن[5] فعلاتن　　فعلاتن مفاع لن[5] فعلاتن

وزن بحر مشاکل

۱ــ س : بخواست جان زمن باز دل ازمن برفت دل　　۲ــ کذا فی الاصل و ـ ذ، م، ع ـ و الظاهر مفاعلن　　۳ــ درنسخهٔ مطبوعه واصل و ـ م ـ فاعلات، والظاهر فاعلان چنانك در نسخه ـ ذ ـ است　　٤ ــ درنسخهٔ اصل و ـ م ـ آ ـ ع ـ فاعلات ودر س ، ذ : فاعلان ـ وهوالظاهر　　٥ ــ ذ : مفاعلن

بس نگارینا بمن بر این جفا کاری مکن زین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دایرهٔ مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربود یار ز من[1] رخ نهفت

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

یار زمن جان بخواست «باز دل از من برفت[2]»

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

[وزن مضارع][3]

ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت یار

مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلات[4]

ز من جان بخواست «باز دل از من برفت»[2] یار

مفاعیل فاعلات[4] مفاعیل فاعلات[4]

[وزن مقتضب][5] ($f\frac{a}{83}$)

دل ربود یار ز من رخ نهفت یار ز من

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن[6]

جان بخواست «باز (دل) ازمن[7]» برفت یار زمن

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

۱ـ م : باز زمن ؟ ۲ - ذ : یار ز من دل برفت ؟ ۳ ـ ذ ـ افزوده : فك ٤ــ فی‌الاصل فاعلات و الظاهر فاعلات ' ونسخ آ، م ، ع مطابق نسخهٔ اصل است و در هر چهار موضع (فاعلات) است و نسخهٔ ـ ذ : در اول و سوم (فاع لات) و در دوم وچهارم که عروض و ضرب‌است (فاعلان) می‌باشد ۵ـ ذ ـ افزوده: ایضاً ٦ــ س : مفتعل ۷ـ ذ ـ یار زمن دل ـ آ : باز زمن دل از من

قسم دوم[1]

«در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست[2]»

[باب] اول

در ذکر معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

[باب] دوّم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

[باب] سوّم[3]

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

[باب] جهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف (آن)

[باب] بنجم

در ذکر عیوب قوافی و اصناف[4] نابسنده کی در کلام منظوم[5] افتد

[باب ششم (f. 84a)

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات مستحسن کی در نظم [ونثر کلام] باشد[6]

۱ـ ذ ـ افزوده : کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ، آ، قسم اول ـ و در حاشیه بخط الحاقی : دوم ۲ـ ذ : در معرفت قوافی وعلم شعر و آن مشتمل است بر شش باب ۳ـ م : سویم ٤ـ آ، ع: اوصاف ٥ ـ ذ : نظم افتد ـ آ: منظوم باشد ٦ـ آ، ع ، افتد ، س : ونثر کلام بکار آید.

یار عشق رباید ز دل من قـــــــرار صبر رباید ز د لم عشق

فاعلات[۱] مفاعیل مفاعیل فاعلات[۱] مفاعیل مفاعیل ($f.83^b$)

دایرهٔ متّفقه

بیت[۲] متقارب

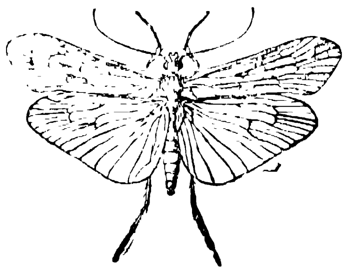
مکن بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی

فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارك

بی وفائی مکن دلربائی مکن تا کی آخر عذابم نمائی مکن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن[۳]



۱ـ ذ : فاعلات ۲ـ آ : بحر ۳ـ آ، ع ، افزوده : والله اعلم بالصواب۔
ـ س ـ افزوده : تم القسم الاوّل الکتاب (؟) فی علم العروض .

می افتـاذ بعرب بقوّت فطنت و ذکاء قریحت آنرا «دریـافت و میـان[۱]» موزون و ناموزون (f.84b) [کلام] فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت[۲]

ما الخلق الّا لاب و ام[۳] — خدین جهل او خدین علم[۴]

ما بین خلق زایغ[۵] و حلم — فی مرح[۶] طوراً و طورا همّ

و در محفلی خاصّ کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان «جون هرکز سخن موزون نشنیده بودند[۷]» کفتند ما هذا الترّتیل الّذی ما کنّا شعرنا بك [تقوله] این جه نسق [سخن] و ترتیب کلامست کی[۸] از تو مثل این کفتار[۹] ندانسته‌ایم او کفت وانا ایضا[۱۰] ما شعرت به من[۱۱] نفسی قبل یومی هذا، من نیز تا این غایت «این سخن از خود[۱۲]» نیافته‌ام بس بسبب آنك او را بی واسطهٔ تعلیم[۱۳] و تعلّم بکلام موزون شعور افتاذ شعر خواندند و قایل آنرا شاعر نام نهادند[۱۴] «و بعضی (میکویند) شعر اوّل جرهم بن قحطان کفته است[۱۵]» و بعضی از اصحاب تواریخ اوّلیّت شعر را بآدم [صلوات الله علیه] حوالت کرده‌اند واین ابیات را درمرثیهٔ[۱۶] هابیل[۱۷] کی قابیل اورا بکشت بوی نسبت داده[۱۸]

تغیّرت[۱۹] البلاد و من علیها — فوجه الارض مغبّر قبیح

تغیّر کلّ ذی طعم و لون — و قلّ بشاشة الوجه الصبیح[۲۰]

۱ــ ذ : درمی یافت ومیان کلام ۲ــ ذ، م، افزوده: شعر ۳ــذ: الاب ام ؟ـ س : الاب وامّ ۴ــ ذ : خذ ابن علم اوخذ ابن علم ــ م : خذف جهل اخدین علم ـ والخدین : الصاحب والرفیق ۵ــذ:حلق رابع؟ ـم،آ، ع، خلق زایغ ـس:خلق رایغ ـ وفی‌الاصل: خلق‌رایع ۶ــآ، ع: فی‌مرح، ذ: فی‌موج طورا اهم؟ ۷ــ این‌قسمت درنسخ آ، ذ، ع، س: نیست ۸ــآ، ع ، افزوده : ما ۹ــ م : بکفتار ؟ ۱۰ــ ذ : و ایضا ۱۱ــ ذ : بمن ۱۲ــ ذ : ازسخن خویش ۱۳ــ م : تعلیمی ۱۴ــ م، س: نهاد ۱۵ــ آ، ذ، ع،س: ندارد ۱۶ــ ذ : بمرثیه ۱۷ــ م، افزوده : علیه السلام ۱۸ــ ذ ـ میکنند ـ ذ ، م ، س : شعر ۱۹ــ م : بغیرت ۲۰ــ ذ : الملیح

باب اوّل

در[1] معنی شعر و قافیت و حدّ و حقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش[2] است و ادراك معانی بحدس صایب «و اندیشه[3]» و استدلال راست و از روی اصطلاح سخنی است (اندیشیده[3]) مرتّب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر ماننده ودرین حدّ گفتند[4] سخن مرتّب معنوی تا فرق باشد میان شعر وهذیان و کلام نامرتّب بی‌معنی، و گفتند موزون [تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتّب معنوی و گفتند متکرّر] تا فرق باشد میان بیتی ذو مصراعین و میان نیم بیت کی اقلّ شعر بیتی تمام باشد چنانك بیش ازین گفته‌ایم[5] و گفتند متساوی [تا فرق باشد میان بیتی تمام ومیان مصاریع مختلف هریك بروزن[6] دیگر و گفتند حروف آخرین آن بیکدیگر ماننده] تا فرق بود[7] میان مُقفّی وغیر مُقفّی کی سخن بی‌قافیت را شعر نشمرند اگرچه موزون افتد.

[و] امّا سبب آنك [کلام] موزون را شعر خواندند[8] «ابو عبدالله[9]» قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ایمّهٔ نحو و لغت و تاریخ بوده است می گوید[10] یعرب بن قحطان بن‌عابر[11] بن «شالخ بن ارفخشد[12]» بن سام بن نوح [(صلوات‌الله علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یَعرُب از این جهت خوانده اند کی عربی گفته است[13]) و[10] بعد از طوفان لغت عربی ازو [ی] منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف بوده [است و] جون در اثناءِ اساجیع عرب مصراعات (موزون)

١ـ ذ ـ افزوده : ذکر ٢ـ ذ : دانستن ٣ـ نسخهٔ آ، ذ، ع ، س، م : ندارد ٤ـ ذ : که گفته‌اند ٥ـ ذ : گفتیم
٦ـ آ، بروزن ـ س: بروزنی، و سایر نسخ دیکر: برروی، وظاهراول‌است ٧ـ س: باشد ٨ـ ذ: گفتند آن بود ٩ـ آ، ذ، ع، س(ابوعبدالله) ندارد ١٠ـ آ، ذ ـ افزوده: که
١١ـ م ـ عامر ـ س: غابر ١٢ـ ذ، س: شالح بن ارفخشد ١٣ـ این‌قسمت در نسخ آ: ذ، ع : نیست ـ ودر س: علیه‌السلام بجای «صلوات‌الله علیه»، وباقی را ندارد.

خورنگاه[1] نام‌نهاده‌[بود]اند یعنی جای خوردن و آشامیدن[2] و نشستن بادشاه‌زاده و عرب آنرا خورنق[3] کردند بتعریب و سدیر سه گنبد بود متداخل یکدیگر و آنرا ($f.^{b}_{85}$) سه‌دیر خواندندی عرب آنرا سَدیر[3] کردند و چنین[4] گویند کی آن سه گنبد معبد[5] ایشان بوده است وهمانا درقدیم گنبد را بزبان بهلوی دیر می خوانده‌اند از بهر آنك در بعضی از کتب مسالك دیده‌ام کی منزلی کی از «طرف اصفهان بر صورت ری[6]» هست و آنرا دیر گچین[7] می‌خوانند گنبدی مجصّص[8] بوده است وحمّادبن ابی لیلی[9] کی مدار [روایت] بیشتر [اشعار عرب بروست چند قطعهٔ تازی از] اشعار بهرام مشتمل «بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت می کنند و آنچ عجم آنرا اوّل اشعار پارسی نهاده‌اند و بوی نسبت کرده اینست[10]»

منم آن پیل دمان[11] ومنم آن شیر یله   نام من بهرام گور کنیتم بوجبله

ودر بعضی کتب فُرس دیده‌ام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از «اخلاق و احوال[12]» او مستهجن ندیدند الّا قول شعر پس چون نوبت بادشاهی بدو رسید و ملك بروی[13] قرار گرفت «آذربادبن زرادستان حکیم پیش وی[14]» آمد و در معرض نصیحت گفت ای بادشاه بدانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك و دنیّ عادات بادشاهانست از بهر آنك اساس آن بر کذب و زُورست و بنیاد آن بر مبالغت فاحش

۱-ذ: خوردنگاه ۲-در س، افزوده‌شده: و آشامیدن ۳-ذ- افزوده: نام- س: بخورنق
٤- م: وهمچنین ٥- ذ: معبد ٦- ذ: طرق بر صورت دهی ۷- م: کنجین
۸- مجصص یعنی اندوده شده بگچ ۹- ذ- افزوده: گوید ۱۰- ذ- بوده
است بتفاخر از اهل حزیره روایت میکنند (؟) وآنچه عجم آنرااول اشعار پارسی می نهند
ونسبت آنرا به بهرام گور کرده‌اند این‌است بیت ۱۱- م: وماقی ؟ ۱۲- ذ: اختلاف
حال او - م: اختلاف احوال او ۱۳- س: بدو ١٤-ذ: آذربازین زرادشتان
حکیم پیش او - م: آذربادین زرادشتان پیس او، آ، آذربادبن زرادستان حکیم
پیش وی آمد، ودرنسخهٔ چاپی: آذرباد بن زرادستان

فوا اسفا[۱] علی هابیلَ ابنی　　قتیلٌ قد تضمّنه الضّریح

وباتّفاق اهل‌علم[۲] لغت‌آدم سُریانی بوده‌است اگراین روایت درست‌است مگر او | صلوات الله علیهِ چیزی ازین جنس | بلغت سریانی گفته باشد «و بعد ازو آنرا بتازی ترجمه کرده (f. 85^d) باشند[۳]»

و همچنین ابتداءِ شعر پارسی[۴] ببهرام گور نسبت می کنند و در قصص ملوك عجم آورده‌اند کی یزدگرد[۵] شاپور را کی پدر بهرام بوذ هر فرزند کی‌می‌آمذ| هم | درمبادی طفولیّت در می گذشت چون بهرام چهارساله شد و امیذ بقاءِ او پدیذ آمذ منجّمان زایچهٔ طالع او بنهاذند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر« کرد اقتضاء[۶]» ادوار فلکی در آن میلاد[۷] چنان یافتند کی نشو و نماءِ او در غربت باشد و مؤدّب و مردانه[۸] خیزد و وارث ملك شوذ و سبب بقاءِ خاندان گردذ پس یزدگرد منذربن عمروبن عدّیّ لخمی[۹] را کی از دست او بر حیره[۱۰]» پادشاه بوذ بخواند و بهرام را بذو سپرد و چند[۱۱] بزرگ را از ارکان دولت « با وی بحیره فرستاذ[۱۲]» تا درمیان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی | می | گویند ملك حیره[۱۳] در آن وقت نعمان بن منذربن‌عمروبن | منذربن‌عمروبن | عدی[۱۴] بوذ و چون یزدگرد بهرام را بحیره[۱۵] فرستاذ بفرموذ تا (در) بعضی از متنزّهات[۱۶] حیره[۱۷] از بهروی| واصحاب وی | مسکنی جداگانه سازند[۱۸] پس معماران خورنق و سدیر بنا کردند « و ابن قتیبه می گویذ[۱۹]» خورنق (را) در عجم

۱ـ ذ : اسفی　　۲ـ ذ : عالم　　۳ـ ذ : و این ترجمه آن بود
۴ـ ذ : پارسی‌را　　۵ـ ذ، افزوده: بن‌بهرام‌بن　　۶ـذ: کردند اقتدار ـ س: کردنداقتضا
۷ـ ذ: حالت　　۸ـ ذ : وورزانه　　۹ـ ذ : لحمی　　۱۰ـ ذ : قبل او در بحیره ـ
س: برخیره ؟　۱۱ـ م: چندین　۱۲ـذ: با اوبفرستاد ـ س : بخیره فرستاد؟　۱۳ـ ذ :
بحیره ؟ ودرحاشیه حیره تصحیح‌شده‌است ـس: خیره ؟　۱۴ـ ذ، افزوده: بن‌لحمی ۱۵ـذ:
اینجا ۱۶ـم: منزهات　۱۷ـس: بحیره ؟ ۱۸ـذ، س: بسازند　۱۹ـ ذ: واین‌قبیله‌میگویند

درآن بکار نداشته ، و بعضی (می) کویند (کی) اوّل شعر بارسی ابو حفص حکیم ابن احوص[۱] سُغدی کفته است از سُغدِ سمرقند واو در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است[۲] ابو نصر فارابی در کتاب خویش[۳] ذکر او آورده[۴] است و صورت آلتی[۵] موسیقاری نام آن شهرود که بعد ازبوحفص[۶] هیچ کس ($f.86^b$) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و می کویند[۷] او در سنهٔ ثلثمایه[۸] هجری بوذ است و شعر(ی) کی بوی نسبت می کنند اینست :

آهوی کوهیدردشت جکونه دوذا[۹]   یار ندارذ[۱۰] بی یار جکونه روذا[۱۱]

وجون این مقدّمات معلوم شذ بدانک جون ابیات متکرّر شذ و از بانزده[۱۲] و شانزده در کذشت آنرا قصیده خوانند[۱۳] و هرجه از آن کمتر بوذ [آنرا] قطعه [کویند] و در قصاید بارسی[۱۴] لازمست کی بیت مطلع مُصرّع باشد یعنی قافیت هر دو مصراع در حروف و حرکات یکی باشند[۱۵] والّا آنرا قطعه خوانند هرجند از بیست [بیت] در[۱۶] کذرد، و هرشعر کی مقصور باشد بر فنون عشقیّات از وصف زلف و خال « و حکایت وصل و هجر و تشوّق بذکر ریاحین و ازهار[۱۷] » و ریاح و امطار و وصف دمن و اطلال آنرا غزل خوانند وغزل در اصل لغت سمر دختران وحدیث ایشان است و مغازلت عشق بازی با زنان[۱۸] است و کویند رَجلٌ غَزِلٌ[۱۹]

۱ـ ذ ـ اخوص ؟ . م : احوض ؟   ۲ـ ذ ، م ، افزوده : و ـ (وابو نصر)
۳ـ ذ : خود   ٤ ـ ذ : کرده   ٥ ـ ذ : آلت   ٦ـ ذ : م ـ ابوحفص
۷ـ ذ : می کویند   ۸ـ ذ : ثلاث و مائه   ۹ـ م : رودا   ۱۰ـ و فی حاشیة الاصل فی هذا الموضع : جو ندارد یار ـ اصح   ۱۱ـ م : دودا
۱۲ـ ذ : پانجده   ۱۳ـ س: میخوانند   ۱٤ـ ذ : ودرقصیدهٔ فارسی   ۱٥ـ ذ : باشد ـ س: وحرکت یکی باشند   ۱٦ـ ذ ـ افزوده : هم (هم در)   ۱۷ـ ذ : هجران و وصال و ذکر ریاحین و انهار   ۱۸ـ ذ : باایشان   ۱۹ـ ذ : مغازل

و غلوّ مفرط و ازین جهت عظماء فلاسفهٔ ادیان از آن مُعرض بوده‌اند و آنرا مذموم داشته ومهاجات[۱] شعر (اء)[۲] را از اسباب مهالك «ممالك سالفه[۳]» وامم ماضیه ($f\ {}^{a}_{86}$) شمرده‌اند و از مقدّمات تلف اموال و خراب دیار نهاده و عامّهٔ زنادقه و منکران نبوّت راخیال مجال[۴] طعن در کتابهای[۵] مُنزَل وانبیاء مرسل جز بواسطهٔ نظم سخن نیفتاده است و اندیشهٔ معارضهٔ ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده[۶] و اگر چه طایفه‌ی از دوستداران[۷] علوم آنچ از آن جمله بر منهج صدق و صواب افتد[۸] و بر نصایح مرشد[۹] و حکم وامثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده‌اند ومعجزی از معجزات حکمت شمرده[۱۰] وآورده‌اند (کی) اوّل آفریده‌ی[۱۱] کی در زهد « و موعظت نفس[۱۲] » و تسبیح و تقدیس حقّ شعر گفت ملکی از ملائکهٔ[۱۳] مقرّب بوده‌است باری اتّفاق‌است « کی نخست آفریده‌ای کی درشعر خو یشتن‌را بستود (ه) و در آن بر دیگری[۱۴] مفاخرت کرد ابلیس بود علیه اللّعنه ، بهرام گور[۱۵] از آن باز گشت[۱۶] و» بعد از آن شعر نگفت و نشنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد [و] همانا ازین افتاده است کی باربذ جهرمی[۱۷] کی استاد بربطی[۱۸] بود بناء لحون و اغانی خ.. در مجلس خسرو پرویز کی آنرا خسروانی خوانند با آنك سر بسر[۱۹] مدح و آفرین خسروست بر نثر نهاده است وهیچ از کلام منظوم

۱- مهاجات یکدیگر را هجو کردن وزشت گفتن ۲- ذ شعرا - م : شعر را ؟ ۳- ذ : ملوك ولاسفه - م ، مملوك سالفه ۴- ذ : محال ۵ - ذ : کتب ۶- م : ننموده‌اند ۷- ذ : دوستاران ۸- ذ : افتاده ۹- ذ : مرشده ۱۰- ذ : شمرده‌اند ۱۱- ذ: کسی ۱۲- ذ : و معروف نفس وموعظت ۱۳-م: ملکه ۱۴- م: نزدیکی ۱۵- س : کلمهٔ «گور» را ندارد ۱۶- ذ : که اول آفریدهٔ که خود را بستود و بدان نزدیکران تفوق کرد ابلیس بود القصه بطولها آذر بازین حکیم بهرام گور راازآن بازداشت و او ۱۷- ذ: مهری؟ ۱۸- ذ : بربط ۱۹- س: و اغانی خویش با آنکه آنرا خسروانی خوانند و سر بسر

قافیت آن از «آخر کلمه باشد تا بنخستین[۱]» حرکتی که بیش‌ازسواکن آن بوذ بس قافیت [این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و آن سین و تاء است وحرکت ما قبل آن امّا اگرحرف آخرین از کلمهٔ قافیت] نه ازنفس کلمهٔقافیت‌بوذ[۲] بل کی بعلّتی بدان ملحق شذه باشد جنانك :

(«شعر»)

نرخی جشم مستشان وان زلف همجون شستشان.

کی کلمهٔ اصلی در آخر این شعر مست و شست[۳] است و شان از بهر اضافت جماعت بذان ملحق شذه است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد[۴]] بس قافیت این شعر بنج حرف «و حرکتی[۵] باشد» یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست[۶] و شست و این جمله را قافیت خوانند و هر کدام[۷] از حروف و حرکات قافیت (را)[۸] نامی است کی بعد از این نموده شود[۹] و هیچ (f. $^{b}_{87}$) یك از حروف (قافیت) در کلّ قصیده «نشاید کی متغیّر و [متبدّل] شوذ[۱۰]» الّا حرف دخیل[۱۱] جنانك بعد ازین بگوئیم[۱۲] و قافیت را از بهر آن قافیت خواندند[۱۳] کی از بس اجزاء شعر در می آیذ و بیت بذو تمام می شود و اصل آن از[۱۴] قفوتُ فلانا [است] یعنی از بس فلانی فرا رفتم و قفّیتُ

۱ــ ذ : آخرین حرفی باشد نخستین ۲ـ آ ، ذ ، باشد ۳ـ ذ ـ افزوده : وهست ؟ ٤ ـ قسمت میان دو قلاب ازتمام نسخ خطی ساقط شده‌است ٥ــ ذ : بجای و حرکتی (سه حرکت) دارد و افزوده : حرکت ما قبل سین حذو است وحرکت تا مجری وحرکت شین وصل نفاذ باشد ، وظاهراً کلمهٔ «حرکتی» درمتن‌چاپی غلط و (سه حرکت) درنسخهٔ ـ ذ : صحیح است ٦ــ ذ : هست ؟ ۷ـ آ ـ ذ ـ س : وهریك را ۸ـ کلمهٔ (را) ازنسخ آ، ذ، ع، س : افتاده است ۹ ـ م،آ، ع ـ بازنموده شود ۱۰ـ ذ : نباشد که متغیر نباشد ؟ ۱۱ـ ذ ـ افزوده : و تأسیس اگر متبدل شود روا باشد و اگر لازم دارد بحسن شعر بیفزاید ۱۲ـ ذ : گوئیم ۱۳ـ ذ ـ گویند ، س : خوانند ١٤ــ ذ ـ افزوده · قفوت‌است گویند

یعنی مردی عشق باز و سماع دوست و ازین جهت « شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خوانند[۱] » و اشتقاق قصیده از قصدست و آن توجّه و روی نهادن است بجیزی و جائی و مقصود محلّ قصد مردم است بطلب و تحصیل و کفتن و کردن آن بس قصیده فعیلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود شاعرست بایراد معانی مختلف و اوصاف متفرّق از مدح و هجا و شکر وشکایت و غیر آن و هاء در آخر قصیده از برای[۲] آنست تا دلالت کند بر وحدت آن[۳] جنانك شعیر و شعیره و ذبیح و ذبیحه.

و امّا قافیت بدانك قافیت ($f.\frac{a}{87}$) بعضی از کلمهٔ آخرین بیت باشد بشرط آنك آن[۴] کلمه بعینها و معنا ها در آخر ابیات دیکر متکرّر نشود بس[۵] [اکر متکرّر شوذ] آنرا ردیف خوانند و قافیت در ماقبل آن باشد جنانك :

« شعر[۶] »

رخ تو رونق قمر دارذ[۷]   لب تو لذّت شکر دارذ[۷]

جون کلمهٔ دارذ[۷] درین شعر متکرّر آمد[۸] آنرا ردیف خوانند وقافیت در کلمهٔ قمر و شکرست و جون ما قبل راء قمر و شکر متحرّك است قافیت این شعر حرفی وحرکتی بیش نباشذ اعنی حرف راء و حرکت ماقبل آن، و اکر ماقبل حرف آخرین از کلمهٔ قافیت ساکن باشد جنانك :

« شعر[۹] »

ای نرکس بر خمار تو مست   دلها زغم تو رفت[۱۰] از دست

۱ـ ذ : وصف جمال معشوق و شرح احوال عاشق را غزل خوانند ـ س : خوانند
۲ـ آ، ذ، م : از بهر   ۳ـ نسخهٔ اصل و آ،م، ع ـ وحدان ـ س: وجدان ـ ذ: وشدت آن والظاهر: وحدت آن   ٤ـ م : این   ٥ـ ذ : که   ٦ـ ذ، س: بیت
۷ـ س : بشکست   ۸ـ ذ : مکرر آمد ، م : متکرر آید   ۹ـ ذ ، م : بیت ـ س: ندارد
۱۰ـ ذ : رفته

ابیات اشعار برین[۱] حرفست همچنانست کی کوئی جملۀ ابیات برین حرف بسته می شود آنرا برواءِ شتر ماننده کردند[۲] و نامی مشتق از آن نهاذ، ($f._{88}^{a}$) و چون حقیقت رویّ معلوم شد و دانسته آمد[۲] [که هر حرف [کی] در آخر کلمۀ قافیت ازنفس کلمه باشد شاید<کی>آنرا روی بیت سازند بدانك هر حرف کی درآخر کلمۀ قافیت نه از اصل[۳] کلمه باشد » و بعد بذان ملحق کردانیده باشند[۴] اکر در صحیح لغت دری ملفوظ نباشد جون هاءِ خنده و کریه و نامه و جامه[۵] و یاءِ کی و جی و واو دو و تو نشاید کی آنرا رویّ سازند و اکر همجون حروف اصلی در [لفظ] آیذ و مشهور[۶] الترکیب نباشد و بکثرت استعمال[۷] از نفس کلمه نمایذ جون راء رنجور و مزدور[۸] و دال دانشمند و خذاوند و الف دانا و بینا شایذ کی این نوع را رویّ سازند و اکر[۹] مشهور الترکیب باشد جون الف شاها و خذاوندا و میم آمذم و رفتم وذال می آیذ و می رود و نون کلستان و نیستان درین نوع تفصیلی[۱۰] هست [کی] بعد ازین [بشرح] بیان کنیم [و] بحکم آنك قوانین لغت دری را مقیاسی درست نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن از او طلبند و در شرح خطا وصواب کلام پارسی[۱۱] اصلی معتمد[۱۲] علیه نه کی بوقت حاجت بذان مراجعت کنند و کم [سر] مایکان این[۱۳] روزکار در باب نقد شعر و بجوز ولا یجوز قوافی[۱۴] خبط

۱ـ م : بدین ۲ـ م : اند ؟ ۳ـ م : از نفس ٤ ـ ذ، س: وبعلتی بدان ملحق بود (س: می باشد)، م: وبعلتی بدان کرا بنده باشد ٥ـ ذ : وخامه

٦ـ ذ : ومعروف ٧ـ ذ ـ افزوده : آن ٨ـ ذ ـ و مندور، و مندور مخفف مندبور است و مندبور بمعنی مفلوك و پریشان حال و اصل این لغت منده بور بوده است یعنی صاحب اولاد بسیار بواسطه آنکه فقیر کثیرالاولاد همیشه پریشان است و غمناك (فرهنگ ناصری) ٩ـ ذ ـ افزوده : این ١٠ـ م : تفصیل

١١ـ ذ : فارسی ١٢ـ م : معهد ؟ ١٣ـ م : آن ١٤ـ س : آن و قوانی

فلاناً یعنی کسی را از پس فلانی[1] روان کردم پس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کلّ قصیده رعایت آن لازم قافیت [می] خوانند یعنی پس رو اجزاء بیت است[2] و بیت را مقفّی خوانند یعنی آنرا قافیت بدین کرده [(والله الموفق)]

باب دوّم

در ذکر حروف قافیت و اسامیء آن [و آن] نه است رویّ وردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و[3] نایر[4]

حرف رویّ

[بدانك] حرف آخرین کلمهٔ قافیت[5] جون از نفس کلمه باشد آنرا رویّ خوانند جنانك:

[(شعر)]

زهی بقاءِ تو دوران جرخ[6] را مفخر

جون حرف راءِ در کلمهٔ مفخر اصلی است رویّ این شعر راءست[7] وجنانك[8]

ای نرکس پر خمار تو مست

جون تاء (از) اصل کلمهٔ مست است رویّ این[9] شعر تاء ست[7] و این لفظ[10] از رِواء کرفته‌اند | و رِواءِ رسنی باشد کی بدان بار برشتر بندند پس جون بناء جملهٔ

۱ـ ذ: فلان ۲ـ ذ: باشد ۳ـ در نسخهٔ ـ ذ: تمام معطوفات بدون واو عاطفه است ٤ ـ س: نائره ـ ذ ـ افزوده: و بزرکی این جمله را در یك بیت جمع کرده است بیت

رویّ وردف و دکر قید و بعد از آن تأسیس دخیل ووصل و خروج و مزید با نائر

«واین عبارت ظاهراً از اضافات کاتب است» ٥ ـ ذ ـ افزوده: است ٦ـ ذ: ملك

۷ـ ذ: باشد ۸ـ ذ ـ افزوده: بیت ـ س ـ افزوده: شعر ۹ـ م: آن

۱۰ـ ذ ـ افزوده: را

بینا و شنوا و کویا و در آخر نعوت معنی اتّصاف دهد بذان صفت جنانك زیبا وشکیبا .

حرف نداء و دعا[۱]

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی نـدا دهد جنانك خداوندا [و] شاها [و] جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك بیایذا برونذا [و] جنانك [شاعر کویذ] :

« بیت »

منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو[۲]
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

[۳] حرف تعظیم وتعجّب

و آن الفی است که در آخر[۴] بعضی نعوت فایدهٔ تعظیم و تعجّب دهد جنانك ا کا، آفریذکارا « بسا مال کی فلان دارذ و جنانك شاعر[۵] » کویذ :

[« شعر »]

اکر شاه غازی نکردی هنر | وز ایزد مرورا ندانی ظفر (t. 89 a)
نباها کی دین محمّد[۶] شذی | سیاها کی محراب و منبر بذی[۷]

[۸] حرف نسبت

وآن الفی است کی در [اواخر[۹]] (بعضی) نعوت فایدهٔ نسبت دهد جنانك فراخا و درازا و پهنا و باریکا[۱۰] وباشد کی نونی درافزایند[۱۱] کویند فراخنا ودرازنا

۱ـ ذ : حروف او دعا ؛ ۲ـ ذ : نشیندا ز نیکوان جز تو کسی بجای تو ۳ـ ذ ـ افزوده : سیوم ٤ ـ ذ : اواخر ٥ ـ ذ : یا بسامالا که فلان دارد و چنانك عنصری ـ ن ـ بسامالا ٦ـ ذ : پیمبر ۷ـ ذ، م : شدی ۸ـ ذ ـ افزوده : چهارم ۹ـ م : آخر ۱۰ـ نسخهٔ مطبوعه و ـ آ : تاریکا ۱۱ـ ذ ـ افزوده : و(و کویند)

بسیار کرده‌اند و خلط فراوان روا داشته و یکبار کی علم شعر[۱] پس پشت انداخته‌اند و روی بنظم الفاظ نا مهذب آورده از فنّ[۲] شاعری بجریـان در هذیان قناعت کرده و از شیوهٔ سخن وری بمنحول کری[۳] خرسند شده و از منتمیان[۴] ایشان کس هست[۵] کی از قافیت جز حرف روی نشناسذ[۶] و در آن نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند[۷] از علم عروض جز مفاعیل فاعلات[۸] (f. $\frac{b}{88}$) فهم نا کرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نا دانسته جنان مقلّد طبع خویش | ومعتقد فضل خویش | است کی انوری را بجا کری نپسندذ و خاقانی را بدزبانی قبول نکند، پس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجّی بر ترتیب ا ب ت ث[۹] هر آنج در لغت دری مستعمل است برشمارم و زواید مفرد و مرکّب آنرا کی باواخر کلمات لاحق کردذ و درین لغت بمنزلت حروف تصریف و کلمات ادوات <باشد> [بیان کنم | و معنی و علّت الحاق هریك بموضع خویش شرح دهم[۱۰] تا اهل طبع را آنج از آن حروف روی را شایذ معلوم کردذ و اشتباه نماند [ان شاء الله العزیز[۱۱] |

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زائد افتد

حرف فاعل و صفت

و آن الفی است کی در اواخر اصول اوامر[۱۲] معنی فاعلیّت دهد[۱۳] جنانك داناو

۱ـ ذ ـ افزوده : را ۲ـ ذ : ازاین ۳ـ ذ : بمسخرگی ، ومنحول شعر و سخنی که دیگری گفته بخود بربستن ٤ـ آ، س ، مقدمان ـ ذ : متقدمان ٥ـ م: نیست ٦ـ م: نشناسد؟ ۷ـ ذ ـ افزوده : و (واز) ۸ـ ذ : مفاعیلن فاعلاتن ، م ـ مفاعیل فاعلان ۹ـ ذ: الف وباوتا ، س: برسبیل ترتیب ا ب ت ث ۱۰ـ ذ : دهیم ۱۱ـ س: تعالی ۱۲ـ و فی الاصل ـ و ـ ع ، م ، آ ـ اصول اواخر ـ س: اصول اوامر ـ ذ : اصول ۱۳ـ آ، ذ، م، دهد ـ نسخهٔ مطبوعه : دهند

الف و واو و یـا را حروف اطلاق خوانند[1] یعنی حرف روی را بحرکت مطلق می‌کرداند[2] و قید[3] سکون از وی بر می دارد[4] و بحکم آنك در پارسی[5] بیشتر کلمات مسکنة[6] الاواخرست جون وزن اقتضاء [حرکت] روی کردی الفی بدان الحاق کردندی جنانك[7]

«شعر[8]»

دوش شبی بوذ خوب و رخشانا[9] — پروین بیذا و ماه تابانا

و آنرا الف اشباع خواندندی[10] ازبهر آنك تولّد الف جز از اشباع فتحهٔ (f.89b) ماقبل نخیزد ومتأخّران شعراء استعمال این الف را[11] عیبی فاحش «شمرند والبتّه[12]» جایز ندارند [و] جون این مقدّمات معلوم شد بـداتك هر جه از این [جمله] حرا [و] ف مفرده[13] و ظاهر التر کیب [است] جون الف دعـا و ندا و الف تعظیم و تعجّب و الف نسبت نشایذ کی[14] روی‌سازند و بناء شعر بر آن نهند جنانك بلفرج (در قافیتی الفی[15]) کفته‌است[16]

«شعر»

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان — راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

و امّا الف فاعل جون دانا و بینا بیشتر[17] متأخّران این الفات را از نفس کلمه می‌نهند[18] ازبهر آنك ترکیب آن باکلمتی‌تام[19] المعنی نیفتاذه است جی[20] در صحیح

۱ــ ذ : کویند ۲ــ ذ : میکردانند ، م : می کنند ۳ــ ذ ـ افزوده : و ؟ ۴ــ د : برمیدارند ۵ــ ذ : فارسی ۶ــ م : مستکنة ؟ ۷ــ س ، افزوده : گفته اند ۸ــ ذ : بیت ۹ــ م : واخشانا ۱۰ــ ذ : کفتندی ۱۱ــ ذ آنرا ۱۲ــ ذ : شمرده‌اند و آنرا ۱۳ــ ذ ـ افزوده : باشد ۱۴ــ افزوده : آنرا ۱۵ــ م : الف ۱۶ــ ذ : ابوالفرج کوید ۱۷ــ س: وبیشتر ۱۸ــ ذ : این کلمه میداند ۱۹ــ م ، آ: ن ـ تمام ۲۰ــ م : جز

و معنی آن فراخی و درازی است[1] الّا آنك این الفاظ عام ترست و آن خاص تر

حرف تخصیص[2]

و آن (راء) و الفـی است[1] کی در اواخر[3] اسامی معنی تخصیص دهد جنانك او را و شما را (و اسب را) وجامه را

[4]حرف شکل وهیأت

و آن کلمهٔ آساست کی در اواخر[5] (اسامی) معنی شکل و شبه دهد جنانك مرد[م] آسا و بادشاه آسا و خراسانیان کویند [فلان] مردی بآساست[6] یعنی باوقار [ورُو] است[7].

[8] حرف جمع[9]

و آن هاءِ والفی[10] است کی (در[11]) اواخربعضی اسامی «جمع را باشد[12]» جنانك زرها و کوهرها

[13] حرف اشباع

و آن الفی است کی شعراء متقدّم[14] از الف اطلاق اشعار عرب کرفته‌اند[15] کی عرب درقافیهٔ جمال و کمال مثلا جون وزن اقتضاء حرفی دیکر[16] کند اکر لام در محلّ نصب باشد الفی بـدان الحاق کنند (کویند) جمالا و کمالا و اکر در محلّ رفع باشد کویند جمالو و کمالو و اکردرمحلّ جرّ باشد کویند جمالی و کمالی واین

۱- ذ: باشد ۲- ذ- افزوده: پنجم ۳- س: آخر

٤- ذ- افزوده ششم ٥- ذ- افزوده: بعضی ٦- ذ: با آساست

۷- روا: آبرو، و نیکی منظر ۸- ذ- افزوده: هفتم ۹- ذ: جر

۱۰- ذ: الف ۱۱- آ و س (در) ندارد ۱۲- ذ: برای جمع آورند ۱۳- ذ- افزوده: هشتم ١٤- ذ: ماتقدّم ۱۵- م: کفته‌اند ١٦- در نسخهٔ چاپی دراین موضع افزوده: الحاق- و چون در سایر نسخ‌خطی نبود وغیرلازم می‌نمود انداخته شد

کلمات تمامست وم کلمتی[۱] تمام نیست بل کی اصل آن من است « نون انداخته‌اند[۲]، و را بذان پیوسته بس [کوئی] را درین کلمه[۳] بجای حرفی اصلی است بخلاف[۴] ما را و شما را و جون ترا و کرا و جرا موصول مینویسند و واو و هاء از کتابت آن انداخته‌اند و را بذان الحاق کرده آنرا [نیز] « همچون مرا شمردند[۵] » جنانك قاینی و زاق[۶] کفته‌است[۷]

«شعر[۸]»

همه ملاحت و آهستکی و شرم ترست / همه ملامت ودل خستکی وعشق مراست

دل من و دل تو جون دو یار ساخته‌اند / مراست آن تو وان من ای نکارتراست

مرا نشاط قرینست تا تو یار منی / دلا بناز قرینی به از نشاط کراست

و قیاس آنست کی اکر جنین در دنبال یکدیکر ندارند[۹] و در اثنـاء قصیده پراکنده آرند روا باشد ، [و] امّا حرف جمع جنانك زرها و کوهر ها [بیشتر شعراء] روا ندارنـد کی آنـرا حرف روی سازند همجنانك[۱۰] نون مردان و زنان ، و امّا اسامی یائی جون پای و جای و افعال امری جون درای و بکشای روا باشد کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی[۱۱] بیارند جنانك [کفته اند]

«بیت[۱۲]»

با دل کفتم کی در بلا افتادی / کم خورغم عشقش کی[۱۰] ز پا افتاذی

و الفات ممدوده[۱۳] کی در محاورات پارسی آنرا مقصوره در لفظ آرند[۱۴] جون

۱ـ ذ : ومیم و تا کلمات ۲ـ ذ : وتونون و واو بینداخته‌اند
۳ـ ذ : کلمات ٤ ـ ذ : بخلاف راء ٥ ـ ذ : چون مرا شمرند و جایز دارند ٦ـ م : قاینی دراق ۷ـ ذ : کوید ۸ ـ ذ : بیت ۹ـ م: نه‌آرند ۱۰ـ ذ : چون ۱۱ـ ذ : الف تنها ۱۲ـ ذ : شعر
۱۳ـ ذ : محدوده ـ درحاشیه بممدوده تصحیح شده‌است ١٤ـ ذ : آورند

لغت[۱] دری بین و دان و شنو و گـوی «اوامر صحیحه نیست[۲]» الّا کی [جیزی دیگر] باوّل آن در آرند[۳] (جنانك) ببین و بدان و بشنو و بگو یا گویند می بین و می دان و می‌شنو[۴] و جون تمام معنی این کلمات درین‌صورت بالف[۵] حاصل‌می‌شوذ آنرا از نفس این کلمات نهادند و جایز داشت[۶] کی [آنرا] روی ّسازند جنانك انوری «گفته است[۷]»

[«شعر»]

کسی جه داند کین گوژپشت مینارنگ جگونه مولع آزار مردم داناست

نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف نه هیچ دیده باسرار[۸] حکم او بیناست

و الف شیذا و بیذا [و هویذا] (و آشکارا) [و بیشوا] و اندروا[۹] [و نانبا] قولا واحدا روا باشذ کی رویّ سازند[۱۰] و الف زیبا و شکیبا [را بالف شیذا و بیذا ملحق می دارند[۱۱] در جواز از بهر آنك هر دو از صیغ نعوت اند همجو شیذا و بیذا و اگر جه زیبا و شکیبا] ظاهر الترکیب اند بسبب آنك ازین نوع بیش ازین دو کلمه «نیست در آن مساهلت کرده‌اند[۱۲]» [و] امّا الف آسا و مرا و ترا و شور با در «هر قصیده یکی جایزست[۱۳] و اگر» مکرّر شود $(f.\overset{a}{90})$ [در ابیات‌دیگر] آنرا ایطاخوانندو آن‌ازعیوب‌قافیت‌است [جنانك] بجای‌خویش‌بیان‌کنیم وبعضی‌شعراء مراوترا وگراوحرابهم جایزدارند بخلاف ماراوشماراازبهر آنك‌ماوشما

۱ـ ذ : سخن ۲ـ ذ : نیامده است ۳ـ ذ : در آرد

٤ـ د ، افزوده : ومیگوی ۵ ـ م : بادل ؟ ٦ـ ذ : داشتند

۷ـ ذ ، م : گوید ۸ـ م : براسرار ۹ ـ ذ : و اندرا

۱۰ـ ذ ، افزوده : و اما ۱۱ـ م : و بیدا گردانند ۱۲ـ ذ : است

درآن مشاهده کرده‌اند ۱۳ـ اصل : در هر بیت : مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه در حاشیه نوشته است: کذا والظاهر «در یك بیت جایز است» یا «در هرقصیده یکی جایز است» یا نحو آن ـ ذ ـ در هرقصیده یکی جایز باشد و اگر در ابیات دیگر ـ س : در هردو بیت یکی جایزاست واگر

پس بکن و مکن در پارسی همچنانست کی در تازی افعل و لاتفعل کی لفظاً و معنی متغایرند و رفت و نرفت همچنانست کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متّفق‌اند وبدین اعتبار انوری گفته است [1]

کجا بماند کی اقبال تو بدست قبول ‌‌‌‌‌‌ طرایف[2] «سخن من[3]» همی نگرداند
جو پای من بوذ اندر رکاب خدمت تو ‌‌‌‌‌‌ عنان مدّت[4] من جرخ بر نگرداند
مراا گر هنری هست[5] این دو خاصت[6] است ‌‌‌‌‌‌ کی هر کرا بوذ از مردمانش گرداند

(f.$^{a}_{91}$) تقدیر گرداند اوّلین[7] جنانست کی نمی گرداند بطرفه کرد[8] مردمان و دوّم عنان من دهر بر نپیچاند و گرداند سوّم ازصرورت و اصارت‌است ،
و هممو کویذ [9]

خذای جلّ جلاله ز من جنین داند ‌‌‌‌‌‌ کی هر که نام خداوند برزبان راند
ومی کویذ

مگر هوای تواصل حیات[10] شد کی‌قضا ‌‌‌‌‌‌ برات عمر بتوقیع او همی راند
ومی کویذ

عنان بابلق ایّام ده کی رایض او ‌‌‌‌‌‌ سعادتی‌است کی درمو کب‌تومی‌راند
ومی کویذ

تو تا مدبّر ملکی شکوه تدبیرت ‌‌‌‌‌‌ زبام[11] کیتی تقدیر بذ همی راند[12]

۱ـ ذ ـ افزوده : شعر ‌‌‌‌‌‌ ۲ـ س : ظرایف ‌‌‌‌‌‌ ۳ـ م ـ ذ : سخنم‌را
٤ـ ذ : قدرت ، ودرحاشیه : مدت ‌‌‌‌‌‌ ٥ ـ آ ، م ، س . نیست ‌‌‌‌‌‌ ٦ ـ ذ : خاصیت
۷ـ ذ ، م ، س : اول ‌‌‌‌‌‌ ۸ ـ کذا ظاهراً و قرائت اصل متن بدرستی ممکن نیست
۹ـ ذ : وهم او میکوید ، و ذ ، س : افزوده : شعر ‌‌‌‌‌‌ ۱۰ ـ ذ ، نشاط ؟ ـ س : حیوة ‌‌‌‌‌‌ ۱۱ـ س: زبان؟ ‌‌‌‌‌‌ ۱۲ ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ و دیوان انوری : تقدیر بد همی راند ، نسخهٔ آستانه : تدبیر بدهمی راند ، نسخهٔ مولوی : زمام گیتی تدبیر بد همی راند ، نسخهٔ مطبوعه : تدبیر بد نمی راند

ضیا و بهـا و دعا و ریا و الفـات[1] جمع تکسیر جون اعدا و اعضا و احشا شاید کی در قوافی الفی بکار دارند و لکن[2] باید [کی از[3] مشهورات] ($f.\frac{b}{90}$) «که در گفت و شنید عجم مستعمل باشد[4]» در نگذرند و الفات تنوین جنـانك رَأَیْتُ رَجلًا وَ إِشْتَرِیْتُ جَملًا نشاید کی روی سازند جی[5] در اشعـار عرب هم جایـز نیست [کی بناء قافیت برآن نهند] و اگر ضرورت افتد [همجون الفات جمع] باید کی از مشهورات کی متداول پارسی گویان است عدول نکنند جنانك حقّا وعمدا ومرحبا وقطعا «وآنج خاقانی گفته است:[6]»

خاقان اعظم کز شرف «آمد سلاطین را کنف[7]»

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

[از مستعملات نیست امّا او را ازین جنس توسّعات بسیار باشد[8]] و[9] بنزدیك عامّهٔ شعراء [هیچ] کلمهٔ امر و نهی در قافیت [بهم] جمع نشاید[10] کرد (جنانك) بیا[ی] و میا[ی] بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان نهاد[11] بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانك رفت ونرفت «کی[12] قطعا باید کی روانباشد» جی[13] ترکیب درآن ظاهرست[14] از بهر آنك لفظ نه کلمتی مستقلّ است ودرافادت معنی‌بتر کیبی[15] محتاج نیست وم[16] درمکن ومکوی بی‌ترکیب هیچ معنی نمی‌دهد

۲ــ م : و الف ۲ــ ذ : ولیکن ۳ــ س : که در ٤ــ ذ : که از گفت و شنود در عجم مستعملست ٥ ــ ذ : که ٦ ــ ذ ــ افزوده : «روا باشد و آنچه خاقانی گفته متداول نیست اما با او بدین قدر مضایقه نتوان کرد» خاقانی راست ۷ــ ذ : دارد جهان را در کنف ۸ ــ آ ، ع ، س : اما با او بدین قدر مضایقت نتوان کرد ۹ــ ذ ــ افزوده : اما ۱۰ــ ذ : نتوان ۱۱ــ ذ : کمت ۱۲ــ آ ، م ، ذ ــ افزوده : آنــ (که آن) ودر نسخهٔ آ بجای نباشد (باشد) است ودر حاشیه تصحیح شده ۱۳ــ ذ : چرا ۱٤ــ آ، ذ : ظاهرتراست ۱٥ــ ذ : ترکیبی ۱٦ــ ذ : ومیم

آب و جلاب بهم شایذ[1] و در کلاب خلافی هست[2] و بیشتر متأخّران « روا میدارند آب و کلاب بهم یعنی کلاب مایعی[3] است غیر آب معهود همچون دوشاب[4] » و ازین جهت انوری (می) کویذ[5] . |«شعر»|

دل ز بیم آنک بادی سرد بر وی بکذرد[6]

روزوشب «جونانك ماهیرا براندازیزآب[7]»

جودودستتهردوهم زاذندهمچون رنك و کل

کیتوان کردنجدارنكاز کلوبویاز کلاب .

وتاب (|و|) برتاب بهم شاید و آفتاب و ماهتاب بهم شایذ برای آنك آفتاب مرکّب نیست از آف و تاب جنانك ماهتاب کی معنیآن تاب ماهاست

حرف ی[8]

و زواید این |جنس| دو حرفست

|حرف| اضافت و ضمیر

وآن تائی است کی دراواخر[9] اسماء معنی اضافت بحاضر[10] دهذ جنانكاسبت وعلامت ودر اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهذ[11] جنانك میدهدت و می کویذت

حرف رابطه و اثبات

وآن کلمه « است باشد[12] » که در اواخر کلمات فایدهٔ اثبات صفت کند در موصوف[13] و ربط صفات کند بموصوف جنانك |فلان کس| آمده است و نشسته است[14] واین از اختصاصات لغت پارسیاست و سخن در اکثر مواضع بیآن تمام نباشد و روا باشذ کی در وصل[15] همزهٔ |آن| حذف کنند و کویند (f.92a) فلان

١ـ ذ : وآب وخلاب بهم نشایذ ٢ـ ذ : خلافیست ٣ـ آ، م، ع ، مایعی، نسخهٔ چاپی : مائی ٤ـ ذ : بجهت آنکه مایعی است همچون دوشاب روا می دارند ٥ـ ذ : راست ٦ـ ذ : نگذرد ٧ـ م : همچونکه ماهی براندازی ز آب آ. براندازی زآب ، نسخهٔ مطبوعه : باندازی زآب ، ذ : چون ماهئی کورا براندازی زآب ٨ـ ذ ، آ، س : حرف تاء ـ م ـ حرف ت ٩ـ ذ : آخر ١٠ـس : محاضر؟ ١١ـ ذ : دهد بحاضر ١٢ـ ذ ـ ایست ـ س· است ١٣ـ ذ : بموصوف ١٤ـ درنسخهٔ چاپی (است) ندارد ١٥ـ نسخهٔ اصل: اصل ـ کذاو لعله «وصل» درنسخهٔ آ ـ م ـ ع ـ [وصل] است ودرنسخهٔ مطبوعه و نسخهٔ ذ : اصل

< وهمو کویذ[1] >

خصایصی کی هوای تراست دراقبال[2] | خرد در آن بتحیّر[3] همی فرو ماند

ومی گویذ

جونام دولت اکفی‌الکفاه بردم کفت | بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

ومی کویذ>

زمانه مهرهٔ تشویش بازچید چودید[4] | کی فتنه با تو همی بازد وهمی ماند

و در قوافی الفی[5] کجا و آنجا باهم شایذ[6] از بهر آنك یکی استفهامست و دیکری[7] اشارت و آنجا واینجا بهم نشایذ [وبای وجهاربای بهم شایذ] وجون‌قصیده مردّف باشد والفات زایده را اضافت کنند[8] جنانك دانای او بهنای او [جانای ا] و زیبای او [کفتای او] جمع میان (این) الفات[9] روا باشد از بهر آنك الف درین قوافی (حروف ردف است [جنانك بعد ازین بیان کنیم] و حرف روی [درین قوافی]) [10] همزهٔ ملیّنه اضافتست .

حرف بی[11]

واز جنس ب[12] هیچ حرف زایذ کی باواخر کلمات درآیذ نیست الّا کلمهٔ آب کی در بسیار مواضع متکرّر[13] می‌شوذ جنانك کلاب و دولاب و کوذاب [و سیلاب وغرقاب و کرداب وزهاب وسراب و بُناب (f.91b) وشوراب وبایاب وتیزاب و کوراب] و زرداب و خوناب وسیماب وسپیذاب وخوشاب ودوشاب ، و قطعا آب[14] و کوذاب [و دولاب] وسیماب [و کوراب] « و سپیذاب ودوشاب[15] » بهم شایذ و آب و شوراب وتیزاب و بنیراب وسراب و بُناب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشایذ و

١ـ آ، ذ : ومی گویذ ٢ـ م : درافعال ٣ـ ذ : متحیر ٤ـ نسخهٔ آستانه ونسخهٔ مطبوعه : بازمی چیند ٥ـ م : الف ٦ـ ذ : جائز باشد ٧ـ م ، ذ : ویکی ٨ـ م، کنند : آ: چون دانای ٩ـ س : القاب ؟ ١٠ـ آ: سطر بین پرانتز( )راندارد ١١ـآ، ذ : حرف باء ، م : حرف ب ١٢ـ س: بی ١٣ـ ذ : مکرر ١٤ـ ذ ، واما آب ١٥ـ ذ : ودوشاب و سفیداب

رخت و رفت و کفت ، وهرحرف ساکن که ماقبل روی افتد در شعر پارسی التزام آن واجبست چنانك درفصل ردف بیان کنیم ، پس چون مألوف اشعار عجم آن بوذ کی ما قبل تاء ات را رعایت کنند[۱] در الفاظ عربی نیز برآن رفتند و ماقبل تاء ات عربی را التزام کرد[۲] فکیف[۳] کی بیشتر[۴] شعراء عرب نیز ماقبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند چنانك صمتی و عمتی و صامتی[۵] و قامتی و ثوابك و کتابك وذلکاو هنالکا کی درین همه ما قبل حرف[۶] ضمیر را التزام کردهاند و سبب و علّت آن در کتاب المعرّب فی معاییر اشعارالعرب[۷] بیـان کردهایم[۸] و بعضی متأخّران بر اصل جواز رفتهاندودرین[۹] تاء ات برحرف روی اقتصار کرده (و) بیشترین آن در قوافی موصوله باشد [چنانك][۱۰] انوری گفتهاست[۱۱] [«شعر»] .

ای جهانرا ایمنی از نعمت[۱۲] طغرلتکین
جاوذان منصور باذا رایت[۱۳] طغرلتکین
[نور ظلمت از حضور و غیبت خرشیذدان
امن و تشویش از حضور و غیبت طغرلتکین]

و رضی نیسابوری[۱۴] گفتهاست . [(شعر)] .

آنك زو هر گردنی در زیر بار منّتست
سرور گیتی مجیر الدّین نصیر ملّتست
حاصل دور جهان نصر محمّد کز کفش
مرامید منهزم را هردمی صد نصرتست (f.93a)

۱ــ م ـ افزوده : و ۲ــ ذ : کردند ۳ ـ ربط این جمله بما قبل درست واضح نیست . ۴ــ ذ : جمله ۵ ـ ذ : و سامتی ٦ــ م : حروف
۷ــ ذ : عرب (بدون الف ولام) ۸ـ ذ : کردهام ۹ــ ذ : وبرین
۱۰ــ ذ ـ افزوده : و ۱۱ـ س : فرموده است ۱۲ــ ذ : درمدت ۱۳ـ ذ: دولت ۱٤ــ م : نیشابوری ۱۵ـ م : زمرتست !

[کس] عالمست وفلان کس توانکرست وتاء ضمیر واضافت نشاید کی روی سازند امّا تاءِ رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته‌اند کی در هر قصیده یکی بیاید[۱] جنانك [کفته‌اند] «شعر»

کفتند که یار رخت بربست — بس وای دلم اکر جنینست

و [جنانك] سنائی کفته است «شعر»

زخم تیر بلا سپر شکنست — هیچ کس خود ز زخم او نبرست

وامّا تاء تأنیث عربی (کی) در وقف ها کردد جون حرمت و دولت و نعمت و امثال آن بیشتر شعراء معلق ِ ماقبل آنرا التزام کرده‌اند جنانك

«شعر»

خدای عزّ وجل جون ز بنده طاعت خواست[۲] — بکرد اوّل ارزاق بندکان قسمت

رسول امّت خود را چو سنّتی فرمود — هم از نخست ضمان شد شفاعت امّت

و التزام ماقبل تاء قافیت کرده است[۳] [و] جنانك سیّد حسن [غزنوی] کفته‌است[۴]

«شعر»

جو دولت رفت بر تخت امارت — مه تاجش بذیرفت استدارت

وزیری جست جست وراد (و) مقبل — کی باشد در همه کارش مهارت

وحرف دخیل را بجنس خویش نکاه داشته[۵] واین التزام بنزدیك بیشتر شعراء نه از صنعت اعنات[٦] است [کی آنرا لزوم مالایلزم خوانند] بل کی نکاه داشتن [ما قبل] تاء تأنیث البتّه واجب دارند[۷] اکرجه آن حرف در عداد حروف قافیت نباشد و در آن مدخلی ندارد واین لزوم از آنجا کرفته انـد کی در قوافی عجم ما قبل جمله ($f.92^b$) تاءات اصلی ساکن است جنانك مست و دست و راست و خواست و بخت[۸] و

---

۱ ـ ذ : بیارند ۲ ـ ذ ـ ع ـ م ـ خواست ـ نسخهٔ مطبوعه و س: داشت ـ ودر ـ آ ـ هردو را دارد ۳ ـ ذ : اند ۳ ـ س : راست ۵ ـ ذ ـ افزوده : است
٦ ـ م : اعناق ؟ ۷ ـ ذ : است ۸ ـ م : تخت

حرف خی[1]

«ازین حرف الّا[2]» حرف موضع نیافتم جنانك سنك لاخ بمعنی سنکستان و دیو لاخ یعنی جای دیوان و آن خانها(ی) حراب وجایها(ی) نزه بسیار آب و کیاه را کویند کی در شعاب[3] کوهها و مواضع[4] غیرماهول باشد

حرف دال

وزواید آن دو بیش نیست   حرف نعت

و آن میم ونون ودالی است که دراواخر صفات بمعنی نعت باشد جنانك دانشمند وحاجتمند و هنرمند ودردمند و نزدیك بدین معنی خداوند وخویشاوند وباوند یعنی نند که بر ن‌ای نهند وآوند خنوراب[5] را (f.93b) کویند و همانا در اصل آب وند بوده است و   حرف رابطه و جمع

و آن نون ودالی است کی درآخر صفات فایدهٔ ربط | صفت | بجماعت دهد جنانك عالمند وتوانکرند ودرجمع کویند می‌آیند و می‌روند و رفتند و آمدند ودرقوافی دالی خداوند و خویشاوند بهم شاید از بهر آنك مشهور الترکیب نیست و بکثرت استعمال و قلّت امثال واخوات[6] از کلمات مفرده می نماید و خردمند و هنرمند بهم نشاید[7] و مستمند و دردمند بهم نشاید ازبهرظهورترکیب[8] ودانشمند وحاجتمند بهم

۱ـ ا ، ذ ، ع : خاء ، م : ح   ۲ـ بغیر ار   ۳ـ شغاف ؟   ٤ـ ذ : وخانها   ٥ ـ درنسخ آ ، ذ ، م ، ع ـ خنوراب ـ و خنور بضمتین ظرف مطلقا ار کوزه وکاسه وخم وسبو و مانند آن وبفتح خاء نیز گفته‌اند ، ودرنسخهٔ چاپی‌ختوراب ، و آن غلط است   ٦ـ ذ ـ افزوده : آن   ۷ـ نسخهٔ اصل : شاید ـ کذا و الظاهر: نشاید و نسخ خطی : نشاید   ۸ـ آ ، ذ ، ع ، م : و مستمند و دردمند بهم نشاید از بهرظهورترکیب، ودرنسخهٔ مطبوعه «ومستمند ودردمنداز بهرظهورترکیب» ومرحوم علامهٔ قزوینی‌طاب ثراه‌درحاشیه مرقوم داشته‌است: کذا ! ومقصود ازاین کلام‌معلوم‌نیست وظاهر آنست که اصل‌عبارت این طور بوده : ومستمند ودردمند بهم‌شایدازبهرعدم‌ظهور ترکیب درمستمند

و دیگری گفته است [(شعر)] .

دنیا سرای آفت و جای مخافتست	آرامگاه نکبت و مأوای محنتست
کنج مراد از آن سوی[1] عالم طلب جرا	زیراک زین سویش[2] همه رنج و مشقتست

حرف ثی[3]

در پارسی دری نیست

حرف جیم

ازجیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و ازجیم اعجمی چون جیم چراغ و چاکر

حرف تصغیر[4]

است و آن جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانک غلامچه و بادامچه و باغچه وسراچه ، و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع] نشاید کرد جنانک بنج وبخج[5] وخواجه وسراچه کی روی مختلف کردد و کلیچه ودریچه وبازیچه بهم شاید و کفچه[6] وسفچه[7] [وچمچه[8]] بهم [شایذ] و لباچه[9] و سراچه بهم [شایذ] و آلوچه وسبوچه بهم [شایذ] و غلامچه وبادامچه [بهم شایذ] و باغچه[10] وطاقچه بهم نشایذ[11] ازبهر آنک جیم درهردو[12] تصغیر راست.

حرف حی[13]

درپارسی[14] نیست

---

۱ م : سوء	۲ـ ذ : سوش	۳ـ آ ، ذ حرف ثاء ـ م : حرف ث
٤ـ م : تصغیرات	۵ـ بخج ـ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهن و پخش است
٦ـ کفچه بروزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند	۷ـ سفچه بروزن کفچه بمعنی سعج است که خربزهٔ نارسیده باشد ودرخراسان سیبچه گویند وشراب جوشیده نیز باشد	۸ـ چمچه مصغر چم است وحم آبگردان بزرگ چوبی را گویند
۹ ـ لباچه بر وزن سراچه بالاپوش است و در نسخهٔ ـ ذ : بجای لباچه کباچه دارد و ظاهراً غلط است چه در کتب لغت معنیی برای آن یافت نشد	۱۰ـ م : باقچه ؟
۱۱ـ آ ، ع ، بهم نشاید ـ ذ : بهم دو دو شاید ـ نسخهٔ چاپی و نسخهٔ ـ م ، ن ، بهم شاید ، ظاهراً نشاید صحیح است چه از علتی که ذکر میکند «جیم در هردو برای تصغیراست» کلمهٔ (چه) ردیف خواهد بود و ما قبل چه که قاف و غین است باهم قافیه را نشاید
۱۲ـ ذ ـ افزوده : ازاینها	۱۳ـ ا ـ ذ ـ ع ـ حاء ـ م : ح	۱٤ـ ذ : فارسی

بذ افتاذ بهم نشاید و کشاذ ونکشاذ بهم نشایذ[1] امّا داذ وبیداذ بهم شایذ از بهر آنك |لفظ| بیداذ اسم علمست ظلم را چنانك[2] |لفظ| بی اسب و بی مال » و مانند آن[3] کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست ، وسوذ و نمکسوذ بهم شایذ و بدیذ و نابدیذ بهم شایذ و جمله الفاظ ماضی جون رفت و کفت و آمذ و شذ[4] و دیذ وشنیذ و کرد وآزرد و غیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرده اند وصیغ مستقبل مر کّبند ،

و بدانك در صحیح لغت دری ماقبل دال مهمله الّا راء ساکن چنانك «درد و مرد[5] » یا زاء ساکن چنانك دزد |و مزد| یا نون ساکن چنانك[6] کمند |و کزند| نباشد وهر دال کی ما قبل ان یکی[7] ازحروف مدّ و لین است چنانك باذ و شاذ وسوذ و شنوذ و دیذ وکلیذ یایکی ازحروف صحیح متحرّک ست چنانك نمد و سبذ و دذ و آمذ همه ذال معجمه اند و درزبان‌اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند[8] چنانك |کفته‌اند|

۱-آ- ع : افتاد و بد افتاد بهم شاید و کشاد و بکشاد بهم شاید ، و نسخهٔ - م : بهمین عبارت است جز آنکه بجای بداقتاد به افتادست، ودرنسخهٔ مطبوعه : افتادو بدافتاد بهم کشاد و بکشاد بهم شاید ، و س : افتاد به‌افتادبهم شاید کشاد و نکشاد بهم شاید داد ؟ وتمام سهو است و صحیح آنست که درمتن اصلاح شده و مطابق با نسخهٔ ذ است وعبارت میزان‌الاوزان هم در این موضع چنین‌است « وبعضی گفته‌اند که افتاد با نیفتاد و کشاد با نکشاد و بدید با نابدید می شاید و در این سخن بحث است از آنکه بیشتر گذشت که نفی و اثبات بهم نمی‌شاید و این الفاظ ازقبیل نفی واثبات‌است» واین‌عبارت مؤید تصحیحی‌است که درمتن شده است و مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه دراین موضع درحاشیه نوشته است :

کذا ؟ نه قرائت اصل درین موضع بدرستی ممکن‌است نه مقصودازاین چهار کلمه

۲- ذ : کویند چنانك ۳- ذ : و بی‌مانند ٤- ذ - م - افزوده ؛ سند و - س : آمد شد ٥ - ذ : دردمند ؟ ٦- ذ - افزوده : چند و ۷- م - افزوده : حرف ۸- ذ : آید

شایذ اگرچه وجه ترکیب درحاجتمند ظاهرترست امّا چون دانشمند اسم علم گشته[۱] است عالمان را باسمی مفرد مانند شده است وازین جهت هردو باهم قافیت می‌سازند [چنانك] انوری گفته‌است

(شعر[۲])

آدمی زاده بی کنه نبوذ | زان بکفارتست حاجتمند
شخص ودینت ودیعت ایزد | بی‌نیاز ازطبیب ودانشمند

حرف ذال

[۳] زوایذ آن سه است

حرف مضارع

وآن ذالی [مفرد]ست کی در اواخر[۴] کلمات فعل را صیغت[۵] مضارع گرداند چنانك آیذ و روذ ومی گویذ و می‌شنوذ

حرف ضمیر

و آن یاء و ذالی است کی در آخر کلمه فایدهٔ ضمیر جماعت حاضران دهذ چنانك می‌آییذ[۶] و می رویذ و ربط را نیز باشد[۷] چنانك عالمیذ و توانگریذ

حرف دعا

وآن الف و ذالی‌است کی در اواخر افعال معنی دعا دهذ چنانك برساذ و بدهاذ و صیغت خاصّهٔ دعاء باذ و مباذ [است] و در اصل ($f.\frac{a}{94}$) بواذ و مبواذ بوذه‌است «و او تخفیف را[۸]» حذف کرده‌اند و در قوافی ذالی هفتاذ و هشتاذ بهم شایذ، افتاذ و

۱ـ ذ: شده ۲ـ آ، د، س: ندارد ۳ـ ذ ـ افزوده ؛ و ٤ـ س: آخر ۵ـ ذ: بصیغت ٦ـ م: می‌آیند؟ ۷ـ ذ: شاید ۸ـ ذ: واو را جهت تخفیف

کوهسار و رخسار و شاخسار

حرف تفضیل

و آن تاء وراء است[۱] کی در اواخر صفات معنی ترجیح [و تفضیل] دهد چنانك عالم تر و توانگرتر

حرف لیاقت

و آن واو و الف و راء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی «(چیزی) دهد»[۲] چنانك گوشوار و شاه وار و نزدیك بهمین معنی جامه وار و نامه وار وخانه وار یعنی[۳] باندازهٔ جامه وخانه ولایق نامه ، و بمعنی مشابهت نیز باشد چنانك مردوار و ترکی وار یعنی مانند مردان و ترکان

حرف صحابت

و آن واو وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی چیزی[۳] دهد چنانك پیشه ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی[۴] رنجور و مزدور و دستور یعنی خداوند (رنج) و مستحقّ مزد وخداوند دست ومنصب وآنچ اجازت رادستوری (f.95a) خوانند ازین است یعنی او را صاحب [(ید)] گردانیدنست (بر آن کار)[۵]

حرف میل و شهوت[۶]

و آن باء والف وراء ست موصول بهاء بیان حرکت کی در [او] اخر اسامی معنی میل وشعف دهد بچیزی چنانك غلام باره و روسپی باره وسخن باره وجامه باره یعنی «پسر دوست و روسپی دوست[۷]» وسخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و منبت

و آن زاء و الف وراء ست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع دهد بدان

۱ـ ذ : ورائیست ۲ـ ذ : دهد چیزیرا ۳ـ م : بعضی ؟ ۳ـم. خداوندی خبری ۴ـ ذ ـ افزوده : نزدیك ۵ ـ از نسخهٔ چاپی کلمه (کار) افتاده ، ذ : کردنست بدین کار ۶ـ آ ـ ع : وصنعت ۷ـ فقط درنسخه ذ است

(شعر)

از دور جو بینی مرا بداری[۱] — بیش رخ رخشنده دست[۲] عمدا

جون رنك[۳] شراب ازبیاله[۴] کردد — رنك رخت از بشت دست بیدا[۵]

[و] دال و دال بهم قافیت کرده[۶] از بهر آنك ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند

حرف ری[۷]

وزوایدآن ده است

حرف فاعل

وآن کاف و الف و راء است[۸] که در اواخر افعال معنی فاعلیت دهند[۹] (f. 94 b) جنانك کرد کار و آفریدکار و آموزکار و در اواخر اسما [(و)] صفات معنی نعت‌دهدجنانك‌سازکاروکامکاروآموختکار[۱۰] ونزدیك بدین‌معنی‌یادکاروروزکار.

حرف حرفت و صناعت

آن کاف وراءست که در [او] آخر اسامی معنی حرفت دهد جنانك زرگرو کاسه‌گر و تبرگر

حرف مصدر

وآن‌کاف وراءست[۱۱] که در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد جنانك رفتار و کفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد جنانك کشتار و مردار و خریدار و کرفتار[۱۲] و خواستار وفروشار

حرف شکل و شبه

و آن سین والف وراءست که در [او] اخر[۱۳] اسماء معنی تشکل و تشبّه دهد بجیزی‌جنانك شرمسارونکونسار[۱۴] و کرزکاوسار[۱۵] وبمعنی موضع نیزباشد[۱۶]جنانك

۱- ذ: از دورچه (کذا) تو مرا بیبنی داری ۲ - ذ: دو دست ۳- م: رنك ۴ - ذ: درپیاله ۵ - ذ: رنك رخ تو ز پشت دستت پیدا

۶- ذ - افزوده: است ۷ - آ: حرف رای - م: ر ۸- ذ: ورائیست

۹- ذ: دهد ۱۰- ذ: و آموزگار ۱۱- ذ: ورائیست ۱۲- ذ: کفتار

۱۳- ذ - افزوده: کلمات ۱۴- و فی‌الاصل «نکوسار» و آن نیز لغة صحیح و مخفف نکونسار است ولی مناسب مقام «نکونسار»است نه نکوسار کما لا یخفی، درنسخه آ- م - نیز «نکوسار» ودر - ن - ذ - ع: «نکونسار» است ۱۵- گرزگاو سار وگرزهٔ گاو سار بمعنی گرزگاو چهر است که گرز فریدون باشد ۱۶- ذ: بود

بهتر و بدتر بهم نشاید و راهبر و پیغامبر بهم |شاید| و بار و ببرار بهم شاید و بریر و بس بریر نشاید و بگیر و کفگیر و شبگیر بهم شاید و انجیرو بیذانجیر شاید[۱] و زرگر و خنیاگر بهم شاید و هنرور و سخن ور[۲] |نشاید| و گزیر و ناگزیر بهم نشاید و رنجور و مزدور بهم شاید از بهر آنك مشهور التركیب نیست و بپذیر و دل پذیر بهم شاید و راه دار و جاندار[۳] بهم شاید و رکابدار و سلاح دار بهم نشاید و بگستر و دادگستر بهم شاید و دلبر و رهبر بهم شاید و کهتر و مهتر بهم نشاید الّا کی[۴] یکی اسم باشد

حرف زی[۵]

واز ین جنس هیچ زاید[۶] نیست الّا .

حرف لعب

چنانك حقّه باز و عمود باز وزنان بازو جامه باز و در قوافی زایی ساز و ناساز بهم شاید و کار ساز و بساز شاید[۱] و بباز و دیر باز « و باز و حقّه‌باز بهم شاید[۷] » و هرروز و امروز بهم شاید و[۸] بعضی شعراء روز و نوروز بهم‌جایز[۹] داشته‌اند یعنی نوروز نام روز(ی) معیّن[۱۰] است |و نه بمعنی روزنو است| و هنر ورز و (f $^{a}_{96}$) کشاورز بهم شاید و سخن ورز و هنر ورز نشاید و آمد باز و ازدی باز بهم شاید

حرف سین

و از این جنس هیچ زاید نیست الّا

حرف شکل و هیأت

و آن دال و یاء و سین است کی در اواخر[۱۱] بعضی اسامی معنی شکل

۱ـ آ، ذ، م ـ بهم شاید ، ودر آ. کلمهٔ (شاید) نیست ۲ـ ذ ـ افزوده : بهم

۳ـ م : خانه‌دار ۴ـ م : آنکه ۵ـ آ. حرف زای ـ ذ : زا ـ م : ز

۶ـ ذ ـ زیاده ـ س : حرف زاید ۷ـ ذ : بهم نشاید ، و باز بمعنی لعب و حقه باز بهم نشاید ۸ـ ذ ـ افزوده : اما ۹ـ ذ : روا ۱۰ـ س: نامی معین ۱۱ـ در ـ ذ ، م : آخر

جنانك کشت زار ولاله زار و گلزار « و بهمین معنی[١] » هندبار و دریابار

حرف صفت

و آن دال والف و راء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهذ جنانك آبدار و تابدار و بایدار وهمچنین «جاندار و برده دار[٢]» و راه دار.

و در قوافی رائی کردکار و آمرزکار بهم [نشایذ] و ستمکار و زیان کار[٣] [نشایذ] و مردوار و دلبر وار[٣] [نشایذ] و جامه وار و نامه وار[٣] نشاید و رفتار و کفتار و کردار بهم نشاید و بعضی [کفتار و رفتار بهم] روا داشته اند از بهر آنك ازین جنس مصدر بیش ازین نیست و اطرادی ندارد درسایر کلمات، بس [کوئی] دو سه کلمهٔ مفردست بر یك وزن و راهوار و شاهوار بهم [شایذ] و دیدار و خریدار بهم [شایذ و کهسار و رخسار شایذ] و کشت زار و کار زار[٣] [شایذ] و اوستوار[٤] و کوشوار شایذ[٥] و عنبر بار و کوهر بار بهم نشایذ و لاله زار و بنبه زار نشایذ و کوشیار و هوشیار بهم شایذ و مردار و کشتار بهم شایذ، وبعضی هندبار و زنکبار بهم روا داشته اند یعنی هریك اسم[٦] ولایتی است و قیاس آنست کی روا نباشد (f. $^{b}_{95}$) همچنانك لاله زار و کشت زار، و هزاروده هزار بهم نشایذ[٧] [و آبدار و بایدار[٨] بهم شایذ جون معنی مختلف باشد جنانك] انوری « کفته است[٩] »

| «شعر» |

جون سلك معانی نظام دانم — زان تا سخنم آبدار باشذ

خرشید کسوف فنا نبینند — تا قصر ترا برده دار باشد

ملکی[١٠] جوجهان بایدار بابی[١١] — خود ملك جنین بایدار باشد

کی آبدار بمعنی طراوت و رونق است و بایدار بمعنی ثابت ودایم، و[١٢]

١- ذ : وهم بدین معنی نردبك   ٢- ذ : چاپاردار و پرده دار- م - ن - خانه‌دارو پرده‌دار
٣- ذ - افزوده : بهم   ٤- کذا فی الاصل و م - آ - ع - و فی نسختی - ذ - س : استوار
٥ - ذ - افزوده : باهم   ٦- ذ . نام   ٧- م ، س: شاید   ٨- م : تابدار
٩- ذ : کوید   ١٠- ذ ، م، س - ملکت - آ - ملك   ١١- ذ : بادا
١٢- ذ - افزوده : اما

و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f.96b) اگر[1] یکی بمعنی عقل (باشد) و یکی بمعنی مغمی علیه و خویش و از آنِ خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کش و کشاکس بهم شاید و بیش و کم بیش[2] نشاید «و کیش و بدکیش نشاید[3]» الا کی معنی[4] مختلف [باشد] و جوش و سرجوش[5] بهم شاید «و در پوش و سرپوش و شبوش بهم شاید»[6] و تراش و قلم تراش بهم شاید[7] و پرورش و دهش بهم نشاید چنانك «کمال اصفهانی[8]» گفته است

[(شعر)]

ای زرایت ملك و دین در نازش و در پرورش
ای شهنشه فریدون فرّ اسکندر منش
تیغ حکمت آفتاب گرم رو را پی کند
تاب عزمت آورد خاك «زمین را در روش[9]»
مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع آفتاب
مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش[10]
بر سر آمد گوهر تیغ تو در روز نبرد
بر سر آید هر کرا زان دست باشد پرورش

و در بیشتر «ابیات این شعر[11]» شین مصدر را روی ساخته است و اگر این جایز[12] دارند [پس] نون مصدر[13] نیز جایز باید داشت چنانك[14] کردن و گفتن و نمودن و آوردن و مانند آن و اتفاق است کی این نونات را[15] روی نشاید ساخت و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی [بیش نشاید] چنانك انوری[16] گفته است

١ــ ذ : چون ٢ــ ذ، م ــ افزوده : بهم ٣ــ آ : ندارد ٤ــ ذ : الا بمعنی
٥ــ ذ : خوش وسرخوش ٦ــ از نسخهٔ چاپی افتاده ٧ــ آ، س : نشاید ٨ــ ذ : کمال‌الدین اسمعیل ٩ــ م : زمین در پرورش ١٠ــ م : خوددمش ١١ــ ذ : این قصیده ١٢ــ ذ : روا ١٣ــ ذ : مصدری ١٤ــ ذ : مثل ١٥ــ (را) از نسخهٔ چاپی افتاده است ١٦ــ م : آذری ؟

و شبه دهد چنانك مردم دیس و خانه دیس و ترنج دیس و فرّخی گفته است[۱]

یکی خانه کردست[۲] فرخاردیس   کی بفروزد[۳] از دیدن او روان

[و] فرخار بت خانه باشد[۴] و تندیس[۵] تمثال باشد ، و در قوافی[٦] سینی آس و دستاس و خراس بهم نشاید مگر معنی مختلف باشد چنانك سید حسن گفته است[۷]

«شعر»

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا   شیشهٔ تهی این آبگینه رنگ خراس

موافقان را بأست[۸] نمالد و چه عجب   در آسیاء فلك سنبله نگردد آس

یعنی آرد (نگردد) و لفظ آس هم بر آسیا[۹] اطلاق کنند و هم بر آنچ (آسیا) خرد کند[۱۰]، ودست رس وفریاد رس بهم شاید و هر کس و ناکس بهم شاید

حروف شین

و زواید آن دو است .

حرف مشابهت

و آن واو و شینی است[۱۱] کی در [او]اخر اسامی فایدهٔ مشابهت دهد چنانك[۱۲] ماه وش و حوروش و پادشاه وش

حرف مصدر و ضمیر

و آن شینی مفرد ست کی در اواخر اوامر معنی مصدر دهد[۱۳] چنانك روش و دهش و پرورش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد چنانك دادش و گفتش و می بردش و می دهدش و در اواخر اسماء معنی اضافت بغایب دهد چنانك اسبش و مالش و غلامش ، و درقوافی شینی[۱۴] ماه وش و حوروش بهم نشاید و خوش

۱ـ آـ افزوده : شعر   ۲ـ ذ : کردید   ۳ـ آ : بفزود   ٤ـ ذ : است   ۵ـ ذ : تبدیس ؟   ٦ـ ذ و درقافیهٔ   ۷ـ ذ : راست   ۸ـ ذ : لطفت   ۹ـ م ـ افزوده : هم   ۱۰ـ س : و هم برآس وآسیاب   ۱۱ـ ذ : بود   ۱۲ـ م ـ افزوده : چون   ۱۳ـ ذ، آ، م ، س : آرد   ۱٤ـ م ـ س: شین

حرف کاف

و زواید [آن][1] سه‌است

حرف تصغیر

جنانك مردك و بسرك

[2]حرف بدل

و آن کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند[3] جنانك بندکانك و بندکی و بندکان و دایکاك و دایکی و دایکان

حرف صفت

و آن نون و الف و کافی است کی در اواخر اسما معنی نعت دهذ جنانك غمناك و سهمناك و کویند [این] جامهٔ برزنا کست[4] و خاکی ریك نا کست، و در قوافی کاف میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك کویند[5] فلك و سمك[6] و آنکه کویند[5] رك و تك، و آب ناك و خاك ناك « بهم نشاید و برزناك بامشك ناك[7] (97b) بمعنی مشك دغل شایذ[8]» جنانك مجیر کفته است[9]

[«شعر»]

بشام ناك ده و آفتاب راه نشین

حرف لام[10]

و در قوافی لامی سال و امسال بهم شایـذ و سال و هر سال نشایـذ و بمال و کوشمال شایذ و کوپال و پالاپال[11] شایـذ و دال و ذال [بهم شایذ] و بی مول

۱ـ ذ: را زوائد ۲ـ ذ ـ افزود: و ۳ـ ذ: آید ٤ـ ذ: بزرك نا کست
٥ ـ نسخهٔ مطبوعه درهر دو موضع: کوید؟ ـ ذ: کوئی ـ م، ع: کویند ـس: کوید
٦ـ ذ: سمك و نمك و فلك ۷ـ س: و بهم نشاید و برزناك و یا مشك ناك
۸ـ ذ: با هم نشاید کفت و بزرك ناك و مشك ناك باهم شاید اکر بمعنی مشك دغل باشد ۹ـ ذ: کوید ـ س: مجیر بیلقانی کفته است ۱۰ـ فقط در نسخهٔ ـ ذ: است ۱۱ـ ذ ـ افزوده: بهم

[(شعر)]

ای نهان گشته دربزرگی خویش — وز بزرگی ز آسمان در پیش
آفتاب این جنین بود کی تویی — آشکارونهان زتابش خویش (f. 97a)
ای توانگر ز تو بسیط زمین[۱] — وز نظیر تو آسمان درویش
شاذ باش ای بمعجزات کرم — مریمی[۲] از هزار عیسی بیش
تا نگویی کی شعر مختصرست — مختصر نیست تا تویی معنیش

و جون در شعر[۳] باستعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هرآینه ماقبل آنرا روی بایذ ساخت وآنرا وصل شمرد جنانك [گفته اند]

«بیت[۴]»

ای (دل)نشدی دشمن[۵] سوداش هنوز — هم می بخری عشوهٔ فرداش هنوز
هم سیر[۶] نیامذی ز عمهاش هنوز — تا از تومن جها رسد باش هنوز

«کی درین شعرجون[۷]» خواست کی شین اضافت بیارذ ما قبل آنرا روی ساخت وشین باش [را] بـا آنك اصلی است همجون شینهـاء زاید وصل گردانید و شاعر جون حرفی اصلی «با زاید استعمال کند[۸]» حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند[۹] جنانك [ماز] نموده آید[۱۰]

صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

(در پارسی نیست) و از جنس

غین و فاء

هیچ حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد[۱۱]

۱ـ ذ : جهان ۲ـ م : متر می ؟ ۳ـ ذ : درشعری ۴ـ ذ ، س : شعر ۵ـذ : محرم ـ درحاشیه «دشمن» نوشته‌شده‌است ۶ـ ذ : می‌سیر؟ ۷ـ ذ ـ جون درشعر ۸ـ ذ : را درمیان حروف زوائد خواهد که استعمال کند ۹ـ ذ : دهد ۱۰ـ ذ ، س آمد ۱۱ـ ذ ، م : شود

مایلبه[۱] (من) العدد خوانند یعنی «جون کفتی[۲]» دوّم یکی کی متقدّمست[۳] بذین عدد دو شد و جون کفتی[۴] سوّم دو عدد کی بیش ازین است[۵] بذین سه شد و برین[۶] قضیّت بایستی کی یکم نکفتدی «از بهر آنك بیش از یکی[۷]» هیچ نیست کی یکی متمّم آن شود الاآنك جون مخصّص مطلق عددست این اطلاق بر و[ی] روا داشته‌اند

حرف تلوّن

و آن باء و الف و میمی است کی در (او) اخر الوان معنی تلوّن فایده دهذ جنانك ($f.^{a}_{98}$) سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاءِ[۸] اعجمی در لفظ آرند کویند سرخ‌فام[۹] و سیاه فام[۹]، و در قوافی میمی[۱۰] نام و دشنام بهم شایذ و نام و نیك نام بهم نشایذ

۱- م : مایله ؟ ۲- ذ : که جون کفتی که ۳- د م : مقدمست برین

٤- ذ - افزوده : که ۵- ذ : بود ٦- ذ : و درین ۷- ذ : که بیش از آن ۸- هذا هوالظاهر و فی الاصل هذه الکلمة محتملة لان تقرأ «تاء» او «ثاء» ۹- هذا هوالظاهر و فی الاصل : سرخ فام و سیاه فام (کذا) در نسخهٔ اصل و نسخ پنج‌گانهٔ خطی المعجم و همچنین در نسخهٔ خطی لسان القلم مختصر المعجم که در نزد نگارنده است تمام « فاء اعجمی و سرخ فام و سیاه فام » است در این صورت یا باید «فا» در هر سه موضع در تمام نسخ غلط و صحیح «پا» بپاء فارسی باشد چنانکه مرحوم علامه قزوینی در تصحیح کتاب همین صورت را اختیارواعمال فرموده و یا آنکه کلمهٔ «اعجمی» را لغو وزائد دانسته و «فا» در تمام‌مواضع صحیح باشد واین صورت ظاهراً بصحت اقربست چه حروفی که در آخر الوان معنی تلون فائده دهد آنچه در محاورات مستعمل ودر کتب لغت ضبط است یکی پام با باء فارسی ودیگری‌فام است و بام با باء موحده ابدا باین‌معنی استعمال نشده‌است وعبارت کتاب هم که درمواضع سه گانه با باء موحده آمده برای آنست که دررسم‌الخط قدیم‌فرقی بین باو پافارسی گذاشته نشده وهردو بیك‌صورت نوشته‌میشده‌چنانکه‌رسم‌الخط نسخهٔ‌المعجم آستانهٔ‌مقدسه و نسخهٔ اصل نیزچنین است بناء برین باء موحده در هر سه موضع باء فارسی است پس‌از تصدیق این مقدمه واضح‌است که عبارت «و بعضی باء اعجمی در لفظ آرند» غلط‌و بی‌معنی است مگر آنکه (فا) را در هرسه موضع بصورت خود گذاشته و کلمه «اعجمی» رازائد و عبارت را چنین خوانیم و بعضی‌فاء در لفظ‌آرند گویند سرخ فام وسیاه فام‌واحتمال‌دارد که مقصود از باء اعجمی پاء باشد چنانکه از رسالة الحروف شیخ مستفاد می شود که فاء اعجمی پاست ۱۰- م : میم

و مولامول[1] شاید [و مال و بی مال نشاید و مال و اموال و حال و احوال بهم شاید] و دل و بر دل [بهم شاید] و بُل و سر بُل بهم شاید کی سر بُل « شهر کی است نزدیك سمرقند بر کنار آب[2]» جنانك کل باویکل[3] کی از ولایت کاشان است و چال و اسب چال بهم شاید .

حرف میم

و زواید آن سه است

حرف اضافت و ضمیر

و آن میمی[4] مفردست کی در اواخر اسما فایدهٔ اضافت دهد بنفس خویش جنانك غلامم و اسبم و برادرم و در اواخر افعال فایدهٔ ضمیر نفس[5] دهد جنانك آمدم و رفتم و می آیم و می روم و در اواخر صفات فایدهٔ ربط صفت دهد بنفس[6] جنانك عالمم و توانگرم و در جمع گویند عالمیم وتوانگریم

حرف عدد

(و آن) میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد (متقدّم) فایده دهد جنانك دوّم و سوّم[7]، وجهارم و در لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را متمّم

۱ـ ذ : و می مولی و مولا مولی ـ آ، م ، س ، ن ـ و می مول و مولا مول ـ مول بو او مجهول بر وزن غول مردی بیگانه که زن دیگری با او سری پیدا کند مولوی گفته

آن زنك میخواست تا بامولخویش برزند در پیش شوی گول خویش

دیگر بمعنی بودن و درنگ و تأخیر و مول مول یعنی باش‌باش مولوی گفته :

برای تو مهان در انتظارند سبکتر رو چرا در مول مولی

دیگر بمعنی بازگشت ، و مولا مول بمعنی تأخیراز بی‌تأخیرو مولیدن یعنی درنگ کردن و ممول یعنی درنگ مکن : نریمان بشد شاد و گفتا ممول.

ودر فرهنگ بمعنی ناز و غمزه و بمعنی حرامزاده نیز آمده (انجمن آرای ناصری)

۲ـ ذ : اسم موضع است ۳ـ ذ : و بیکل ٤ـ م : مهمی ؟ ۵ ـ ذ : متکلم

٦ـ م ـ افزوده : خویش ۷ـ م : سیوم

حرف نسبت و تکریر اعداد ($f.^{b}_{98}$)

وآن کاف و الف و نونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهـد چنانك در مکان و کروکان یعنی آنچ مال شمارنـد «و [آنچ] کـرورا شاید[1]» و چنانك مادرکان و پدرکان یعنی آنچ بفرزند رسیده باشد از مادر و پدر و خدایکان یعنی کماشتهٔ خـدا بر خلق و رایکان در اصل راه کان بوده است حرف هاء بهمزهٔ ملیّنه بدل کرده‌اند و بصورت یاء می‌نویسند یعنی آنچ در راه «یابند بی‌بدل‌عوضی[2]» و تحمّل «مشقّت کسبی[3]» [وسعیی] و شایکان همچنین در اصل شاه کان بوده است یعنی کاری «کی‌بحکم[4]» پادشاه کنند بی مزد و منّت چنانك شهید شاعر کفته‌است

«شعر[5]»

مفرمای درویش را شایکان

و کویند بیکـار و شاکار[6] یعنی کار بحکم و زور و بی مزد «و کنج[7]» شایکان یعنی کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی[8] کی (لایق) شاهان تواند بود[9] و آنچ رشید کفته است : «شعر»

اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست — بی‌شایکان ولیك به‌از کنج‌شایکان[10]

یعنی «بی قوافی نادرست[11]» کی [حرف[12]] روی آن اصلی نباشد و بحکم آنك شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زوایدبجای حرف روی چون الف ملکا وشرقا و غربا و راء رفتار و کفتار و نون آمدن ورفتن و امثال آن سعی اندیشه و رویّتی نبرده است و بایراد آن در جملـهٔ قوافی صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکّم[13] است آن قـوافی را شایکان

۱ـ این جمله از نسخهٔ ـ آ: ساقط شده است ۲ـ ذ : یابند بی‌بدلی وعوضی م ـ می‌یابند بی‌بدلی و عوضی ۳ـ ذ : مشقتی از کسی و کسبی ٤ـ ذ: که از برای ٥ ـ ذ : مصرع ٦ـ م : شکار ۷ـ ذ : و کویندکان ۸ ـ م : کنج ۹ـ ذ : باشد ۱۰ ـ بصفحه۲۸۸رجوع‌شود ۱۱ـ ذ: قوافی‌آن‌نادراست ۱۲ـ س:حروف[؟]
۱۳ـ درنسخهٔ چاپی «متحکّم» ودرتمام‌نسخ‌خطی «مستحکم» است.

و دم و دمادم بهم شایذ و کام و ناکام بهم شایذ اکر معنی مختلف باشد و با هم و مرهم[۱] بهم شایذ و از جنس میمات زایده در قوافی میمی یکی بیش «شایذ[۲]» کی در قصیده ی بیارند همچنانك[۳] سایر حروف زوائد[۴] جنانك روذکی کفته است

«بیت[۵]»

واجب نبوذ بکس برافضال و کرم   واجب باشد هر آینه شکر نعم
تقصیر نکرد[۶] خواجه در نا واجب   من در واجب جکونه تقصیر کنم

حرف نون

و زوایدآن هشت است.

حرف صفت وجمع وتعدیت واضافت وتوقیت

و آن الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اتّصاف دهذ بصفاتی ماننده افعال جنانك خندان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایدهٔ جمع دهذ جنانك مردان و زنان و اسبان و درختان[۷] و در اواخر (اوامر) صحیحه فایدهٔ تعدیت دهذ «جنانك[۸]» بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ اضافت فایدهٔ جمع دهذ جنانك اسبم و اسبمان اسبت و اسبتان [اسبش و اسبشان] و در اواخر اوقات[۹] و ازمنه معنی توقیت دهذ جنانك سحرکاهان و بامدادان و ناکاهان وبیکاهان و حرف جمع جون موصول بوذ بهاء بیان حرکت معنی لیاقت و مشابهت دهذ جنانك مردانه و باذشاهانه وبزرگانه[۱۰]

حرف ظرف

و آن دال و الف و نونی است کی در اواخر اسماء فایدهٔ ظرفیت دهذ جنانك قلم دان ونمکدان و آب دان

۱ـ ذ: ومرهم وهم ـ س: وبا هم ومن هم   ۲ـ آ: ندارد   ۳ـ ذ: آرند همچون   ۴ـ س: زایذ   ۵ـ ذ: شعر   ۶ـ آ: در تقصیر نکرد ؟
۷ـ م ـ افزوده: و دختران   ۸ ـ کلمهٔ «جنانك» از نسخهٔ ـ آ: افتاده است
۹ـ اوقات ؟   ۱۰ ـ س: زیرکانه

[آمدن] ورفتن[۱]

حرف موضع

وآن سین و تاء و الف و نون[۲] است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص موضع دهد بدان چیز چنانك ترکستان و کوهستان و بیمارستان

حرف مشابهت

وآن سین(f.99 b) والف و نون[۲] است کی در اواخر اسماء فایدهٔ مشابهت دهد چنانك مردم سان ودیگرسان و هم بدین معنی دیگر گون و گندم گون

حرف تخصیص

و آن یاء و نونی «است[۳]» کی در اواخر اسماء معنی تخصیص[۴] ماهیّت چیزی دهد ببعضی از صفات «چنانك[۵]» زرّین وسیمین وامسالین و بارین وپنجمین و هفتمین و در بعضی صیغ کافی در افزایند چنانك غمگین و سهمگین و گرگین و شوخگین، و در قوافی نونی سایه بان (و پاسبان[۶]) و مهربان بهم شاید و باغبان و دشت بان بهم نشاید و آب دان و ناودان و زنخدان بهم شاید و خندان و گریان بهم شاید وآنچ [بلعباس[۷]] امامی گفته است

(شعر)

دو چشمك «برزبند[۸]» چشم بندان دو یاقوتك همیشه خند خندان
یکی مر تن درستان را غم و درد یکی را بوی درد درد مندان

حرف روی دال‌است والف‌ونون وصل[۹] واگرقافیت نون کرده بودی شایگان بودی، وبخندان وبگریان بهم نشاید از بهر آنك حرف تعدیت بکلماتی‌تامّ المعنی[۱۰]

۱ـ ذ ـ افزوده: و گفتن ۲ـ ذ، م: نونی ۳ـآ، ذ: (است) ندارد
٤ـ ذ ـ افزوده: و ٥ ـ ذ: مثل ٦ـآ: این کلمه را ندارد ۷ ـ م: بوالعباس ۸ـ م: برزنندم ۹ـآ، م ـ افزوده: وجمع ـ ذ ـ افزوده: و خروج ۱۰ـ م: حرف صفت بکلمات تمام المعنی، و دراصل ـ ذ، آ: تمام المعنی ع ـ تامّ المعنی، ودرحاشیهٔ ـ آ: تام

خواندند[۱] چنانك ازرقی گفته است

«شعر»[۲] (f. 99 a)

آن همام دولت عالی جمال دین حق | آن‌فخار جمع شاهان‌مفخر سلجوقیان

و[(چنانك)] خاقانی گفته است «شعر[۳]»

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

و [چنانك] بلفرج[۴] گفته است «شعر[۳]»

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا[۵]

و [چنانك] کمال[۶] اسمعیل گفته است[۷]

(شعر)

ای زرایت ملك (و) دین در نازش و در پرورش

و [چنانك] انوری گفته است «شعر»

تا نگویی کی شعرمختصرست | مختصر نیست چون تویی معنیش

وکاف و الف و نون چون باواخر اعداد درآید تکریر عدد فایده دهد چنانك دو کان و سه کان و چهار کان بمعنی دو (دو) و سه سه و چهار چهار وهو معنی‌قوله تعالی مثنی و ثُلاث و رُباع

حرف حفظ و حراست

وآن باء والف و نونی است کی در اواخر اسماءِ معنی[۸] نگاه داشتن آن چیز دهد چنانك گله‌بان و باغبان ودربان.

حرف مصدر

و آن نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر[۹] آرد چنانك

۱ـ ذ: می‌خوانند ۲- نسخهٔ آ- ذ ـس: ندارد ۳ـ م ـ مصرع- ودر ـ س:نیست
٤ـ ذ : وابوالفرج ۵ـ در ذ ـ مصراع اول بیت نیزافزوده شده : باغها راغ کند رنج قدوم ملکان ٦ـ آ- ذ : کمال الدین ٧ـس: گوید ٨ ـ س : افزوده معنی حفظ و حراست دهد یعنی ٩ـ ذ : مصدریت ، م : مصدر را

و درقوافی بقوّت[۱] وصل جند جیز متحمّل است کی بی وصل نباشد

یکی استعمال حروف زواید درمواضع حروف اصلی جنانك مثال آن درحرف[۲] تعدیت باز نمودیم[۳] و مثال[۴] دیکر زیادت بیان را استعمال حروف جمع جون مردان وزنان کی درقوافی مقیّد آنرا عیب شمارند و آن قافیت را شایکان خوانند «وجون نون جمع[۵]» بهاء بیان شرکت موصول (شد) روا باشد کی آنرا روی سازند جنانك انوری «کفته است[۶]» (f. b/100)

«شعر[۷]»

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده[۸] کی باشد زبر دست ایشان زمانه
و درین قطعه کفته است

«قطعه[۹]»

کی تا روز روشن نیوشی[۱۰] ونوشی سماع مغنّی شراب[۱۱] مغـانـه
جو اندر اتاغ[۱۲] آمدی نا نشسته فرو ریختتی خردهٔ صوفیانه
کی احوال «عالم نوائی[۱۳]» ندارد دلا جند این حالت ابلهانه

[و] دیکر اختلاف حرکت تـوجیه [کی] در قوافی (مقیّد) روا ندارند جنانك جاکر و کمتر[۱۴] وناصر و درقوافی مطلق شاید [جنانك] انوری «کفته است[۱۵]»

«شعر[۹]»

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر[۱۶] مشتری

۱ـ ذ : ودرقافیه نعوت ـ م ـ و درقوافی نعوت ۲ـ م : حروف
۳ـ س : بازنمودیم ٤ـ ذ : باز نمودیم و مثالی ٥ ـ ذ : و چنانکه نون جمع که چون ٦ـ م : .کوید ، س : راست ۷ـ آـ ذـ س : ندارد ۸ـ ذ : برتر نهاده ، س : برتر کشید ۹ـ آ ، م ، ع ، س : ندارد ۱۰ـ م : نوشی ۱۱ـ هذا هوالظاهر المطابق لدیوان الانوری و فی الاصل : سماع
۱۲ـ ذ: وثاغ؟ـ دیوان انوری: وثاق ۱۳ـ ذ: کیتی دوامی ۱٤ـ ذ: واشتر ۱٥ـ ذ : کوید ۱٦ـ ذ ، سیر مشتری ، م ـ سیر ماه وقصد مشتری ، س : سیر مشتری، ودر دیوان انوری : کید مشتری

« ملحق شذه است[۱] » يعنى نخست فعلى[۲] لازم بيايذ تا جون الف و نون بـدان بيوندد فعلى[۳] متعدّ(ى) شوذ جنانك [بخند و] بخندان و برس و برسان و برخيز و برخيزان بخلاف خندان و كريان كى الف و نون در آنجا بكلماتى تام[۴] المعنى ملحق نيست، وجند كلمه از متعدّياتِ افعال هست كى الف و نون در آن صيغ از نفس كلمه است جنانك بستان و بران و بنشان ($f.\frac{a}{100}$) و بخوان[۵] براى آنك حرف تعديه درين كلمات بفعلى لازم در نيامذه است بس قياس آنست كى اين نونهـا شايذ كى روى سازند همجنانك خندان و كريان و در قوافى موصول روا داشته اند كى حرف تعديت را روى سازند جنانك[۶]

« شعر[۷] »

من خاك جنان باذم كوزلف تو جنباند

و [جنانك] انورى كفته است

نه دروصال توبختم بكام دل برساند   نه درفراق توعمرم[۸] زخويشتن برهاند

« و كفته است[۹] »   « شعر[۷] »

هميشه تا كى زتأثير[۱۰] جرخ و كريهٔ ابر   دهان غنجهٔ كل را صبا بخنداند

[۱۱]لب مراد تو ازخنده هيج بسته مباذ   كى خصم را بسزا خندهٔ تو كرياند

و از بهر آن در قوافى مقيّد روا نداشتند « كى[۱۲] » حرف ساكن ضعيف باشد و جون حرف روى مستند بيت است وبناءِ شعر بروى است نخواستند كى در وى دو ضعف باشد يكى سكون و عدم حركت و يكى[۱۳] آنك از كلمهٔ قافيت اجنبى بوذ[۱۴] امّا جون روى متحرّك بـاشد[۱۵] و بعد ازو ساكنى بوذ كى محل وقف كردد و او بذان سبب بميان قافيت نزديكتر افتد شايذ كى او را قايم مقام حرفى اصلى دارند[۱۶]

۱ـ ذ : درآمده‌است ۲ـ ذ ، س: حرفى؟ ۳ـ م، س: فعل ٤ـ در نسخهٔ اصل وذ، م، ن، س: تمام ـ نسخهٔ ـ آ: تام ٥ـ ذ ـ م: بخوابان ـ آ : بخوانان ؟ ٦ـ ذ ـ افزوده : كفته اند مصراع ٧ـ نسخ خطى (شعر) ندارد ٨ـ ذ : جرخم ٩ـ ذ : و هم انورى كفته ـ م : و همچنين كفته‌است ، س : و كفته‌است نيز ١٠ـ ذ ، م ، بتأثير ١١ـ ذ ـ افزوده : ايضاً كويد ١٢ـ آ : كلمهٔ (كى) ندارد ١٣ـ ذ : ودوم ١٤ـ ذ : باشد ١٥ـ م : بود ١٦ـ ذ : درآرند ؟

آن بوی ستان بوذه است[۱] جون از آن حذفی کرده اند و آنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین کردانیده کوئی کلمه‌ی مفردست [و بعضی ترکستان و هندستان بهم جایز داشته‌اند همچنانك در هند بار و زنکبار کفتیم] و جون و بی جون بهم نشایذ الّا کی معنی مختلف باشد و دو کان و سه کان بهم نشایذ وغمکین واندوهکین بهم نشایذ و[۲] رایکان و شایکان و خدایکان بهم شایـد و مـاذر کان و بـذر کان بهم نشایذ و کروکان و در مکان بهم شایـذ از بهر آنك کروکان بکثرت استعمـال اسْم مرهون کشته[۳] است و صفت نسبت از وی افتاذه و مرزبان و میزبان (و زبان) بهم شایذ و مهربان و باسبان بهم شایذ خون و طبر خون[۴] بهم شایذ ایشان و فداشان بهم شایذ ناکاهان و بیکاهان بهم نشایذ[۵] این و جنین بهم شایـذ آستین[۶] و راستین (و بوستین) بهم شایذ جنانك انوری « کفته است[۷]»

[(شعر)]

کو آصف (جم) کو بیا ببین[۸] | بر تخت[۹] سلیمان راستین

و کفته[۱۰] است

با کوشش او شیر[۱۱] آسمان | شیریست مزوّر ز بوستین[۱۲]

و کفته[۱۰] است

بای ملخی بیش نه بقدر[۱۳] | با همّت او ملك آن و این[۱۴]

درملك «زمینش زملك عار[۱۵] | باری جو ملك باشی این جنین ($f._{101}^{b}$)

۱ـ ذ ـ افزوده : اما ـ م ـ افزوده : و ۲ـ ذ : اما ۳ـ ذ : شده
٤ ـ ذ ، م ـ افزوده : و ٥ـ ذ ـ افزوده : و ٦ـ س : وآستین ۷ـ ذ : کویند ۸ـ م : بمن ؟ ۹ـ ذ : درملك ۱۰ـ س : و نیز گفته
۱۱ـ م : ماکوش ارشیر ؟ ۱۲ـ ذ ـ افزوده : مفعول مفاعیل فاعلان ۱۳ـ آ، ذ ـ بقدر ، ودر نسخهٔ مطبوعه . مقدر ۱٤ـ ذ ـ افزوده : و کفته‌است اخرب مکفوف مقصور از اصل مفاعیلن فاعلاتن که بحر قریب است ۱٥ـ م : در ملک رهینش زننک و عار

و در[ین][1] قصیده گفته است :

«شعر[2]»

من نمی دانم کی این نوع از سخن[3] را نام چیست

نه نبوّت می توانم گفتنش نه[4] ساحری

[و گفته است

« شعر[5]»]

از حسد چون ممتلی شد مرد «روی آرد بقذف[6] »

معدهای بد مزاجان را قی افتد از بُری

[و] جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی [متحرّك] و اگر روی ساکن بوذی معیوب داشتندی ،

[و] دیگر اختلاف[7] حذو چنانك دقیقی گفته است

« شعر[8] »

برافکند ای صنم ابر بهشتی | زمین را خلعت اردیبهشتی (f.$^{a}_{101}$)

زمین بر سان خونالوذ دیبا | هوا برسان نیل‌اندوذ مُشتی[9]

بطعم نوش کشته چشمهٔ آب[10] | برنك دیذهٔ آهوی دشتی

و اگر نه حرف وصل بوذ[11] اختلاف حرکت ما قبل شین جایز[12] نبوذی ، و گلستان و نیستان[13] بهم نشایذ و گلستان و بستان[14] بهم شایذ چی هر چند[15] اصل

۱- آ - ذ : ودر قصیده - کلمهٔ (این) افتاده‌است ۲-آ، ذ ، م ، ع ، س: ندارد ۳- ذ : این جنس سخن ٤- ذ : نی ٥ - آ، ذ ، م ، ع - ندارد ، س: و ایضاً ٦- ذ : کارش افتراست - م : روی آرد بعُذر - وقذف متهم کردن ودشنام دادن است ۷- ذ : افزوده : حرکت ۸- آ، م ، س : ندارد

۹- هذاهو مقتضی القافیه و فی الاصل : مشستی (؟) ، س : اندود نیل‌مشتی ۱۰-ظ: چشمه وآب ، تصحیح «مرحوم دهخدا» ۱۱- آ، ذ: بودی ۱۲- ذ : روا ۱۳ - س : بستان ١٤-س : بوستان ١٥- م : هرچه ؟

ازین صیغ احتراز کند و نونی آرد کی البتّه در تمام[1] معنی بذان حاجت[2] باشد .

حرف واو

و زواید آن دو است

حرف تصغیر

وآن واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند [جنانك شاعر کفته است]

«بیت[3]» (f. 102 a)

جشم خوش تو کی آفرین باذ برو		بر ما[4] نظری نمی کند ای بسرو

یعنی ای بسرك

[5]واو بیان ضمّه

و آن واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکردذ و در کتابت برای دلالت ضمّهٔ ما قبل آن نویسند و نشایذ آنرا روی سازند مکر کی قافیت موصول باشد جنانك <[شاعر]> کفته است[6]

(شعر[7])

بروذ[8] هوش و دل اکر بروی		هوش «ودل رفته کیر[9]» اکر تو توی

با تو الّا بدوستی نروم		با من الّا بدشمنی نروی

بدل و جان و دیده می کوشم		تا کی برخیزد از میانه دُوی

[(شعر)[10]]

سیه جشم معشوق و آن ابروان		ببردند جان و دلم هر دو آن

و <[آغجی شاعر]> کفته است[6]

۱ـ ذ : تمامی　　۲ـ س : احتیاج　　۳ـ ذ : شعر ـ آ، م ، س : ندارد
٤ـ م ، س : با ما　　٥ ـ ذ ـ افزوده : و　　٦ـ س ، ذ : اند　　۷ـ آ ، س : ندارد　　۸ـ م : برد ؟　　۹ ـ ذ : دل دارد ؟ ـ م : دل رفته زر کر ؟　　۱۰ـ آ: ذ ـ ع ، س : ندارد

و زرین وبارین بهم نشاید الا[1] (کی) قافیه موصول[2] باشد چنانك کفته‌اند[3]

کر چه کنون بازرو و زرینه‌ای ... رو کی همان احمد بارینه‌ای

وباید کی مثل این قوافی کی جواز [استعمال] آن بقوّت حرف وصل تواند بوذ در قصیده‌ی یك دو بیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشوذ.

[و] امّا نونات [مصدربدانك] در الفاظ مصدرسه صیغت هست کی در آن نون مصدر بیفتد[4] یکی صیغت قصد چنانك خواهذ آمذن و یکی صیغت لزوم چنانك می بایذ آمذن یکی صیغت جواز و امکان چنانك [می] شایذ آمذن ... ومی‌تواند آمذن و نزدیك بهمین معنی می دانـد آمذ ن[5] و افصح و ابلغ نظمـاً و نثراً درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و کویند خواهذ آمذ و [می]بایذآمذ «و می‌توان شد[6]» و می داند آمذ چنانك [شاعر] کفته است[7]

(بیت[8])

تا ظنّ نبری کز توجذا خواهم شد ... وز بند بلاء تو رها خواهم شد

... و کفته است[7]

«بیت[9]»

افسوس کی‌دل«نزدتو[10]» می‌بایذماند ... وز بیش تو بی مراد می بایذ رفت

< و کفته است[11] >

دل زدست غمت بجان آمذ ... با غمت بر نمی توان آمذ

بس اکر شاعر در قصیدهٔ خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شوذ بایذ کی

١ـ ذ : مکر ٢ـ م : قبول ؟ ٣ـ ذ ـ افزوده : شعر ٤ـ م ، س : نیفتد ؟ ٥ـ آ، ذ ، ع : آمذ (بدون نون) ٦ـ ذ : و شاید آمد ومی‌تواند آمد ـ م : ومی‌تواند شد ٧ـ ذ : اند ٨ـ ذ ـ م ـ شعر ـ آ، س : ندارد ٩ـ م : شعر ، آ : ندارد ١٠ـ ذ : بر تو ١١ـ ذ : و کفته‌اند ـ م ـ افزوده : شعر

لفظ ساقطند[۱] و جز دلالت حرکت ما قبل[۲] درمعنیء کلمه هیچ مدخل ندارند پس اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرّك می‌خیزد نه ازاسقاط هاء غیرملفوظ از کتابت[۳] بدلیل آنك اکر مبتدئی کی بر دقایق علم خط[۴] وقوف ندارد و ندانسته باشد کی در خط[۵] پارسی هر کجا کلمه‌ی مفتوح الآخر افتد[۶] هائی بدان الحاق «باید کرد[۷]» چون مثل این کلمات درقلم خواهد آورد البته بی‌هاء نویسد «ودرست[۸]» خواند زیراك سُبْحانَ وَ إنَّ وَ كَأَنَّ درقرآن دیده باشد وخوانده و در آن هیچ حرف زاید ندیده، و آنچ کفته است کی کران ومیان ونشان همان معنی می‌دهد| کی کرانه ومیانه‌ونشانه| (هم) غلطست ازبهر آنك نشانه دیکرست ونشان دیکر همچنانك دندانه دیکر[۹]ست و دندان دیکر[۹] و زبانه دیکرست و زبان دیکر پس کوییم هاء اصلی آنست کی در کلّ احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع و تصغیر و نسبت چنانك زره من و زرهها و زرهك «و زرهی[۱۰]» و هاء وصلی آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید[۱۱] و در تقطیع بحرفی محسوب نباشد و در اضافت بهمزه‌ی ملیّنه بدل شود[۱۲] و در جمع از کتابت نیز ساقط شود و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود امّا درشعر وتقطیع چنانك (f. $\frac{a}{103}$)

«شعر[۱۳]»

خسته دارم دیده در هجرت همیشه

| کی| هاء خسته ودیده ازتقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف[۱۴] ملفوظ است وبحرفی محسوب و امّا در اضافت چنانك دایهٔ من و بندهٔ تو[۱۵] و درجمع

۱ـ ذ : ساقط آید ۲ـ ذ ـ افزوده : که ؟ ۳ـ س : در کتابت
٤ ـ س : برقانون علم حفظ ؟ ۵ ـ س : حرف ؟ ٦ـ ذ : باشد ۷ـ ذ : کنند ۸ ـ آ ـ م : وراست ۹ـ م : جدا ۱۰ـآ، ذ، م، ع، س : این کلمه را ندارد ۱۱ـ ذ : نیارند ۱۲ـ ذ : نشود ۱۳ ـ آ، م، ندارد س : مصرع ۱٤ـ م : لفظ ؟ ۱۵ـ ذ : من

«شعر[١]»

اگر شب از درشانیست و مانده خسرویا — مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
شبا بذیذ نیایذ[٢] همی کرانهٔ تو[٣] — برادر غم و تیمار من مکر تویا

<و می کویذ>

«شعر[٤]»

ثناء حرّان نیکو بسر توانم برد — هر آنگهی که تو تشبیب شعر من بویا

« و درقوافی واوی چون جادو و بازو شاید که مو (ورو) [وشو] بیاورند[٥] »

و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال[٦] قوافی بیندازند

حرف هی[٧]

شخصی از جملـه استاذان شعـراء عجم در تقسیم هاء ات اصلی و وصلی کفته است کی هاءِ اصلی آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهذ[٨] و وصلی آنست کی کلمه را در اصل معنی بذان احتیاج نباشد (و) این تقسیم راست مانندست امّـا در تفسیر آن نظری ($f._{102}^{b}$) هست زیراك کفته است هاءِ شانه[٩] و بهانه اصلی است کی اکر [هاء] ساقط کردانند[١٠] شان وبهان ماند[١١] وهیچ معنی‌ندهذ وهمچنین هاءِ جامه و نامه اصلی است کی اکر هاء بیندازند[١٢] [جام و نام ماند[١٣]] و آن معنی کی از جامه و نامه مطلوبست ندهذ و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست [از بهر آنك] اکر[١٤] هاء بیندازند کران ومیان و نشان ماند[١١] و همان معنی اوّل بدهذ[١٥] واین غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بر فتح[١٦] است و این هاء ات در کلّ احوال از

١ـ ذ ـ م ، ع ، س : ندارد ٢ـ ذ : نیامد ٣ـ ذ ، آ : داو ؟
٤ـ آ ، م ، س : ندارد ٥ـ این یك سطر از نسخهٔ چاپی افتاده و در تمام نسخ خطی موجود است ـ س : بیارند ٦ ـ م : بحال ٧ـ ذ : ها ٨ـ م : بدهد ؟ ٩ـ م : شاهانه ١٠ـ ذ : شود ١١ـ ذ ، م ، س : بماند ١٢ـذ : بیفتد ١٣ـس : بماند ١٤ـ م : واکر ؟ ١٥ـ ذ : دهد ١٦ـم:فتحه

و زبانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخنه از ناخن و تنه از تن و بشته از بشت و علی هذا زرّینه و سیمینه[۱] و جوبینه[۲] و آوازه وجهله و دهه و هفته و ترشه و تلخه[۳] وبنفشه وسبزه وسیاهه وسبیده و زرده ونشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این [همه] هاء ات بواسطهٔ حرکت ما قبل خویش هرنوع[۴] را از جنس خویش فصل می کند

و[۵] هاء صفت

وآن هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایدهٔ اتّصاف دهد بذان فعل‌جنانك آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدیك بهمین معنی یك‌روزه و یك ساله و زنده و [مرده] و کشته و افتاده.

و[۶] هاء فاعل

و آن هائی است کی در اواخر جموع [فعلی] معنی فاعلیّت دهذ جنانك «داننده وگوینده[۷]» و کننده (f.104a)

و[۸] هاء لیاقت و نسبت

وآن هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت ونسبت دهذ جنانك شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه و هیچ یك ازین هاء ات نشاید کی روی سازند وسنائی هاء ات زایده را روی ساخته است «جنانك می گویذ[۹]»

«شعر[۱۰]»

نیك نادان در اصل نیکو نه　　　بد دانا ز نیك نادان به

۱- م - سمینه ؛ ودرحاشیه پشمینه دارد　　۲- و فی‌الاصل : حوسه ؛ و فی النسخة المطبوعة : خوشه ؛ وفی نسخة ذ ، م . آ، ع : چوبینه　　۳- و فی الاصل وآ- م، س : طلخه　　۴ - ذ : مرنوع　　۵- ذ - افزوده : دوم　　۶ - ذ : افزوده : سیم　　۷- ذ : گوینده و بیننده　　۸- ذ - افزوده : چهارم　　۹- ذ : و گفته　　۱۰- آ، م، س : ندارد

جنانك شانها و بهانها و در تصغیر جنانك بندکك و دایکك و در نسبت جنانك بندکی و دایکی ، و جون شرح هاء ات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانك هاء ات و صلی دو نوعست :

نوع اوّل آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده ندهدو آنرا هاءِ سکت خوانند یعنی هائی است که متکلّم دروقف بر آن[1] خاموش شود واین هاءِ درلغت عرب روشن درلفظ آید جنانك مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ ودر بارسی[2] هاء ات زایده بهیج وجه درلفظ نیارند مگر کی قافیت باشد [و] بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارند و بوشیده در لفظ آرند جنانك :

«شعر[3]»

ای شمع رخت را دل من بروانه — وزعشق توام[4] بخویشتن بروا نه

و مثال هاء ات[5] سکت در بارسی[2] هاءِ شانه و بهانه و جامه «و نامه وخانه[6]» (f. 103b) وسرکه و سینه وسفره وخنده و گریه و امثال آنست و اگرجه برین تفسیر جمله هاء ات وصلی[7] هاءِ سکت[8] باشد امّا جون درین کلمات جز دلالت حرکت ماقبل هیچ فایدهٔ دیگر را متضمّن نیست آنرا بدین نام خواندیم تا موافق لغت تازی[9] باشد ،

نوع دوّم آنست کی جز حرکت ما قبل معنیء خاص را مستلزم باشد زاید براصل آن کلمه و آن جهار گونه است

هاء تخصیص[10]

وآن هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گرداند وآنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند[11] جنانك دندانه از دندان و جشمه ازجشم

١ـ ذ ـ افزوده : ها — ٢ـ ذ : فارسی — ٣ـ آ ـ م ـ ندارد ـ س : مصرع
٤ـ م : توم — ٥ـ م : ومیان ها است ؟ — ٦ـ ذ : وخامه و خانه ـ م : و نامه وخامه ـس : ونامه ـ و کلمهٔ «خانه»را ندارد — ٧ـ س: اصلی ؟ — ٨ـ م : سکته — ٩ـ ذ : عربی — ١٠ـ ذ ـ افزوده : اول — ١١ـ ذ : گویند

« بهم نشایذ[١] » و خرمن گاه و منزل[٢] گاه بهم نشایذ و شاه و شاهانشاه بهم نشایذ الّا کی یکی[٣] اسم باشد، و جمهور شعراء بگاه[٤] و بیگاه بهم جایز[٥] ندارند و اگر کسی روا دارذ « جواز آنرا[٦] » وجهی توان نهاذ[٧] چی بیگاه و بگاه بمعنی دیر و زود مستعمل است نه بمعنی وقت و ناوقت[٨] بدلیل آنك اگر کسی حاجتی ببزرگی رفع کند ودر محلّ اجابت افتد اورا نگویند کی این [سخن] بگاه گفتی بل کی گویند بوقت گفتی یا بهنگام گفتی واگر گویند بگاه گفتی چنان فهم کند[٩] کی زود گفتی و دیرتر ازین[١٠] می‌بایست گفت و اگر در آن تعویقی افگند[١١] و با سعاف مقرون ندارد[١٢] نگویند کی این سخن بیگاه گفتی [بل کی] گویند بی‌وقت گفتی یا بی‌هنگام گفتی و اگر گویند بیگاه[١٣] گفتی چنان فهم کند[١٤] کی دیر گفتی و زودتر ازین می‌بایست گفت پس معلوم شد کی بگاه و بیگاه بمعنی زود و دیر است نه بمعنی با وقت[١٥] و بی وقت و چون اختلاف[١٦] معنی آمذ بایذ کی اگر کسی هر دو بهم[١٧] قافیت سازد خطا نباشد و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا و دیبا و قبا[١٨] حرف هاء در می‌آرند ودرقوافی هائی استعمال می‌کنند چنانك انوری گفته [است

« شعر[١٩] »]

شعلهٔ صبح از آفتاب دو رنگ | در زد آتش بآسمان دو تاه

[ودیگری گفته] است | (شعر)]

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه | سروست اگر «زیبذبرسروقباه[٢٠]» (f. 105^{a})

١ـ آ ـ ذ : ندارد   ٢ـ و فی الاصل : متروك   ٣ - از نسخهٔ چاپی و ـ م، س : کلمهٔ «یکی» افتاده‌است   ٤ـ ذ : گاه   ٥ ـ ذ : روا   ٦ـ م : دواز آنرا   ٧ـ ذ : گفت   ٨ ـ ذ : وبی وقت   ٩ـ ذ : کنند   ١٠ـ م : از آن   ١١ـس : افتد   ١٢ـ ذ : نشود   ١٣ـ م : بی‌هنگام ؟   ١٤ـ ذ ـ شود ـ آ ـ س : افتد   ١٥ـ س : بمعنی زودتر است نه بمعنی ناوقت   ١٦ـ م : اختلال ؟   ١٧ـ م : باهم   ١٨ـ ذ ـ افزوده : دوتاه   ١٩ـ آ، ذ، ع، م : ندارد   ٢٠ـ ذ : بسروپوشند قبا

های به اصلی است و های نه زاید و همو گفته [است]

« شعر[١] »

هر که بشنید بخ بخ اورا به[٢]   وانك نشنیذ خیره[٣] ماراجه

و همو گفته است [وهردو قافیت[٤] هائی زاید کرده]

« شعر[٥] »

بر زبان صوت و حرف و ذوقی نه   غافل از معنیش کی از بی جه

« و همو گفته است[٦] »

هر کجا ذکر او بوذ تو که ای   جمله تسلیم (کن[٧]) بذوتوجه‌ای

ودر این بیت [خوذ] آنچ ملفوظست از[٨] قافیت کاف و جیم است و لفظ ای خوذ ردیف است و بتقلید او مهستی دبیر[٩] « گفته است[١٠] »

[« بیت »]

با روی جو[١١] نوبهار و با خوی دیی   با ما جو حمار و با دگر کس جومیی

بخت بذ مـا همی کند[١٢] سست پیی   ورنه[١٣] توجنین سخت کمان‌نیز نه‌ای

قافیت یائی است و روی در دَی و مَی، [و یَی] درست [است] امّا [قافیت] نه ای درست نیست.

و در قوافی هائی کاه و آنکاه « و خرکاه[١٤] » و درکاه بهم شایذ [و آکاه[١٥] و ناکاه بهم شایذ و یـازده (f.104 b) و دوازده و ده بهم شایذ] و سحرکاه و شبانکاه

١ـ آـ م ، س : ندارد   ٢ـ م : نشنید بخ بخ او را نه   ٣ـ م : جیره
٤ـ م ـ س : افزوده : را   ٥ ـ آ ـ م ـ س : ندارد   ٦ـ ذ : و دیکر گفته ـ س : همو گوید   ٧ـ کلمه (کن) را نسخهٔ آ ندارد   ٨ ـ نسخهٔ چاپی ـ آن
٩ـ م ـ بهستی ـ س «دبیر» ندارد   ١٠ـ ذ : گوید   ١١ـ م : چون ؟
١٢ـ ذ : من همی کند ـ م : مـا میکند این سست پئی   ١٣ـ ذ ، م : ورنی
١٤ـ کلمهٔ [خرکاه] از نسخهٔ آستانه افتاده است   ١٥ـ س : و آنکاه ؟

دارند و این کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی گویند کی لایق خوردن باشد و بودنی چیزی را گویند کی بودن آن لازم باشد

و در قوافی یائی چون[١] می و دی وهی وپی وپیاپی شاید و دریای[٢] و جای و دای و رای [شاید][٣] و از کلمات امری ($f.{}_{105}^{b}$) جون میکشای[٤] و بنمای شاید ، و نی و جی و کی چنانك اگر بهاء نویسند نشاید[٥] کی در قوافی هائی بکار دارند[٦] اگر بیاء نویسند هم نشاید کی درقوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء درسه ونه و که وجه و حرف یاء[٧] درنی و کی وجی[٨] برای دلالت کسرهٔ ما قبل [آن] نویسند ، و کی جون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند چنانك . که می گوید «وهر که می آید گوبیا»[٩] الّا کی استفهام مجرّد باشد چنانك او کیست [کی] درین موضع بیابنویسند و یاء در لفظ ظاهر گردانند[١٠] و چون بمعنی[١١] تفسیر و تحقیق باشد بیا نویسند[١٢] [چنانك گفتم کی بروی و ... تو کی فلانی، وهمچنین جی جون استفهام را باشد بهاء نویسند] چنانك چه می گوئی و اگر تعلیل را[١٣] یامساوات را باشد بیا بنویسند چنانك گوئی خدای یکی است جی اگر دو بودی فساد عالم لازم آمدی (یعنی از بهر آنك اگر دو بودی فساد لازم آمدی[١٤]) و چنانك گوئی مراجی این وجی آن یعنی نزدیك[١٥] من هردو متساوی[١٦] است وجون اشارت کنند کی وجی متّصل ومفرد نویسند بطرح هاء و یاء چنانك آنك می گفتی آمد و آنچ آوردی[١٧] دیدم و (در استفهام مجرّد موصول جی بیاء نویسند و یاء در لفظ آرند چنانك آن[١٨] جیست و [همچنین] نه)[١٩]

١ـ آ، ذ ، م ـ افزوده : چون ٢ـ ذ ـ س : و دریای ٣ـ (ورای... از) از نسخهٔ چاپی افتاده ، و کلمهٔ (شاید) درهیچ یك از نسخ خطی نیست ودر نسخهٔ چاپی اضافه شده است ٤ـ آ، ذ ـ مکشا ـ م ، س: بکشا ٥ـس : شاید ٦ـ ذ : برند ٧ـ س : بی ٨ـ م : وچه و که ٩ـ ذ : وهر که میگوید ١٠ـ ذ : آرند ١١ـس: درمعنی ١٢ ـ ذ ، م : نویسند ١٣ـ م ـ افزوده : نوسند ١٤ـ قسمت میان پرانتز( ) در نسخهٔ ـ آ، ذ : نیست ١٥ـ ذ : نزد ١٦ـ ذ ـ یکسان ـ س : مساوی ١٧ـ س: می آوردی ١٨ـ ذ . این ١٩ـ آنچه میان پرانتز است ـ آ،م: ندارد ؛

و دیگری گفته [است] >(شعر)<

بیشم آمذ بگاه در راهی   نغزمردی‌شکرف برناهی[1]

حرف ی [2]

و زواید آن پنج است

حرف ضمیر ورابطه

وآن یائی‌است کی دراواخر افعال ضمیرمخاطب باشد جنانك رفتی و می‌روی، ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك [تو] عالمی[3] [تو] توانگری[4]

حرف نکره

وآن یائی است ملیّنه کی در [او]اخر اسماء علامت نکره باشد جنانك‌اسبی « خریذم غلامی فروختم[5]»

حرف شرط و جزا

وآن یائی‌است ملیّنه کی در اواخرافعال معنی شرط و جزا دهذ جنانك‌اگر بخواستی بذانمی اگر بفروختی بخریذمی ، و درصیغت تمنّی نیزبیایذ[6] جنانك‌کاش بیامذی کاشکی چنین بوذی

حرف نسبت

وآن یائی است که در اواخراسماء فایدهٔ نسبت دهذ جنانك عراقی وخراسانی وآبی و آتشی و همجنین[7] روشنائی و مردمی و آهستگی و هم راهی وهم شهری

حرف لیاقت [ولزوم]

وآن یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیـاقت و لزوم دهذ جنانك او دوست داشتنی است و این کار کردنی است یعنی او لایق آنست کی[8] دوست

---

۱ ـ م : برنائی   ۲ ـ ذ : یاء ـ م : بی   ۳ ـ ذ ـ افزوده : و

٤ـ س : توانگر   ٥ ـ ذ : و غلامی خریدم ـ م ـ فقط واوی برغلام افزوده است

٦ـ آ ، ذ : بیامدی ـ س : تمنانیزآید   ۷ـس : وچنین   ۸ـ ذ ـ افزوده: ویرا

کشت خون آب چشم ازغم وی[1] — زاندهش[2] موم کشت آهن و روی

نالهٔ من نکر شکفت مدار — شو بشو[3] زار زار نال بر[ا]وی

چند جوئی جنو نیابی باز — ازجنو درزمانه دست بشوی (f.106b)

و با ناخوشی شعر ایطا نیز کرده است و کفته جو[ن] اوی و براوی، و بعضی[4] شعراء در قبا یا [ئی] در افزونه‌اند[5] و [در قوافی یائی استعمال کرده « جنانك] دیلمی کفته است[6] » «شعر[7]»

هم رنك می[8] لبانش هم رنك کل قبای — بر دست می نهاده و بر کل نهاده پای

بوی بهار یافته از دست او نبیذ — بوی بهشت یافته از نور[9] او سرای

آمذ بسان ماه ومی آورد جون سهیل — دیذی سهیل در قدح و ماه در قبای

(ای چون خرد بدیع ولکن خردستان — ای چون روان لطیف ولکن[10] روان ربای

<(و کفته‌است)>[11]

کبك حریر سینه و کورسمن سرین — سرو شراب خواره و ماه غزل سرای

جزوی وکلی ازدوبرون نیست هرچه هست — جزوی همه تو بخشی و کلّی همه خدای

من از خدا واز تو بخواهم همی کنون — تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای)[12]

و اما حرف ردف

بدانك هرالف و واو و یاء کی ماقبل روی باشد آنرا ردف خوانند و آن

۱ـ ذ، م ـ کشت خون آب (ذ : خوناب) چشم از غم اوی ، س : خون کشت آب چشم ازغم او ـ نسخ دیگر: خون کشت ۲ـ س: زان وهش ۳ـ ذ : بشب ٤ـ ذ ـ افزوده: از ٥ ـ ذ : در آورده‌اند ٦ـ ذ ـ و دیلمی کوید ـ م : و یکی کفته است ۷ـ آ ـ م ـ س : ندارد ۸ـ م : کل ۹ـ در مجمع الفصحاء بجای «نور» روی است ۱۰ـ س : ولیکن ۱۱ـ آ، م ، دراینجا افزوده : و کفته‌است شعر ـ در کتاب ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمرالرادویانی چاپ احمدآتش ص ۱٦ دو بیت آخر (جزوی و کلی،البیتین) بعنصری نسبت داده شده‌است ۱۲ـ این چهار بیت از ابیات دیلمی است که از نسخهٔ اصل ساقط شده ودر تمام نسخ خطی دیگر موجود است

در استفهام «بهاء نویسند[۱]» چنانك «شعر[۲]»

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری بنامیزد الحق نکوقول یاری[۳] (f.106a)

ودر نفی [مطلق] اگر باوّل کلمه «افتد نون مفرد بپوسته[۴]» نویسند چنانك من نگفتم واگر بآخر[۵] افتد بیاء نویسند چنانك مرا ازاین خبر نیست وبعضی حرف ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی چنانك [شاکر] بخاری گفته‌است[۶]

«شعر[۲]»

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی می سال خورده باید[۷] ما سال خوردنی

ازصد هزاردوست یکی‌دوست دوست‌نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

و بعضی شعراء (آنرا) در قوافی[۸] مماله جون طوی[۹] و دعوی و معنی استعمال کرده‌اند[۱۰] [جنانك] معزّی «گفته‌است[۱۱]»

همای کلك تو مرغیست لاغر کی ازمنقاراو(شد[۲])ملك فربی

هرآنکس کوترابیندبپرسد کی‌این‌خرشیدتابنده[۱۲]ست‌یانی

و ادیب صابر «گفته است[۱۱]»

ز رای روشن او مانده اختران خیره ز کلك لاغر او گشته کیسها فربی

رفیع رای تو بر من تغیّری دارد بتهمتی کی مرا اندران جنایت نی[۱۳]

و بعضی متقدّمان در قوافی مرفوع جون خو[ی] و بوی[۱۴] در لفظ اویائی افزوده‌اند وآنرا روی ساخته [جنانك گفته‌اند] «شعر[۲]»

روذ کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی

شاعرت کو کنون کی[۱۵] شاعررفت نبوذ نیز جاوذانه جنوی

۱ـ ذ ؛ موصول بی‌ها ویا نویسند ۲ـ آ، م، س : ندارد ۳ـ نسخهٔ چاپی : باری
٤ـ ذ : اوفتد نون بپوسته برمفرد ٥ ـ ذ ـ افزوده : کلمه ٦ـ م : چنانکه شاعر ـ س: جنانك گفته اند ۷ـ ذ ، م : سال خورد باید و ۸ـ ذ: قافیه ۹ ـ م : طوبی
۱۰ـ ذ : کنند ۱۱ـ ذ : گوید ، م ـ افزوده : شعر ۱۲ـ ذ ـ تابان ـ س : خورشید تابنده ۱۳ـ ذ : بمن نسبتی ندارد نی ـ آ : مرا در آن ـ س ، ن : خیانت نی
۱٤ـ ذ : ومو ۱٥ـ ذ : چو

و یکی مرفوع ماقبل جنانك سوخت ودوخت و یکی مکسور ماقبل جنانك بیخت و ریخت، [دوّم] از مردف براء [1] دو نوع بوذ [2] یکی مفتوح ما قبل جنانك کارد و آرد و مضموم [3] ماقبل جنانك مورد و آنرا قرینه‌ی دیکر نمی‌دانم [درلغت دری <الاّ آنك شهر کازرون کهنه را درقدیم شهر نورد خوانده‌اند >] ومکسور ماقبل جنانك ایرد [4] کی «در بعضی لغات پارسی غراره [5] را بذین نام خوانند [6]» ، و [سوّم از] مردف بسین جهار نوع برخیزذ [7] یکی مفتوح (f. 107 b) ما قبل جنانك ماست و راست و یکی مرفوع [ما قبل] جنانك بوست و دوست و یکی مکسور [ما قبل بکسرۀ] مشبعه جنانك بیست [8] و کریست [9] و یکی مکسور [ماقبل بکسرۀ] ملیّنه جنانك دویست و بأیست ، و [چهارم از] مردف بشین دو نوع است [10] یکی مفتوح [ما قبل] جنانك داشت و بنداشت [11] و یکی مضموم [3] [ماقبل] جنانك کوشت و آنرا نظیری [12] نیست ، و [پنجم از] مردف بفاء سه‌نوع [13] [یکی] مفتوح [ماقبل] جنانك یافت وبافت [14] و [یکی] مضموم [ماقبل] جنانك کوفت وروفت و [یکی] مکسور [ماقبل] جنانك فریفت و شیفت ، و [ششم] مردف بنون و آن الاّ مفتوح ما قبل نتواند بوذ جنانك ماند وراند ، و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد [15] و بهیچ وجه هیچ تغییر از آن جایز نباشد ، وردف دراصل لغت آنست کی از پس جیزی درآیذ ، پس اکر سایلی کویذ [16] [جون] ردف هرجیزی آنست کی از پس آن [17] درآیذ و حرف

۱ـ ذ : واز مردف به ر ۲ـ آ ، ذ ، س ، م : بر خیزد ۳ـ ذ : و یکی مرفوع ، س : ویکی مضموم ٤ ـ آ ، م ، ع ـ و مکسور ما قبل چنانك لیرد ـ ذ : و مکسور چنانك ایرد (و کلمهٔ چنانك از نسخهٔ چاپی افتاده است) و لیرد بمعنی غراره که نوعی از سلاح جنك است ٥ ـ ذ : بلغت بعضی غراره باشد ـ غناره ؟ ٦ـ س : خوانده‌اند ٧ـ ذ : است ٨ـ وفی الاصل: نیست ٩ـ ذ: وبکریست س : افزوده : و نیست ١٠ـ م : برخیزد ١١ـ ذ ـ افزوده و کاشت ـ س : ونداشت ١٢ـ ذ : قرینهٔ ١٣ـ ذ : به ف سه نوع است ١٤ـ ذ ـ افزوده: و تافت ١٥ـ س : خوانده‌اند ١٦ـ ذ ـ افزوده : که ١٧ـ ذ ـ افزوده: چیز

قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنك[1] ماقبل واو مضموم [باشد] وماقبل یاء مکسور[2] [همچنانك ما قبل الف ابدا مفتوح (باشد)] و ضمّهٔ ما قبل واو در [لغت] بارسی دو کونه بوذ[3] مُشبَعَه و مُلیّنه[4]، مشبعه جنانك ضمّهٔ حور و [5] سور و [4] ملیّنه جنانك [ضمّهٔ] روز و یوز[6] وهمجنین کسرهٔ ماقبل یاء دو کونه باشد مشبعه و ملیّنه مشبعه جنانك «کسرهٔ نیل وزنجبیل و ملیّنه جنانك کسرهٔ دیر و بریر[7]»، ومتقدّمان شعراء متحرّك بضمّهٔ مشبعه را مرفوع معروف خوانده‌اند و [متحرّك بضمّهٔ] ملیّنه را [8] (مرفوع مجهول و همجنین متحرّك بکسرهٔ مشبعه را مکسور[9] $(f._{107}^{a})$ معروف[10] و [بکسرهٔ] ملیّنه را [11]) مکسور[9] مجهول ، وهر حرف ساکن غیر حر(و)ف مدّ ولین کی ما قبل روی افتد آنرا حرف قید خوانند و جون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّولین افتد حرف قید را [در آن موضع] ردف زاید خوانند [وماقبل] آنرا ردف اصلی وجون این مقدّمات معلوم شد شعر مردَف دوقسمست مردف بحر ردف ومردف بکلمهٔ ردیف

قسم اول

دونوعست مُردَف بردف مفردو مُردَف بردف مرکّب امّا مردف بردف مفرد آنست کی ماقبل آن یکی از حروف مدّولین باشد و مردف بردف[12] مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارد و هم ردف زاید [جی ارداف] اصلی جز الف و واو ویاء نیست، وارداف‌زایده شش‌اند خ ر س ش ف ن[13] وازاین شش‌حرف‌پانزده‌قافیت برخیزد ، [اوّل] از مردف بخاء سه نوع[14] یکی مفتوح ماقبل جنانك باخت وتاخت

۱ـ ذ : بشرط آنکه ماقبل الف ابدا مفتوح باشد و ۲ ـ م مسکور ؟
۳ـ ذ ـ است ، س : باشد ٤ـ ذ ـ افزوده : اما ٥ ـ ذ ، م ـ افزوده : نور
٦ـ ذ : زور و بور ۷ ـ ذ : ظهیر و ضمیر وملینه چنانکه شیر وشمشیر ۸ـ س بضمهٔ ماقبل را ۹ـ ذ : مجرور ۱۰ـس ـ افزوده : خوانند ۱۱ـ قسمت میان‌پرانتز از نسخهٔ آستانه افتاده است ۱۲ـ کلمهٔ «بردف» فقط در نسخهٔ س است
۱۳ـ ذ : با واو عاطفه درتمام ۱٤ـ ذ ـ افزوده : خیزد

است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات ممالهٔ عربی ایراد توان کرد جنانك انوری کفته است

بذین دوروزه توقّف کی بوك خود نبوذ — درین مقام فسوس و درین سرای فریب
جرا قبول کنم «از کس آنج عاقبتش[۱]» — ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتاب

ولکن[۲] درین جنس[۳] بایذ کی از استعمال کلماتی[۴] کی در محاورات پارسی کویان متداول نباشد احتراز کنند[۵] تامعیب نیایذ[۶] جنانك رودکی «کفته است[۷]»

«شعر[۸]»

کل صد برك و مشك و عنبروسیب — یاسمین سپیذ[۹] و مورد بزیب
این همه یکسره تمام شذست — نزد تو ای بت ملوك فریب

[آنکه کفته‌است «شعر[۸]»]

شب عاشقت[۱۰] لیلة القدرست — جون‌توبیرون کنی‌رخ[۱۱]ازجلباب(f.$_{108}^{b}$)

و امالت جلباب در محاورات دری نیایذ، و امّا جمع میان مرفوع معروف و مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند [جنانك] انوری «کفته است[۱۲]»

هرك تواند کی فرشته شود — خیره جرا[۱۳] باشد دیو وستور

[ودرین قطعه می کویذ[۱۴] (قطعه[۱۵])]

جیست جهان قعر تنور اثیر — خود جه تفرّج بوذ اندر تنور

وهمو کفته [است][۱۶]

مویه کر کشته زهرهٔ مطرب — بر جهان و جهانیان مویان[۱۷]
روزم از دوذ آتش تقدیر — تیره جون طرّهٔ سیه مویان

۱ــ ذ : آنچه عاقبت بجهان ۲ــ س : ولیکن ۳ــ ذ : از این جنس
٤ــ س : کلمات ؟ ٥ ــ ذ ، م : کند ٦ــ ذ : نباشد ۷ ــ ذ : کوید
۸ــ آ ــ م ــ ع ــ س: ندارد ۹ــ ذ ـ سفید ـ م: شنبلیدسپید ۱۰ــ ذ ، م، س : عشاق
۱۱ــ ذ : سر ۱۲ ــ س : راست ــ م : افزوده : شعر ۱۳ــ ذ : چه ۱٤ــ ذ : و کفته ۱٥ــ م : شعرــ آ:ندارد ۱٦ــ م ــ افزوده: شعر ۱۷ــ ذ ــ افزوده :و گفته‌است

ردف لفظاً و کتابةً بیش از حرف روی است جرا آنرا ردف خوانند[1] جواب کوئیم کی ردف شعر اکرجه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی است برای[2] آنك اصل حروف قافیت حرف روی است کی بناء شعر بر آنست وروا باشد کی شعر ﴿ از جمله حروف قوافی[3] خالی باشد الّا از حرف روی [که] شعر بی روی شعر[4] ﴾ نباشد بس بذین سبب نظر مردم درامور قافیت نخست برحرف روی باشد تا درست هست یا نه بعد از آن برحروف دیکر و جون نظر درحال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف خوانند

واما امثلهٔ ارداف [اصلی]، مثال مُردف[5] بالف (f. 108a)

[6]ای جودریا سخی جوشیر شجاع

ومثال مردف بواو

[6]کراست زهره کی بااین دل[7] زصبر نفور

ومثال مردف بیاء[8]

[6] ای بروی تو جشم ملك قریر[9]

واما[10] مرفوع مجهول [جنانك]

[6] ای امر تو جیره چون شب و روز

و مکسور مجهول [جنانك]

[6] دل نکردذ ز وصل جانان سیر

و بهیج حال میان مکسورمعروف ومکسور مجهول درقوافی جمع نشایذ کرد از بهر آنك یاء[8] در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول کوئی منقلب

۱ـ م : خواند ـ س : خوانند ۲ـ ذ : از برای ۳ـ ذ : قافیه
٤ـ اینیك سطر از نسخهٔ اصل ساقط شده‌است ٥ـ ذ : ردف ٦ـ م : در جلو تمام مصراعها (م) علامت مصراع دارد ۷ـ ذ : دلی ۸ ـ ذ : ی ۹ ـ م : مدیر ۱۰ـ ذ : ومثال

ردف [را] با حرف قید نشایذ آمیخت جنانك [شاعر گفته است]

« شعر[۱] »

هر وزیر و مفتی[۲] و شاعر کی او طوسی بوذ

جون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

و التـزام حروف[۳] قید بجنس خویش در کلّ قصیـده همجون[۴] التزام حروف[۳] ردف واجب باشد و هم بذین سبب آنرا (حرف[۵]) قید خوانده‌اند کی از موضع[۶] خویش نقل نکند و بحرفی دیگر متبدّل نشود الّا بعذر تنگی قوافی[۷] جنانك منوجهری گفته است :

« شعر[۸] »

نو روز در آمذ ای منوجهری — بالاله سرخ و با گل خمری[۹]

مرغان زبان گرفته را یکسر — بگشاذ زبان سوری و عبری

[و] میان هاء ومیم و باء [در قید] جمع کرده است « ضرورت را[۱۰] » ، و جون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود بایذ کی » قرب مخارج حروف[۱۱] « رعایت کند »[۱۲] تا قبح آن کمتر نمایذ[۱۳] جنانك فردوسی گفته است :

« شعر[۱۴] »

جه گفت آن خداوند تنزیل [و] وحی — خـداوند امر و خداوند نهی

۱ــ آ ، م ، س: ندارد ۲ـ ذ : عالم ۳ـ آ ، ع ، س : حرف ٤ ـ ذ : چون ۵ ــ آ : ندارد ٦ـ ذ : جای ۷ـ ذ : قافیه ۸ـ آ ، ذ ، م ، ع ، س : ندارد ۹ـ در نسخه های - ذ ، س و دیوان منوچهری (طبع طهران) و دو نسخهٔ دیوان خطی کتابخانهٔ رضوان وقفی مرحوم میرزا رضاخان نائینی : حمری باحاء حطی است ودر نسخ آ ، ع ، م ، و نسخهٔ چاپی : خمری ، والخمری من الالوان الاسود الضارب الی الحمرة و « لون خمری » یشبه لون الخمر (اقرب الموارد) ۱۰ـ م ــ ضروب را ؟ ۱۱ـ ذ : و بغایت بداست واگر ازحال ضرورت تغییر قید کند باری ۱۲ــ ذ : نگاه دارد ۱۳ـ ذ : باشد ۱٤ــ ذ ـ م ـ آ ــ ع ـ س : ندارد

[و درین قطعه می گویذ «قطعه[١]»]

تو و سکّان سدره در رتبت[٢] همه هم شهریان و هم گویان
عرش رو[٣] در خیالت آورده قدّس الله روحه گویان

وسنائی گفته [است «شعر[٤]»]

دانه کاکش چنانك شاه و عروس از نقاب تنك خرد را بوس

و ازین جنس احتراز اولیتر (تا شعر مطبوع تر آیذ)[٥]

واما حر[و]ف قید[٦]

بیش ازین گفته‌ایم[٧] کی (هر) حرف ساکن [غیر حروف[٨] مدّواین] کی ما قبل[٩] روی باشد آنرا [حرف] قید خوانند و حروف[٨] قید ده است ب چنانك ابر و کبر[١٠] خ چنانك بخت ورخت[١١] ر چنانك سرد وزرد ز چنانك دزد و مزد س چنانك مست ودست ش چنانك دشت و تشت[١٢] غ چنانك نغز و مغز ف چنانك رفت و گفت ن چنانك بندو کمند[١٣] ه چنانك مهر وجهر، وا گر بنای قافیت بر کلمات عربی نهند و بیش (از) روی واوی مفتوح ($f.\overset{a}{109}$) ما قبل (یا یائی [مفتوح ما قبل[١٤]]) افتد چنانك اوس و قوس و [فردوس و چنانك] قیس [و کیس] و اویس آن واو و یاء هم حرف قید باشد و واو مفتوح ماقبل در بارسی ۞ جز نوك نیافتم[١٥] که آن تیزی سرسنان و سرقلم باشد ۞[١٦] و یاء مفتوح ما قبل جز پیك ندیذم[١٧] و بهیچ حال حرف

١ـ ذ : وگفته ـ م : شعر ـ آ، س : ندارد ٢ـ م : در زینت ٣ـ فی‌دیوان‌الانوری: رخ ـ وفی‌الاصل‌و ـ م، آ ـ روی، وهو یکسر م لوزن، وفی ـ ذ، ع: رو ٤ـ آ ـ ذ، س: ندارد ٥ـ نسخهٔ آ ـ ع ـ ندارد ٦ـ س : واما حرف ردف قیدرا بفرب ؟ ٧ـ ذ: گفتیم ٨ـ س : حرف ٩ـ ذ : بیش از ١٠ـ م : ابروگیر ؟ ١١ـ ذ : و تخت ١٢ـ ذ : طشت ١٥ـ ذ : قند ١٤ـ نسخهٔ آ ـ ع، ندارد ١٥ـ س: نیافتم جز نوك ١٦ـ فقط درنسخهٔ ـ ذ ـن، س: است ١٧ـ ذ : نیافتم

دقّ گرفته‌اند کی او گفته است «شعر[١]»

ساقی بده آن کاکون قرقف[٢] را ✻ نایافته «از آتش کز[٣]» تف را
نزدیك امیر احمد منصور ✻ بر گوشك بر این شعر مردّف را

و گفته اند این شعر محجوبست نه مردّف و حجّت آورده کی جون حرف ردف[٤] [را] از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف[٥] روی می‌نهند جنانك بیش ازین گفته‌ایم بس کلمهٔ ردیف بیش از روی باشد وهرجه بیش از جیزی باشد[٦] باسم حاجبی لایق تر [از آن بوذ] کی باسم ردیفی و جواب آنست کی بناء شعر بر درستی ($f. 110^a$) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمهٔ ردیف بعد از تمام[٧] قافیت است بس باسم ردیفی «اولی باشد[٨]» و امّا حاجب بنزدیك فحول شعراء کلمه‌ی باشد کی بیش از قافیت متکرّر شوذ[٩] جنانك مسعود سعد[١٠] در حقّ سلطان ملك فرزند[١١] سلطان مسعود [گفته است][١٢]

سلطان ملکست در دل سلطان نور ✻ «هر روز بر روی او کند[١٣]» سلطان سور
هرگز نرود برو وبر[١٤] سلطان زور ✻ جشم بذ خلق ازو و از سلطان دور

کلمهٔ سلطان کی بیش از قافیت (درهر بیت) مکرّر[١٥] می شوذ [آنرا] حاجب

١- ذ - آ - ع - س ، ندارد ٢ - قرقف کجعفر و کهدهد : می ٣- ذ : اوآتش و کرده ٤ - هذا هوالظاهرالملائم للاستدلال المطابق لماسبق فی ص٢٥٣ و ٢٥٤ و فی‌الاصل : حرف (؟) و در نسخهٔ آ : حرف ، ودر نسخهٔ م : ردف ، ودر - ذ : حرف ردف ٥ - آ : حروف ٦- س : بود ٧ - ذ : اتمام ٨ - ذ : اولیتر ٩- ذ : مکرر کردد ١٠- ذ- افزوده : سلمان کفته است ١١- ذ: پسر ١٢- م - افزوده : شعر ١٣ - ذ : هر روز کند برای او ١٤- هذا تصحیح قیاسیّ لاقامة الوزن وفی الاصل : هرگز نرود بروور سلطان زور (؟) نسخه آ- ع - ذ - موافق باتصحیح شده است ودر نسخهٔ م : ازو وزسلطان زور ١٥-س: مصرع بیت مکرر - ذ : مصرع متکرر - م : متکرر

(کی) قرب مخرج حاء و هاء نکاه داشته تا عیب تبدیل [حرف] قید [را] «پوشیده کردانیده است[۱]» وشاید [بود] کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم[۲] ($f.{}^{b}_{109}$)

مردّف بردیفست] وآنرا مُرَدّف بتشدید دال کویند[۳] و ردیف قافیت کلمه ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد ازاتمام[۴] آن در لفظ [آید] بروجهی که شعر را در وزن و[۵] معنی بدان حاجت باشد بهمان معنی در آخر [جملهٔ] ابیات متکرّر شود چنانك انوری کفته است

«شعر[۶]»

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته   هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته

کلمهٔ یافته ردیف [این شعر] ست[کی در کلّ ابیات متکرّرست و شعر در وزن و معنی بدان محتاج (باشد)] و باشد[۷] کی ردیف از دو کلمه و سه کلمه زیادت افتد[۸] چنانك (کفته اند)   «بیت[۹]»

ای دوست کی دل ز بنده برداشته‌ای   نیکوست که دل ز بنده برداشته‌ای[۱۰]

و بعضی متقدّمان کلمهٔ ردیف را حاجب خوانده اند و برغزوانی[۱۱] لوکری

۱ـ ذ : پوشانیده   ۲ـ س : ندارد   ۳ـ ذ : خوانند   ٤ـ س : تمام

٥ـ س . درآوردن و   ٦ـ ذ ـ م ـ آ ـ ع ـ س ندارد   ۷ـ درنسخهٔ چاپی

و روا باشد ، درنسخه‌های آ و ع ، اصلاآنرا ندارد ـ ودرنسخه‌های م ـ ذ ـ س: و باشد

۸ـ ذ : آید   ۹ـ ذ : شعر ـ آ ، م : ندارد   ۱۰ـ ذ : افزوده ، تا بشنیدست

می نگنجد دشمن درپوست که دل زبنده برداشته‌ای   ۱۱ـ کذا فی‌الاصل (وفی آ ، ذ ، م ، ع ،) هنا و فی‌صفحة ۲٦۰ ولی در تذکرهٔ لباب الالباب للعوفی (طبع پرفسر ادوار برون جلد دوم ص۱۵) باسم غزالی لوکری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح می آید چه نسخهٔ (نسخ) المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دوموضع درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی.

و شکر و قمر در بیت اوّل قافیت [کرده] و خیزد ردیف ساخته[1] ودربیت‌دوّم برخیزد هم قافیهٔ [ست] وهم ردیف الّاآنك معزّی از آن جمله هست کی درین[2] قدر بدو اقتدا توان کرد[3] لاجرم بیشتر متأخّران این عمل را صنعتی[4] می شمارند و لطیفه‌ی[5] می‌نهند چنانك عمادی گفته است :

«شعر[6]»

گر صبا با زلف تو سر داشتی   آبش اندر سنك عنبر داشتی

[و[7] گفته‌است]

گر ستیز من نبودی لعل تو   از جهان آیین غم برداشتی

«و چنانك یکی از اصفهانیان گفته است[8]»

«شعر[6]»

گرعکس روی‌خوب توافتد بر آینه[9]   گردد زفیض نورتو قرص‌خور آینه

[و گفته است[10] (شعر[6])]

از لفظ فحل‌ومعنی بکرم امیدهست   کاخر نتیجه‌ی بدر آید هر آینه

[و هر آینه هم قافیتست وهم ردیف] وهمو گفته [است

«شعر[6]»]

دلبرم بی بها نمی پُرسد   بهزارم بهانه می پُرسد

و مثل این قوافی را معمول خوانند.

و امّا حرف تأسیس

($f.^{a}_{111}$) الفی است کی بحرفی[11] متحرّك پیش از روی باشد چنانك الف آهن ولاذن واین الف را ازبهر آن تأسیس‌خوانند[12] کی درتنسیق [شعر] آغاز واساس

۱ـ ذ ـ افزوده : است ۲ـ ذ : برین ۳ـ ذ : کردن ٤ـ م : صیغتی؟
۵ ـ ذ : واطیف تر ٦ـ نسخ خطی «شعر» ندارد ۷ـ س : و همو
۸ـ ذ ـ و کمال‌الدین اسماعیل راست ـ س : وچنانکه اصفهانیی گفته است ۹ـ نسخهٔ مطبوعه ، کر[زانکه] عکس روی توافتد بر آینه ۱۰ـ س ، وهمو گوید ۱۱ ـ ذ: با حرفی ۱۲ـ ذ : خوانند

خوانند [و همچنین امیر] معزّی[1] [در رباعیی ذو قافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند.

[«بیت[2]»]

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت　　ستست عدوتا تو کمان داری سخت
حمله سبك آری و کران داری رخت　　بیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

کلمهٔ داری کی میان دو قافیت «در هر جهار مصراع متکرّرست جون بیش از قافیهٔ اصلست آنرا حاجب[3] خوانند»[4] وجون کلمهٔ ردیف درموضع خویش متمکّن نیفتد یعنی شعر را ازروی معنی بدان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانك غزوانی گفته است

«شعر[2]»

ساقی بده آن کلکون قرقف را　　نا یافته «از آتش کز[5]» تف را

و [جنانك] انوری گفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبوذ[6]　　زمانه طی نکند جز برای حنّارا[7]

[کی] کلمهٔ را [درین شعر] متمکّن نیفتاده است برای آنك شعر «در معنی بذان محتاج[8]» نیست و همچنین امتزاج ردیف و قافیت مستحسن نداشته‌اند ($f._{110}^{b}$) جنانك[9] معزّی گفته است «شعر[2]»

بهاری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد
نکاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد

خروش ازشهر بنشاند[10] هر آنکاهی کی بنشیند
هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهی کی برخیزد

۱ــ ذ : معزی گفته است　۲ــ ذ، آ، م : س ــ ندارد　۳ــ س : جواب ؟
٤ــ ذ : مکرر میشود چون پیش از قافیهٔ اصلی است حاجب است و رباعی ذوقافیتین در صنعت تقابل بهتر از این نگفته‌اند　۵ ــ ذ : او آتش کرده　٦ــ ذ، م، س : برآن نبود　۷ــ ذ : حنّی را　۸ــ ذ ــ را در معنی براء احتیاج ــ : در شعر بدان معنی محتاج　۹ــ ذ ــ افزوده : امیر　۱۰ــ م : ننشاند ؟

« شعر[۱] »

تابنده دوماه ازدو «بنا گوش تو[۲]» هموار وز دو رُخ رخشنده خریدار و ترازو
باران وسرین «سارهیونانی و کوران[۳]» با جشم کوزنانی و بـا کردن آهو

و [جنانك] انوری «کفته است[۴]» (شعر[۱]) ($f._{111}^{b}$)

کرجه دربستم درمدح وغزل یکبار کی طن مبر کز نظم الفاظ ومعانی قاصرم
بل که درهر نوع کز اقران می داند کسی خواه جزوی کیر آنرا خواه کلّی ماهرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی راستی باید بکویم[۵] با نصیبی وافرم

و هرحرف متحرّك کی میان تأسیس و روی افتد آنرا

دخیل

خوانند از بهر آنك بمیـان[٦] دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم نیست و روا باشد کی بحرفی دیکر متبدّل شود ، و از شعراء عجم هر کس کی الف تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خواند از بهر آنك میان دوحرف لازم حایلست

<و> امّا حرف وصل

آنست کی رَوی بوی بپیونددو آن درشعر ※ پارسی[۷] الف است و ذال و کاف و هاویاو ※[۸] حروف[۹] اضافت و حروف[۹] جمع و حروف[۹] مصدر و حروف[۹] تصغیر و حروف[۹] رابطه[۱۰] وشرح همه درفصل روی کفته آمدست امّا درین موضع از هریك مثالی بیارم تا معرفت آن برمبتدی آسان باشد

---

۱ ـ آ ـ ع ـ س : ندارد ۲ ـ م : بنا گوشی و ۳ ـ ذ : سازهیونان و کوزنان ٤ ـ ذ: کوید ٥ ـ ذ: راستی کویم بکویم ـ آ، ع. راستی باید نکویم ٦ ـ ذ ـ از برای آنکه ـ م : میان ٧ ـ ذ . فارسی ٨ ـ نسخهٔ چاپی این قسمت را ندارد و بجای آن این عبارت را (اقسام کثیره است چون) دارد ٩ ـ ذ (درهر پنج موضع): حرف ١٠ ـ نسخهٔ چاپی افزوده : (وغیرها) ونسخ آ، ذ، م ، ع ، س : اصلا این کلمه را ندارد وبجای آن در ذ ـ افزوده شده : است ـ وچون کلمهٔ (وغیرها) غیر لازم بود از متن برداشته شد.

قافیت ازین حرفست ، وهرحرف کی بیش ازین باشد درعدادقافیت نیایذ[1] [و]بقافیت تعلّق ندارد و بیشتر شعرآء عجم[2] تأسیس را اعتبار نمی نهند وآنرا لازم نمی دارند[3] [جنانك] « بلفرج رونی کفته‌است[4]»

« شعر[5] »

فلك در سایهٔ برّ حواصل — زمین‌را برّطوطی کرد حاصل

[بس کفته است][6]

کرا دانی تو اندر کلّ عالم — جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل

و خاقانی « کفته‌است[7] » «شعر[5]»

نشایذ بردن انده جز بانده — نشایذ کوفت[8] آهن جز بآهن

[بس کفته است]

دلم آبستن خرسندی آمد — اکر شد ماذر روزی ستروں

و انوری کفته است « شعر[5] »

بکلکش در مروّت را خزاین — بطبعش در کیاست[9] را ذخایر

[بوذ دربیش حلمش[10] خاك عاجل — بوذ در جنب حکمش باذ قاصر

بس کفته است « شعر[5] »]

امور شرع را عدلش مرتّب — رموز غیب را علمش مفسّر

و اکر شاعر(ی) الف تأسیس را رعایت کند آنـرا لزوم مالایلزم خوانند[11] [جنانك] ملقابادی کفته است

١ـ ذ : نباشد ٢ـ م : عجمی ٣ـ س : لازم دارند ٤ـ م : رومی؟
ذ : وابوالفرج رونی کوید ٥ـ آ ـ ع ـ س : ندارد ٦ـ م ـ افزوده : شعر
٧ـ ذ : کوید ٨ـ س : بردن ٩ـ ذ : درکفایت ١٠ـ م : حملش ؟
١١ـ ذ : کویند

ای بسته بعشق تو زبانم[۱] | در آرزویت[۲] بسوخت جانم
و از حر[و]ف جمع هاء [جنانك]

ای از بنفشه ساخته بر کل مثالها | بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
و الف[۳] [جنانك][۴]

ای کرسنهٔ وصل تو سیران جهان | بذ دل شده در غمت دلیران جهان[۵]
و از [حروف] مصدر نون جنانك[۶]

تا کی دل خسته را بغم فرسوذن | تا جند جنین بروز محنت بوذن
و شین [جنانك][۷]

جون نیست[۸] مرا ز وصل او آسایش | تا می جکنم بتهمتش آلایش
[واز] حروف تصغیر [کاف جنانك]

سیب زنخدانکی و سیمین[۹] دندانك | سیب کزی شرم نایذت ز زنخدانك
[و] جیم [جنانك][۴]

دی در فکنده بوذم شیرین بسرجه‌ی | ناکاه بیشم آمذ به زود کرجهٔ ی
[و از حروف] رابطه یاء حاضر[۱۰] [(جنانك)]

دوستا کر دوستی کر دشمنی[۱۱] | جان شیرین و جهان روشنی
و سین[۱۲] غایب [جنانك]

۱ـ فی الاصل و فی آ ، م ، س : « ای از غم تو بسته زبانم » و لیتامل الوزن

۲ـ ذ : در ازوت ؟ ۳ـ ذ ـ افزوده : و نون ، س ـ افزوده : و ۴ـ م ـ افزوده : شعر : س ـ افزوده : گفته‌اند ۵ ـ در اصل و آ ، م ، ع ، س :

ای کرسنهٔ وصل تو سیران | بد دل شده در غمت دلیران

۶ـ م ـ افزوده : شعر ۷ـ س ـ افزوده : گفته‌اند ۸ ـ ذ : هست ۹ـ م: سیم ۱۰ ـ ذ ـ یاء حاضر رابطه ـ م ـ افزوده : شعر ۱۱ـ ذ ـ م : ور دشمنی

۱۲ـ م : شین

الف وصل [جنانك][١]

زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار[٢] خداونـدا

[و] ذال وصل [جنانك] [١]

من‌خاك جنان‌بادم کوزلف توجنباند در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

[و] کاف وصل [جنانك] [١]

دل بغم تسلیم کردم من شذم[٣] نظّار کی
تا ز غم سیر آیذ او یـا خون شوذ یکبار کی

[و] هاء وصل [جنانك] [١]

ای با غم عشق تو دلم بیوسته هر کزباشد دلم زعشقت رسته

[و] یآء وصل[٤] [جنانك] [٥]

جانا جه بوذی ار ز تو کاری بر آمذی
یـا در میانه وصل و کنـاری بر آمذی[٦]

و از حر[و]ف اضافت تاء حاضر [جنانك] (f. 112^b)

ای روشنی روز ز تاب رویت تاریکی‌شب‌ازشکن کیسویت

[و] شین غایب [جنانك][٧]

جو بخنده باز یابی اثر دهان تنکش صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش

و میم نفس[٨] [جنانك] [١]

---

١ ــ س : افزوده : گفته‌اند ٢ــ م ، س : راز ٣ ـ ذ : پس شدم

٤ ـ س : افزوده : «چند نوعست یاء نکره» ٥ ــ س ـ افزوده : گفته است

٦ ـ س ــ افزوده :

و یاء نسبت چنانك :

بر خلاف هوای نفس رود نتواند همیشه خرسندی

که خرد نیست جز خلاف هوا و به غری چو عر بو ...

و چنانك :

ای دو زلفت عنبرین وی دو لعلت شکرین

٧ ــ م ـ افزوده : شعر ، س ـ افزوده : گفته‌اند ٨ ـ ذ : متکلم ، س : نفس متکلم

کی شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت[۱] وچون حروف[۲] [وصل] معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد[۳]

و[۴] حرف مزید

آنست کی حرف خروج بذان بپوندذ و آنرا از بهر آن مزید خوانند[۵] کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست و چون در قوافی عجم حرفی بر آن[٦] زیادت شوذ آنرا مزید خوانند.

و حرف نایر

آنست که ($f._{113}^{a}$) حرف مزید[۷] بذان بپوندذ و اصل این اسم از نوارست[۸] بمعنی رمیذن و آتش را بهمین[۹] معنی نار خوانند[۱۰] کی در التهاب مضطرب و رمنده باشد و گویند امرأة نوار زنی پارسا و رمندهٔ از فواحش و چون این حرف[۱۱] از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر خواندند و این معنی ابومسلم بشّاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است روایت می کند و باشذ کی حرف نایر متکرّر «کردذ و دو و سه[۱۲]» نایر باشد چنانك در اصناف[۱۳] قوافی بیان کنیم.

۱ـ ذ : آمد　　۲ـ م ـ افزوده : و چون ـ و آن سهو است ـ س : حرف
۳ـ ذ : نیست　　٤ـ در ـ ذ ، م ، س افزوده شده : اما　　۵ ـ ذ : خوانند
٦ـ م : بدان　　۷ـ در نسخهٔ چاپی و نسخ ـ آ ، م ، ع ـ بجای مزید «خروج» وآن سهو است چه حرف خروج همه جا بمزید پیوندد و ممکن نیست بنائر متصل گردد ذ ، ن ـ مزید ، س : مزید خروج　　۸ ـ ذ : نوراست　　۹ ـ ذ : هم بدین
۱۰ـ ذ ـ م : خوانند　　۱۱ـ م ـ افزوده : را ؟　　۱۲ـ ذ : شود و بدوو سه برسد جمله　　۱۳ـ س : فصل

سپیذه (دم) کی وقت تار[1] با مست — نبینند راوقی رسم کرامست

($f._{112}^{b}$) و نون[2] جمع [چنانك][3]

ترکان قتا[4] بحسن غرقند همه — بوشیذه قبا برهنه فرقند همه

ومیم نفس[5] [چنانك]

کرچه اکنون بر جمالت عاشقم — زود سیر آیم ز جورت[6] وانقم

و یاء جماعت [چنانك]

صنما تا بلاف عشوهٔ عشق تودریم[7] — ازبدونیك جهان همچو جهان بی خبریم

وچون حر(و)ف رابطه از روی منفصل باشد و بتخلّل الف قطع کلمهٔ مفرد شود ردیف کردد چنانك[8]

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است — دل در پی سماع و شراب مغانه[9] است

نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همچنین[10]

آنها[11] کی ملازمان کوی ماانند — پیوسته زدست محنت اندروا اند

[الف روی است و اند ردیف] و همچنین[10]

تا با غم عشقت آشنا ایم — ازراحت جان ودل جذا ایم

الف روی است و ایم ردیف

وامّا حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو پیوندد و آنرا از بهر آن خروج خوانند[12]

۱ـ ذ : ناز ۲ـ ذ ـ افزوده : ودال ۳ـ س ـ افزوده : گفته‌اند

٤ـ لغتی است درختا که خطا نیز نویسند درحاشیهٔ نسخهٔ ـ ذ ـ این بیت چنین نوشته شده:

ترکان بقبای حسن غرقند همه — پوشیده تن و برهنه فرقند همه

،س: خطا ۵ ـ ذ ، س ـ افزوده : متکلم ٦ـ س : زجورش ۷ـ م: خریم؟

۸ـ ذـ م ـ افزوده : شعر ۹ـ ذ : شبانه ۱۰ـ م ـ افزوده : شعر ۱۱ـ س: آنان ۱۲ـ ذ : خوانند

است حرکت آنرا اشباع خوانند [یعنی برحروف[1] ساکن‌مزیّتی دارد] و [حرکت دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقیّد توجیه گویند چنانك بعد ازین بگوییم[2]

۳ حذو

حرکت ماقبل ردفست و همچنانك هیچ یك از حروف ردف نشاید کی متبدّل شوذ حرکات[4] ما قبل آن نیز نشایذ کی متبدّل[5] شود و حرکت ما قبل قید هم حذو باشذ و همچون[6] حرکت ما قبل ردف[7] بجنس خویش نکاه بایذ داشت چنانك انوری کفته است :

شعر[8]

ای بهمّت بر آسمانت دست	آسمان با علوّ قدر تو پست

بهتر از کوهر تو دست قضا	هیچ پیرایه بر زمانه نبست

هیچ دل با تو بذ نشد کی فلك	آرزوهاش در جکر نشکست

باز در طاعت تو کبك نواز	دیو در دولت تو حرز برست

(و) تا آخر قطعه فتحهٔ ماقبل سین[9] لازم داشته است و بیش ازین کفته‌ایم کی در قوافی مطلق اختلاف حرکت ما قبل قید متحمّل است[10] بنزدیك بیشتر شعرآء چنانك خسروی کفته است :

«من بنکردم[11] ز مهـر چون تو بکشتی

زشتی باشد ز هر که[12] باشد زشتی

۱ــ س : حرف ۲ـ ذ : بیان کنیم ۳ـ ذ ـ افزوده : اما ۴ـ ذ :حرکت ۵ ـ آ ، ذ ، م ، ع : نشاید کی متبدل، ودر نسخهٔ چاپی (کی) ندارد ٦ـ ذ : و همچنین ۷ـ ذ ـ افزوده : وقید ۸ ـ آ ـ ع ـ س : ندارد ۹ـ ذ ـ افزوده : را ۱۰ـ ذ : محتمل است ۱۱ـ ودر ـ ذ ـ من بنکردهم ، ودر ـ آ، م، س : من نکردم ۱۲ـ س : زهرچه

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هریك

و عدد آن شش است رسّ و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

۱ رسّ

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن الّا [۲] فتحه نتوانـد بوذ چی الف جز [(از)] اشباع فتحه نخیزد ، و رسّ در اصل لغت ابتـدا کردن (چیزی[۳]) باشذ بر سبیل بوشیذکی و آهستکی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [و دل] مردم بدیذ آیذ رسّ الحمّی و رسیس الهوی کویند[۴] و همچنین چاه خراب قدیم را کی بوشیذه ترین آثاری[۵] باشد از عمارت رسّ خوانند قَالَ اللهُ تَعَالَى وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ ابوعبیده می کویذ[٦] یعنی اصحاب چاه قدیم بس جون این حرکت بتبعیّت الف[۷] در عداد حرکات قافیت می آیـذ کوئی جنانست کی بر[۸] بوشیذ کی خوذ را برقافیت[۹] می‌بندد و آغاز قافیت می‌شوذ[۱۰] آنرا رسّ ($f._{113}^{b}$) خوانندند[۴] ،

۱ اشباع

حرکت دخیل است و محکم آناك از جمله حروف قافیت آنچ بیش [حرف] روی[۱۱] می‌افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس وردف هر دو ساکن‌اند و لازم و دخیل متحرّکست و متبدّل بس جون مخالف صواحب[۱۲] خویش آمده

۱ـ ذ ـ افزوده : اما ۲ـ ذ : جز ۳ـ کلمهٔ [چیزی] را نسخهٔ ـ آ : ندارد ٤ـ ذ : خوانند ٥ - م : آبادی، وآن‌سهواست ٦ـ آ: می کویند؟ ۷ـ ذ ـ افزوده : تأسیس ۸ ـ ذ : در ۹ـ ذ : بقافیت ۱۰ـ ذ ـ افزوده: بدین سبب ۱۱ـ ذ : از روی ۱۲ ـ ودرالاصل ـ وآـ صواب ؟ ودر ـ ذ ، ع : م ـ صواحب ، و درنسخهٔ چاپی این کلمه به «اخوات» تصحیح شده‌است

خوانند[۱] کی حرف رَوی[۲] را دردوحالت مختلف دو رُوی است اگر مقیّد است رُوی (او) سوی ما قبل خویش است واگر مطلق است روی او سوی ما بعد خویش [است] پس حرکت ما قبل روی مقیّد توجیه اوست سوی ما قبل[۲] وتوجیه رُوی گردانیدن کسی بود بسوی چیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال نباشد[۳] و پیش ازین گفته‌ایم کی چون رَوی موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توُجیه نخوانند پس اختلاف آن[۴] روا داشته اند چنانك چاکری و ناصری و مشتری وساحری[۵]

۶ مجْرَی

حرکت روی است [و این حرکت را از بهر آن مجری خوانند (f.114 b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است] چنانك :

« شعر[۷] »

دوستا گر دوستی گر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الّا بحرکت نون کی روی است ظاهر نتواند شد .

۶ نفاذ

حرکت وصلست چون بخروج بپوندد و چنانك حرکت روی را مجری (خوانند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل[۸]) ازوست همچنین[۹] حرکت وصل را نفاذ[۸] خوانند از بهر آنك نفوذ[۱۰] صوت درحرف[۱۱] خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت « خروج و[۱۲] » مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم

۱ـ ذ : خوانند ۲ـ ذ ـ افزوده : خویش ۳ـ ذ : نیست ۴ـ ذ : آنرا ۵ـ ذ : چاکری و عنصری و ساحری و مشتری ۶ـ ذ ـ افزوده : اما

۷ـ آ ـ ع ـ ندارد، س: شاعر گفته‌است ۸ـ نسخهٔ آستانه (درحرف وصل) و نسخهٔ مرحوم مدرس که‌ازروی نسخهٔ آستانه نوشته شده (دروصل وانفاذ) تمام می‌شود و بقیهٔ آن از نسخهٔ افتاده‌است

۹ـ س: وهمچنین ۱۰ـ م : نفود ؟ ۱۱ـ ذ : حروف ؟ ۱۲ـ از تمام نسخ افتاده است

و[۱] دقیقی گفته است[۲] »

« شعر[۳] »

بر افکند ای صنم ابر بهشتی[۴] — زمین را خلعت اردیبهشتی (f.114a)
زمین برسان خون آلوذ دیبا — هوا برسان نیل آلوذ[۵] مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب[۶] — برنگ دیدهٔ آهوی دشتی

وحذو [در (اصل) لغت] برابر کردن است گویند حذا النّعلَ بالنّعل حذواً[۷] [یعنی نعلین را اندازه‌ی گرفت راست] و چون حرکت ما قبل ردف برابر و مقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی چنانك الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ماقبل نمی‌خیزد[۸]] حروف ردف جز از فتحه و ضمّه و کسرهٔ ماقبل نمی‌خیزند[۹] الف (از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمّه و یاء از اشباع کسره[۱۰] پس ازین جهت حرکت ما قبل ارداف را حذو خواندند[۱۱]

۱۲ توجیه

حرکت ماقبل رَوِیّ ساکن است وروی ساکن را مقیّد خوانند یعنی ازحرکت بازداشته چنانك :

(شعر[۳])

زهی بقاء تو دوران ملك را مفخر

راءِ رَوِیّ است و حرکت خاء تـوجیه و این حرکت را از بهـر آن توجیه

۱ ــ س : افزوده : وچنانك ۲ـ از نسخهٔ اصل بیت خسروی و جملهٔ (و دقیقی گفته است) افتاده ، ۳ـ آ ـ ع ـ س : ندارد
٤ ـ م : حور بهشتی ۵ ـ ذ : اندود ٦ـ چشمه وآب (تصحیح مرحوم دهخدا)
۷ـ آ ، ذ ، ع ، م ، س : حذا النعل بالمثال حذوا ۸ـ ذ ـ افزوده : در ردف نیز
۹ـ آ، م : نمیخیزد ۱۰ــ ذ : افزوده آید ۱۱ــ ذ : خوانند ۱۲ ـ ذ ـ افزوده : اما

باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی کی لابدّ هر قافیت باشد[۱]

بدانك عدد قوافی دراشعارعرب سی وپنج است چنانك در کتاب مُعرَب شرح داده آمده است[۲] وهمه پنج قسمست کی آنرا حدود قوافی خوانند.

۳ متکاوس

و آن چهار متحرّك وساکنی است چنانك فَعِلَتُنْ کی از مستفعلن خیزد واین فاصلهٔ کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده است[۲] و کفته [شده] کی این قافیت درشعر پارسی خوش آیند[ه] نباشد چنانك متکلّفی کفته است :

(شعر) $(f.\overset{a}{115})$

کر یار من غم دلم بخوردی زین بهترك بحال من[۴] نکردی

و اشتقاق این لفظ از تکاوُس است بمعنی انبـوهی و مزاحمت[۵] و کویند نَبْتٌ مُتَکاوِسٌ یعنی کیاهی در هم رسته «و بیرون شده[۶]» و بسبب کثرت متحرّکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم کیاه و در هم رُستکی آن تشبیه کردند[۷].

۸ متراکب

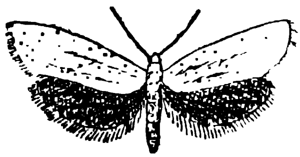
و آن سه متحرّك و ساکنی است چنانك :

[۹] از عشق تو من درجهان سمرم

و این فاصلهٔ صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نیفتد فَعِلُنْ،

۱ـ ذ : بود ۲ـ ذ ـ دادهام، س : آمده شده ۳ـ ذ ـ افزوده : قسم اول ۴ـ ذ : نکارمن ۵ ـ ذ ـ افزوده : است ٦ ـ ذ : ودر هم بیرون شده ۷ـ ذ ـ نسبت کردهاند ـ م : تشبیه کردهاند ۸ ـ ذ ـ افزوده : دوم
۹ـ ذ ـ افزوده شعر ـ(من زعشق تودرجهان سمرم)

نیست کی حرف وصل متحرّك باشد تـا بخروج تواند بپوست و شاید کی دو ساکن و سه ساکن بآخر قافیت افتند[۱] و یکی رَوِی باشد[۲] یکی وصل[۲] یکی خروج ، و اگر نایر متحرّك شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند[۳] و نفاذ و نفوذ بیرون گذشتن[۴] تیر از نشانه و روان شدن کار وفرمان باشد[۵]



۱ـ از ، م : افتد ۲ـ ذ ـ س ـ افزوده : (و) ۳ـ ذ : گویند

٤ـ ذ : شدن ۵ ـ در نسخهٔ ـ ذ ـ افزوده : و بزرگی در بیتی اسامی حرکات را جمله جمع کرده است و بیت این است :

رس ّ و اشباع حذو و توجیه است باز مجری و بعد ازوست نفاذ

و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست ، ودرس افزوده شده : وهو اعلم .

وَ نَاقَةٌ مُوَاتِرَةٌ[۱] شتری باشد کی یك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه دیگر[۲] زانو بر زمین آرد، و تواتـر در هر چیز اقتضاءِ آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اکر آن فترت نباشد متتابع و متدارك[۳] کویند، و آنچ عامّهٔ مترسّلان کویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بود کی بیا پی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی کویند بر تتابع یا بر توالی.

۴ مترادف

و آن قافیتی‌است[۵] کی درآخرآن دوساکن باشد چنانك :

«شعر»

دی بامداد عید کی برصدر روزکار

«و دراشعار عجم این قافیت دریازده فعل افتد مفعولانْ ، وفاعلانْ، وفعلانْ، و فعِلانْ ، و فعولانْ ، و مفاعیلْ ، و فعولْ ، وفاعْ ، و مفاعیلانْ ، و فاعلیانْ ، و فعلیانْ ، و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند[۶] کی سواکن [آن] بر پی یکدیکر ند[۷] یکی ردف دیکری، وعدد قوافی اشعارعجم سی ویك‌است[۸]»

۱ـ م : متواترهٔ ۲ـ ذ : آنکاه دکر ۳ـ ذ : ومتوالی ٤ ـ ذ ـ افزوده : خامس ۵ ـ ذ : قافیه است ٦ـ ذ : خوانند ۷ـ ذ : یکدیکر آید ۸ ـ چهار سطر آخر در نسخهٔ س چنین است « و این قافیت را چهارده افاعیل عروضی‌افتد متفاعلان و مستفعلان و مفاعلان و مفتعلان و فعلتان وفاعلیان و فعلییان و مفعولا (کذا) و فعولان و فاعلان و فع لان و فعول و از موضوعات عجم مفاعیل فاع و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند که سواکن آن بر پی هم افتاده‌اند و یکی ردف دیکری شده و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است هشت از موضوعات عجم و سی ویك از قوافی عرب و آنچه از این جمله در اشعار تازی افتد هژده است پس جملهٔ قوافی اشعار عجم سی وشش باشد .

و مُفتَعِلن، و مفعول فَعَل، و مفاعیل فَعَل، و تراکب بر هم نشستن باشد وبحکم آنك سه متحرّك متوالی در شعر سبك تر ازجهار متحرّك متوالی‌است[1] آنرا متراکب خواندند[2] جی تراکب در تزاحم «کمترست ازتکاوس[3]».

[4] متدارك

و آن دو متحرّك وساکنی است جنانك :

«شعر[5]»

بنام خداوند جان و خرد

و این وتـد مقرون است و در اشعار عجم در بنج فعل بیش نیفتد فاعلن، و مستفعلن[6] و مفاعلن، وفعولن فَعَل؛ و مفاعیل فَعَ، وآنرا ازبهر آن متدارك خواندند[2] کی دو متحرّك آن یکدیگر را دریافته اند وبهم بیوسته.

[7] متواتر

و آن متحرّك و ساکنی است جنانك[8] :

بر آنی کی غم بردل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد[9] مفاعیلن، و فاعلاتن، و فعلاتن، و فعولن، و مفعولن، و فعلن، و فاعلاتن فَع، و فعلاتن فَع، و مفاعیلن فَع، و مفتعلن فَع، مفعولن فَع، (f.115b) و این قافیت را از بهر آن متواتر خواندند[2] کی متحرّك آنرا ساکن بر بی است و دراین قافیت تتابع و توالی حرکات نیست جنانك درقوافی متقدّم ازمتدارك و متراکب ومتکاوس،

١ـ ذ : بود ٢ـ ذ : خوانند ٣ـ ذ : کمتر ازتکاوس است
٤ ـ ذ ـ افزوده : ثالث ٥ ـ در ذ،س نیست ٦ـ س : و مستفعل ؟ ٧ـ ذ ـ افزوده : رابع ٨ ـ ذ ـ افزوده : شعر ٩ـ ذ : دریازده فعل افتد

و رویّ[1] مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد ، [و] مطلق بقید ، [و] مطلق بردف ، [و] مطلق بخروج ، [و] مطلق بخروج ومزید ، [و] مطلق بخروج و مزید و نایر ، [و] مطلق بقید و خروج ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید ، [و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر ، [و] مطلق بردف و خروج ، [و] مطلق بردف وخروج و مزید ، و مطلق بردف وخروج ومزید و نایر ، مطلق[1] مجرّد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق[3] و مطلق بحرف وصل ، مطلق[4] بحرف اطلاق چنانك ($f._{116}^{b}$) قدما گفته‌اند :

شعر

ای شب [چنین] دراز نبودی و سرمدا[5]
از تو ندید نیست نه شعری نه فرقدا

[جی] این الف در قافیت جز اطلاق [روی] هیچ فایده ندهد و این جنس قافیت متأخّران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر پارسی عیب شمارند ،

[و] مطلق بحرف وصل [چنانك] :

دوستا گر دوستی گر دشمنی

نون[6] روی است و یاء[6] وصل و حرکت ما قبل نون حذو[7] و حرکت نون مجری و درین قافیت دو حرف و دو حرکت لازمست ،

[و]مطلق بقید چنانك[8] :

آخر در زهد و توبه در بستم وز بند قبول این و آن رستم

تاء[9] روی است و میم[9] وصل و سین[9] [حرف] قید و حرکت ما قبل سین حذو[6] و حرکت تاء[9] مجری ودرین قافیت سه حرف و دوحرکت لازمست ،

١ـ ذ : واما روی ٢ـ ذ : واما مطلق ٣ـ ذ : قید ؟ ٤ـ ذ : ومطلق
٥ـ س :ای شب چرا دراز نبودی وسرمدا ـ م ـ ای شب چرا دراز ببودی و سد مدا ـ ذ ـ سدوا ٦ـ ذ : (ن ـ ی) ٧ـ س : حدو ٨ـ م ـ افزوده (شعر) ٩ ـ ذ : (ت ـ م ـ س)

فصل
در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقیّد و مطلق ، مقیّد آنست کی ساکن باشد و بحرف وصل نپیوندند ومطلق آنست کی بحرف وصل بپیوندند ($f._{116}^{a}$)

رویّ مقیّد

سه نوعست : مقیّد مجرّد ، و مقیّد بردف ، و مقیّد بحرف قید ، <مقیّد مجرّد> چنانك :

[۱] زهی بقاء تو دوران چرخ را[۲] مفخر

راء رویست وحرکت ماقبل آن[۳] توجیه ودرین قافیت یك حرف ویك حرکت بیش نیست ، مقیّد بردف دونوعست مقیّد بردف اصلی چنانك :

[۴]ای بهستی داده گیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ماقبل الف حذو[۵] و درین[۶] قافیت دو حرف و یك حرکت لازمست ، مقیّد[۷] بردف زاید چنانك :

[۱] از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو و درین[۶] قافیت سه حرف وحرکتی لازمست[۸] ، مقیّد بحرف قید چنانك :

[۱] هستم بجمالت آرزومند

دال روی‌است ونون قیدوحرکت میم حذو ودرین[۶] قافیت دو حرف‌وحرکتی لازمست ،

۱ـ م : افزوده (م) علامت مصراع ۲ـ ذ : ملك را ۳ ـ ذ : ماقبل را ٤ـ ذ ـ افزوده : (شعر) و نسخهٔ ـ م : افزوده (م) علامت مصراع ٥ـ م: حدود ؟ ٦ـ س : حد ودرین ۷ـ ذ ، م : ومقید ۸ ـ ذ ـ و یك حرکت ، س : سه حرف لازمست و حرکتی

[و] مطلق بخروج و مزید چنانك :

ز آنچ از حق در دلستش　　　هر چه خواهند حاصلستش

لام روی است و سین وصل و تـاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری و حرکت تاءِ نفاذ[1] و درین قافیت چهار حرف و دوحرکت لازمست ،

[و] مطلق بخروج و مزید و نایر چنانك :

تا کی بخون دیده و دل پروریمشان　　　تا کی زره روند و براه آوریمشان

راء روی [است] و یـاء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر و حرکت روی[2] مجری وحرکت « میم و[3] » شین نفاذ و درین قافیت شش حرف ودو حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید وخروج چنانك :

تا ظن نبری کی دل زمهرت رستست　　　یا از طلب تـو فارغ و آهستست

تاء نخستین[4] روی است و سین نخستین[4] قیـد و سین دوّم[5] وصل و تـاءِ دوّم خروج و حرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف و یك حرکت بیش لازم[6] نیست

۱ـ س : نفاد　۲ـ ذ : وحرکت راء　۳ـ ازتمام نسخ کلمهٔ (میم و) افتاده است

٤ ـ ذ : اول　　٥ ـ س : دومین　　٦ ـ نسخهٔ چاپی و ـ م ، س (یك حرکت بیش لازم نیست) و نسخهٔ ـ ذ : (دو حرکت لازم است) و ظاهراً کلمهٔ (دو) نسخهٔ ـ ذ ـ غلط و صحیح (یك) است چه دراین قافیت اگر چه دو حرکت است (حذو) و (مجری) لیکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت روی (مجری) است ، و (حذو) در صورتیکه حرکت ما قبل حرف قید باشد و بواسطه حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانکه درهمین بیت مثال (حذو) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش جایز نیست چهار حرف و یك حرکت است (رجوع شود بصفحهٔ ۲٦۹ و ۲۷۰ همین کتاب و کتب مختلفهٔ عروض و قافیهٔ فارسی.)

[و] مطلق بردف دونوعست مطلق بردف اصلی چنانك :

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روی است و یـاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو [۱] و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و دوحرکت لازمست ،

ومطلق بردف زاید چنانك :

[۲] ای هما[ی] همّت[۲] سربرفلك افراخته

تاء[۳] روی است و هاء[۳] وصل و خاء[۳] ردف زایـد و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو[۱] و حرکت تـاء مجری و خاء[۴] اگر چه در تقطیع محسوب است بحرفی متحرّك[۵] . حرکت . آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

($^{f.}_{117}$ a) و مطلق بخروج چنانك :

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و یك حرکت[۶] لازمست ،

۱ـ س: حدو ۲ـ م ـ افزوده (م) علامت مصرع و(همت) بجای همتت ۳ـ ذ : (ت ـ هـ ـ خ) ٤ ـ ذ : خ ۵ـ ذ : بحرفی متحرك محسوب است
٦ ـ نسخهٔ چاپی (دو حرکت) و در نسخ ـ م ، ذ ، س : (یك حرکت) دارد و ظاهراً کلمهٔ (یك) صحیح و (دو) خطاست چه حرکت ماقبل روی که توجیه است اگر چه اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در این قافیت که روی موصول است حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند و از حرکات قافیت محسوب ندارند بنابر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت راء (مجری) از قافیت است (رجوع شود بکتب مختلفه عروض وقوافی فارسیوصفحهٔ ۲۷۱ همین کتاب)

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی در دیده توئی و کر[۱] نه بردوختمی

تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل واو حذو[۲](ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ[۳] ودرین قافیت بنج حرف وجهار[۴] حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج **و** مزید دونوعست (f.$_{118}^{a}$) **مطلق** بردف‌اصلی‌جنانك[۵]:

جون سرخ کل شکفته رخانستش بر سرخ کل ز مشك نشانستش

نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو[۲] و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ[۶] و درین‌قافیت بنج حرف و سه حرکت لازمست ،

و مطلق بردف زاید جنانك :

رخ جو ماه آراستستش کیسه زان بر خواستستش

تاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین دوّم وصل و تاء دوّم خروج وشین مزید و حرکت ما قبل الف حذو[۲]ست و حرکت روی مجری وحرکت خروج نفاذ[۳] ودرین قافیت شش حرف وسه حرکت‌لازمست]،

و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دونوعست :

مطلق بردف اصلی جنانك[۷] :

کر لطف حق یار ستمی جز عشق او کار ستمی

---

۱ ـ م : توی‌اکر ۲ـ س : حدو ۳ـ س : نفاد ٤ ـ کذا فی جمیع النسخ والظاهر: سه، چه حرف خاء اکر چه در تقطیع بحرفی‌متحرك محسوبست حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی‌ندارد بنابرین سه حرکت دراین‌قافیت بیش‌نیست کمالا یخفی (رجوع شود بصفحهٔ ۲۷۸ همین کتاب) ٥ ـ م : افزوده (شعر) ٦ـ م ، س : تاء نفاد ؛ ۷ـ م ـ افزوده : شعر

[و] مطلق بقید و خروج و مزید جنانك :

جهره دل بند لاله رنکستش عمزه دل دوز جون خدنکستش

(f.117b) کاف[1] روی است و نون قید و سین وصل و تاء[1] خروج و شین[1] مزید و حرکت ماقبل نون حذو وحرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ[2] ودرین قافیت بنج حرف وسه حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید وخروج ومزید و نایر جنانك[3]:

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز نا کفتنیست

تاءِ نخستین[4] روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] یاء خروج [و] سین مزید [و] تاء آخر[ین] نایر و حرکت ماقبل فاء حذو[5] [ست] وحرکت تاء[6] مجری و حرکت «نون و[7]» یاء نفاذ[2] و درین قافیت شش حرف وجهار[8] حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

در جهان کر هیج یاری دارمی

را [اء] روی است و الف ردف اصلی ومیم وصل و یاء خروج وحرکت ما قبل الف حذو و حرکت ر[اء] مجری وحرکت میم نفاذ[2] ودرین قافیت جهار حرف وسه حرکت لازمست[9] ،

[و مطلق بردف زاید جنانك[10] :

١ـ ذ : (ك ، ت ، ش) ٢ـس: نفاد ٣ ـ مـ افزوده : شعر ٤ـ ذ:اول ٥ـس: حدو ٦ ـ ذ ـ افزوده(اول) ٧ـ درـ ذ، م، س نیست ٨ـ کذا فی‌جمیع النسخ و الظاهر : سه ، چه در اینجا نیز حرکت حذو مانند مثال قبل است و تکرار آن غیر لازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که (حذو) است مختلف آمده است بنا بر این باید کلمهٔ چهار سهو و صحیح سه باشد ٩ـس : سه حرف وچهارحرکت ١٠ ـ م ـ افزوده (شعر)

باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف[1] ناپسندیدهٔ کی در کلام منظوم افتد

و اگرچه متقدّمان شعراء درین باب تدقیقات کرده‌اند و هرانه کمایه[2] تغیّر را کی در ترکیب[3] الفاظ و تنسّق[4] معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین تألیف بر آنچ استاذان[5] صنعت گفته‌اند اقتصار کنیم و آن[6] اقواست[7]، و اکفا، وسناد، و ایطاء ومناقضه[8]، وتضمین، و تخلیع، و عدول از جادّهٔ مستقیم [درشعر]،

اقوا اختلاف حذو وتوجیهست، امّا اختلاف حذو چنانك [گفته‌اند]:

(شعر)

هر وزیر و مفتی[9] و شاعر کی او طوسی بوذ

چون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بوذ

و امّا اختلاف توجیه چنانك:

(شعر)

از غصّهٔ هجران تو دل پُر دارم   پیوسته از آن دیده[10] بخون‌تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی[11] اختلاف مجری [را] از آن فاحش تر می‌شمارند[12] کی آنرا درعیوب قوافی[13] لقبی نهند، و اقوا در اصل لغت (تاب) باز داذن ریسمان است[14] و حَبلٌ مقویً رسنی باشد کی

۱ـ ذ: اصناف؟ ودرحاشیه باوصاف اصلاح شده‌است   ۲ـ م: سرایه کمایه؟
۳ـ و فی‌الاصل کث؟ ودرنسخهٔ چاپی به (درنظم) تصحیح شده‌است   ٤ـ ذ، س: تنسیق
۵ـ ذ، س ـ افزوده: این   ٦ـ ذ ـ افزوده «هشت است»   ۷ـ ذ: (است) ندارد   ۸ـ م: مناقصه؟   ۹ـ ذ: عالم   ۱۰ـ ذ: روی   ۱۱ـ ذ: فارسی   ۱۲ـ ذ: می‌دانند   ۱۳ـ کلمهٔ «قوافی» فقط در نسخهٔ ـ ذ: است ودر سایر نسخ نیست   ۱٤ـ ذ: باشد

راءِ روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تـاء[۱] خـروج و میم مزید و یاء نایرو حرکت ماقبل‌الف حذو[۲][ست] وحرکت راء مجری و حرکت‌تاء[۱] و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف وچهار حرکت لازمست ،

[و] مطلق بردف زاید (چنانك)[۳]

گر دل ز غم یار نه برداختنیستیش[۴] | با او بهمه وجوه در ساختنیستیش[۴]

تاء[۱] نخستین روی [است] و خاء[۵] ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل و یاء[۶] [نخستین] خروج و سین مزید و تاء[۱] دوّم [و یاء و شین سه] نایر و حرکت روی مجری[۷] وحرکت ماقبل ردف حذو[۲] و حرکت نون [و تاء دوّم] نفاذ[۸]ودرین قافیت نه حرف[۹] و سه[۱۰] حرکت لازمست و غایت آنچ [جمع] تواند شد[۱۱] در قافیتی از حر[و]ف و حرکات اینست والله اعلم[۱۲](f.118 b)

۱ــ ذ : ت ۲ــس : حدو ۳ــم ـ افزوده : شعر ٤ ــ ذ : پرداختنیست در ساختنیست ۵ ـ ذ : و (خ) ٦ـ ذ : و(ی) ۷ـ ذ : وحرکت‌اول مجری ۸ــس: نفاد ۹ـ ذ : هفت حرف ۱۰ ــ در نسخهٔ ـ ذ : چون اصل بیت (پرداختنیست و در ساختنیست) آمده کلمهٔ سه صحیح و سه حرکت بیش در آن نیست اما مطابق متن که در نسخهٔ چاپی و نسخهٔ ـ م ، س: آمده‌است سه حرکت سهو وظاهراً چهارصحیح‌است کما لایخفی ـ کذا فی‌الاصل و الظاهر : چهار ۱۱ــ ذ : بود ۱۲ــ م ـ والله اعلم بالصواب ، درنسخهٔ ذ ، س : نیست

(شعر)

کنی نا خوش بما بر زندکانی | اکر از ما دمی دوری کزینی

ردف[۱] قافیهٔ اوّل الف (است)[۲] و ردف قافیهٔ دوّم یاء[۳] و جون اختلاف مجری را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحقّ لقبی نمی شمارند [جنانك بیش ازین حکایت کردیم] بهمه[۴] حال اختلاف ردف از آن قبیح ترست از بهر آناك در آن اختلافِ حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت ماقبل آن بس بایستی کی اکر آنرا از اختلاف مجری زیادت ننهادند[۵] باری با آن برابر داشتندی و من جون در کتب متقدّمان چنین یافتم « همجنان حکایت کردم[۶] »، و معنی سناد اختلافست و کویند خَرَجَ القَومُ مُتَسانِدِینَ یعنی آن کروه (f. 119 b) بیرون رفتند بر رایهای مختلف و اندیشهای پراکنده ،

ایطاء باز کردانیدن قافیتی است دو بار ، و آن دو نوعست جلی و خفی، ایطاء جلی جنانك بوسلیك[۷] کفته است

(شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر | نه بر تو برشمنی از رهیت مشفق تر

و دقیقی کفته است : « شعر[۸] »

جکونه بلائی کی بیوند تو | نجویی[۹] بدست و بجویی[۹] بتر
شبی بیش کردم جکونه شبی | همی از شب داج تاریك تر
درنکی[۱۰] کی کفتم کی بروین همی | نخواهذ[۱۱] شذ از تار کم راستر[۱۲]

و همو کفته است :

۱ـ ذ : وردف ۲ـ (است) در نسخهٔ چاپی و س نیست ۳ـ در نسخهٔ چاپی افزوده شده «است» واصل و م، ذ : «است» ندارد ٤ـ م، س: و بهمه ٥ـ ذ : ننهادندی ٦ـ ذ : تقییل (ظ تقیّل) ایشان کردم ۷ـ ذ ، م : بوسلمك ۸ـ س : بیت ۹ـ ذ : بوجهی ۱۰ـ ذ : دو رنکی ؟ ۱۱ـ ذ : بخواهد ۱۲ـ ظ : زاستر « تصحیح مرحوم علامهٔ دهخدا»

تاب او سُست شده باشد و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتیِ مخالف دیگر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند ،

اِکفا[١] اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحرفی کی در مخرج بدان نزدیك باشد چنانك [کفته‌اند] :

(شعر)

رَوْ بجان آر[٢] اندرین کار احتیاط		زانك جز بر تو ندارم اعتماد

و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر[٣] عوام بهم نزدیك اند[٤] (f. 119a)

ودیکری[٥] کفته [است		«شعر»[٦]]

کفتی کی با مخالف توزین سبس مرا		نبود بهیچ حالی بی امر تو حدیث

رفتی و راز (کفتی) با دشمنان من		وآنکس کی کوشدار تو بوذ آن همه شنیذ

[و] جمع کرده[٧] میان ثاء و ذال کی در مخرج بهم نزدیك‌اند واما اکر این اختلاف میان دوحرف متباعد المخرج افتد چنانك میان نون و جیم یا میان[٨] باء و دال و مانند آن آنرا در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نکویند ، و معنی اکفا روی از مقصد و مقصود بر کردانیذن است[٩] و کویند اُکفأتُ الْقَوْمَ عَنْ وِجْهَتِهِمْ یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بوذند بر کردانیذم[١٠] و چون بناء شعر برحرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند[١١]،

سناد در شعر عرب اختلاف حذو[١٢] ست و اختلاف تأسیس و در شعر بارسی[١٣] اختلاف ردفست چنانك [کفته‌اند] :

١ـ کلمهٔ « اکفاء » از نسخهٔ س افتاده است		٢ـ ذ : بجان آر؟ م : بجاراز ؟

٣ـ ذ : در بیشتر زبانهای		٤ـ ذ : است ، م : آید		٥ ـ س ـ افزوده : نیز

٦ـ ذ ، م، س: ندارد		٧ـ ذ ـ افزوده : است		٨ـ ذ : ومیان		٩ـ ذ : باشد

١٠ـ ذ : بازکردانیدم		١١ـ ذ : کویند		١٢ـس : حدو		١٣ - ذ : فارسی

قدر خرد شد ز دل مردمان — سوی خرد خلق همی ننگرند
تا که دکر[1] کونه شده است این جهان — جهل[2] درست است و خرد دردمند
هر که درم دارد قولش رواست — کر چه خطا کویذ زو[3] بشنوند
وانکه ندارد چیز از قول وی[4] — حکمت لقمان بمیانجی نهند

<در> چهار قافیت این شعر نون و دال جمع <(کرده)> است [و صواب آن است که] دیکری . (بدین قافیه)> کفته است <(نیك)> [و یکبار کلمه مند بیش استعمال نکرده]

شعر

دیر زیاد آن بزرکوار خداوند — جان عزیزان بجانش اندر پیوند
دایم بر جان او بلرزم زیراك[5] — مادر آزاد کان کم آرد فرزند
درملکان کس <(ندید)> جزتوجوانی[6] — راد وسخن (دان) و شیر مرد وخردمند
کس نشناسد همی که کوشش تو[7] چون — خلق نداند همی که بخشش تو[7] چند❁[8]

(f.120a) و ایطاء جلی از عیوب فاحش[9] است در شعر الّا [کی] قصیده دراز باشد چنانك از بیست و سی بیت[10] کی در اشعار پارسی[11] حدّ قصیده است بقول بعضی [در کذرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [بس] شایذ کی یك دو قافیت در مطلع دوم باز کرداند[12] و تکرار قافیهٔ عروض را از [مطالع] ایطاء نشمارند[13] ،

و امّا ایطاءِ خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی

١- م : پاك كرد ٢- س : جمله ٣- ذ . از او ٤- س : خبر از قول او ٥ - ذ : از یراك ٦- ذ - جنو جوانی - ذ : چون تو جوادی ٧-م، س: او ٨-١٥ سطر از ❁و دیکری کفته است صفحهٔ ٢٨٦ تا بخشش تو چند❁ از نسخهٔ اصل و چاپی ساقط شده است ٩- س : فواحش ١٠- ذ : از بیست و سه بیت در کذرد ١١- ذ : فارسی ١٢- ذ : دو قافیت که در تحت مطلع دوم نیز بیاورد اما ١٣- ذ : نشمرند

[(شعر)]

بکیتی ز آب و آتش تیز تر نیست | دو جان[1] اند و دو سلطان ستمکر
ترا سیمرغ و تیر کز بباید | نه رخش جاذو و زال فسون کر

و همو کفته است[2]

شعر[3]

تو آن شب رنك تازی را بمیدان جون بر انکیزی
عدو را زوذ بنوردی بذان تیغ بلاکستر
باندك روزکار ای شه دو جیزم داذ بخت تو[4]
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن کستر[5]

و بوطاهر[6] خاتونی کفته است[7]:

شعر[3]

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار[8] ست | بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج کردد هرمدحتی کی من کویم | بتاج در بنکارند[9] تاج داران را
ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری | بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیدهٔ یست بنا کرده بر قصیدهٔ تو | کی کفته بوذی عزلست کارداران را

و دیکری کفته است [از قدماء <شعر>]

هر که مرا بیند کوید نژند | چند[10] نشینی تو چنین مستمند
چونکه نیامیزی[11] با مردمان | چون نکشائی تو زبان را ز بند
زیرا نامیزم با مردمان | کین که همی بینم نه مردمند[12]

۱ـ ذ: دوخان ۲ـ در نسخهٔ اصل افزوده «ازرقی کفته است؟» و آن زائد است ۳ـ در ـ ذ، م: نیست ٤ـ م: بختم تو؟ ٥ ـ ذ: یکی لفظ شکر ریز و یکی طبعی سخن کستر، س: یکی لفظی خرد رتبت یکی.. ٦ـ ذ: ابوطاهر ٧ـ ذ: کوید ٨ـ ذ: دشخوار ٩ـ ذ: در بنکارند ١٠ـ س: خامش چه ١١ـ ذ: چون بنیامیزی ١٢ـ س: نامردمند

شایگان باشد خصوصاً کی مکرّر [می] شوذ چنانک باسبان و دیـذه بان و مهربان و مهرکان وخذایکان و رایکان و شایکان الّا آنك او این سخن برمذاق عامّهٔ شعراء کفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع درآن مستعمل باشد چنانك ازرقی کفته است :

« بیت[1] »

آن همام دولت عالی جمال دین حق
آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

[و شرح] شایکان[2] بیش ازین کفته‌ایم با عادت حاجت نیست

وایطا قدم برجای قدمی دیکر نهادن است درراه ومواطاة موافقت است درکاری وسخنی[3] [بس] جون قـافیهٔ متقدّم را برجای قـافیه ی دیکر بنهند و یك قافیت را موافق قافیتی[4] دیکر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطا خوانند ،

مناقضه[5] وتناقض درشعر وسایر کلام آنست کی معنی دوّم مناقض ومنافی معنی اوّل باشد چنانك [شاعر] کفته است[6]

« شعر »

درمش بخشم بوسه ندهذ جور کند
بدرم جامه کی بوسه[7] نفروشد بدرم

« وجه تناقضی کی درین[8] » شعر [می نمایذ] آنست کی در اوّل ذکر بخشش [درم] کرده است و در آخر سخن بیع و شری کفته ، و اکر جه ناقدان عجم این بیت باستشهاد [تناقض] آورده اند « آنرا تصحیح[9] » می‌توان کرد یعنی [کی] اکر درم بخشم بوسه ندهذ و اکر « خواهم کی بخرم بدرم[10] » نفروشد .

۱ـ ذ ، م ، س : شعر ۲ـ ذ ـ افزوده : چون ۳ـ ذ : و در سخنی
٤ـ ذ : قافیهٔ ٥ ـ ذ ـ افزوده : اما ٦ ـ ذ : کفته‌اند ۷ ـ س : که بوسم
۸ ـ ذ : وجه تناقض دراین ۹ ـ ذ : در تناقض آنرا تصحیحی ۱۰ـ ذ : بدرم خرم هم ، س : که بدرم بخرم،

برشمرده [آمذه است[۱] در قصیدهٔ ی] مکرّر کرداند [بر وجهی کی میان هر دو فرقی توان نهاذ] جنانك آب و کلاب وساز کار و کامکار و شاخ سار[۲] و کـوهسار و آبدار و پایدار و از [آن] خفی ترجنانك رنجور و مزدور و دانا و کویا ومرزبان[۳] و پاسبان ، وبیشتر شعراء در ایطاآت خفی مسامحت کرده‌اند جون در قطعهٔ ی دو یا سه آرند[۴] و برسبیل ندرت افتد ، وآنج رشید[۵] کفته است :

(شعر)

منّت خذایرا کی بتأیید آسمان — آمذ بمستقرّ جلالات خذایکان

شاهی کی حادثات زمانه بخفت[۶] خوش — تا در زمانه حشمت او کشت پاسبان

جاسوس اختران شوذ و ناظر فلك — بر سطح او بمدّت نزدیك دیذه بان

شذ با تنم بخدمت او فخر آشنا — شد با دلم بحشمت[۷] او جرخ مهربان

اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست — بی شایکان ولیك به از (کنج) شایکان

در شعر من نیابی[۸] مسروق و منتحل — در نظم من نبینی ایطا و شایکان

کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا[۹] — ارزان بودهنوزجه ارزان کی رایکان[۱۰]

بر در که تو بذ نبود مادحی جو من — در وقت نوبهـار و بهنـکام مهرکان

بیشتر آن[۱۱] ایطاء خفی [است] و شایکان است و او از جهت آنك[۱۲] « شعراءِ [(درآن)] $(f. \frac{b}{120})$ مساحت[۱۳] » کرده‌اند « از شعر خویش نفی ایطا کرده است[۱۴] » مطلقا و جون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید وملحقات است هر آینه

۱ـ ذ : برشمرده‌ایم ۲ـ ذ ـ افزوده ٠ و خاکسار ۳ـ ذ ـ افزوده : و مهربان ٤ ـ ذ : آرد ٥ ـ ذ : و استاد رشید الدین وطواط ٦ـ ذ : نخفت ؟ ۷ـ ذ : بمدحت ۸ ـ م ـ در نظم من نیابی ـ ذ ٠ در شعر من نبینی ۹ ـ ذ : کفتهٔ مرا ۱۰ـس ٠ ارزان رایکان ۱۱ـ ذ : این قوافی ۱۲ـذ: و او از آنجهت که ۱۳ـ م : شعراء مساحت ؟ ١٤ ـ ذ : در ایطاء خفی از شعر خویش نفی ایطا و شایکان کرده است.

شمرده‌اند س هر جند این احتیاج و تعلّق بیشتر بـود[۱] بیت معیب تر[۲] باشد [و] فی الجمله این معنی در اشعـار عرب بیشتر توانـد بود[۱] (f.121 b) برای آنك در شعر «تازی می‌افتد[۳]» کی ازیك کلمه بعضی قـافیت مصراع اوّل می شود و بعضی اوّل مصراع دوّم جنانك کفته‌اند:

«شعر»

لَمْ أَبْكِ لِلْأَظْعانِ وَلَتْ أَمْ لِرَسْ[۴] ... مِ مُقْفِرٍ (أَوْحَشَ) مِنْهُمْ وَدَرَسْ

کلمهٔ ارسم را دو نیمه کرده است ورسْ را قافیهٔ درسْ ساخته و میم را از آخر ارسم باوّل مصراع دوّم برده[۵] و شك نیست کی این جنس مضمّن قبیح باشد امّا جون دراشعار بارسی[۶] این جنس تفریقـات الاّ[۷] در نظمی کی بر سبیل هزل [و ظرافت] کویند نیفتد جنانك سوزنی کفته است[۸]:

« شعر[۹]»

شادمان باد[۱۰] مجلس مُستو ... فِی مشرق[۱۱] حمید دین الجوْ

هری آن صدر کز جواهر اَلْ ... فاظ او اهل دین و دانش ودوْ

لت تفاخر کنند و جای تفا ... خُرْ بود زانك از آن جواهر طو

ق مُرصّع شوند بکردن اَبْ ... نای[۱۲] ارباب ورّ و زینت و روْ

نقِ آن طوق هرك یافت بر اَصْ ... حاب دیوان و دین بودْ مُستو

ای باقبال و جاه و مجلس مَی ... مُون او زانك کلك اوست صنو

۱ـ ذ: باشد ۲ـ ذ: معیوب تر ۳ـ ذ: عربی تواند بود ۴ـ ذ: لم ابك الاظعان وات وارس ۵ ـ ذ: آورده ۶ ـ ذ: فارسی ۷ـ ذ: الا کی ۸ ـ نسخهٔ چاپی: شاعری کفته‌است، م: سوزنی کوید، ذ، س: سوزنی کفته است ۹ـ ذ، م، س: ندارد ۱۰ـ ذ، س: باش ۱۱ـ س: مسرت ۱۲ـس: آب ـ بای

ودیگری گفته است :		[(شعر)]

(f. $^{a}_{121}$) هجران تو با مرگ برابر کنم ایراک	از مرگ[1] بتر باشد هجران تو دانی

یعنی در [مصراع] اوّل هجران [او] را با مرگ برابر «کرده است و در دوّم از آن بتر نهاده، و آنچ[2]» انوری گفته است:

(شعر)

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کویی	وز ملك تو تا ملك سلیمان «سر مویی[3]»

[بعضی از راه آنك][4] در اوّل [بیت] ملك او را بیش از عرصهٔ عالم نهاده [است] و در آخر کم از ملك سلیمان [نهاده] آنرا متناقض بندارند و بعضی آنرا النّزول[5] فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح بارهٔی کم کرده [است] و هیچ دور[6] نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملك او تا ملك سلیمان «اند کی است[7]» یعنی زبان مرغان دانستن و مسخّر بودن دیو و پری و این را بنسبت با ملك اواند کی[8] نهاده [است] و این از اغراق ومبالغات شاعراست،

[9] تضمین دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام[10] معنی بیت اوّل ببیت دوّم متعلّق باشد و بر آن موقوف و آن[11] بیت را مضمّن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست کی کسی ذمّت[12] خویش را در تعلّق دین با ذمّت مدیون بیوندد و گویند درضمان خدا باش یعنی بحفظ[13] [و کلاءت] خدا بیوسته باش و بحکم آنك استادان صنعت گفته‌اند کی شعر چنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقلّ باشد و جز در (تر)تیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد[14] بدین جهت تضمین را عیب

۱ـ ذ ـ ایرا : کزمرگ	۲ـ ذ : نهاده و در دوم از مرگ بتر حکیم
۳ـ م : بسر کوئی ؟	٤ـ ذ ـ افزوده : چون	٥ ـ ذ ـ التزلزل ـ م : البزول
٦ـ درجمیع نسخ جز نسخهٔ س «دو نیست» ودر س : دور نیست، وهو الظاهر	۷ـ ذ : اند کی تفاوت بوده‌است ؟	۸ ـ ذ : اندك	۹ـ ذ ـ افزوده : اما	۱۰ـ ذ : تمامی
۱۱ـ ذ : این	۱۲ـ م : دست	۱۳ـ ذ : در حفظ	۱٤ـ م : باشد ؟

قیعِ کلکت کی مشك را بر کا — فور نقش افکند جو بر رخ حو
را سر زلف حلقهٔ مر — غول[1] و زان بیش[2] شاعران را تو
جیه زرّ است وسیم و اطلس وأك — سون[3] و دمیاطی[4] وعتابی[5] و تو[6]
زی[7] و کتّان و دق[8] وفرش وأوا — نی و دریا(ی) عیش و عمر برو
نق و ترتیب[9] ودر مدیح تو فِك — رت یکی کرده با عروضی ذو[10]
قِی کی تا آفرینِ ومدح تو کو — یند ازین نوع یا بدیکر نو[11]
عی کی دانند و من برین سر مز — رعه ام نثر کار و نظم درَو

«تمت القصیده[12]»

توقیف[13] معانی ابیات [بریکدیکر] جندان[14] قبیح نباشد کی آنرا درمعایب[15] شعر باید[16] آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد جنانك مسعود سعد[17] کفته است[18] ($f. 122^b$)

---

۱ ـ مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعداز آن بپیچند ۲ ـ ذ ، س : نقش ۳ ـ اکسون بااول مکسور بافته‌ایست ازجنس دیبای‌سیاه رنگ‌بغایت نفیس ۴ ـ دمیاطی پارچه و بافته‌ایست که در دمیاط بافند ، ودمیاط بالکسر شهریست برساحل نیل‌ازمضافات مصر ۵ ـ عتّابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثنّاة ووقیه قسمتی ازتافتهٔ درشت‌موج دار است وآن منسوب است بعتابیّه یکی از محلات بغداد که درآن نوعی از پارچهٔ الوان موج دار می‌بافتند و عتابیّه خود نیز منسوب است بیکی از اعقاب بنی امیه موسوم بعتّاب که درآن محله سکنا داشته است و بعد ازآن بکثرت استعمال هرجامهٔ‌الوان موج‌داررا عتّابی کفته‌اند و لو آنکه از محلهٔ عتابیّه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی نقل مرحوم‌قزوینی درحواشی‌مرزبان‌نامه) ۶ ـ س : سون وطی‌وتو؟ ۷ ـ توزی بافته‌ایست ازجنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند ۸ ـ دق بفتح اول وسکون ثانی نوعی ازپارچهٔ قیمتی راگویند همچون دق مصری و دق رومی ، درنسخهٔ ـ م : و ردف ؟ ۹ ـ س : رتبت ۱۰ ـ ذ : و ذو ۱۱ ـ ذ: یند با یکدیکر همی هر نو ، س : یند ازین نوع دبا بسك نو ۱۲ ـ در ـ ذ، س: نیست ۱۳ ـ ذ ـ و توقیف، م : و توفیق ؟ ۱۴ ـ ذ : چنان ۱۵ ـ ذ : در معات ؟ ۱۶ ـ م : باشد ۱۷ ـ ذ ـ س : مسعود سعد سلمان ۱۸ ـ ذ : کوید

برِ بستان[۱] نظم و نثر و معا — ملتِ ملك و دین و از هرنو
عی کی جویی دروست جمله وبا[۲] — ز ، بآنست[۳] مثل او مستو
فِی زهی خطّ و خامهٔ تو مسل — سَل ومشکین جوزلف لعبت[۴] نَو
شاذ و نوشاذ شذ بخطّ تو دی[۵] — وانِ شاه نو اینت شاذی نَو[۶]

(همو کوید ۷)

سعد دین مدح خواجهٔ مستو — فی شنیذی و در دل آمذ سَو
دای آن نو طریق[۸] وکردی تح — سین بر آن وزن شعر وقافیه مَو
(f.$\frac{2}{122}$) [قوف[۹] تا کرد بهرذ کر توخا — طِرِ من زان نسق مدیح تو مَو]
زون زهی مهتر سخی سخن — دان که ناورد سیر اختر و دَو
اَتِ مردی [و مردمی] زاکا — برِ [اخسی کث[۱۰] آنك منشأ ومَو]
لِدِ اسلاف[۱۱] و اصل کوهر یا — كِ تو از خطهٔ ویست و ز اُو
لاد دهقان راغزاذ کی فَر[۱۲] — غانیان جا کرند و بنده و مَو
لاء آن کوهر شریف و تو آ — زاده را بند کی کنند بطو
ع (و) برغبت[۱۳] جو تربیت زتوپا — بند[۱۴] ایشان و ما و از هر قو
می کی در عالمست وباوی[۱۵] عل — مست در حقّ او تو یابی[۱۶] تَو
فیق احسان[۱۷] ومکرمت جه بدَس — تِ جواد عطاده وجه بتو

۱ـ ذ ـ م : بستان ، س : نشان ، نسخهٔ چاپی : مستان ۲ـ ذ ـ جمله و نا ـ م: حمله و یا ، س : حمله ونا ۳ـ م : ز،بابست ـ س : ز ، یاریست و ٤ـ ذ : شاهد ٥ ـ ذ : تودر ٦ ـ ذ : شادمانی نو ؟ ۷ـم ، س ـ وهمچنین گفته‌است شعر،م-افزوده : شعر ۸ـ س: توطریق ۹ ـس: فوق ـ موقوف یعنی موقوف المعانی ومضمن ۱۰ـ م : اخسیکت ۱۱ـ ذ ـ کز اسلاف ؟ م ـ لداسلاق ؟ س : کداسلاف ۱۲ـ ذ : راغشی تو که فر ـ م ـ راغزا وکی فر ۱۳ـ م : ترعبت ؟ ١٤ـ ذ : ز تو دریاف ـ تند ١٥ـ م : یاری ١٦ـ م : تایابی؟ ١٧ـ س: الاحسان

اثر[١] خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان دراثر[(ا)]

<و> نوع دوّم از تضمین آنست[٢] کی بیتی یا مصراعی از شعر دیگران در شعر « خویش درج کند[٣] » و این نوع اگر در موضع خویش متمکّن باشد و در عذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانك رشید گفته‌است ومصراع عنصری [را] تضمین کرده

(شعر)[٤]

جنین نماید شمشیر خسروان آثار نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك

(f.123a) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر جیزی از گفتهٔ دیگران تضمین می کنم جنانك انوری گفته است[٥]:

(شعر)

درین مقابله یك بیت ازرقی بشنو نه از طریق تنحّل[٦] بوجه استدلال

رمرّد و کیه سبز هردو هم رنك اند ولیك زین بنکین دان کشندوزان بجوال

وهو [گفته است و هم] شعرخویش[٧] تضمین کرده

<« شعر »>

از گفتهای خویش سه بیت[٨] ازقصیده‌ی کانجا نه معتبر بوذ اینجا[٩] نه مستعار

آورده‌ام بصورت تضمین درین مدیح ز بهر[١٠] آنك بر سخنم نیست اقتدار

الان جو سنّتیست قدیمی روا بوذ احیاء سنّت شعراءِ بزرگوار

ای فکرت تو مشکل امروز دیذه دی وی همّت تـو حاصل امسال داذه پار

١ـم : اثری ؟ ٢ـ ذ : این‌است ٣ـ ذ : خوددرج کنند ٤ـ نسخه‌چاپی و س : ندارد ٥ ـ ذ : گوید ٦ـ تنحل‌شعر دیگری را برخود بستن ٧ـذ : خود ٨ـ م: خویش‌دوبیت ـ ذ : بنده سه بیت ٩ـ کذا فی‌الاصل‌وفی‌دیوان‌الانوری و ـ ذ ـ ودر نسخهٔ م : اینجا نه معتبر بود آنجا ١٠ـم : نه بهر

« شعر[١] »

جواد کفّی عادل دلی کی در قسمت | ز ظلم و بخل نیامذ نصیب او الّا
کی جام باده بساقی دهذ زدست[٢] تهی | بتیغ سر بزند کلك را نکرده خطا

و معروفی گفته است :

[(شعر)]

آواز تو خوشتر بهمه رویی[٣] | نزدیك من ای لعبت فرخار
ز آواز نماز بامدادین | در گوش غمین مرد بیمار[٤]

و دیگری[٥] گفته است :

« شعر[٦] »

راست گویی کی در دل شعرا | راست گویی کی در در چشم بشر
از پی مدحت تو رست[٧] زبان | وز پی دیذن تو خاست[٨] بصر

و ازجنس مضمّنات آنچ متکلّفان شعراءِ متقدّم[٩] فراهم نهاده‌اند و آنرا استدراك نام کرده سخت قبیح است هم[١٠] از روی تضمین « و هم از وجه[١١] » استدراك چنانك متکلّفی گفته است :

« بیت »[١٢]

نخواهم کی باشد ترا خان و مان | نه نیزت کی باشد دیه[١٣] و دودمان
جز آکنده از نعمت و سیم و زر | جز آراسته از کهان و مهان

[و] دیگری[٥] گفته [است شعر[١٤]]

---

١ ـ در ـ ذ ، م ، س : نیست ٢ ـ ذ : بدست ٣ ـ کذا فی جمیع النسخ والظاهر : روی، لاستقامةالوزن ٤ ـ ذ ـ مرد بیمار ـ و در نسخهٔ چاپی و نسخهٔ م: مردم بیمار، وظاهراً سهواست چه شعر از وزن خارج میشود ٥ ـ س، افزوده : نیز ٦ ـ س: ذ ، ندارد ٧ ـ م : دست ٨ ـ س : خواست ٩ ـ ذ : ماتقدم
١٠ ـ ذ : چه ١١ ـ ذ : و چه از راه ١٢ ـ م : شعر ، و در ـ ذ ، س : نیست
١٣ ـ ذ ، م : ده ١٤ ـ در ـ ذ ، س : نیست

عدول از جادهٔ صواب در شعر چند نوعست :

نوع اوّل

آنست کی شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیت لحنی[۱] بشعر خویش در آرد و خطای[۲] لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشّاعر مالایجوز لغیره متمسّکی[۳] قوی است و بهانهٔ ضرورت شعر مستندی وَطِی[۴] لکن[۵] معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضع اصل‌اند و طرق شعر را[۶] سالك اوّل و مقاییس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرّفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان[۷] و ازین جهت اگر بعضی ازجفات[۸] عرب در انتهاج این طریقت نا مسلوك[۹] بطرفی[۱۰] منحرف ($f._{124}^{a}$) از جادهٔ صواب افتاده باشند و در ابتداع این ترتیب[۱۱] غریب پای ازمنهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نکیرند و ازیشان بعیب نشمرند و باآنك سیبویه [رحمه‌الله[۱۲]] می گوید هر چه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس [حذ[و]ف و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند[۱۳] و استعمال آن جایز شمرده هر یك را وجهی درست دانسته‌اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محملی[۱۴] راست تصوّر کرده باجماع ایمّهٔ این علم احداث مستعربه[۱۵] و متأخّران شعرا را جز در آنچ صحیح اللّفظ ظاهر الجواز باشد تقیّل[۱۶] ایشان نشاید کرد و بوجوه بعید ایشان تمسّك نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی‌است ازلغات پارسی[۱۷] ومنتخبی[۱۸] از رطانات[۱۹] عجم و اگر نه بی عرصگی میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این

۱ــ م : لختی ؟ ۲ــ ذ : وخطائی ۳ــ ذ : مستمسکی ٤ــ الوطی : السهل اللین ٥ ــ س : لیکن ٦ــ نسخهٔ چاپی : و طرق شعرار، م ـ وظرف ؟ شعررا ۷ــ ذ : بی‌شمار ۸ ــ ذ ـ از زحفات ؟ س : ازحفات ۹ــ ذ : نا مسلوکی ۱۰ــ س : بطرف ۱۱ــ ذ : ترتیل ۱۲ــ م ـ افزوده : علیه ۱۳ــ ذ : باشند ۱٤ــ م : مجملی ؟ ۱٥ــ ذ ـ افزوده : است ؟ ۱٦ــ ذ : تقبیل ؟ ۱۷ــ ذ : فارسی ۱۸ــس ، افزوده : است

۱۹ــ رطن له رطانة بالفتح و یکسر : کلّمه بالاعجمیه جمع رطانات .

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت　　فایض بجود بر همه کس آفتاب وار

درابر اکر زدست تو یك خاصیت نهند　　دست تهی برون ندهد هر کز از جنار[1]

و اکر مثلی سایر درشعر خویش تضمین کنذ آنرا ارسال المثل خوانندجنانك بلمعالی[2] [رازی] کفته است :

(شعر)[3]

نادیذه روزکارم از آن رسم دان نیم　　آری بروزکارشود مرد رسم دان (f.$_{123}^{b}$)

و [جنانك] عنصری « کفتهاست[4] »

« شعر »[5]

جنین نمایـد شمشیر خسروان آثار　　جنین کنند بزرکان جو کرد باید کار

و همو « کفتهاست[4] » [و بیشتر مصاریع امثال است]

(شعر)[5]

فعل آلوده کوهر آلاید　　از خم سرکه سرکـه بالاید

هر کجا کوهری بذست بذیست　　بذکهر نیك جون تواند زیست

بذ ز بذ کوهران بدبذ آیذ　　هر کسی آن کند کزو زاید

تخلیع آست کی بـر بحور مستقلّ و اوزان ناخوش شعر کویند و اختلاف اجزا و تفاوت نظم ارکان احتراز نکنند[6] جنانك [یکی از قدما] کفته است[7]

«شعر»

ای بت من جرا همی سوزی مرا　　بس هر دمی (می) زنیم بی کنه[8]

و معنی تخلیع در شرح ازاحیف کفته آمذه است[9].

---

۱ ـ م : دست تهی برون ننهند هرکز از خیار　　۲ ـ ذ : ابوالمعالی

۳ ـ س (شعر) ندارد　　٤ ـ ذ : کویذ　　٥ ـ ذ ـ م ـ س : ندارد　　٦ ـ ذ : کنند ؟

۷ ـ ذ : کفته اند　　۸ ـ م ـ بی کهنه ؟ ذ : پس از بیت افزوده : مفتعلن مفاعلن مستفعلن مستفعلن مفاعلن مفاعلن　　۹ ـ ذ : کفته ایم

آنست کی چون ممدوح در خشم باشد کوهر شقّاف[١] ازهیبت[٢] او جون شونیز سیاه و بی نور شود[٣] و جون خشنود باشد من از شادی روی تاریك خویش بر افروزم و سرخ کردانم و قرمز[٤] رنکی سرخ است کی ابریشم بدان رنك (f. 125 a) کنند و [می کویند اصل] آن کرمی است کی در [نواحی] ارّان یا آذربیجان[٥] [می] باشد، و فیروز مشرقی کفته است .

(شعر)

نوحه کر کرده زبان[٦] جنك حزین از غم کل[٧]
موی[٨] بکشاده و برروی زنان ناخونا
که قنینه[٩] بسجود اوفتد[١٠] از بهر دعا
که ز غم برفکند یك دهن از دل خونا

و در ناخن واوی زیادت کرده[١١] از بهر قافیت ، و روذکی کفته است[١٢]

«شعر»

بوذنی بوذ می بیار اکنون[١٣] رطل بر کن مکوی بیش سخون

[و در سخن واوی افزوده است] و دیکری [کفته است] در اصطرلاب[١٤]

« شعر »

زبان ندارد وبیدا سخن نکوید هیچ سخن وران جهان باك بیش او ابلاه

[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده است ، وسنائی[١٥] « کفته است »[١٦]

(شعر)

خاص در بند لذّت و شهوات عام در بند هزل و ترّاهات

١ ـ م : سفاف ؟ ٢ ـ س : صیت ٣ ـ س : باشد ٤ ـ ذ : چون قرمیز ٥ ـ ذ : و آذربایجان ٦ ـ م ـ زبان ـ و در نسخهٔ چاپی : زمان ٧ ـ س : از بی کل ٨ ـ م : روی ؟ ٩ ـ قنینه بروزن سکّینه : شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده‌است ١٠ ـ س : افتد ١١ ـ ذ ، س ـ افزوده : است ١٢ ـ س : رودکی راست ١٣ ـ س : کنون ١٤ ـ ذ : در اصطرلات ؟ کفته ١٥ ـ م : و ثنائی ١٦ ـ ذ : کوید

لغت بودی متمیّزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیّت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفـاظ تازی نساخت[۱] بس شاعر مفلق و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوهٔ نثر بلیغ عدول ننمایذ و از کلمات تازی و بارسی[۲] جز آنج[۳] درخطب و رسایل غرّا و فصول و حکایـات سَلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در (شعر) خویش بکار نبرذ و جنان سازد کی اکر نظم او را ازهم فرو کشایند نثری ($f._{124}^{b}$) مصنوع بـاشد و اکر نثر او را نظم کنند شعـری مطبوع کردد وبهیج وجه درتغییر[۴] حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر براوزان ثقیل و ازاحیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیك[۵] ارباب براعت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام ، ومن درین فصل طرفی از تخطرفات بارد و تصرّفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حـذوف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهذّب در هر باب بیـان کنم و یجوز و لایجوز آنرا روشن کردانم [بعون‌الله وتوفیقه] ،

اما زیادات جنانك بهرامی کفته‌است :

(شعر)

جکویی کر همه[۶] حرّان جنو بوذست کس نیزا
نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هر کیزا
بکاه خشم او کوهر شوذ همرنك شو نیزا[۷]
جنو خشنود باشد من کنم ز انقاس[۸] قرمیزا

در(ین)[۹] شعر بیرون از تشبیه بـارد و استعارت رکیك و ترکیب نا مهذّب دو عیب است یکی زیادت یاءِ هر کیز[۱۰] و قرمیز و دوّم زیادت الف اشباع ، ومعنی بیت

۱ـ ذ : ساختندی ۲ـ ذ : فارسی ۳ـ س : جز آنك ۴ـ م : درتکسیر ؟
۵ ـ م: بنزدیك ٦ـ ظ : کزهمه « تصحیح آقای دکترمعین» ۷ـ شونیز: سیاه دانه که برروی نان‌باشند ۸ـ وفی‌الاصل رانقاس، س: انقاش ـ ودرنسخهٔ چاپی: انفاس وظاهر «انقاس» است که درمتن آورده‌شده‌ست (انقاس بفتح همزه وقاف وسین جمع نقس بکسر نون سیاهی‌های نوشتن (کنزاللغة) ۹ـ ذ : ودرین ۱۰ـ ذ : یاء در کیز

و عنصری گفته است :

«شعر[۱]»

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس همی زد زننده بعنّابها[۲]

و دیگری[۳] گفته‌است :

«شعر[۴]»

رشح شب[۵] نم بر گیا بنداریا برلب خضر آب حیوان می‌جکد

و دیگری[۳] گفته است :

«شعر[۴]»

گوییا با شیر خوردم عشق تو کز تنم بی جان نمی گردذ جدا

و دیگر[ی][۳] گفته است :

«شعر»[۴]

گفتا اگرم نمی رسد تا نکنم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفّف است علی الخصوص کی « در کلمات تازی افتد جی دلالت کننده باشد[۶] » بر آنك شاعر اصل آن (کلمه) ندانسته است [جنانك] « خاقانی گفته است[۷] »

شعر[۴]

<زان عقل بدو گفت کی ای عمّر[۸] عثمان هم عمّر خیّامی هم عمّر خطّاب

«وسنائی گفته است[۹]»>

۱ـ ذ ، م ، س : ندارد ۲ـ این بیت منسوب بمنوچهری است و مصنف در اینجا بعنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است :

بزیر و بم شعر اعشی قیس زننده همی زد بمضرابها

و این بیت در نسخهٔ م پس از بیت (رشح شب) آورده شده ۳ـ س : افزوده : نیز ٤ـ ذ ، س: ندارد ٥ ـ و فی الاصل : ست نم بر، ذ ـ رشحه شب در ٦ـ ذ : درکلماتی افتدکه دلالت کند ۷ـ ذ : و خاقانی گوید ۸ - م : هم عمر

۹ـ م : وثنائی ؟ گفته است ، ذ : وسنائی گوید

و اصل ترّهاتست بی الف[1] و ازرقی[2] «کفته‌است»[3]

(شعر)

درمدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز[5] زان باك نایدم کی بوذ کهنه بیرهن

[کلمهٔ][6] بنیز بمعنی هرکز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز[7] وهم بمعنی هرکز استعمال کرده‌اند جنانك بوشکور[8] بلخی «کفته است»[3]

«شعر»[4]

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بذ بنیز

و قافیهٔ اوّل بمعنی هرکز است ودوّم بمعنی نیز، ودیکری کفته‌است[3]

«شعر»[4] (f. 125 b)

بسحر کاهان ناکاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم‌ازسوی شمال

باء بسحر کاهان زیادتست از بهر آنك الف و نون در آخر اوقات و ازمنه حرف تخصیص است و کویند سحر کاهان و شبانکاهان و بامداذان یعنی بسحرکاه و بشبانکاه و ببامداذ و جون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد[9]، وهمجنین الف ابرَ و آبا و کوییا و بنذ[ا]ریا و کفتا همه زیادات[10] بی معنی [است] شعراء پاکیزه سخن بایذ کی ازاستعمال آن[11] احتراز کنند «نجنانك رودکی[12]» کفته‌است

«شعر»[4]

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار

۱ـ ذ : درترهات این الف ترهات است ؟ ۲ـ و فی اصل : ازروقی ۳ـذ ـ درهرسه موضع: کوید ٤ـ ذ ، س: ندارد ٥ـ فی‌الاصل برنبیز وفی د ـ م تن بنیز و فی نسخة دیوان‌الازرقی فی‌مکتبة الاهلیة بباریس: کهنه تن سپر ؟ ٦ ـس: وکلمه ۷ـ هذا هوالظاهر کما سیصرح به بعید هذا و فی‌الاصل : بنیز ـ ذ ـ تن بتیز ؟ م ـ نیز ۸ـ فی الاصل : بوسلور، انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱ ۹ـ ذ ـ نیست ۱۰ـ ذ ـ زیادت‌است ـ م: زیاداست ۱۱ـ ذ : اینها ۱۲ـ ذ ـ و : ازاین جنس رودکی

« شعر »[۱]

فلك در سايهٔ برّ حواصل زمين را برّ طوطى كرد حاصل[۲]

و يكى دركلماتى كى آخر آن حرفى غير ملفوظ باشد جون دو و تـو و نى و كى و سه [و] بسته و رسته و مانند آن كى حركات ما قبل اين واو و ياء و ها را بما بعدآن بيوندند[۳] تاتشديد[ى] متولّد شوذ وآن بدل اين حروف‌باشد جنانك:

« شعر »[۴]

دوماه شذ اى دوست [كه] تو هجر كزيدى

و يكى درعطف يا در اضافت جنانك :

« شعر »[۴]

من و توايم[۵] نكارا كى‌عشق وخوبى را زنعت ليلى و مجنون برون بريم همى

كى جون واو عطف صريح در لفظ نمى‌آرند ماقبل آنرا مضموم مى كردانند و در($f._{126}^{b}$) مابعدآن مى بيوندند اكردرين موضع تشديدى آرند هم شايبهٔ ادغامى باشد ودر اضافت جنانك .

« شعر »[۴]

در ظلالّ جاه تو آرايشى دارد بشر درجمال عدل تو آسايشى دارد جهان

براى‌آنك صيغت اضافت درلغت بارسى[۶] جزبتحريك آخر كلمهٔ مضاف درست نيايذ جنانك يار من و كار دوست ، و هر كلمهٔ كى متحرّك الآخر باشد درين لغت مستلزم حرفى ساكن است اكر در لفظ آيذ و اكر نيايذ جنانك در تو و دو و نـه و سه [و] كفته ورسته بـاز نموديم بس بذين سبب ميـان كلمهٔ مضاف و كلمهٔ مضاف اليه شايبهٔ ادغامى بديذ آيذ[۷] و ازين جهت تشديد در ... اوّل كلمـهٔ مضاف اليـه

۱ـ ذ ، س : ندارد ۲ـ اين بيت از ابوالفرج رونى است ۳ـ ذ - م : بيوندد ۴ـس : ندارد ۵ - م : من وتويم ٦ـ ذ : فارسى
۷- ذ : بديد آمد

بیش دین بود جون سپر[۱] عمّر   بود مر شرع را بدر[۲] عمّر

« و درکلمات بارسی‹جنانك› رودکی کفته است[۳] »

« شعر »[۴]

ملکا جشن مهرکان آمذ   جشن شاهان و خسروان آمذ
خزّ بجای مُلحم[۵] و خرکاه   بدل باغ و بوستان آمذ
مورد بجّای سوسن آمذ باز   میّ بجّای ارغوان آمذ
تو جوانمرد و دولت تو جوان   میّ ببخت[۶] تو جوان آمذ

وهمو کویذ[۷]

« شعر »[۳]

زر خواهی و ترنج اینك (ازین) دورخ من
میّ خواهی و کل ونرکس ازآن دوزخ جوی[۸]

و جون تشدید جز از ادغام حرفی نخیزد جنانك :

« شعر »[۹]

غم مخور ای دوست کین جهان بنماند

و جنانك :

« شعر »[۱۰]

لب برّ لب یار سیم بر بایستی

بایذ کی هر حرف کی مشدّد کردانند در [آن] شایبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد وآن در سه موضع باشد

یکی در حرف راء کی مکرّر درلفظ می آیذ و بذان سبب کویی دو حرفست بس تشدید برحرف راء ناخوش نیایذ جنانك :

۱ـ م ـ سر ؟   ۲ـ ذ ، م : بود درشرع راهبر   ۳ ـ ذ : و تشدید در کلمات فارسی رودکی کویذ   ٤ ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٥ـ ملحم کمکرم نوعی‌ازجامه است‌که تارآن ابریشم باشد   ٦ - و فی اصل : سخت   ۷ـ س : و همو نیز گفته است   ۸ـ وفی‌الاصل حری ؟ ذ ـ خری ، س : نرگس اینك از آن دورخ جوی
۹ـ س : چنانك گفته‌اند ، و «شعر» را ندارد   ۱۰ـ ذ ، س: ندارد

[(شعر)]

دلی کی بستهٔ این پیر زال جادو نیست　　همیشه خستهٔ زخم جهان بد خو نیست
اگر دو عالمش از لطف در کنار نهی　　عجب نباشد([اگر])مستحق[1] هردو نیست

و همچنین زیادات دیگر هست کی هر یك را استشهاد[ی] آوردن دشوار باشد[2] چنانك[3] ناگاهیان بمعنی ناگاهان و فرداذ بمعنی فردا و همچنین دیباه و برناه و دوتاه و آسیاب و دریاب[4] [چنانك] خاقانی گفته است[5] :

«شعر»[6]

هست بپیرامنش طوف کنان آسمان　　آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب

و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوده است بـاء در افزوده‌اند و بکثرت استعمال باء طرح کرده و آسیا می گویند و برین وجه[7] آسیای باذ و دست آسیا گفتن خطا باشد (از بهر آنك همچنان باشد) کی گویی آس آب باذ و آس آب دست و باید گفت آس باذ و آس دست و دست[8] آس همچنانك می گویند خر آس و نگویند خر آسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوده است یعنی[9] دریده آب و بکثرت استعمال دریا کرده‌اند بس متقدّمان دریاب بر آن وجه گفته‌اند :

و اما حذوف چون تخفیف حرکات مشدّد چنانك سنایی گفته‌است[10]

(شعر)[11]

مصطفی را ز حال کرد آگاه　　یلمزون المطوّعین ناگاه

۱ــ درنسخهٔ خطی دیوان اثیراخسیکتی کتابخانهٔ رضوان (آستان‌قدس) و نسخهٔ ذ ـ بجای اگر «نی» است، م: عجب نباشد مستحق ؟ ـ ظ: مستخف «تصحیح مرحوم علامهٔ دهخدا»
۲ــ ذ : تطویل بلاطائل باشد　　۳ــ ذ : مثل　　٤ــ ذ ، م : درباب: ونسخهٔ چاپی:دو باب ـ ودریاب بمعنی دریاست　　۵ ـ ذ : وخاقانی گوید　　٦ـ در ـ ذ،س: نیست
۷ـ م : جهت　　۸ـ ذ : دس　　۹ــ هذا هوالظاهر وفی‌الاصل : بعضی ـ ذ : وبعضی دریده‌آب گفته‌اند ـ م : یعنی دریده‌آب　　۱۰ــ درنسخهٔ چاپی (گفته است) مکرر شده　　۱۱ــ م ، س : ندارد

ناخوش نمی‌آید و جز دراین سه موضع مشدّد گردانیدن حروف نا بسندیده است ، و همچنین اظهار واو دو و تو از زیادات[۱] شعر است جی در صحیح لغت دری آن واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانك می] گوید[۲]

«شعر»[۳]

نان سیاه و خوردی بی چربو — و نگاه مه بمه بوذ این هر دو[۴]

«و معزّی نیز گفته است :

« شعر »

دو جشم تو هستند فتّان و جادو — دل و دین نگه داشت بایذ زهر دو[۵]

که شعر مدّاح خوش گو منم من — که بوسه معشوق خوش لب تو یی تو

تا دیگر شعرا تقیّل[٦] ایشان کرده‌اند و قاضی منصور فرغانی می گوید

«(شعر)»

برخیز کی شمعست وشرابست ومن‌وتو — وآواز خروس سحری خاست‌زهرسو[۷]

و شمس طبسی[[۸]می] گویذ :

«شعر»[۹]

ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت — جون عنبر وکافور بهم ساخته هردو[۱۰]

($f._{127}^{a}$) و اثیر اخسیکثی [می] گویذ :

---

۱ ـ س : زیادت ۲ ـ ذ : وگوید ۳ ـ ذ ، س : ندارد ٤ ـ خوردی بمعنی مأکولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و ونگاه مرادف و آنگاه است م : وانگاه ۵ ـ س : ندارد ٦ ـ ذ : تقییل ؟ ۷ ـ برای بقیهٔ این قصیدهٔ ملیحه‌رجوع کنید بلباب‌الالباب لنورالدین محمدالعوفی طبع پرفسر ادوارد برون جلد اول ص ۱۹۵-۱۹٦ ۸ ـ وفی‌الاصل ـ ذ ، م ، س و رسالهٔ قافیهٔ زیارتگاهی : طبس ۹ـ ذ، م، س : ندارد ۱۰ـ برای بقیهٔ این قصیده که بموازنهٔ قصیدهٔ قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰

و الا انعم صباحاً بایستی و صبّحك الله بالخیر [بایستی] و از[1] بهر شعر این همه حذف کرده است جنانك[2] سنائی کفته‌است :

« شعر »[3]

آدمی جون بداشت دست از صیت هرجه خواهی بکن کی فاصنع شیت

یعنی کوهرجه خواهی بکن کی کفته‌اند[4] إِذْ لَمْ تَسْتَحِي فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ

و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، و همجنین حذ(و)ف دیکر هست جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان و شنذ از شنیذ شاعر مجید بایذ کی ازین جمله محترز باشد و تقیّل[5] قدما درین باب جایز نشمرذ ،

و اما تغییر الفاظ از منهج صواب [جنانك] معروفی[6] کفته [است]

(شعر)[7]

بار خدا[8] بعبدلی را جه بوذ کز بس بیران[9] سر دیوانه شد

«ابو عبدالله را بعبدلی کرده است[10]» و بوسلیك کفته است :

« شعر »[3]

ای میر بو حمد کی همه محمدت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو

ابو محمّد را بوحمد کرده است ، و ابوشکور کفته است :

« شعر »

آب انکور و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشك بدل

۱ـ ذ : و اواز ۲ـ س ، افزوده : ودر بعضی نسخ در دیوان او چنانست که:

بلبل کردش سجود کانعمك الله صباح

و اگر خود چنین گفته است خطائی محض و تحریفی صریحست وشیخ ۳ـ در ـ ذ، م، س : نیست ٤ـ ذ ، م ـ کفته‌اند، ودر نسخهٔ چاپی : کفته آمد ٥ ـ ذ : و تقییل ؟

٦ـ ذ ـ افزوده : کرده است و ۷ـ م ، س : ندارد ۸ ـ س : بارخدایا

۹ – در حاشیهٔ اصل بطور نسخه بدل نوشته «بیرانه» و در هر صورت وزن تأمل شود ـ ذ ، س ـ بیرانه ـ م : پیران ۱۰ـ م : ابو عبدالله بعبدلی را کفته است ؟

و طاء مطّوعين مشدّد ست او بجهت شعر[1] مخفّف آورده است ، و رَبِنجنی[2] کفته است :

« شعر »[3]

جون خواجه ابوالعباس[4] آمذ کارت همه نیك شد سراسر

[5] ودیکر[ی][6] کفته است :

« شعر »[7]

متّصل باذا ترا امداد لطف ایزدی مادت[4] عمر تو در آخر اوایل یافته

و مادت مشدّد بایذ و همانا مدّت [عمر تو در آخر اوایل یافته] کفته باشد[8] و [این بهتر از اوّل باشد و درست تر ، و اسقاط حرف جنانك] منصور منطقی « کفته است »[9] (f. 127 b)

« شعر »[7]

باز کَرم دل ز تو جنانك بداذم صبر کنم صبر و هر جه باذا باذم

و در صحیح لغت دری باز کیرم بی حرف یاء مستعمل نیست و خاقانی « کفته است[9] »

« شعر »[10]

بلبل کردش سجود کفت الا انعم صباح خون بخوذی باز دان صبّحك الله جواب

١ـ ذ : وزن ٢ـ وفی الاصل : ریجی ـ ذ ، م ، س ـ رسجی و مقصود بلاشك همان ابوالعبّاس الفضل بن العبّاس الربنجنی از شعراء سامانیه است که ترجمه‌اش در لباب الالباب (جلد دوم ص ٩ـ١٠) مذکور است این کلمهٔ مشکوکة القراءة را علامهٔ مستشرق دخویه باین‌هیأت یعنی رَبِنْجَنی تصحیح نموده‌است وهو اقرب الاحتمالات الی الواقع ٣ـ در ـ ذ ، س : نیست ٤ـ دراصل‌نسخه بالای این‌دو کلمه بخط خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفّف خوانده شود ٥ ـ ذ ـ افزوده : و عباس مشدد با را مخفف ساخته ٦ـ س : افزوده : نیز ٧ـ م : س ـ ندارد ٨ـ ذ ـ افزوده : ونساخ خطا کرده ٩ـ ذ : کوید ١٠ـ در ـ ذ ، م ، س : نیست

وین طرفه تر کی هست بر اعدات نیز تنك

بس جاه یوسفست اکر جاه بیژنست

[<یعنی بس جاه یوسفست> یا جاه بیژن ، و] انوری سرخسی بوده است و حرف شك[1] بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است ، واز جملهٔ مغیّرات هنیز بمعنی هنوز وغنویذن بمعنی غنوذن وشنویذن بمعنی شنوذن وخفتیدن و خسبیذن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن ورهانیدن و شستن بمعنی نشستن و امثال این[2] بسیارست شاعر دری کوی بایذ کی درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنچ کویذ از جادّهٔ دری مشهور متداول «عدول جایز نشمرد[3]»

و اما خطاها(ی) معنوی جنانك رافعی کفته است :

« شعر[4] »

معطی نشوذ مردم ممسك بتعاطی احور نشوذ دیدهٔ ازرق بتکحّل

و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراءت اعطا و تکلّف بخشند کی بخشنده نشوذ جنانك خداوند دیدهٔ ازرق بتکلّف سرمه سیه جشم نکردد و تعاطی درلغت عرب جرأت و اقدام است $(f._{128}^{b})$ و از اعطا مشتق نیست و بدان تعلّقی ندارد و اکر کفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخی راست بودی ولکن او خواسته است کی مجانست معطی و تعاطی بجای آرد و هم کویذ[5]

« شعر »

ای اختر سخا کی ز سیر نوال خویش هر روز در سبهر تفاخر کنی قران

اکر کفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بوذی از بهر آنك قران کوکب با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلك قران کرد و بلفرج کفته است[6]

۱ـ ظ : حرف شرط (یعنی اکرحرف شرط بمعنی تردید) «آقای دکترمحمدمعین»

۲ـ م : آن ۳ـ ذ : عدول جایز ندارد ـ م : عدول نکند ۴ـ م ، س : ندارد ۵ـ ذ : کفته است ٦ ـ ذ : وابوالفرج کوید

«نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است[۱]» و مسعود سعد گفته‌است[۲]»

«شعر»[۳]

کمانم از پی آن تیر وار قامت تو[۴] وزو مرا همه درد و عمست قسمت و تیر[۵]

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هگرز کسی شنید کی باشد کمان نشانهٔ تیر

و در صحیح لغت[۶] دری هگرز (نیست[۷]) و مستعمل هر گزست،

و دیگری گفته است

«شعر[۳]»

ایذون دانی کی رستم از غم تو من کاش جنان[۸] بوذمی کجا تو بری ظن

یعنی کاش جنان بودمی که توظنّ[۹] می‌بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله ($f._{128}^{a}$) مستعمل قدماست وهمچنین بمعنی هر کجا جنانك گفته‌اند:

«شعر»[۱۰]

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم[۱۱]

[یعنی هر کجا] و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته‌اند [جنانك[۱۲]]

«شعر[۳]»

کرا خرما نسازذ خار سازذ کرا منبر نسازذ دار سازذ

[یعنی هر کرا] و [همچنین] اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده اند جنانك انوری «گفته است[۱۳]»

«شعر[۳]»

تنگست بر تو سکنی گیتی[۱۴] ز کبریا

در جنب کبریای تو خود این جه مسکنست

۱ــ ذ: راء نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲ــ ذ ـ و مسعود سعد سلمان گوید، س: ومسعود سعد راست ۳ــ ذ، م، س: ندارد ٤ـ ذ: او

۵ـ تیر: بمعنی حصه‌و نصیب ٦ـم: ودرهیچ لغت ۷ـ آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در تصحیحاتی که بر این کتاب دارند نوشته‌اند «در پهلوی Hagarzh بمعنی هرگز آمده است»

۸ــ و فی الاصل: جنانك ۹ــ م: طن؟ ۱۰ــ س: ندارد ۱۱ــ ذ: جانم

۱۲ــ م: جنانك گفته‌اند ۱۳ــ ذ: گوید ۱٤ــ م: گیتی دنیا؟

مشهور و متداول گشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است[۱] چنانك گر و اگر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و جار و چهار و دگر و دیگر و بتر و بدتر و جای وجایگاه و چنان و چونان و خامش[۲] وخاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه و کوته و لکن بعضی کلمات باشد کی بسبب تعادل متحرّکات[۳] و سواکن فصیح‌تر آید چنانك دامن از دامان فصیح تر و پیرهن از پیراهن خوش تر[۴] و ناگهان لز ناگاهان بهتر و آگهی از آگاهی بلیغ تر (و همچنین) شکوه از شکوه و گروه از گره اولی تر[۵]، و امّا امیر و میر چون درپارسی[۶] لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر[۷] روی راست آن کارفرمای است برسبیل مبالغت[۸] ومعنیش خداوند فرمان است و لفظ امیر موجز و مفیدست پس گوینی پارسی[۶] گویان آنرا مختصر <تر> کرده‌اند و همزه از آن انداخته پس اگر شاعر خواهد کی ازلفظ امیرهمزه بیندازد وضرورت[۹] وزن را میر بیارد عیب <کمتر> باشد[۱۰] و نچنان [بود کی] (ابو) عبدالله را بعبدلی خواند و امثال آن، و امّا لکن و لاك و ولی[۱۱] کی هر سه مستعمل است لکن باتّفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لکن[۱۲] مشدّد[ست] و تخفیف را ساکن در لفظ می‌آرند و ضرورت شعر را نیز نون را[۱۳] اسقاط $(f._{129}^{b})$ می کنند ولاك میگویند چنانك :

۱ـ ذ : وشایع است ۲ـ ذ ـ افزوده : و خموش ۳ـ س : حرکات
٤ ـ م : خموش تر ؟ ٥ ـ ذ : بلیغ تر آید ٦ـ ذ : فارسی ۷ـ س : تفرید ؟ ۸- ذ ـ افزوده : است ۹ـ م ـ افزوده : شعرو ۱۰ـ هذاهوالظاهر (یعنی نباشد) وفی الاصل باشد ـ ذ ـ باشداما ـ از نسخهٔ اصل و نسخهٔ چاپی وس کلمهٔ کمتر افتاده ازاین جهت «باشد» به نباشد تغییر داده شده : عیب نباشد ۱۱ ـ ذ ـ و ولی ـ نسخهٔ چاپی و نسخهٔ ـ م : ولی (بدون واو) ۱۲ـ ذ : نون آن ۱۳ـ ذ : بوزن نیز ؟ م،س: نون نیز اصل: و نون

« شعر »[١]

دیذار خواست جشم زمانه ز قدر تو   در کوش او نهاذ قضا لَن ترانیا

جون جواب زمانه (نه) قدر او می دهذ لن ترانی درست نباشد الّا آنك تصحیح آنرا وجهی توان کفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) دیذار[٢] بذین عبارت اعلام داذ کی موافق لفظ قرآن بوذ و در زبان عوام هست کی جون از کسی جیزی طلبند تا بنکرند و آنکس ضنّت < کند > و کویذ نمی توان دیذ کویند آیت لَن ترانی (می) خواند و منوجهری کفته است :

«شعر»[٣]

همی نازد بعدل شاه مسعود[٤]   جو بیغمبر[٥] بنوشروان عادل

و نشایذ کفت کی بیغامبر صلوات الله علیه[٦] وآله بکافری بنازید و اکر تمسّك [بذین] حدیث[٧] [کرده است کی] وُلِدْتُ فی زَمَنِ مَلِكٍ عادِلٍ[٨] بیغامبر [صلوات الرّحمن علیه][٩] این سخن درمعرض (شکر) فضل «کردکارتعالی وتقدّس[١٠]» کفته باشد [در حقّ خویش] یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از رذایل و نقایص[١١] جنان باك آفرید کی ولادتم نیز درزمان عدل [واتّیام دولت باذشاهی عادل] ($f._{129}^{a}$) تقدیر کرد و جون او [صلّی الله علیه[١٢] و سلّم] بسیادت کلّ اولاد آدم [(صلوات الله علیه[١٣])] بنازید کی أَنا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ < وَلا فَخْرَ > جکونه بملکی کافر فخر کند[١٤]، و از جنس زیادات و حذوف بعضی هست کی

١ـ م، س : ندارد ٢ـ ذ : ازدیدار ٣ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ـ در دیوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانهٔ رضوان این مصرع چنین است : همی نازد بعهد میر مسعود ٥ ـ و فی الاصل : بیغامبر ٦ ـ م ـ صلی الله علیه

٧ـ ذ : بحدیث ٨ ـ ذ : الملك العادل ٩ـ م : بیغمبر صلی الله علی

١٠ـ ذ : حق‌تعالی ١١ـ م : وتفاضل ١٢ـ م ـ افزوده : وآله ، س : «صلی‌الله‌علیه و سلم» ندارد ١٣ـس : صلی‌الله‌علیه ١٤ـ م : فخر نکند

فلان[۱] از بهر آنك علامت اضافت درین لغت کسرهٔ آخر کلمهٔ مضافست جون مالِ من و حالِ (f.130a) روزکار و جون حرف آخرین کلمهٔ مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هرآینه همزه‌ی یا یائی بباید کی محلّ حرکت اضافت شود بس هر[۲] کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد[۳] جون بنده و آینده و رونده یا حرفی از حروف مدّ و این باشد جنانك دانا و بینا و جنانك کدو و بازو و جنانك سی وبازی[۴] جون اضافت کنند [البتّه] حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یاءِ و ازین جهت آنرا همزهٔ ملیّنه خوانده‌ام[۵] جی مُسْتَمَعْ آن بهمزه نزدیکترست[۶] کی بیاء، ودر کلمات تازی جون ممدوده باشد جون علآء و بهاء علامت اضافت را اکر برمدّی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنك در کلمات ممدوده خوذ همزهٔ اصلی هست و آنرا حرکت می‌توان داذ جنانك علاء دین و بهآءِ دولت امّا در کلمات مقصوره جون قفا و عصا اکر برهمان قاعدهٔ اوّل یائی بنویسند تا محلّ حرکت کردن خطاء محض نباشد، و همجنین کلمهٔ[۷] اولی تر کی جماعتی[۸] بندارند کی (جون) [در کلمهٔ] اولی معنی[۹] تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضمّ کردن خطـا باشد و نجنانست غایة ما فی الباب[۱۰] آن باشد کی مبالغتی بوذ بر مبالغت وجون درپارسی می‌کویند به و بهتر و کلمهٔ به خوذ متضمّن معنی رجحان و اولویّت است جنانك کویند. این به از آنست و بهتر از آنست جرا نشایذ کی کویند «جنان اولی‌تر[۱۱]» الّا کی نسق کلام تازی باشد جنانك کویند طریق اولی «اینست جی‌درین موضع نکویند[۱۲]» کی طریق اولیتر اینست و جون کلمهٔ أولی بآخر افتد هر آینه

۱ـ ذ : وزرهای مهر ۲ـ ذ ـ س : پس درهر ۳ ـ م ، س ـ زائده باشد ـ ذ : باشد زائده ٤ ـ ذ ـ بینی و بازی ـ م ٠ سی و تازی ۵ ـ ذ ـ خوانند ـ م : خوانده‌اند ٦ ـ م : تو دیکر است ؟ ۷ ـ ذ : در کلمه
۸ ـ ذ : جمعی ۹ ـ ذ : اولی را معنی ـ م : اولی بمعنی ۱۰ـ ذ : غایتش
۱۱ـ ذ : جنان اولي یا چنان اولي‌تر ـ م : آن اولی تر ۱۲ ـ ذ : اینست نشاید کفتن .

(شعر)

وَ لاكِ اَسْقِني إنْ كانَ ماؤُكَ ذا فَضْلِ[1]

بمعنی[2] وَ لکنْ اُسقنی و در پارسی قدیم بمعنی[3] لکن بیك استعمال کرده‌اند بأمالت کسرهٔ باء[4] و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و با را بلام بدل کرده‌اند و لیك[5] می کویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی[6] [تنها] کویند و غالبا این لفظ بی واو ابتداء مستعمل ندارند جنانك :

(شعر)

بنیك و بد سر آید زندکانی ولی بی تو نباشد شادمانی

بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیج سبیل نشاید کی یاء نویسند[7] امّا لیك جون بدل بیك است در پارسی بی‌یاء و بلام الف نشاید نوشت، وامّالفظ ایمن و ایمنی اکرجه اصل آن از آمِن است ولفظ آمِن[8] تازی محض است بحکم آنك آمن را درپارسی معنی‌مفرد نیست و تفسیر اَمن بی‌بیم[9] شدن است و این لفظ مستعمل نیست بس کویی ایمنی پارسی شده است بکثرت‌استعمال اکرلفظ ایمن وایمنی‌بیاء نویسند تا بقاعدهٔ کتابت پارسی[10] نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب وحساب‌وعتاب و امثال آن کی هرجند در استعمال پارسی[10] این کلمـات البتّه مُمـاله در لفظ آرند (امّا) جون الف اصلی‌خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و جون درایمن وایمنی جون برنسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اکر در پارسی یائی بدل الفی دیکر بنویسند بر آن «دقّی نباید کرفت[11]،» و امّا کلمات الفی جون دانا و زیبا و زرها جون اضافت کنند یائی بنویسند جنانك دانای دهر و زیبای شهر و مالهای

۱ـ م : و افضل ؟ ۲ـ س : یعنی ۳ ـ و فی الاصل و ، س : معنی

٤ ـ م : یا ؟ ٥ ـ فی‌الاصل : ولیکن ـ ذ ، م : و لیك ـ ن : لیك ـ ظاهراً اصل‌چنین بوده است «... بدل کرده‌اند و نیز واوی بر آن افزوده و لیك» (دکترمحمد معین)

٦ـ ذ : و ولی ۷ـ ذ : درآورند ۸ ـ ذ ـ افزوده : وتفسیر آن ۹ـ م : بی بم ؟ ۱۰ـ ذ : فارسی ۱۱ـ ذ : کرفتنی نیست

و ترکیبی زشت و دیگری «گفته است[۱]»

«شعر[۲]»

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر   شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس

جون گفت[۳] هوا جو دریا بایستی کی گفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ و اگر گوییم کی غلط[۴] از نسّاخ افتاده باشد و او [جنین] گفته [است (کی)] هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد امّا لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه نفوس ژاژیست کی هیچ خر[۵] نخایذ و بلفرج[۶] گفته‌است

(شعر) (f. ۱۵۱ a)

همّت بلند باید کردن کی تو هنوز   بر پایهٔ نخستین از نردبانیا

ممدوح را بر پایهٔ نخستین و پایهٔ بلند ترین گفتن شاید امّا ذکر نردبان و ممدوح را بر نردبان گفتن زشت است[۷].

و [از] تقدیم [و] تأخیرات ناخوش معزّی گفته است:

«شعر»

شاعر خدایگانا از گفتن مدیحت   پُر عنبرست و گوهر پیش تو هر دهانی

و ازین زشتر فرید عطّار «می گویذ[۸]»

«شعر[۹]»

شاه خوارزم تکش زاد[۵] محمّد سلطان   کی زدل زهرهٔ مردان بحذر می آرذ

و از تبیین نادرست اثیر[۱۰] گفته‌است:

«شعر[۹]»

طینت آبست و خاك ذات شریف تولیك   خاك نسیم انحراك[۱۱] باذ اثیر التهاب

۱ـ ذ: گویذ   ۲ـ ذ، م، س: ندارد   ۳ـ م: گفتی   ٤ـ م ـ افزوده: است؟   ۵ ـ ذ: شتر   ٦ـ ذ ـ س: وابوالفرج   ۷ـ ذ: باشد   ۸ ـ ذ: گفته است   ۹ـ م، س: ندارد   ۱۰ـ م: تأثیر   ۱۱ـ انحراك از ماده حرکت در لغت نیامده‌است

آنرا رابطه‌ی ($f._{130}^{b}$) باید تا سخن تمام شود جنانك کویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اکر کویند جنین اولی و سخن قطع کنند[١] [سخن] بارسی تمام نباشد جنانك در تازی کویند فلانٌ عالم و فلانٌ غنیٌّ اکر در بارسی کویند فلانی عالم و فلانی[٢] توانکر سخن تمام نباشد الّا کی کویند فلانی عالمست و فلانی توانکرست و جون در بارسی[٣] کویند این اولی تر بکلمهٔ رابطه احتیاج نباشد[٤] کی لفظ[٥] تر درین موضع «مجوّز سقوط[٦]» حرف ربط است اکر کسی[٧] درنظم و نثر کوید جنان[٨] اولیتر خطاء محض نباشد[٩]

نوع دوم[١٠]

آنست کی ترکیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات نادلبسند و معانی واهی در شعر بکار برد جنانك کفته‌اند :

(شعر)

بساز مجلس وبیش من آر جام نبید   هلاکی[١١] دوست بنا کاهیان فراز رسید

واکر کفتی هلاجو دوست بهتر بـوذی از آنك استعمال کاف صلـه بعد از هلا بهلاك دوست ماند ودیکری کفته است :

<شعر>

ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی   خرمن زمرغ[١٢] کرسنه خالی کجا بوذ

افظ (تو) خرمنی ممـدوح را افظـاً او معنی[١٣] استعـارتی رکیك است

١ـ م : وقطع سخن کنند   ٢ـ ذ : فلان   ٣ـ ذ : وارسی   ٤ـ ذ : بیفتد   ٥ ـ س : پس لفظ   ٦ - م ، س : قائم مقام   ٧ - ذ . واکر کسی   ٨ - وفی‌الاصل : جنانك   ٩ ـ س ـ افزوده : والله اعلم   ١٠ـ یعنی از انواع عدول ازجادّهٔ صواب درشعر (ص٢٩٠)   ١١ـ س : هلاك   ١٢ـ درنسخهٔ اصل و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح مرحوم عبدالرسولی طاب ثراه : مرغکان . والوزن منکسر فاسد   ١٣ـ ذ : ممدوح را کفتن لفظاً و معنی ـ م : ممدوح را لفظاً ومعنی، س (لفظاً و معنی) ندارد

مصروف بوذی نه آنك محامداو وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدت او نگویند[۱] مگر لفظ وقف هم برسبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینهٔ عاجین[۲] باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال گشته است همچنانك دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام چنان باشد کی ای محامد تودستینه‌ی گشته بر ساعد اقوال «یعنی ملازم[۳] اقوال گشته»[۴] و سنائی گفته است ،

«شعر»[۵]

زهره اندر حضیض نا پیذا[۶] گشته از نور خویش جمله جذا

و زهره از نور خویش جذا نشوذ و منوجهری «گفته است[۷]»

«شعر»[۸]

تویی ظلّ خذا و نور خالص بگیتی کس شنیذست این مسایل

«و گفته است[۸]»

گشاذم هر دوزا [تو] بندش[۹] از پای چو مرغی کش گشایند از حبایل

جرس دستان گونا گون همی زد بسان عندلیبی از عنادل

این [همه] جموع[۱۰] حشو وبی معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی نامعلوم و بی‌فایده

نوع سوّم[۱۱]

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلوّ کند[۱۲] که بحدّ استحالت عقلی رسد یاترك ادبی[۱۳] ($f.^{a}_{132}$) شرعی را مستلزم بود

۱ــ م : نگنند ۲ ـ ذ : عاج ۳ ـ و فی الاصل : بلازم ٤ ـ در ـ م ، س : این جمله نیست ٥ ـ ذ ، م ، س : ندارد ٦ ـ س : خود پیدا ۷ـ ذ : گوید ۸ ـ در ـ ذ ، س : نیست ۹ ـ م : هر دو زاد بندش ۱۰ ـ س : مجموع ۱۱ ـ ذ ـ م : سیم ۱۲ـ س : کنند ۱۳ ـ م ، س : ادب

جون طینت را آب و خاك كفت بایستی كی [در] تبیین آن ذكر آب وخاك كردی نه صفت خاك و باذ و اكر غلط بنسّاخ حوالت كنیم‌هم نیك‌نیست جی آب را بالتهاب صفت نكنند و اكر نیز جایز دارند جه مدح باشد كی طینت ممدوح را بآب جوشان تشبیه كند[١] و ازرقی «كفته است»[٢]

«شعر»[٣]

آب حیات[٤] خورد سنان عدوی تو   هر كس كی‌خورد ضربت‌اوماندجاودان

یعنی عجز و جبن عدو تا حدّی است كی زخم سنان او قاتل نیست و بذین عبارت می كویذ كی هر [كس] كی سنان او خورد[٥] جاوذان بماند و این بمدح[٦] عدو لایق ترست كی بذمّ و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیایذ كی هر كس (كی) آن سنان خورد جاوذان بماند بس بهمه وجوه هم تركیب [بیت] سست است و هم معنی نادرست و انوری «كفته است[٢]»

«شعر» (f.131 b)

همیشه تا كه بوذ نعت زلف دراشعار[٧]   همیشه تا كی بوذوصف خال‌درامثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مكر كی ذكر خال برسبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته كی عرب را در ابر و باران امثال[٨] بسیارست و همو «كفته است[٢]»

«شعر»[٣]

ابا مدایح تو نقش كشته بر اوهام   و یا محامد تو وقف كشته بر اقوال

بایستی كی كفتی اقوال وقف كشته است بر محامد تو تا همه اقوال بذان

١ـ موافق نسخهٔ ـ ذ : است و در نسخهٔ اصل و م ، س : ممدوح باب جوشان بود
٢ـ ذ : كویذ   ٣ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٤ ـ س : حیوة   ٥ ـ م : بخورد
٦ ـ م : ممدوح ؟   ٧ ـ ذ : نعت زلف در ابیات ـ م : نعت شعر در اشعار   ٨ ـ س : مثال.

اطلاقات خون نزدیك ارباب[۱] براعت نا بسندیده است جنانك عیب کرده اند بر کثیر عزّه[۲] کی کفته است :

(شعر)[۳]

یَقَرُّ بِعَینی ما یَقَرُّ بِعَینِها

یعنی هر جه عزّه بذان خوش دل و جشم روشن شوذ من بذان خوش دل و جشم روشن شوم و کفته اند او[۴] دوست دارذ کی باوی (f.$_{132}^{b}$) مجامعت کنند بس بایذ کی کثّیر همان معنی بخویشتن بسندد وهمچنین « عیب کرده‌اند بر متنبی[۵]» کی کفته است:

« شعر »[۶]

لو استَطَعتُ رکِبتُ النّاسَ کُلّهم إلی سَعیدِ بنِ عَبدِاللهِ بعرانا

یعنی اکر توانستمی جمله مردمان را شتر[۷] ساختمی و برنشسته[۸] بخدمت سعیدِ عبدالله رفتمی و کفته اند اکر متنبّی راضی است کی برمادر خویش[۹] نشیند وبخدمت ممدوح روذ و ممدوح راضی نباشد[۱۰] کی متنبّی بر زن وی نشیند و بیش (وی) روذ ، و انوری « کفته است »

« شعر »[۱۱]

ای کمالی کی بس از ذات خذا جز کمال تو همه نقصانست

و کفته است تجاوزالله عنه [و استغفرالله من کتابته و قراءته]

بزرکواری کندر کمال‌قدرت خویش نه ایزدست وجوایزد بزرك وبی‌همتاست

۱ـ س : اهل ۲ ـ ذ : بر کثیر که بمحبت عزه ـ م : کثیر عربی

۳ ـ م : (م) علامت مصرع بجای «شعر» و س : «شعر» ندارد ۴ ـ ذ : عزه بجای (او) ۵ ـ ذ : عیب متنبی کرده‌اند ٦ ـ س ، م : ندارد ۷ـ م : شر ؟

۸ ـ ذ ـ برنشستمی ـ م : ونشسته ۹ـ ذ : خود ۱۰ـ م : نبود ۱۱ـ ذ، م، س : ندارد

جنانك انوری كفته است :

« شعر »[۱]

اكر فنا در هستی بكلی براندایذ ترا جه باك نه ذات تو مستعدّ فناست
وكر بقا نبوذ درجهان ترا جه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست

درین مسئله میان عقلا[۲] خلافست كی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی ببقا و او « كفته‌است[۳] » بقا بذات تو باقی [است] نه ذات تو ببقا [باقی] است ، و غضایری كفته است[۴]

صواب كرد كی بیذا نكرد هردو جهان یكانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وكر نه هر دو ببخشیذیی[۵] بكاه عطا امیذ بنده نماندی بایزد متعال

و دیكری كفته است

« شعر »[۱]

بتیر از جشم نابینا سپیده باك بردارد كی نه دیده‌بیازارد نه نابیناخبردارد

و جمال (محمد) عبدالرّزاق كفته است[۶]

« شعر »[۱]

كفرست و كرنه دست جود تو لا از سر لا اله بر كبرد

جون نفی این لا بجود و بخل تعلّقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر ودر كلمهٔ[۷] شهادت برین كلمه وقف كردن ناشایست و جون كفت دست جود تو معنی آنكه درست بوذی كی در نفی آن لا اثبات جودی تصوّر شایستی[۸] كرد و این‌جنس

۱ ـ ذ ، م ، س : ندارد ۲ ـ ذ : حكما ۳ ـ ذ : كوید ٤ ـ م ـ افزوده : شعر ۵ ـ و فی الاصل : ببخشیدنی ـ م ، ذ : ببخشیدئی و محتمل است نیز كه « بخشیذتی » خوانده شود برسم بعضی از متقدّمین از جمله شیخ عطّار در تذكرة الاولیاء كه در مورد شرطیهٔ ماضی بجای كردی « كردتی » استعمال میكرده‌اند (رجوع كنید بمقدّمهٔ جلد اوّل از تذكرة الاولیاء طبع مستر نیكلسون ص كآ ـ كب) ٦ـ و فی الاصل مجمال ـ ذ : و جمال‌الدین عبدالرزاق كوید ۷ ـ و فی الاصل : و م ، س ـ و از كلمه ـ ذ : كلمهٔ (در) ندارد ۸ ـ س : توانستی

و معزّی کفته است (شعر)[۱]

رمضان شذ جو غریبان[۲] بسفر بار دکر
اینت فرّخ شذن و اینت بهنکام[۳] سفر
بوذ شایسته و لکن جتوان کرد جو رفت
سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر
کر جه در حقّ وی امسال مقصّر بوذیم
عذر تقصیر توان خواست ازو سال دکر
دیر ننشست و سبك باری[۴] و تخفیف نموذ
زوذ بکذشت و رهی دور کرفت اندر بر
نالهٔ عاشق بی یار همانا بشنوذ
بر دل مطرب بی کار ببخشوذ مکر
(f.133b) نپسندیذ[۵] کزین بیش جهانی زن و مرد
خشك دارند لب و تافته دارند جکر
آنك این طاعت فرموذ حقیقت دانست
کی ازین بیش دمادم نتوان برد بسر
عید بکشاذ دری را کی مه روزه ببست
فرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در[۶]
نوبت مسجد و تسبیح و تراویح کذشت
نوبت مجلس بزمست و می و رامشکر
صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست
رطل خواهیم کی در عید جنین نیکوتر

۱ــ ذ ،س : ندارد ۲ــ م: چوعروسان؟ ۳ــس : نه‌هنگام ۴ـ فی‌الاصل سبك بازی ویحتمل: سبك باری ـ نسخ دیگر: سبك باری ۵ ـس : نبسندید ، نسخۀ دیگر: نبسندند ۶ــ س : حلقه در

[و] همو «گفته است[۱]»

«شعر[۲]»

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت　　مآثر ید بیضات دست موسی را
بخاك پای توصد بارطعنه بیش‌زدست　　سپهرتخت سلیمان و تاج کسری را

[و شعرا ازین جنس بسیار گفته‌اند کی اگر معجز فلان پیغامبر[۳] چنین بودتو چنینی و ترا چنین است و گر[۴] فلان پیغامبر[۳] چنان کرد تو چنین کردی چنانك] ازرقی گفته است[۵]

«شعر»[۶]

اگر تخت سلیمان را همی صرصر خداوندا
کشید اندر هوا بر آن بنام قادر داور
تو آتش طبع گردونی همی در زیرران داری
کی اندردست اوابرست واندرپای‌اوصرصر(f. 133a)
وگر خضر پیمبر[۷] را مباح آمد کی بی کشتی
گذارد گام را بر موج دریا های بی معبر[۸]
تو از پولاد مینا رنك دریایی بکف داری
کی‌صد دریای خون دارد روان از آب وز گوهر

و خاقانی گفته است درمدح پدرخویش علی نجّار

(شعر)

یوسف نجّار کیست نوح‌درو گر که‌بود　　تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت گر پدر من بدی　　قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

۱ـ ذ ـ گوید ، س : نیز گفته است　۲ـ ذ ، م ، س : ندارد　۳ـ م : پیغمبر
٤ ـ م : واگر　٥ ـ ذ : وازرقی گوید　٦ـ ذ ، س : ندارد　۷ـ وفی‌الاصل : پیامبر
۸ ـ ذ ـ م : در دریای بی معبر ، س : برمعبر

[۱] کی در دیار کرم نیست ز آدمی دیّار

وبا این همه اگر (در) تخلّص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهلتر نمودی چنانك سیّد حسن[۲] درقصیدهٔ کرم ردیف [کی] می کوید

(شعر)[۳]

فسانه کشت بیکباره داستان کرم — بریده شذ بیحاجت ز آستان[۴] کرم

بتخلّص[۵] کفته است[۶]

زحد ببردم[۷] نی‌نی هنوز سرمست است — ز جام جود و سخا طبع شادمان کرم

وچنانك انوری کفته‌است:

(شعر)[۸]

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود — نماند در صدف مکرمات کوهر جود

ودر تخلّص از زبان معشوق می کویذ[۹]

«شعر»[۸]

بخشم کفت کی چندین برسم بی ادبان — مکوی مرثیهٔ جود در برابر جود

و آنچ رضیّ نیسابوری کفته است:

«شعر»[۸] (f. 134 b)

کجاست نوبت احسان و روزکار کرم — چی وقت می شکفد[۱۰] بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین بچرخ رسیذ — کجاست آخر یك ابر سیل بار کرم

نه مرغ همّت کس راست برّ و بال سخا — نه‌شاخ دولت کس‌راست برك وبار کرم

نیامذ[۱۱] آخر یك کل ز غنچهٔ احسان — نماند آخر یك طفل از تبار کرم

۱ـ م: م علامت مصرع افزوده‌است ۲ـ ذ ـ افزوده: غزنوی ۳ـ س: بیت ۴ـ م: بر آستان ۵ ـ م: ودر تخلص ٦ـ ذ ـ افزوده: شعر ۷ـ م: زحد هردم؟ ۸ـ س: «شعر» ندارد ۹ـ ذ ـ افزوده: و عذر است ۱۰ـ م: می‌شفکد؟ ۱۱ـ س: نماند.

و همو «گفته‌است[۱]»

«شعر»[۲]

جون هواسردی بذرّ ذ جای‌ما کاشانه به　　　مصحف ما ساغر ومحراب ما می‌خانه به[۳]

و این جمله نا شایست است. و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوّت صدق او دردین[۴] نعوذ بالله من الضّلال بعد الهدی.

نوع جهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده[۵] لفظی مستکره و سخنی ناخوش آینده آرذ و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی نـدارذ و از نسیب[۶] و تشبیب بآنج مقصودست بروجهی‌جمیل وشیوه‌ی مناسب نقل نکند،

امّا مطلع ناپسندیده جنانك [شاعر گفته است]:

«شعر»[۷] ($f._{134}^{b}$)

نیست ترا در زمانه هیج نظیر　　　هست بروی تو جشم خلق قریر

وکلمهٔ نیست و نباشد و نماند وامثال آن ابتداءِ قصاید را نشایذ «وآنج کمال اسمعیل اصفهانی در مطلع سوگند نامه‌ی با جندان[۸] لطایف گفته است[۹]»

امیذ لذّت عیش از مدار جرخ مدار[۱۰]

اگر جه خطاب با خویشتن می‌کند سخت نا پسندیذه باشد مواجهت ممدوح بذین مطلع کی امیذ لذّت عیش‌مدار و جون درین قصیده اجتدا[۱۱] واستعطاف خواهد کرد جون توان گفت:

۱ـ ذ: کویذ　　۲ـ ذ، س: ندارد　　۳ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ذ: (پیمانه) بجای میخانه نوشته شده　　۴ـ م: دربن؟ـ ذ: ونعوذ　　۵ـ ذ: قصایذ　　۶ـ م: نسبت؟
۷ـ س: ندارد　　۸ـ م: ماچند؟　　۹ـ ذ: و با وجود جندان لطائف و خیالات که درسوگند نامه کمال الدین اسمعیل گفته، م ـ مطابق متن چاپی‌است و افزوده: شعر
۱۰ـ ذ ـ افزوده: که‌درد‌یار کرم‌نیست زادمی‌دیار　　۱۱ـاجتدا: بمعنی‌سؤال کردن‌وعطا خواستن‌است ـ م: ابتدا

«شعر»][۱]

نمی بَرَم امید از وصل زیرا واثقم کز تو

بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

«وغضایری گفته‌است[۲]»

«شعر»[۳]

کنم خدمت بادشاه تا کند مرا بر «تو بر[۴]» بادشا بادشا

و این سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بدان «بر تو» بادشا شوم [و] طهیر «گفته است[۵]»

بارها دردلم آمد[۶] کی من‌این مظلمه را بدر صفدر آفاق برم یکباری

و اگر ازین جنس تخلّصات «کزیر نیست[۷]» باری جنانك‌انوری«گفته‌است[۵]» [لله درّه][۸]

با فلك یار مشو[۹] در بد من ای بهر نیکویی ارزانی[۱۰]

کی‌جوازحد[۱۱] ببری‌فاش کنم قصّهٔ درد ز بی درمانی

تا ترا از سر من باز کند مجد دین بلحسن عمرانی

و ازین جنس تخلّصات بارد عمادی گفته است :

(شعر)[۱۲]

بازم رهان ز عشوهٔ بسیار جون مرا با دهخدا حدیث تو بسیار می رود

و امّا ترك ادب در سؤال و استعطاف آنست کی از ممدوح بالحاح و ابرام

۱ـ س : ندارد ۲ـ ذ : عنصری گوید ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ـ ذ ـ بر بتم ، س : پادشا تا مرا ـ کند برتو بر ۵ ـ ذ : گوید ٦ـ ذ : آید ۷ـ ذ : گویند بجای (کزیر نیست) ۸ـ افزوده : ذ : بیت ـ م : شعر ۹ـ ذ: شوی ۱۰ـ م : ای بهر نیك و بدی ارزانی ۱۱ـ س : که ز حد چون ۱۲ـ ذ ـ بیت ، س ، م : ندارد

«آنکه بوجه[9] تخلّص می کویذ[1]»

نعوذبالله اکر صدر شرق[2] خود نبدی کی خواست بوذ دکر در همه دیار کرم

مدحی[3] ناقص است و تخلّصی رکیك از بهر آنك نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنچهٔ احسان و طفلی ازتبار[4] کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی [تا] در جهان کرم نماند «کرم او بدیذ نیامذ[5]» و این جنس تخلّصات لایق [آن] بوذ کی در نزول وقایع بزرك و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نعوذ بالله اکر نه فلان بوذی دفع آن که توانستی کرد و رستکاری خلق از آن بواسطهٔ که بوذی و از این جهت تخلّص انوری (بهتر) از[6] تخلّص سیّد حسن است کی انوری خوذ راغافل[7] ساخته است از جود ممدوح تا قایلی او را آکاهی می دهذ کی مکوی مرثیهٔ[8] جود در برابر جود و سیّد حسن کفته است ای نی[9] هنوز شمّهٔی (f.$^{a}_{135}$) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصلهٔ[10] شریفه لازم آیذ، و از جنس ابتداآت «آنچ بمطالع[11] لطیف انوری ماند[12] اینست»[13]

«شعر»[14]

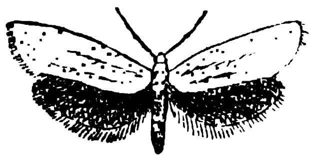
ای ترا کرده خداوند خدای متعال

وامّا تخلّص[15] قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح ممدوح[16] چنان نقل کنند کی کویی استعانت[17] می کنند بذو درادراك مراد ازمعشوق چنانك [شاعر کویذ[18]

١ـ ذ : آنکه عذر خواهد بوجه تخلص بعبارتی ناخوش و کوید ٢ـ س : صدر شرع ٣ـ ذ : ابن مدحی ٤ـ م : نیاز ؟ ٥ ـ ذ : تاکرم او پدید آید ٦ـ ذ : به از ٧ـ وفی الاصل: عادل ٨ـ م : مرتبه ؟ ٩ـ ذ : نه نه ١٠ ذ ـ حیله ـ م ـ حله ـ س : خله ١١ـ م : بمطالعه ؟ ١٢ ـ و فی الاصل : نوری نماند ١٣ـ ذ : و مطالع لطیف این است که انوری کوید ١٤ـ م ـ م (علامت مصرع) بجای شعر ، ذ ، س : ندارد ١٥ـ م : واما از تخلصی ١٦ـ م ـ افزوده : و ١٧ـ ذ : استغاثتی ١٨ـ س : گفته است

«شعر»[۱]

در عهد جون تو شاهی کز فضلهٔ سخات
هر روز جرخ راتب دریا و کان دهذ
شایذ کی بعد خدمت یك ساله[۲] در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهذ



۱ـ ذ، م، س: ندارد ۲ ـ کذا فی جمیع النسخ و فی لباب الالباب لنور الدین محمّد العوفی فی ترجمة ظهیرالدین الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۳۰۷) و لکن فی تاریخ طبرستان لمحمّد بن اسفندیار «ده ساله» (انظر ترجمة التاریخ المذکور بالانکلیزیة للاستاذ برون ص ۷۳)

جیزی طلبذ[۱] و خویشتن را بفنون آداب و انواع هنر بستایذ و استحقاق خویش بانواع[۲] عواطف ($f._{135}^{b}$) و اصناف عوارف [را] باز نمـایذ آنکه[۳] تقصیر در رعایت حقّ و اداءِ فضل او[۴] بممدوح نسبت کند[۵] جنانك [شاعر کفت[۶]

« شعر »[۷]

جو من صاحب هنر در خدمت تو جرا بایذ کی باشد ضایع و خوار

وازین زشت تر دیکری کفته است

« شعر »[۷]

چو من کسی برِ تو کر نه مال و جاه بوذ

جرا کذارذ عمر و جرا کشد خواری

و یا از مخدوم[۸] جیزی معیّن[۹] جون غلامی یـا اسبی یا جیزی [دیکر] کی مخدوم[۱۰] را بـذان التفـاتی بیشتر [توانـد] بوذ [بخواهذ] جنـانك [شاعر] کویذ[۱۱]

«شعر»[۷]

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مکر

بار کیر[۱۲] خاص و تر کی درج کوهر برمیان

واین[۱۳] جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتّك طبع[۱۴] او باشد و درین باب شکایت لطیف و استعطاف خوش[۱۵] جنان باشد کی ظهیر کفته است :

۱ـ ذ ، م : طلبند ۲ـ ذ : بانواع ـ نسخ دیگر ، انواع ۳ـ ذ : وآنکه ٤ ـ ذ: خود ۵ ـ م ـ کنند ، س : تشبیه کند ٦ ـ س : گفته است ۷ـ ذ ، م ، س: ندارد ۸ ـ ذ ـ ویا از ممدوح ـ م : ویا آن مخدوم ۹ ـ ذ ـ افزوده : خواهد ۱۰ـ ذ : ممدوح ۱۱ـ ذ : کفته‌اند ۱۲ـ س : بارگیری ـ سایر نسخ : بارگیر ۱۳ـ ذ : و ازین ۱٤ـ ذ : شعر ۱۵ـ ذ ـ افزوده : آینده

واکتداح[1] این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم [ان شاء الله (تعالی)]

تفویف [2]

آنست کی بنـاء شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین[3] و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند چنانك بافهام نزدیك باشد و در ادراك[4] واستخراج آن باندیشهٔ بسیار وامعان فکراحتیاج نیفتد واز استعارت بعید ومجازات[5] شاذّ و تشبیهات کاذب و تجنیسات[6] متکرّر (f.$_{136}^{b}$) خالی بـاشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود[7] قـایم بود و جز از روی معانی و تنسیق کلام بدیکری [محتاج و بر آن] موقوف نباشد ، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکّن باشد و جملهٔ قصیده یك طرز و یك شیوه بوذ و عبارت کاه بلند و کاه بست نشود[8] و معـانی کاه متّسق و کاه مضطرب نکردد و مجاورت الفـاظ و لیاقت آن بیکدیکر مرعی باشد و از غرایب الفـاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفـاظ عربی کی در محاورات و مراسلات پـارسی کویان فاضل متداول باشد مرکّب بوذ چنانك انوری کفته است[9]

(شعر)[10]

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر — وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضرر

ای روزکار عادل[11] و ایّام فتنه سوز — وی[12] آسمان ثابت و خورشید سایه ور

در روزکار عدل تو با جبر خاصیت — بیجاده از تعرّض کاهست بر حذر

قدر تو کسوتیست کی خیّاط فطرتش[13] — بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر

۱ـ اکتداح: کسب کردن ۲ـ ذ : تصفیف ؟ ۳ـ م : متن ؟ ٤ـ ذ : و بادراك ٥ ـ محادات؟ ، س : مجاوزات ٦ـ م : وتحسنات ؟ ۷ـ ذ ، س : خویش ۸ ـ وفی الاصل: شود ۹ ـ ذ - امزوده : از مضارع اخرب بروزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ۱۰ـ س : ندارد ۱۱ـ ذ : عادم ۱۲ـ م : ای ۱۳ـ ذ : فکرتش

باب ششم[1]

درذکر محاسن شعر و طرفی ازصناعت مستحسن کی در نظم[2] و نثر بکار دارند[2]

واکر جه درین باب نیز متکلّفان شعرآء اطناب کرده‌اند و تدقیقات[3] نموده ما درین تألیف برآنج[4] مشهور و متداول ($f.\frac{a}{136}$) متأخّران ارباب طبع[5] [است و] «برآنج[6]» فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده‌اند اقتصار کنیم تفویف، و[7] ترصیع، و تجنیس، و تکریر، و مطابقه، و تشبیه، و جمع و تفریق، و ایهام، و ایغال، و تکمیل و اغراق، و استعارت، و تمثیل، و ارداف، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و توسیم، و تسهیم و تفریع[8]، و استطراد، و تلمیح، و ایجاز، و مساوات، و بسط، و اعتراض، و التفات، و تدارك، و تقابل[9]، و تاکید المدح بما یشبه الذم، و اعنات[10]، و ذوقافیتین، و تنسیق صفات، و سیاقة الاعداد، و توشیح، و تسمیط، و ترجیع، و حسن‌مطلع و[11] مقطع، و لطف تخلّص[12]، و ادب طلب، و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاولت این فنّ و تعاطی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد جون نسیب، و تشبیب، و غزل، و رباعی، و مزدوج، و مصرّع، و مقفّی، و محدود، و مجمع[13]، و بیت قصیده، و لغز، و معمّی[14] متکلّف، و مطبوع، ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را بخاتمه ی مشتمل بر جند اشارت مرشد و تنبیه هادی کی در افتتاح این صناعت

۱ـ ذ : سیوم ؟ ۲ـ ذ ـ آرند، س : آید ۳ ـ م ـ تدقیقات ؟ س : تدقیمات ؟ ٤ ـ ذ : بدانچه ٥ ـ نسخهٔ چاپی (متاخران ارباب طبع) را ندارد ٦ـ ذ:س: ندارد ۷ـ ذ : حرف عاطفه (واو) درتمام معطوفات افتاده است ۸ـ ذ : تفریع ؟ ۹ـ ذ : مقابله ۱۰ـ ذ : اعتاب ؟ ۱۱ـ ذ ، س ـ افزوده : حسن ۱۲ـ س ـ افزوده : طلب ۱۳ـ م : مجتمع ؟ ۱٤ـ س : معما ؟

دولت گزیده بر در معمور تو مقام ‌ ‌ ‌ ‌ نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب[1]
صدر توهمچوخلد وجو انفاس اهل خلد ‌ ‌ ‌ ‌ امداد[2] بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی بادخلق جمیلت برو وزید[3] ‌ ‌ ‌ ‌ یابد ضیاء آتش و گیرد صفاء آب[4]
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد بدید ‌ ‌ ‌ ‌ پنهان نگشت چهرهٔ احداث در حجاب
تأیید را برایت و رای تو انتما ‌ ‌ ‌ ‌ اقبال را بنامه و نام تو انتساب
دوزخ زتف کوشش تو کمترین شرار[5] ‌ ‌ ‌ ‌ کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشك سال حادثه کشت امید خلق ‌ ‌ ‌ ‌ از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب
(f. 137b) ازخواب برنخیزد الا بنفخ صور ‌ ‌ ‌ ‌ هر دشمنی که بیند شمشیر تو بخواب
گر شعلهٔی ز خشم تو بر بحر بگذرد ‌ ‌ ‌ ‌ دود سیه بر آید از بحر بر عباب[6]
از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط ‌ ‌ ‌ ‌ وزتوغریب نیست کرم چون زگل گلاب
بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بجود ‌ ‌ ‌ ‌ هم مرسل عقابی هم منزل ثواب[7]
روزی که نیزه را بود از سینها علاف ‌ ‌ ‌ ‌ جایی کی تیغ را بود از فرقها قراب[8]
گردد گشاده چهرهٔ آجال را قناع ‌ ‌ ‌ ‌ گردد گسسته خیمهٔ آمال را طناب
سرها بر از خمار کند بادهٔ طعان ‌ ‌ ‌ ‌ دلها بر از شرار کند آتش ضراب
همچون زمین ساکن گردون در انتظار ‌ ‌ ‌ ‌ همچون سپهر گردان هامون دراضطراب
ازخون تازه پشت زمین چون رخ تذرو ‌ ‌ ‌ ‌ وز گرد تیره روی هوا چون پر غراب
شیران حرب را و دلیران رزم را ‌ ‌ ‌ ‌ جان عرضهٔ نهیب و روان طعمهٔ نهاب
برجان بد سگال تو از صفحهٔ اجل ‌ ‌ ‌ ‌ خواند زبان خنجر تو آیت عذاب
گردد جو خاك[9] زیر سم مرکبان تو ‌ ‌ ‌ ‌ آنکس کی کرده باشد کین توا کتساب
با قوّت تو زمرهٔ کفّار را چه قدر ‌ ‌ ‌ ‌ شیطان چه پای دارد با جملهٔ[10] شهاب

١ــ قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد ، گنبد ‌ ‌ ٢ــ ذ : انفاس
٣ــ ذ ــ وزد ، س : حمیدت برو وزید ‌ ‌ ٤ــ م : صفا زآب ‌ ‌ ٥ ــ ذ : سراب
٦ــ عباب بالضم پا یاب و جائی که آب بسیار جمع باشد ‌ ‌ ٧ــ س : صواب ‌ ‌ ٨ــ قراب بالکسر : غلاف ‌ ‌ ٩ــ ذ : زخاك ‌ ‌ ١٠ــ م : جمله ؟

کردون بر نتایج طبعت[۱] بود عقیم
دریا بر لطایف طبعت[۲] بود شمر

ای جرخ استمالت <و> مرّیخ انتقام
ای آفتاب خاطر و ای مشتری نظر

حرص[۳] تنا و شوق جمال مبارکت
کر در قوای نامیه بیدا کند[۴] اثر

این در زبان خامش سوسن نهد کلام
و آن در طباق دیدهٔ نرکس نهد بصر

از عشق نقش خاتم تست آنك طبع موم
با انکبین همی نبرد دوستی بسر

نشکفت اکر نکین ترا در قبول مهر
جون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر (f.137a)

نکذارد از بجرخ رسد باد قهر[۵] تو
آثار حسن عاریتی بر رخ قمر

ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتد
در طبع کوکنار مرکّب شود سهر

بیند فلك نظیر تو لکن بشرط آنك
هم سوی تو بدیدهٔ احوال کند نظر

تا تربیت دهند سه فرزند کون را
ترکیب جار مادر و تأثیر نه بدر

از طوق و داغ کردن این جار نرم دار
وز پای قدر تارك آن نه فرو[۶] سبر

تا واحدست اصل شمار (و) نه در شمار
دوران بی شمار بشادی همی شمر

بر مرکز مراد تو ایّام را مدار
تا جرخ را مدار بود کرد این مدر

[و جنانك رشید کفته است[۷]]

[«شعر»]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب
جان عدو سؤال حسام ترا جواب

کنجیست خاطر تو بر از کوهر هنر
جرخیست فکرت تو براز اختر صواب

بیرایهٔ روان شده مهر تو جون خرد
سرمایهٔ طرب شده یاد تو جون شراب

ایّام بی طراوت اقبال تو دژم
و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب

از راه برّ و لطف توئی مالك القلوب
وز روی امر و نهی توئی مالك الرّقاب

۱ــ و در دیوان انوری طبع شرکت ترجمه و نشر کتاب «کلکت» ۲ــ ذ : خلقت
۳ــ ذ - خوض ـ س : عرض ٤ــ فی الاصل و م ، س : کنند ٥ ــ م : مهر ؟
٦ــ ذ : فرا ۷ــ م ـ افزوده : وطواط ، س : و چنانك رشید الدین فرموده

درنازی از کرانه چوشیران جنك‌جوی ، کوبال بر زمین زنی و بانك بر زمان

آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب ، وان روز کس نگیرد دست تو جز عنان

بدخواه ملك را ز نهیب تو آن نفس[۱] ، خون‌درجکر بجوشد[۲] ومغزاندراستخوان

ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد ، بر دشمنان دولت تـو کرد امتحان

کیتی طمع نداشت که تو سر درآوری ، تا سایه بر سرت فکند افسر کیان

آن‌هم[۳] تواضعی‌است کی کردی‌وکرنه‌جرخ ، داند کی مشتری بنمازذ بطیلسان

محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج ، شمشیر صبح را نبود حاجت فسان

تا بسترد بدست صبا دایهٔ بهـار ، کرد از جبین لاله و رخسار ارغوان

کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد ، آسوده باذ تـا ابد از آفت خزان

($f.138^b$) جاه‌توسرفرازوقبول تودستکیر ، ملك تـو پایدار و بقاء تو جاوذان

«وجنانك رضی الدّین نیسابوری کفته است[۴]»

«شعر»[۵]

ای بسر نیك ز حد می ببری کار جمال
با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت[۶] محال

جشم دارم کی سخن کویی با من اکنون
کی جو طوطی شکرت کشت زمرّد بر وبال

روی بسیار بود لیك نه جونین بفروغ
حسن بسیار بود لیك نه جندین بکمال

شهر خواهی که نیاشوبد[۷] بر تو سهلست
لالـه بر سرو مپر غـالیه بر مـاه ممـال

۱ـ ذ : آن زمان ۲ـم: نجوشد ۳ـ ذ : این هم ٤ ـ ذ ـ رضی الدین نیسابوری کفته است در بحر رمل مخبون مقصور ، س : رضی‌الدین نیشابوری گفته ۵ ـ در ـ ذ ، س : نیست ٦ـ ذ : اینست ؟ ۷ـ ذ : بیا شوبد ؟

از آهوان نیاید کاری جز از گریز — چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهسار سیل شتابان رود ولیك — دریا چو بیشش آید کم گرددش شتاب

و «چنانك ظهیر گفته است[۱]»

« شعر »[۲]

گیتی ز فرّ دولت فرمان ده جهان — ماند بعرصهٔ حرم[۳] و روضهٔ جنان
برهر طرف کی چشم زنی[۴] جلوهٔ ظفر — وز هرجهت کی گوش کنی مژدهٔ امان
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر — وآسوده گشت در کنف عدل انس وجان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ — و ایّام بر گرفت زه از گردن کمان
(f. 138a)ملکی چنین مقرّر[۵] وحکمی چنین روان — دیریست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ گشت قصّهٔ کاوس و کیقباد — افسانه شد حکایت دارا و اردوان
بالید از آن[۶] نشاط تن تخت بر زمین — بگذشت ازین نوید سرتاج [ا] زآسمان
زین[۷] غصّه خون گرفت جو می ظلم را جگر — وز خنده باز ماند جو گل عدل را دهان
شاید کی بگذرد [ز] بی فرّخی همای — زین بس بزیر سایهٔ چتر خدایگان
سلطان شرق وغرب قزل ارسلان کی نیست — با صدمت رکابش ایّام را توان
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش — دارد فراز کنگرهٔ سدره آشیان
وقت طرب جو دست سوی جام می برد — برهم زند ذخیرهٔ بحر و دفین کان
هنگام کین جو نیزه فراز آرد[۸] از کتف — مرّیخ را خطر بود از صدمت[۹] سنان
وقتی کی گم شوذ زسرسر کشان[۱۰] خرد — روزی کی بگسلد ز تن بی دلان روان
تو درمیان لشکر جون موروجون ملخ[۱۱] — هر یك جو مور بستهٔ بفرمان تو میان

۱ـ ذ ـ ظهیر فاریابی راست ، س : ظهیر گوید ۲ـ ذ ،س: ندارد ۳ـذ: ارم ٤ـ ذ : نهی ۵ ـ ذ : مسلم ٦ـ ذ : بالید ازاین ـ م : نالید از آن ۷ـ ذ : از ۸ ـ ذ : برافرازد ۹ـ ذ : ضربت ۱۰ ـ ذ : سروران ۱۱ـ ذ : مور بی عدد

ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری
ور چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاك
هر کجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال
از ثناء[۱] تو رهی عزّ و شرف می طلبد
چه محل دارد سیم و زر واین جنس آخال
بنده ازجود تو بُرجشم[۲] چنان شد که همی
ننگش آید کی کند مدح ترا قافیه مال[۳]

بیشتر ابیات این قصاید مُفوَّفست[۴] و شرایط این صنعت را جامع و تفویف[۵] (f.$^{a}_{139}$) تخطیط جامه است بخطوط ملوّن و گویند ثوب مفوّف[۶] یعنی جامهٔ باریك و انکفت[۷] [است] و مخطّط بخطوطی[۸] دل گشای چنانك «هیچ تفاوت در غزل و نسح[۹]» آن نباشد و اوّل و آخر آن یکسان بوذ[۱۰]

ترصیع

جواهر در نشاندن است و در صناعت سخن کلمات[۱۱] را مسجّع گردانیدن و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن [ترصیع خوانند] > چنانك

۱ـ م: از بناء ۲ـ ذ: خشم- برچشم شد یعنی چشمش بر شد ۳ـ ذ: تنگش آید که کند قافیه مدح تو مال ٤ ـ ذ : مصفوف است ٥ ـ ذ : تصفیف ٦ـ ذ : مصفوف
۷ ـ کذا فی الاصل (؟) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معنی فاسد می شود چه مفوّف جامه است باریك و نازك در صورتی که «هنکفت» پارچه کلفت و سطبر و ضخیم را گویند یعنی درست ضدّ معنی مفوّف است بخطّ مستقیم . شاید از (باریکی جامه) مقصود باریکی و رقت خطوط ملونه آن باشد چنانك در لغت هم آمده است (المفوَّف من البرود الذی فیه خطوط ابیض) و از سطبری وضخامت کلفتی پارچه آن و در این صورت معنی صحیح خواهد بود ۸ ـ ذ ـ مخطوطی ؟ ـ س : بخط ۹ ـ ذ ـ گشایش در غزل و مدح ، س : غزل ونسخ ۱۰ـ ذ : باشد ۱۱ـ ذ : کلماتی

خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم
اشك ازین معنی جون خاصکیان دارم آل[1]
ای همه کار دل بنده چو زلفت سر کم
جند باشیم[2] بر آتش ز رخ تو جون خال
ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا
جای در دیده همی کن زعزیزی[3] جو خیال
وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز
کی کنون باری از ماه فتادست بسال
نه مرا مکنت صبر و نه ترا عادت رحم
نه مرا عادت هجر[4] و نه ترا برك وصال
خون یك شهر ترا ریختنی از غمزه
فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
دل بسی کوید جون آب تو از سر بکذشت
روی بر خاك نه از جور وی و زار بنال
لیك ظلمست برخ خاك بسودن بس ازآنك
مرکب خاص خداوند بسودش بنعال
سرور شرع مجیرالدّین مخدوم جهان
کی دلش جمله سماحست و کفش جمله نوال

١ــ آل بمعنی سرخ نیم رنگ است ودر نسخهٔ م «لال» است و آن رنگ سرخ است
فرّخی گوید :
آن تازه گل لال که در باغ بخندد　　در باغ نکوتر نکری چشم شود لال
٢ــ فی الاصل : باشم و لعل الصواب : باشیم لاقامة الوزن ـ در دیوان رضی الدین
و نسخ دیگر المعجم : باشیم　　٣ــ ذ : جای در دیده خود کرده ز عزّة چو خیال
٤ ــ ذ : هجران

وَ هَدَیْناٰ هُماٰ الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ و در شعر [جنانك] مسعود سعد [گفته است]

[(شعر)]

شاهی کی رخش اورا دولت بود دلیل[۱] شاهی کی تیغ او را نصرت بود فسان[۲]

اندر بی کمانش زه بگسلد یقین وندر بی یقینش ره گم کند گمان

و [جنانك] رشید «گفته است»[۳]

«شعر»[۴]

آنك مال خزاین گیتی نیست با جود دست او بسیار

وانك کشف سرایر گردون نیست در بیش طبع او دشوار

«وجنانك دیگری گفته است[۵]»

«شعر»[۴]

ببزم ورزم تو ماند همی خزان وبهار[۶] بتیغ و کلك تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است «و آن جند نوع باشد[۷]» تام ، و[۸] ناقص و زاید ، و مرکّب و مزدوج ، و مطرّف ، و تجنیس خطّ ، و همه[۹] پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن بیفزاید و آنرا دلیل فصاحت و گواه اقتدار مرد[۱۰] شمارند در تنسیق سخن [و] الکن[۱۱] بشرط آنك بسیار نگردد و برهم افتاده نباشد و در بیتی دو لفظ یا جهار لفظ بیش نیاید بتقسیمی[۱۲] مستوی

۱ــ م : نشان ۲ــ س : سنان ؟ ۳ــ ذ : راست ٤ــ ذ ، م ، س : ندارد ۵ ــ ذ : بجای (و چنانك دیگری گفته است) لغیره ٦ــ م . بهار و خزان ۷ــ ذ : وآن هفت است ۸ــ از نسخهٔذ واوهای عاطفه افتاده است ۹ــ ذ : وهم ۱۰ــ س : مردم ۱۱ــ س : ولیکن ۱۲ــ ذ ـ افزوده : مستحسن .

در قرآن مجید[ست] اِنَّ الْاَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ وَ اِنَّ الْفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ و در شعر> چنانك رشید وطواط[1] گفته <است>

«شعر»[2]

ای منوّر بتو نجوم جلال	وی مقرّر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت	حضرت تو مقبّل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شهامت ترا نبوده همال
تیره پیش فضایل تو نجوم	خیره پیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن لقا	همچو پیغمبری[3] بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بیان	کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمگاه تو منبع لذّات	رزمگاه تو مجمع اهوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام	نه فلك را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصّع [گفته] است و [چنانك] منطقی گفته است[4]

[(شعر)]

بَرِ سخاوت او نیل[5] را بخیل شمار	بر شجاعت او بیل[5] را ذلیل انکار

($f._{139}^{a}$) و آنچ در حروف خواتیم متّفق نباشد آنرا

موازنه

خوانند چنانك در قرآن عظیم است: وَ آتَیْناهُما الْکِتابَ الْمُسْتَبِینَ

۱ـ ذ ـ م: س (وطواط) اضافه دارد، نسخهٔ چاپی این کلمه را ندارد ۲ـ ذ،م، س: ندارد ۳ـ وفی الاصل: بیغامبری، س: پیغمبر ٤ـ ذ: گوید

۵ـ فی الاصل: نیك ـ بیك

« شعر »[١]

عصا بر گرفتن نه معجز بوذ همی اژدها[٢] کرد بایذ عصا

و رشید را برین[٣] نسق قصیدهٔی هست |چنانك|[٤]

|(شعر)|

قرار از دل من ربوذ آن نگار بذان عنبرین طرّهٔ بی قرار
نگارست رخسارهٔ من بخون ز هجران رخسارهٔ آن نگار
خمارست درسر مرا بی‌شراب در اندوه آن نرگس پُرخمار

|و ردّ العجز الی الصّدر دیگری گفته است[٥]|

« شعر »[١]

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام
نظام ملّت و ملکی عجب نباشد اگر برونق است درین روزگار کلك[٦] و حسام
حسام و کلك تو کردند کام[٧] اعدا کم روا و رای تو بردند[٨] از زمانه ظلام
ظلام باذ شب و روز دشمن جاهت بکام باذ همه کار دوستانت مدام
مدام تا کی بوذ گردش فلك بر جای مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس درحروف متّفق باشند و درحرکات مختلف
چنانك قطران « گفته است»[٩]

« شعر »[١]

(f. 140^{b}) پیاذه شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سَوار[١٠]
بر اسب سعادت سَواری و داری بدست اندرون از سعادت سِوار[١١]

١ـ ذ ، م ، س : ندارد ٢ـ فی الاصل بالزای المنقوطة بنقطة واحدة
٣ـ ذ : بدین ٤ـ ذ ـ افزوده : بعضی از آن این است ٥ ـ ذ : بجای تمام
جمله (ولغیره) دارد ٦ـ ذ : ملك ؟ ٧ـ ذ : کار ٨ـ س : بفر و
رای تو بردند ٩ـ ذ : گوید ١٠ـ ذ : چو باشی تو بر اسب دولت سوار ـ م ـ
چو باشی براسب سعادت سوارا ١١ـ م : سوارا

تجنیس تام

آنست کی دو کلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعنی بکار دارن جنانك خاقانی «کفته‌است»[۱]

«شعر[۲]»

مفخر خاقانیست مدح تو [تا] درجهان صبح برن آب ماه میوه برن ماه آب

[ودیکری[۳] کفته است

(شعر)

ای جراغ همه بتان خطا دور بودن ز روی تست خطا

ودیکری[۳] کفته است[۴]

«شعر»[۲]

($f._{140}^{a}$) ابا غزال[۵] سرای و غزل سرای بدیع

بکیر جنك بجنك اندر و غزل بسرای

و درین بیت هم تجنیس تام است و هم [تجنیس] زاید، و دیکری کفته است

«شعر»[۲]

بیمین تو جرخ داده یسار بیسار تو ملك خورده یمین

«و درین بیت» صنعتی (دیکر) هست کی آنرا

ردّ الصّدر الی العجز[۶]

خوانند»، [و جون (آنج) در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیکری بازآرند آنرا

ردّ العجز الی الصّدر

کویند[۷]، [و مثال «ردّ صدر[۸]» بی تجنیس جنانك غضایری[۹] کفته است

۱ـ ذ: کوید ۲ـ ذ، م، س: ندارد ۳ـ س ـ افزوده: نیز

٤ـ ذ: راست ٥ ـ م: ابا عزل؟ ٦ـ ذ: غیر تجنیس رد العجز الی الصدر است ۷ـ م: خوانند ۸ـ ذ: رد العجز الی الصدر ـ م: رد الصدر

۹ـ ذ: عنصری، ودر ترجمان البلاغة (ص۲۸) نیز این بیت (چنانکه در نسخهٔ ـ ذ: است) بعنصری نسبت داده شده است.

سال سرتاسر جو کلزارست خرّم عارضت
جون دل من‌صد دل اندرعشق آن کلزار ارزار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنك تو
در دل تنکم فکند آن نیمهٔ دینار نار
ای بت شیرین لبان تاجند ازین کفتارتلخ[1]
روز من‌جون شب مدار ازتلخی[1] کفتارتار
دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم
کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار

«($f._{141}^{a}$) و باشد کی متواتر باشد جنانك[2]»

(بیت) [3]

افتان مرا با دل مکّار تو کار ... و اوکند در این دلم دو کلنار تونار
من مانده خجل بپیش کلزار تو زار ... بااین همه دردو جشم خونخوار تو خوار

و جنانك «معزّی کفته‌است[4]»

[(بیت)][3]

ای کوی ز نخ سخن ز کویت[5] کویم ... وی موی میان ز عشق مویت مویم
کر آب شوم کذر بجویت جویم ... ور سرو شوم بپیش رویت رویم

ودیکری[6] «کفته است»[7]

«شعر»[8]

از خاك کسی عنبر خوش بوی نبویذ ... وز خار خسك[9] لالهٔ خوذ روی نرویذ

و این جنس را مکرّر و مردّد[10] خوانند

١ـ فی‌الاصل : طلخ ـ طلخی ؟ ٢ـ ذ : و شاید که متواتر باشد یعنی درمیان حائلی افتد ـ س : وباشد که متواتر باشد چنانك کفته‌اند ٣ ـ م : شعر ، س : ندارد
٤ـ ذ : امیر معزی کوید ٥ ـ م : مویت ؟ ٦ـ س ـ افزوده : نیز
٧ـ ذ : گوید ، س : گفته ٨ ـ در ـ ذ ، م، س : نیست ٩ ـ فی‌الاصل: حسك
١٠ـ ذ ـ افزوده : نیز

تجنیس زاید

آنست کی کلمهٔ متجانس ازدیگری[١] بحرفی زیادت باشد چنانك [گفته‌اند]

(بیت)[٢]

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی   ازناله چونال گشتم از مویه چوموی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس یك کلمتی[٣] مفرد باشد و دیگر[ی از دو] کلمه مرکب [بوذ] چنانك شاعر «گفته است[٤]»

«شعر»[٥]

سرو بالائی کی دارد بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست وندر دیدگان زان آفت آب

و دیگری[٦] «گفته است[٧]»

«شعر»[٥]

خورشید کی نور دیدهٔ آفاق است   تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد

ودیگری گفته است   (شعر)]

در راه تو تا زنده‌ام   بر بوی تو تا زنده‌ام

تجنیس مزدوج

[٨] آنست کی کلمات متجانس مترادف [یکدیگر] افتند[٩] چنانك «معزّی گفته‌است[١٠]»

«شعر»[٥]

هست شکّرباریاقوت توای عیّار یار   نیست کس رانزدآن یاقوت‌شکّرباربار

١ـ ذ : ازآن دیگر   ٢ـ م : شعر ، س : ندارد   ٣ـ ذ : کلمة
٤ـ ذ : گوید   ٥ ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٦ـ س ـ افزوده : نیز   ٧ـ ذ : میگوید   ٨ـ ذ ـ افزوده . ومکرّر نیز میگویند   ٩ـ ذ ، م : افتد   ١٠ـ ذ : امیر معزی گوید

«شعر»[1]

از شرار تیغ بودی «باد ساران را شراب[2]»

وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

وچون هردو کلمه متقارب باشد[3] درترکیب آنرا

اشتقاق

و اقتصاب[4] خوانند چنانك گفته‌اند[5]

«شعر»[6]

بوای تو[7] ای خوب چهر نو آیین	در آورد در کار من[8] بی نوایی
رهی کوی خوش وزنه بر راهوی زن[9]	کی هر کز مبادم زعشقت رهایی
ز وصفت رسیدست شاعر بشعری	ز نعمت کرفتست راوی روایی[10]

تجنیس خط

[چنانك شاعر کوید] «شعر[1]»

همان خوشتر کی نوشتی اندرین مدّت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خز اد کن

و [رشید[11]] «کفته است[12]»

«شعر»[1]

در دولت تو اسب معالی بتاختیم[13]	وز نعمت تو نرد امانی بباختیم[13]

و دیکری[14] «کفته است»[12]

۱ـ ذ ، م ، س ، ندارد ۲ـ ذ : باده ساران را شرار ۳ ـ س : باشند

٤ـ کذا فی جمیع النسخ ولعله «اقتضاب» بالضاد المعجمة ٥ ـ س : و اقتصاب

نیز گویند چنانك ٦ ـ ذ : بیت ، س ، م : ندارد ۷ ـ ترجمان البلاغة : بنا رحمت

۸ـ ترجمان : در صبر من ۹ ـ ترجمان : رهی گوی خوش یا بزن خواب راهی

۱۰ـ در کتاب ترجمان البلاغه این سه بیت باضافه بیت زیر به زینبی نسبت داده شده

است : هر آنکه کجا آورد پارسیها بنا رحمت ای ترك نو آیین

۱۱ـ س : ورشیدی نیز ۱۲ـ ذ: کوید ۱۳ـ ذ : بتاختم ـ بباختم ١٤ـس

امروده : نیز

و تکریر

خوذ بنفس خویش[1] صنعتی است جنانك «رشید گفته‌است[2]»

«شعر»[3]

زهی مخالفت امر تو خطاء خطا[4] زهی موافقت رای توصواب صواب

و دیگری[5] «گفته است»[6]

«شعر»[3]

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست

و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف[7] افتد جنانك [شاعر گوید]

«شعر[3]»

بیش شمال امرت بای شمال در گل بیش سحاب دستت دست سحاب بر هم

ای[8] روزگار دولت دولت[9] بتو مشرّف وی حق گزار ملت ملّت[9] بتو مکرّم

واز تکریرات[10] متکلّف عسجدی «گفته است»[6]

«شعر»[3]

باران قطره قطره همی بارم ابروار
هر روز خیره خیره ازین جشم «سیل بار[11]»

زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل
زان خیره خیره خیره «دل وجان من فکار[12]»

تجنیس مطرّف

آنست کی متجانسان درجملهٔ حروف متّفق باشند الّا ($f._{141}^{b}$) درحرف [طَرَف یعنی حرف] آخرین کلمه جنانك معزّی «گفته است[13]»

۱ـ م : خود ۲ـ ذ : رشید الدین گوید ۳ـ در ـ ذ ، م ، س : نیست
٤ ـ ذ : خطای خطا ٥ ـ س ـ افزوده : نیز ٦ـ ذ : گوید ، س : گفته
۷ـ م : مستایف ؟ ۸ ـ ذ : وی ۹ ـ نسخهٔ چاپی : ودولت ـ و ملت ـ و نسخ ذ ، م ، س : واو ندارد(درهردوموضع) ۱۰ـ ذ ، م : ودرتکریرات ۱۱ـ م : اشکبار
۱۲ـ ذ : دل من شده فکار ۱۳ـ ذ : گوید

[و نطنزی[1] گفته است ودرآن هشت مطابق [آورده][2]

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مِهر و کینش فخر و عار

[و رشید در چهار طبع گفته است و الحقّ سخت لطیف افتاده است]

« شعر »[3]

از آبدار خنجر آتش لهیب[4] تو
جون باد گشت دشمن ملک تو خاکسار

[و درین باب[5] ازین لطیف تر دو بیتی نگفته‌اند]

(بیت)[6]

غم با لطف تو شادمانی گردذ
عمر از نظر تو جاودانی گردذ[7]
گر باد بدوزخ برذ از کوی تو خاك
آتش همه آب زندگانی گردذ

تشبیه

جیزی بجیزی مانند کردن است و درین باب از معنیی مشترك میان مشبّه و مشبّه به جاره نبوذ «و جون چند معنی بیکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل شود پسندیده تر بود[8]» و تشبیه کامل تر باشد[9] [و بهترین تشبیهات آن بوذ] کی معکوس توان کرد [یعنی مشبّه و مشبّه به را بیکدیگر[10] تشبیه توان کرد] جنانك شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل ، وناقص ترین تشبیهات آنست کی [و همی بوذ و آنرا در خارج مثالی تصوّر[11] نتوان کرد

---

۱ ـ م : ونطیری ۲ـ م،س: مطابق نگاه‌داشته ـ ودر نسخهٔ ذ ـ افزوده: مهستی گوید ۳ـ ذ ـ بیت ، س : ندارد ٤ـ فی جمیع النسخ : نهیب ٥ ـ یعنی در چهارطبع ٦ـ م ، س : شعر ۷ـ ذ ـ افزوده : مظفری گوید ؟ ۸ـ این یك سطر در سه نسخهٔ ـ م ، ذ ، س : موجود و از نسخهٔ چاپی افتاده است ۹ـ ذ ـ آن باشد ، س : بود ۱۰ـ س : بایکدیگر ۱۱ـ م : مصوّر ؟

«شعر»[1]

تو مشکین خال و من چنین مسکین حال[2]

چون سرو تو می بال و من از غم چون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ چیزی است بمثل آن و طباق الخیل آنست کی اسب در رفتار[3] پای بجای دست نهد و در صنعت سخن مقابلهٔ اشیاء متضادّ را مطابقه خوانند از آن روی کی [ضدّ ان] مثلان اند در ضدّیت و مثال آن مسعود سعد[4] [کوید]

«شعر»[1]

ای سرد و گرم دهر کشیده شیرین و تلخ[5] چرخ چشیده

[و بلفرج[6] می کوید]

«شعر»[1]

(f. 142a)ظلم کوتاه دست کشت[7] ٭ بدانج[8] کرد عدلش برفق پای دراز[9]

و ابوالفرج کوید

من عهد تو سخت سست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ای دون که تو کردی با من[10] آخر کردی نخست میدانستم ٭[11]

---

١ - ذ، م ، س : ندارد ٢ - م : مسکین حالم ٣ - وفی الاصل : فتار ٤ - ذ - افزوده : سلمان ٥ - فی الاصل : طلخ ٦ - س ، افزوده : نیز ٧ - م : دست کرد ٨ - س : بدانکه ٩ - از بدانج تا آخر بیت از نسخهٔ اساس یعنی نسخهٔ بریتیش میوزیم بواسطه صحافی بریده شده است و نسخهٔ خدا بخش اصلا این بیت را ندارد - ذ : پای درازی ١٠ - در مجمع الفصحاء : این دشمنی ای دوست که با من زجفا ١١ - این رباعی که بابوالفرج منسوبست فقط در نسخهٔ - ذ : موجود و از سه نسخهٔ اصل و - م ، س : مفقود است و در مجمع الفصحاء ج ١ ص ٥٩٤ بمهستی کنجهٔ نسبت داده شده

اگر چه تشبیه سیب بگوی بلور درست نیست وتخصیص حور را معنی نیست [1]از بهر قافیت آورده است [و] ازرقی «گفته است[2]»

«شعر»[3]

هوا چو بیشهٔ[4] الماس کردد از شمشیر زمین چو پیکر مفلوج گردد از زلزال

[و] هم گفته است

[(شعر)]

برگ چون دینار زر اندون شد در شاخ سیب[5]

آب چون سوهان سیم اندون شد در آبدان

و کسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه[6]

[(شعر)]

روز آمد و علامت مصقول[7] بر کشید

وز آسمان شمامهٔ[8] کافور بر دمید

گویی کی دوست قرطهٔ [شعر][9] کبود خویش[10]

تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

۱ـ نسخه چاپی و م ـ افزوده: و ۲ـ ذ: گوید ۳ـ ذ، م، س: ندارد ٤ـ و فی الاصل و ذ: تیشه، و م بشه (بدون نقطه و در نسخهٔ خطی دیوان ازرقی کتابخانهٔ رضوان (بیشه) ٥ـ ذ: بید ٦ ـ ذ ـ هم تشبیه هم استعارت، و افزوده: دیگری گوید، س: هم در استعارت و تشبیه نیکو گفته است ۷ـ ذ: منصور ؟ ۸ـ شمامه ـ آنچه را بویند از بویهای خوش ۹ ـ فی الاصل قرطه سعر ـ ذ ـ م، س ـ قرطهٔ شعر ـ مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه در این موضع و چند صفحهٔ بعد (در ترجیع بند جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی) کلمهٔ قرطه در « مه قرطهٔ پرنیان زده چاك » را به «فوطه» تبدیل و تصحیح نموده اند با آنکه قرطه انسب بمقام است و فوطه در هیچیك از دو موضع مناسب نیست خصوصاً در بیت کسایی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه و لنگ و استعمال کلمهٔ قرطه هم ظاهراً صحیح وخالی از اشکال است چه نسخ چهارگانه ←

جنانك] بعضی متعسّفان[١] [تنورهٔ آتش را بدریابی بُر از مشك تشبیه کرده است[٢] و] درخشیدن آتش از میان انکشت سیاه بموج زر مایع مانند کرده[٣] و [ازشعرا ازرقی بذین صنعت مولَع تر بوذه است و تشبیهات نیك و بذ بسیار کرده ، و جون این مقدّمه معلوم شذ بدانك] تشبیه بر انواعست [تشبیه] صریح ، و [تشبیه] کنایت ، و [تشبیه] مشروط ، [و تشبیه معکوس] ، و [تشبیه] مضمر ، و [تشبیه] (f. $^{b}_{142}$) تسویت ، و «تشبیه [تفضیل ، امّا[٤]

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو[٥] مستعمل باشدجنانك [کویند این همجنانست یا بدان می‌ماند و جنانك ازرقی کفته است]

« بیت»[٦]

بیجیذن افعی بکمندت ماند　　　آتش بسنان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند　　　حرشیذ[٧] بهمّت بلندت ماند

« و معزی کفته‌است »[٨]

[(شعر)]

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی
و یا جون بر کشیده تیغ بیش آفتابستی

«و بلفرج کفته است »[٨]

(بیت[٦])

سیب سیمین[٩] سلب جو کوی بلور　　　یا جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروذ کویی و امروذ　　　دسته و کردنای طنبورست

١ـ م، س : متعصفان ؟　　٢ـ س : کرده‌اند　　٣ـ ذ : تشبیه کرده‌اند
٤ـ درـ ذ ، م ، س: نیست　　٥ ـ ذ ، م، س : در آن　　٦ـ م ـ شعر، ذ،س : ندارد
٧ـ ذ ، س : خورشید　　٨ـ ذ : همو راست ؟　　٩ـ م : سیمن ؟

یا بر بنفشه زار گل و نار سایه کرد
یا برگ لاله زار همی بر جکد بخوید[1]

۱ - خوید علف سبز جو که باسبان دهند ومطلق غله زار

ودر ترجمان البلاغة : بجای «شکن» کشن (مجمع الفصحاء ج ۱ - دیوان فرخی چاپ هدایت - وسه نسخهٔ خطی دیوان فرخی کتابخانهٔ رضوان «آستان قدس»)

و خاقانی گوید : قرطهٔ فستقی فلك چاك زند چو فندقش

(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانهٔ رضوان که در دو نسخه قرطه ودر یك نسخهٔ کرته است و در حاشیهٔ دیوان قصاید خاقانی کتابخانهٔ رضوان از شمس اللغات نقل شده که «قرطه بضم کرته است یعنی پیراهن واین معرّب است»)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرّر دست داده که از جمله این بیت است : چو آفتاب طباشیر غرهاش را دید زرشك قرطهٔ کحلی خویش بر بدرید

(دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحهٔ ۱۰۷)

و همچنین دراشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده از جمله این بیت است :

دشت از حریر سبز بپوشید قرطهٔ بر عنبر آستینش بر مشك بادبان

و هم و گوید :

وان آب نیلگون معکّن گمان بری مالیده قرطهایست زفیروزه بهرمان

(مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ ونسخهٔ خطی دیوان ازرقی کتابخانهٔ رضوان «آستانه»)

و کافی ظفر همدانی راست :

با قرطهٔ رومی همه چون بدر منیرانند بر مرکب تازی همه چون باز پرانند

(لباب الالباب ج ۲ طبع برون صفحهٔ ۲۱۱ - ومجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحهٔ ۴۸۰)

واگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلّما موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمهای که این اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آنرا غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است ، وآنچه بعضی ازفضلاء فرمودهاند که «معرّب کرته قرطق است و قرطه اشتباه است» دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن قرطق معرّب کرته دلیل آن نیست که قرطه معرّب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو وسه لفظ معرّب دارد و ممکن است کرته هم ازآنجمله باشد که معرّب

←

خرشید [با سهیل عروسی کند همی]

کز بامداد کلّهٔ[1] مصقول[2] بر کشید

(f.143a) وآن عکس آفتاب نگه کن علم علم

گوئی بلاجورد[3] می سرخ بر چکید[4]

۱ــ و فی الاصل : کلمه ۲ــ ذ : مقصور ؟ ۳ــ ذ ، س : بلاژود

٤ــ این مصرع در اصل بکلی محو شده است و در نسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات موجود نیست.

المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دو موضع هم این کلمه بهمین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانهٔ رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را بهمین صورت که مطابق گفتهٔ شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر قرطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و درصورتی هم که در کلمهٔ قرطه اشکالی بود البته از اشارهٔ بدان خودداری نمیکرد بعلاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده‌اند که قرطه معرب کرته است و گفته‌های این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شعرا (غیر از کسائی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی الدین نیشابوری و فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ارزقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی برصحت این کلمه تواند بود سنائی راست :

چاک کرده بر نوای عندلیب خوش نوا قرطهٔ کحلی بنفشه شعر سیما بی‌سمن

دیوان حکیم سنائی

ورضی الدین نیشابوری گوید :

حسود قرطهٔ بی آستین بپوشد زود جو بست نصرت بادامنت گره دامن

(دیوان رضی الدین نسخهٔ خطی نگارنده)

و فرخی راست :

چو چین قرطه بهم بر شکسته جعد شکن جو حلقهای زره بر زده دو زلف سیاه

←

تشبیه کنایت

آنست کی خالی باشد[۱] از حروف تشبیه جنانك عنصری «کفته است»[۲]

«شعر»[۳]

کاه برماه دوهفته کرد مشك آری بدید کاه مر خورشید را در غالیه[۴] بنهان کنی

«و ازرقی کفتداست»[۵] «شعر»[۳]

روزی کی آب و آتش خندد[۶] ز زخم تیغ

این لاله قطره کردد و آن ارغوان دخان[۷]

شنکرف بارد از دم[۸] زنکار جهره تیغ

بیجاذه ریزد[۹] از سر بیروزه کون سنان

|و دیکری[۱۰] کفته است| «بیت»[۱۱]

آتش دیدی کی باشدش آب نقاب ایمن شده آب از آتش و آتش از آب

بنکر تو بدین باده و آن جام شراب تا آب فسرده بینی و آتش ناب

تشبیه مشروط

آنست کی حرف[۱۲] شرط در آن بکار دارند ($t._{143}^{b}$) جنانك عمعق بخاری «کفته است»[۱۳]

۱ـ ذ: بود ۲ـ ذ: کوید ۳ـ ذ، م، س: ندارد ٤ـ غالیه بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر وجزآن سیاه رنک که موی را بوی خضاب کنند، سلیمان بن عبدالملک آنرا بدین نام نامیده ٥ـ ذ: دیکری کوید ٦ـ کذا فی الاصل: و فی لباب الالباب انورالدین محمدالعوفی طبع الاستاذ برون (ج۲ ص ۹٤) خیزد. و لعلّه هو الصواب ۷ـ نسخهٔ چاپی: رخان ـ مجمع الفصحا و ـ ذ، م: دخان ۸ـ م: ازدمی ۹ـ فی الاصل: بزد (کذا؟) و فی لباب الالباب: روید ـ و در مجمع الفصحاء و ـ م، ذ: ریزد ۱۰ـ س، افزوده: نیز ۱۱ـ م ـ شعر ذ، س: ندارد ۱۲ـ س: حروف ۱۳ـ ذ: کوید، س: چنانکه گفته‌اند

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند[1]

یا برنیان لعل کسی باز کستریذ

جام کبوذ و سرخ نبیذ آر[2] کآسمان

کویی کی جامهای کبوذست پر نبیذ

جام کبوذ و سرخ نبیذ و شعاع زرد[3]

کویی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

ودیکری[4] کفته است : «شعر»[5]

پیراهنم از خون[6] و آب دیده — جون توز[7] کمانست و من کمانم

[و] انوری «کفته است»[8] «شعر»[5]

لاله بر شاخ زمرّد ممثل — قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صبا روی غدیر — راست جون آزدهٔ[9] سوهانست

۱ــ فی الاصل و م ، س ، یا آتشی شدست مشوق فروخته ؟ ۲ ـ م : بینداز ۳ـ س: نپندار کاسمان ؟ ٤ـ س ـ افزوده : نیز ٥ ـ ذ ، م ، س: ندارد ٦ـ ذ : خوناب ۷ــ توز: پوست درختی است که بر کمان و تیر وزین اسب برای استحکام آنها کشند و آن برنک زرد و بقوّت مانند ابریشم است ۸ــ ذ : کوید ۹ــ م : آژده ـ و اژده راهها و کرودیهای روی سوهان را کویند و نسخهٔ چاپی آزده است که بمعنی رنک آمده

آن هم قرطق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعدهٔ هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق با آن قواعد صحیح و غلط آن معیّن کردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از روی چه میزانی است و اکر عدم ایراد آن در معجمات لغت عرب و قلت استعمال عرب در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شعرای پارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهد به ادباء است جای شك وشبهه درصحت آن درپارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۱۰- وفی‌الاصل: حوش

از سمّ مرکبان شده مانند غار کوه　　وزشخص کشتکان‌شده مانند کوه غار

« و ازرقی[١] کفته‌است[٢] »

«شعر»[٣]

با حلم او زمین کران جون هوا سبك　　با طبع او هواء سبك جون زمین کران

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند[٤] و مراد [او] از آن[٥] معنی آن[٦] تشبیه « باشد جنانك منجیك ترمدی $(f._{144}^{a})$ کفته است »[٧]

«شعر»[٣]

کر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ[٨]　　وریاسمین بری تو بدل جونك آهنی[٩]

« ومعزّی کفته است»[١٠]

« بیت »[١١]

کر نور مه و روشنی شمع تر است　　بس کاهش وسوزش من ازبهر جراست[١٢]

کر شمع تویی مرا جرا باید سوخت　　ور ماه تویی مرا جرا باید کاست

و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل[١٣] و بر او بیاسمین[١٤] و روی او بماه وشمع[١٥]

تشبیه تسویت[١٦]

آنست که جیزی را در بعضی [از] اوصاف با جیزی برابر و مساوی کنند[١٧] جنانك شاعر « کفته است[١٨] »

١ـ س ـ افزوده : نیز　　٢ـ ذ : انوری کوید　　٣ـ س ، ذ ، م : ندارد

٤ـ ذ : کرده است　　٥ ـ ذ : این　　٦ـ م : این　　٧ـ ذ : باشد مثال این معنی، س: چنانکه گفته‌اند　　٨ ـ فی الاصل: طلخ　　٩ـ ذ : بدل از چه چوآهنی

١٠ـ ذ: منجیك ترمدی کوید؟　　١١ـم : شعر ـ ذ،س: ندارد　　١٢ـ ذ: من آخرز کجاست

١٣ـم: بانکبین　　١٤ـ م: یاسمن　　١٥ـ دراصل وذ افزوده: است　　١٦ـ ذ متساوی

١٧ـذ : ومتساوی کنند ـ م : ومساوی کنند　　١٨ـ م : کوید

« شعر »[1]

اگر موری سخن گوید و گر مویی[2] روان دارد

من آن مور[3] سخن گویم من آن مویم کی جان دارد

و [د] دیگری[4] گفته است [(شعر)]

اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن گویی

و گر سروی قبا دارد تو آن سرو قبا داری[5]

و انوری[6] « گفته‌است »[7]

[(شعر)]

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد[8]

تشبیه[9] معکوس

آنست کی چیزی بچیزی تشبیه کند[10] بعد از آن « مشبّه به را بوجهی باوّل تشبیه کند چنانك عنصری گفته [است] »[11]

«شعر»[1]

ز سمّ ستوران و گرد سپاه زمین ماه روی و زمین روی ماه

روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده [است] باز روی ماه را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده، و رشید « همین معنی[12] » ملاحظه کرده [است و گفته]

« شعر »[1]

پشت زمین چو روی فلك گشته ازسلاح روی فلك چو پشت زمین گشته از غبار

۱ـ س، ذ، م : ندارد ۲ـ م : موی ؟ ۳ـ م : مورم ؟ ٤ - م : انوری ۵ - ذ : و گر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی - نسخهٔ چاپی : و گر سروی قبا بندد تو... ٦ـ م - دیگری -س : و انوری نیز ۷ - ذ : گوید ۸ - این بیت در نسخهٔ م قبل از بیت (اگر ماهی سخن...) است ۹ - م : مشبهٔ ؟ ۱۰ـ ذ، م : کنند، س : کند و ۱۱ـ ذ : مشبه به را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصري گوید ۱۲ـ در - ذ، م، س، نیست - ذ : این ملاحظه

[و] دیکری «کفته است[1]»

روی او ماهست نی‌نی[2] ماه کی‌دارد کلاه   قدّ او سروست نی‌نی سرو کی بندد قبا

[و] انوری «کفته است[1]»

[3] خواستم کفتن کی دست و طبع او ابرست و کان

عقل کفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس[4]

دست او را ابر جون خوانی و آنجا صاعقه[5]

طبع او را کان جرا کویی و آنجا احتباس[6]

و ابیات اوّل را صنعت

جمع و تفریق

خوانند[7] و بیت انوری [را] تشبیه تفضیل[8] برای آنك ایشان بذکر کلاه و قبا فرق میان روی و قدّ دوست و میان ماه و سرو ظاهر کردانیده‌اند[9] و انوری وجه مزیّت و تفضیل دست و طبع [ممدوح] برابر و کان باز نموده

ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی [لفظی] ذو معنیین بکار دارد[10] یکی قریب ویکی[11] غریب تا خاطر سامع [نخست] بمعنی قریب زود و مراد قایل[12] معنی‌غریب[13] باشد جنانك عنصری «کفته است[1]» [درمدح سلطان محمود][14]

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب   جهود[15] و کبر و ترسا و مسلمان

همی کویند در تسبیح و تهلیل   کی یا رب عاقبت محمود کردان

۱ـ ذ ـ کوید، س: نیز کفته‌است ۲ـذ : نی‌نی نسخ دیکر: نه‌نه ۳ـم ـ افزوده : شعر ٤ـ بلاس مکر و حیله وصاحب‌فرهنگ‌انجمن آرای ناصری همین بیت انوری را شاهد برای این معنی آورده‌است ٥ ـ ذ : خوانی که آن با صاعقه ٦ ـ احتباس باز ایستادن ۷ـ ذ : بجای خوانند آورده (نیز جمع است) ۸ـ ذ ـ افزوده : است و بس ۹ـذ : کرده‌اند ۱۰ـ ذ: دارند ۱۱ـ ذ : ویکی ـ م،س «واو» ندارد ۱۲ـ ذ : خود ۱۳ـ م : قریب ١٤ـس ـ افزوده : علیه الرحمه ۱۵ـس : یهود

«شعر»[1]

کفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه[2]
کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی
کفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست[3]
کفتا نتوان ساخت ز یك[4] موی میانی

دل ومیان خویش را باموی ونقطه[5] متساوی کرده است و دیکری کفته‌است[6]

(شعر)[1]

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی   زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی

وتشبیه خال بمطلق کوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه جیزی بجیزی وجه تفضیل[7] مشبّه به «بیان کند[8]» جنانك فرّخی [سجزی[9]] «کفته است[10]»

«شعر»[11]

بقد تو کویی[12] سرویست در میان قبا
بروی کفتی[13] ماهیست بر نهاده کلاه
(f. $_{144}^{b}$) جوماه بودوجوسروونه ماه بودونه سرو[14]
کمر نبندذ سرو [و] کله ندارد ماه

١ـ ذ ـ بیت ، س ، م : ندارد   ٢ـ س : ای دوست   ٣ـ س : ای ماه
٤ـ م : بیك   ٥ ـ م : بانقطه وموی   ٦ـ س : چنانکه گفته اند   ٧ـ م ، س ـ افزوده : مشبه بر   ٨ ـ ذ : بان کنند ؟   ٩ـ م : سحری ؟
١٠ـ ذ ، م : کوید   ١١ـ ذ ، م ، س : ندارد   ١٢ـس : گفتی   ١٣ـ ذ : کوئی   ١٤ـ ذ : چو ماه باشد و چون سرو نه نه ماه ونه سرو ـ ودر دیوان فرخی این بیت چنین ثبت است
چوسرو بود وچوماه ونه‌ماه بودونه‌سرو   قبا نپوشد سرو و کله ندارد ماه

<(شعر)>

آنك بدرفشد[۱] جوتيغی نوزدونه[۲] بی نيام

لفظ بی نيام لغوست[۳] جی آنرا در درفشند کی[۴] مدخلی نيست ، و اين[جنس] زيادات[۵] بی‌فايده را درعيوب شعر

الغا

خوانند يعنی لغو و باطل آوردن[۶] ، و معنی ايغال دور برفتن در شهرها باشد و اين صنعت را از بهر آن بدين نام تعريف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و] مؤكّد كردانيدن بر وجه[۷] افزونی ، و جون شاعر معنيی بكويذ و بر اثر آن معنيی ديكر بيارد کی معنی اوّل را تمامتر كرداند آنرا

تكميل

خوانند [جنانك] بلفرج[۸] كفته است

« شعر »[۹]

شد ممكّن در جهان هر كو بساطش بوسه داذ

و آن دهذ بوسه بساطش كز در تمكين بوذ

در مصراع اوّل معنیء بزرگی ممدوح تمام كفت کی هر كس کی بساط(f.$_{145}^{b}$) او (را)[۱۰] بوسه دهد ممكّن شود در جهان و در مصراع[۱۱] دوّم كمال آن بزرگی باز نموذ و كفت كسانی بحضرت او توانند رسيد[۱۲] و شرف تقبيل بساط او[۱۳] يافت کی استحقاق تمكين واحترام دارند و اين سعادت هر كس را مسلّم نباشد

۱ـ ذ : بدرخشد ۲ـ زدودن: زنگ ازچيزی، دور كردن زنگ‌وجلا دادن ۳ـ ذ : اخفی است ۴ـ ذ : درخشيدن ۵ ـ ذ : زيادة ۶ـ م : آورده اند ۷ـ ذ : بروجهی ۸ـ ذ : و ابوالفرج ۹ـ م، س : ندارد ۱۰ـ در، ذ ، م، س ـ نيست ۱۱ـ س ، و بمصراع ۱۲ـ س : او بود و رسيد ۱۳ـ ذ ـ افزوده : توانند

[و] دیگری «گفته است[١]»

«شعر»[٢]

(f.145a) جز روی تو در وجه دلم می‌نشود جز قدّ تو راست نیست بر کار دلم

و (دیگری) «گفته‌است[٣]»

جز <[ز]> آینه‌روی همدمی نتوان دید زو نیز چه فایده چو دم نتوان زد

[<و شرف شفروه گفته‌است :

«شعر»

اندر نیام از پی تجهیز[٤] دشمنان دارد سرافکنی که بجوهر مرصّع است

وهمو گفته است :

«شعر»

جز حلقهٔ خلخال و سِوار[٥] دستت پای تو که دارد و زبر دست تو کیست>]

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی بیارد کی معنی بیت بذان مؤکّدتر و تمامتر کردد چنانك گفته‌اند

(شعر)[٦]

آنك بدرفشد[٧] چو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینهٔ مصقول درآفتاب بیشتر وتمامتر باشد و لکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبّه[٨] را در روشنی ودرخشیدن بآینهٔ مصقول تمامست، وآنچ دیگری گفته [است]

١ـ ذ ـ گوید ، س : نیز گفته است ٢ـ ذ ، م ، س : ندارد ٣ـ ذ : گوید ٤ ـ تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن ٥ ـ سوار بکسر دست بند زنان ٦ ـ ذ : مصرع ـ م ـ ع (علامت مصرع) ، س ندارد ٧ـ ذ : بدرخشد ٨ ـ ذ : شبه

مدایح حقیقی در مدح[1] مردان صفتی < تواند > بود که بفضایل نفسانی باز کردد جون[2] عقل و علم و جود و حلم[3] و رای و شجاعت و عدل و عفّت و اکر جه جمال و صباحت[4] را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر انیق[5] و وجه جمیل در هیبت وحشمت صاحب[6] منصب بیفزاید وعرب بذان تیمّن کرده[اند] واز دلایل خصال[7] حمیده شمرده[8] جی در احادیث آمذه است کی [أُطْلُبُوا] الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ[9] و قبح منظر و دمامت[10] صورت موجب سقوط هیبت و دلیلِ خلال[11] مذموم دانسته لکن[12] بایذ کی[13] در وجوه مدایح رجال معوّل بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکنند[14] و آنـرا جز بتبعیّت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در مدایح[15] خلفا و سلاطین [کبار « اعتماد[16] »] بر ذکر[17] سخا وشجاعت هم بسندیده نداشته‌اند[18] از بهر آنك بذل مال خوذ از ضرورات بادشاهی است و کسی[19] را کی جندین هزار مرد و زن نان خوار[20] باشند[21] و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفّی المؤنه بباید[22] داشت جکونـه بسخا و مروّت وصف تـوان کرد و مبارزت و حفظ نـواحی مملکت نصیبهٔ بندکان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرك قهارمهٔ عالمند ومستعملان ارباب شجاعت ، بذین دو خصلت در مدح[23] عبید و موالی ایشان اکر مبالغتی[24] روذ آن هم ببزرکی قدر ایشان باز کردد و اکر کسی خواهد کی لابدّ ایشان را بذین وجوه بستایذ < بروجهی > [بایذ] کی غیر ایشان را

۱- ذ : درحق ۲- س : وچون ۳- م : وحکم ٤- م : وصاحب ؟
۵- س : اثیق ٦- م : حاجب ؟ ۷- ذ : خصائل ۸- ذ : شمرده‌اند
۹- م : اطلب الخیرعند حسان الوجه ۱۰- ذ ، س: ذمامت ؟ ودمامت ، ودمامت بمعنی زشت روئی است ۱۱- ذ : حلال ؟ ۱۲- س : داشته لیکن ۱۳- م : ماند کی ۱٤ - م : نکنند ۱۵ - ذ : مدح ۱٦- اعتبار ۱۷- ذ : بذکر ۱۸- م : پداشته‌اند ؟ ۱۹- ذ : چه کسی ۲۰-س : نان‌خور
۲۱- ذ : باشد ۲۲- ذ : باید ۲۳- م : مدیح ۲٤ - و فی‌الاصل : مبالغی

اغراق

بُر (در) کشیذن[۱] کماناست و در صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلوّ کنند ومبالغت نمایند و وجوه مدایح[۲] بحسب تفاوت درجات ممدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتّضاع[۳] متفاوت واز عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس ممدوح بطرفَی[۴] افراط وتفریط بیرون برند چنانك انوری « گفته است[۵] »

(شعر)[۶]

زهی دست تو بر سر آفرینش | وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملك و ملّت | بنام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مشّاطهٔ کون کرده | رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضلهٔ گوهر تو نبوذی | حقیر آمذی گوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامبر را [صلوات[۷] الله علیه و آله] نشایذ[۸] و بیرون ازو درحق هر کس کی گویند تجاوزباشد[۹] از حدّ مدح ، وچنانك دیگری گفتهاست

(شعر)[۶]

شه[۱۰] فرشته صفت خواجهٔ محمّد خلق | وحیددهرملك بود لُف[۱۱] کریمجهان

و جنس ملوك را خواجه و وحید دهر[۱۲] مدحیقاصرباشد[۱۳] وجنسخواجگان را شه و ملك نالایق ، و چون این مقدّمات معلوم شذ بدانك خلال[۱۴] و خصالی کی مردم را بذان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذّر ($f\ ^{a}_{146}$) الّا آنك عمدهٔ

۱ـ ذ ـ بزور کشیدن، م : پر کشیدن، س : در کشیدن ۲ـ ذ : مدیح ۳ـ اتّضاع : دون مرتبه شدن ٤ ـ ذ : بطرف ٥ ـ ذ : گوید ٦ـ ذ : بیت ، م ، س : ندارد ۷ـ س : صلی ۸ ـ م : جز بیغمبر ع نشاند ۹ ـ ذ : بود ۱۰ـ م : شهی ۱۱ـ ذ : یوسف ؟ ۱۲ـ م : وحید الدهر ۱۳ـ ذ : است ۱٤ـ ذ : حلال

باغ را هر کز نبوذی آفت از باذ خزان		کر زابر جود او بر باغ باریذی مطر[1]

وهمو کوید[2]

«شعر»[3]

نخست جیز کند آرزوی خدمت او		جو دربدن متحرّك شود جنان‌جنین
زحرص خدمت و دیدار اوعجب نبوذ		کبی[4] قرارشود نطفه درقرار مکین

[و] ازرقی[5] «کفته‌است[6]»		«شعر»[3] (f.147a)

بشمشیر او باز بستست کیتی		عرض باز بستست لابد بجوهر
کر از باختر بر کشد تیغ هندی		رسذ موج خون در زمان تا بخاور
کسی کو ندیدست مر ناو کش را		ز آتش مر کّب ندیذست صرصر
ایا شهرّیاری کی با همّت تو		ز اعراض[7] زایل شمارند کوهر
ز تف سنان تو نا زاده دشمن		چوسیماب بکریزد ازناف مادر
کسی کزسنان توجان‌داده‌باشد[8]		ز بیم سنان تو نایذ بمحشر
جو نام تو خاطب ز منبر بخواند		سخن کوی کردد بمدح تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابذ		نزایذ[9] ز اولاد آن دوذه دختر
تو آنی که شیر ژیان روز هیجا		همی بر سنان تو افسر کند سر
بلنك از نهیب سنانت بخواهذ[10]		بخواهش کری بال وبر از کبوتر
اکر آب تیغ تو در رفتن آیذ		درو هفت دریا بوذ هفت فرغر[11]

۱ـ نسخهٔ چاپی و ـ و : مکر ۲ـ ذ : دیکری کوید ۳ـ ذ ، م ، س: ندارد
٤ـ کذا فی‌الاصل ، یعنی «که بی» ٥ ـ م : انوری ـ این ابیات از ازرقی است
و نسخه ـ م : که بانوری نسبت داده غلط است ودر دیوان ازرقی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ
رضوان (آستان قدس) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ٦ـ ذ : کوید
۷ـ و فی الاصل : اغراض ۸ ـ این دومصرع که در بین علامت گذاشته‌شده در
نسخ المعجم نیست ۹ ـ نسخهٔ چاپی : ترابد ۱۰ ـ م : از نهیب سنانت
نخواهد ؟ ـ ذ : از نهیب تو افسر بخواهد ۱۱ـ فرغر: بفتح اول‌و ثالث جوی خشکی
که از آن آب رفته و اندکی بر جای مانده باشدو درفرهنگ ناصری همین بیت برای
لغت «فرغر» شاهد آورده شده است

لایق نیفتد چنانك رودکی گفته‌است[1]

«شعر» (f.146b)

همی بکشتی تا در عدو[2] نماند شجاع — همی بدادی تا در ولی[2] نماند فقیر

و در مدح خواتین ملوك[3] و سلاطین ذکر جمال و خوش خویی نباید کرد و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح[4] ایشان بعصمت بدل باید کرد، واز اغراق درمدح ملوك مختاری[5] گفته است :

«شعر»[6]

ز کنه رفعت او وهم را بریزد بال — ز شوق مدحت او طبع را بر آید بر

در آفرینش برّنده بود خنجر او — نه تربیت ز فسان[7] یافت نه ز آهنگر

نخست بار کی برکان او کذشت فلك[8] — بریده یافت شب و روز را زیکدیگر

[نعوذ بالله اگر نام او برد یأجوج — بریده کردد صد جای سدّ اسکندر]

همی بدفتر بردم صفات رزم ترا — بدو رسیدم خون[9] شد مداد بر دفتر

و معزّی[10] گفته است :

« شعر[11] »

قوّتی دارد ز رایش زآن بلند آمد فلك — نسبتی دارد بلفظش زآن عزیز آمد گهر

همّتش در راستی گویی دلیلست ازقضا — قدرتش درجبر گی گویی وکیلست[12] ازقدر

بالقاء اوبصر تفضیل دارد بر زبان — با ثناء او زبان ترجیح[13] دارد بر بصر

آب دریا قطره‌قطره لؤلؤ مکنون شدی — گر بدریا بر خیال همّتش کردی گذر

۱- ذ - کو بد - س : رودکی شاعر گفته است ۲ - ترجمان البلاغة در هر دو موضع : تا آدمی ، ودرهمان کتاب نسبت بیت به عنصری داده شده‌است ۳- ذ : وملوك ؟ ٤ - ذ : مدح ٥ - م : بخاری ٦- ذ ، س : ندارد ۷- فسان : سنگی که شمشیروکارد وغیره رابدان تیز کنند ۸- ذ : نخست بار که بگذشت برسرارکان ۹ - ذ : وخون ۱۰- س - افزوده : نیز ۱۱- ذ ، م ، س ندارد ۱۲- ذ : دلیلست ۱۳- م ، س - تفضیل

بوقت رفتن و طی کردن مسالك ملك هواش فدفد[1] ودریاسراب و کُه‌صحراست
جهان نوردی کامروزش ار برانکیزی بعالمیت رساند کی اندرو فرداست

[و] کمال «اسمعیل» [کفته است]

«شعر»[2]

تکاوری کی بیك حمله زیر بای آرذ کراز درازی اومیذ[3] باشذش میدان

و غضایری[4] کویذ

[(شعر)]

درنك از امن تو آموختست خاك زمین شتاب از اسب تو آموختست باذ شمال

و مبالغت در وصف صباحت وملاحت معشوق[5] عنصری کویذ

(شعر)[2]

جون دورخ او کر قمرستی بفلك بر خرشیذ یکی ذرّه ز نور قمرستی
جون‌دولب او کر شکرستی‌بجهان‌در صذ بدرهٔ زرقیمت یك من‌شکرستی

و اغراق در وصف[6] ناز کی [تن] معشوق ﴿ بغایت لطف جنانك طهیر کویذ

ای روی تو از لطافت آیینهٔ روح خواهم کی قدمهای خیالت بصبوح
در دیده کشم ولی ز خار مژه‌ام ترسم کی شود پای‌خیالت مجروح﴾[7]

[دیکری کویذ]

«شعر»[2]

از باد سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی کل خوذ رویت
ز انکشت نمای هر کسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت

١ـ کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر و فی‌الاصل وم ، س : فرقد ـ ذ ـ فدفد ـ و فدفد بمعنی دشت‌است ، ودرلباب‌الالباب : فرغر ٢ـ ذ، م، س : ندارد ٣ـذ: اکر درازی امید ٤ـ ذ : عنصری ٥ ـ ذ ـ افزوده : چنانك ٦ـ ذ : صفت ٧ـ این دو بیت ظهیر فقط درنسخهٔ ـ ذ : است

ز خنجر کنی جامهٔ زندکانی | اکر نام خوذ بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر کُل نشانند | سنان جکر دوز و خنجر دهذ بر
باندیشه اندر نکنجد مدیحت | کی مدحت تمامست واندیشه‌ابتر

[و] معزّی کویذ[1] | (شعر)

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار | و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور ببینذ ضریر در شب تار | اکر ضمیر تو نور افکند بچشم ضریر[2]
و کر ز عدل تو نخجیر بهره‌ی یابذ | بدوستی نکرد شیر شرزه در نخجیر
و کر موافقت تو رسد بآتش و آب | شوند هردو بهم سازکار جون می و شیر

[و] انوری کویذ[1] | (شعر)

نسیم لطف تو با باذ اکر سخن کویذ | حیات و نطق بذیرد ازو عظام رمیم[3]
($f._{147}^{b}$)سموم قهر تو با آب[4] اکر عتاب کند | بشیزه[5] داغ شود بر مسام ماهی شیم

و [نیز] انوری[6] کویذ[1] | درصفت[7] اسب |

«شعر»[8]

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل[9] | کی بارکاب[10] تو خاکست و باعنانت هواست

۱ـ م ، س : کفته است   ۲ـ ضریر: نابینا   ۳ـ استخوانهای پوسیده
٤ ـ ذ : باد   ٥ ـ پشیزو پشیزه بمعنی پول کوچك و نازکی است که از مس‌سازند و فلس ماهی را بجهت شباهتش باین پول پشیز و پشیزه کویند   ٦ ـ و فی الاصل «غضایری» ولی این کلمه بخطّی جدید نوشته شده و در اصل « انوری » بوده و محو شده است و آثار آن باقی است ، و این ابیات از قصیدهٔ انوری است که مطلعش این است : اکرمحول‌حال‌جهانیان نه قضاست   چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است و در نسخه ـ م ـ س : بیت غضائری که اندکی بعد ذکر گردیده دراینجا آورده شده و بعد از آن ابیات (تبارك الله) میباشد که بخود انوری نسبت داده‌شده‌است، ودرنسخه ـ ذ : بجای ونیز انوری کوید (وهموراست) می باشد   ۷ـس: وصف   ۸ـ ذ، م، س : ندارد   ۹ـ ذ : نعل   ۱۰ـم : که بارکابت

« شعر »[1]

ماه رمضان گر چه شریفست و مبارك　　سی روز فزون نوبت او نیست بهر سال[2]
در خانهٔ او سال سراسر رمضانست　　تا حشر نبینند عیالانش[3] شوّال

[وجنانك دیگری گفته‌است]

خواجه بزرگست [و] مال دارن و نعمت
نعمت و مالی کی کس نیابذ از آن کام[4]
بخلش جایی[5] رسید کو نگذارد
شوخ بگرمابه بان و موی بحجّام

[و] انوری گفته است[6] [در فرومایگی بکمال]

« شعر »[1]

ترا هجا نکنذ انوری معاذ الله　　نه او کی ازشعرا «کس ترا[7]» هجا نکنند
نه از بزرگی تو «ز آنك در[8]» معایب تو　　جه جای هجو کی‌اندیشه هم کرا نکنند

استعارت[9]

نوعی از مجازست[10] و مجـاز ضدّ حقیقت است و حقیقت آنست کی لفظ را بر معنیی اطلاق کنند کی واضع لغت دراصل وضع آن لفظ بازاء [آن] معنی[11] نهاده باشد جنانك گویی دست بشمشیر برد [و] بای فرا بیش نهاذ [کی لفظ دست و بای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهـاذه‌اند ،] و مجاز آنست کی از حقیقت در گذرند[12] و لفظ را برمعنیی دیگر اطلاق کنند کی دراصل وضع نه‌برای

۱ـ ذ ، م ، س : ندارد　۲ـ نسخهٔ چاپی و م : سی روز بود نوبت وقت اوهر سال، س : سی روز بود نوبت وقتش همهٔ سال　۳ـ و فی الاصل عیلانش　٤ ـ ذ : نعمت ومالی که کس نشانش نیابد　٥ ـ ذ : بخل بجائی　٦ـ ذ : گوید　۷ـ ذ ، س : هیچکس　۸ـ ذ ، س : بلك از　۹ ـ ذ : مجاز ؟　۱۰ـ ذ : مجازات ؟　۱۱ـ ذ : معانی　۱۲ـ ذ : درگذرد

و بلفرج کویذ[١] [درمبالغت[٢] عدل

<«شعر»>]

آموخته زایذ بچهٔ شیر ز مادر ‎ ‎ ‎ ازعدل تو درپنجه نهان کردن چنگال

[و در مبالغت هیبت] همو کویذ[٣]

[(شعر)]

خیال تیغ تو اندر میان صلب[٤] بذر ‎ ‎ ‎ عدوی دولت ودین را میان[٥] زند بدونیم

[و معزّی کویذ

<«شعر»>] (f.148 a)

کر دشمنت در آب چوماهی وطن کند ‎ ‎ ‎ ورحاسدت چوسنك درآهن کند حصار[٦]

آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته ‎ ‎ ‎ وین کردذ ازخلاف تودرسنك خاکسار

و مبالغت در هجو یوسف عروضی کویذ

«شعر»[٧]

ای خواجه قصد من بهجا مر[٨] ترا نبوذ ‎ ‎ ‎ جزطبع خویش برتو نمی کردم آزمون[٩]

همچون نخست برسك تیغ آزمون کنند[١٠] ‎ ‎ ‎ باشذ بنیکی و بذی خلق رهنمون[١١]

ولامعی کویذ[١٢] دربخل

١ـ ذ : دیکری کویذ ‎ ‎ ‎ ٢ـ س : وصف ‎ ‎ ‎ ٣ـ ذ : ابوالفرج کویذ

٤ـ صلب استخوان پشت که دارای فقراتی است واز بالا تا پائین کشیده شده وهم بمعنی پشت ، و درمجمع الفصحاء : بجای صلب «پشت» آمده ‎ ‎ ‎ ٥ ـ ذ : همی

٦ـ ذ : ور حاسدت بسنك چو آهن کند حصار ‎ ‎ ‎ ٧ ـ ذ ، م ، س : ندارد

٨ـ ذ : کر ‎ ‎ ‎ ٩ـ و فی الاصل ـ جر طبع خویش بر تو همی کردم آزمون ـ م : جز طبع خویش بر تو همی کردم آزمون ـ ذ : حرطین خویش تر تو همی ؟ ‎ ‎ ‎ ١٠ـ فی الاصل : همچون نحست بر سکه ؟ و لعل الصواب : همچون نخست بر سک الخ ـ ذ: همچون نخست تیغ بسنك ‎ ‎ ‎ ١١ـ کذا فی الاصل ؟ ‎ ‎ ‎ ١٢ـ ذ : کفته است

«شعر»[1]

با حملهٔ باز هیبت او   شاهین قضا کبوتر آمذ

«وهمو کویذ[2]»

غمزهٔ تو سبزهٔ آهوی جان   طرهٔ تو تلّهٔ روباه تن

[اکر جه لفظ تلّه خوش نیست] و بلفرج[3] [کفته است

<[«شعر»]>

کاو دوشای عمر بذ خواهت   برهٔ خوان شیر کردون باذ

[و] انوری[4] [کفته‌است]   «شعر»[1]

مسند تست بحقّ بارز مجموع وجود   وآن دکر[(ها)] همه‌ترقین‌عدم‌راتفصیل[5]

[و کمال اسمعیل اصفهانی را در سوکند نامه و غیر آن استعارات لطیف-
و ایهامات خوش است جنانك می کویذ]

«شعر»[1]

حسود بر طبق عرضم آن عُراضه[6] نهاد   کی شاخ خاطرم آن جنس میوه ناردبار

[ومی کویذ   «شعر»]

مهابت تو اکر بانك بر زمانه زند   قطار هفتهٔ ایام بکسلند مهار

[ومی کویذ   (شعر)]

همای رایت قدر تو سر طایر را   نهاذ نور سعادت بزقّه در منقار

واکر توانستی کی کفتی[7] دانهٔ سعادت حقّ تقابل مرعی‌تر واستعارت «قریب تر
بوذی و کفته است و درین هم استعارت لطیف است و <(هم)> ایهام <خوش»[8]>

۱- ذ، م، س: ندارد   ۲- ذ: ابوالفرج   ۳- ذ: انوری؟، س: و ابوالفرج   ۴- ذ: کمال؟   ۵- در نسخهٔ - ذ: این بیت چنین است:

مسند تست بحق باروی جوی   واند کرها همه ترقین عدم را

۶- عراضه: بالضم راه‌آوردازطعام وجز آن   ۷- ذ: توانستی کفتن که   ۸- ذ: قریب تر بودی و استعارهٔ ایهام همو کفته است ایضا له

(f.148b) آن نهاده باشند لکن[١] با حقیقت آن لفظ وجه علاقتی دارد[٢] کی بدان مناسبت[٣] مراد متکلّم از آن اطلاق فهم توان کرد جنانك کویی فلان را[٤] بر تو دستی نیست و در دوستی تو بای ندارد یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید و دست و بـای در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام ننهاده‌اند الّا آنك جون ملازمتی[٥] میـان دست و قدرت و بای و ثبات هست[٦] [از ین استعمال بقرینهٔ ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود ، ومجاز برانواعست و آنج از] آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند بر[٧] جیزی کی مشابه[٨] حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك[٩] [مرد] شجاع را شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترك است میان هردو و مردم کُند طبع نادان را خرخوانند بواسطهٔ[١٠] بلادتی کی مشترکاست میان هردو واین صنعت باسایر مجازات دیکر در جملهٔ لغات مستعمل است و در نظم و نثر اصناف مردم متداول[١١] و آنج از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند[١٢] افتد و در موضع استعمـال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود جنانك کویی بادشاه دست ظلمه[١٣] از اموال مسلمانان کوتاه کردانید و بای کفره[١٤] (f.149a) از بلاد اسلام منقطع کرد[١٥] در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرّف ظلمه[١٦] از اموال مسلمانان بازداشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد ، و از استعارات لطیف [جنانك] عمادی « کفته است[١٧] »

١ــ س : لیکن ٢ــ ذ : وجه علامتی باشد ـ م : وجه علامتی دارد ٣ــ ذ : مناسب تر ٤ــ س : فلان کس را ٥ ــ ذ : مناسبتی ٦ــ ذ ـ افزوده : در اصل وضع بمعنی ؟ ٧ــ ذ : و بر ٨ــ ذ : مشابهت ٩ــ س : چنانچه ١٠ـ ذ : بسبب ١١ـ ذ ـ افزوده : است ١٢ـ ذ : دلپذیر ١٣ـ ذ : ظلم را ١٤ـ ذ : کفررا ١٥ـ ذ : کردانید ١٦ـ ذ : ظلم ١٧ـ ذ : کوید

تمثیل

و آن هم از جملهٔ استعاراتست « الّا آنك این نوع استعارتی »[1] (است) بطریق مثال یعنی (چون) شاعر خواهد کی بمعنیی اشارتی[2] کند لفظی چند کی دلالت بر معنیی دیگر کند بیارد و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرّد باشد [چنانك گفته‌اند]

(شعر)[3]

گرا خرما نسازد خار سازد گرا منبر نسازد دار سازد

چون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی بمراعات و استمالت دوست نگردد و بمدارا[ت] و مجاملت عادیهٔ عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری[4] نباشد ($f.\frac{a}{150}$) و وجه خلاص ازو الّا[5] بقهر و قمع ممکن نگردد ازین معانی بدان دو مثال عبارت کرد و این همان معنی‌است کی دیگری گوید[6]

« شعر »[7]

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

[و] چنانك ازرقی[8] گفته است

زمرّد و گیه سبز هر دو همرنك‌اند ولیك‌زین بنگین‌دان کشندوز آن‌بجوال[9]

۱ـ ذ : والّا آنك از نوع استعارات ـ م : استعارت ۲ـ م : اشارت

۳ـ ذ : بیت ـ م ، س : ندارد ٤ـ س : بدوری ٥ ـ ذ : و جز ٦ـ ذ : از این معانی دو مثال را بعبارت آورد و بهمین معنی دیگری گفته است ـ م : مطابق بامتن می‌باشد جز آنکه بجای گوید : (میگوید) است ۷ـ ذ ، م ، س : ندارد ۸ـ وفی الاصل محاری (؟) ذ ، م ، س : مختاری ، ومتن اصلی بلاشبهه خطاست چه این بیت از قصیدهٔ معروف ازرقی است که مطلعش اینست :

ز نور قبّهٔ زرّین آینه تمثال زمین‌تفته فرو پوشد آتشین سربال

و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنّف در همین باب باستشهاد آورده است ۹ـ ذ : نهند ازآن بجوال ـ م : برند و زان بجوال

[«شعر»]

بجشم آب کی آشفته کردد از خاشاك　　بتیغ کوه کی از نم برآورد زنکار

بسروری دماغ و ریاست اعضا　　باحترام زبان و وجاهت رخسار

<[و کفته است و درین مطابقهٔ نیکوست

(شعر)]> (f.149b)

بخشك مغزی خاك و بآب[1] تر دامن　　بسردی دم باذ و ببشت کرمی نار

<[و کفته است　　(شعر)]>

بتا بخانه کی دروی نشسته‌اند انجم　　ببارنامه کی در سر کرفته‌اند اشجار

و از استعارات[2] نابسندیده [(جنانك)] فرّخی [کفته است

«شعر»[3]]

خرمن زمرغ[4] کرسنه خالی کجا بوذ　　ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی

و از سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در کلام منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمهٔ جمادات و حیوانات غیر ناطق است جون مناظرات تیغ و قلم و شمع و جراغ و کل و بلبل و مخاطبات اطلال و دمن ورياح و کواکب و غیر آن[5] جنانك کافی ظفر همذانی[6] کفته است

<(شعر)>

بُرسید بباغ بلبل از نرکس مست　　کز کل خبری هست ترا[7] کفتا هست

کل مهد زمرّدین بکلبن بربست　　از کِلّه[8] برون آمذ و در مهد نشست

١- ذ: بخشك مغزی آب وبخاك؟　　٢- ذ: و استعارت　　٣- ذ، م، س: ندارد　　٤- دراصل ودر دیوان فرّخی طبع مرحوم عبدالرسولی: مرغکان؟ ولیتأمل الوزن و در نسخ ذ، م، س: مرغ　　٥- فی الاصل. و غوال و لعلّه «اغوال»؟ ذ: عزال　　٦- س: منهانی　　٧- ذ: بکو　　٨- کلّه بکسر پرده تنک و هر پرده که مثل خانه بسازند

﴿و ظهیر گوید :

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای   تا بوسه بر رکاب غزل ارسلان دهد[۱]﴾

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل برشمارد [آنکه][۲] در بیت[۳] دیگر [یا درمصراع[۴] دیگر بیان آن بیارد و] تفسیر آن بکند[۵] چنانك عنصری گفته‌است[۶]

«شعر»[۷]

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد[۸]   تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار[۹]

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته   آنچ بندد پای دشمن آنچ بگشاید حصار

[و] معزّی [گفته است و تفسیر کرده]

«شعر»[۷]

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد   ملکی بسواری و جهانی بسؤالی

[و] ازرقی «گفته است[۶] [و بیان کرده[۱۰]]

«بیت»[۱۱]

با هیبت تو بریزد اندر گه[۱۲] جنك   تیزی ز سنان زه زکمان بر زخدنك

با جود تو زی کف تو دارد آهنك   پیروزه زکان دُر ز صدف لعل زسنك

[و] معزّی گفته‌است[۶] [وتفسیر کرده] «بیت[۷]»

اندرین مدت کی بودستم ز دیدار تو دور

جفت بودم با رباب و با کباب و با شراب[۱۳]

۱ـ این بیت فقط درنسخهٔ (ذ) است   ۲ـ ذ ـ افزوده : و   ۳ـ س : دربیتی   ٤ـ س : یا مصراعی   ۵ ـ ذ ـ س : کند   ٦ـ ذ ، س : گوید   ۷ـ ذ ، م ، س : ندارد   ۸ـ ذ : درهرچهار موضع «تا» بجای یا است   ۹ـ ذ : کارباد ـ م : یادگار   ۱۰ـ س : و بیان کند   ۱۱ـ م : شعر ـ ذ ، س : ندارد   ۱۲ـ ذ : صف   ۱۳ـ ذ : جفت بودم با شراب و با رباب و با کباب ـ م : با شراب وبا کباب و با رباب

جون خواست کی میان دوصاحب صدر یا دو برادر کی یکی ببعضی ازفضایل نفسانی مخصوص بوذ و دیگری از شرف تحلّی بذان محروم فرق گویذ[1] بمثال زمرّد و گیاه و عزّت آن و رخص این ازآن عبارت کرد[2]

ارداف

و آن از جملهٔ کنایات است و کنایت آنست کی جون متکلّم خواهذ کی معنی از معانی بگویذ[3] معنی دیگر (کی) از توابع و لوازم معنی اوّل باشد بیارذ وازین [بذان] معنی[4] اشارت کند واین صنعت در جملهٔ لغات مستعملست و بنزدیك خاص وعام متداول جنانك عوام گویند در سرای فلان[5] کسی بسته نبیند و دیك[6] [او] از آتش دان فرو نمی آیذ یعنی مردم بخدمت او بسیار [می] روند و مهمانی بسیار می کند جی در سرای نابستن از لوازم کثرت تردّد و اختلاف مردم است و دیك از بار فرو نا گرفتن از لوازم طعام بسیارست و جنانك شاعر گفته است در حق طبیبی بیمار کش[7]

«شعر»[8]

آنها کی ز تیر و تیغ می نگریزند   از هیبت کشکاب تو خون می ریزند[9]
تو رفته بروستا[10] و شهری بمراد   بیمار همی شوند و بر می خیزند

[و دیگری گفته است در بلندی قدر ممدوح]

«شعر»[8]

(f. 150 b) کرسی بزیر بای نهذ آفتاب اگر
خواهذ کی بای قدرتو بوسد براوج[11] خویش

١ــ م : فرق کند   ٢ــ م : کردد   ٣ــ ذ ـ افزوده : و   ٤ــ س : و ازین معنی بذان معنی   ٥ ــ ذ : فلانی   ٦ــ ذ : و دیك پایه   ٧ــ ذ : بسیار است وشاعری هجو طبیبی کرده است و این صنعت را رعایت کرده است   ٨ــ ذ ، م ، س : ندارد   ٩ــ نسخهٔ چاپی : می میزند   ١٠ــ ذ : روستاق   ١١ــ م : دراوج

[و] دیگری «گفته‌است[1]»

<[«شعر»]>

درازی عمر مردم شصت سالست | شبست[2] نیمی و شب خفتن حلالست
بماند سی و زان سی بانزده نیز | حساب طفلی و حدّ کمالست
بماند بانزده زان بانزده ده[3] | غم دنیا و فرزند و عیالست
بماند بنج و آن بنجست عمرت | ترا ای شصت ساله بنج سالست
[جو عمر اینست از آن پس مر ترا خود | درین دنیات دل بستن محالست

(f.151b) و آنچ دیگری گفته است (شعر)]

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر | یکی گلست و دوّم سوسن و سوم عنبر

هم ازین قبیل است[4].

توسیم

آنست کی بناء قافیت برحرفی نهد کی نام ممدوح یا آنچ مقصود شاعرست[5] در آن تنسیق[6] کردند جنانك انوری «گفته است[7]»

«شعر»[8]

ای سر از کبر بر فلك برده | کشته گردان[9] جو انجم فلکی
بعقابی رسیده از مگسی | بسما کی رسیده از سمکی
بس بس اکنون کی بیش ازین نرسد[10] | حاش لله دیو را ملکی

۱ـ ذ: گوید ۲ـ کذا فی الاصل و نسخهٔ ـ م: و لیتأمل الوزن. و نسخهٔ خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد و نسخهٔ ـ ذ: و زان نیمی بشب خفتن حلال است ۳ـ فی الاصل پنج، واز بیت بعد معلوم می شود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج» یا آنکه بیتی بعد از این بیت ساقط شده است ـ نسخهٔ ذ، م: «ده» است ٤ـ ذ: هم از قبیل جمع و تقسیم است ٥ ـ نسخهٔ چاپی: وس: شعرست ٦ـ ذ ـ تبیین ـ م: متسق ۷ـ ذ، م: گوید، س: راست ۸ـ ذ، م، س: ندارد ۹ ـ فی الاصل: کردن، وفی نسختی ـ م، ذ: و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۳۱٦ «گردان» ۱۰ـ م: برسد؟

بوذ اشکم جون شراب لعل در زرّین قدح

نالهجون زیر رباب و دل بر آتش جون کباب

(f.151a) [و] همو « کفته است[1] [و بیان کرده]

« شعر »[2]

مخالفان ترا از جهار کوهر هست جهار طبع نصیب جهار جیز مدام

زنار کرمی جسم وز باذ سردی دم زآب ترّی جشم وزخاك خشکی کام[3]

<[و] متکلّفی کفته‌است>

« شعر »[2]

اندر برم و بریزم ای طرفهٔ رَی در خانه ترا و در قدح بیش تو مَی

بیرون کشم و باك کنم اندر بَی[4] از بای تو موزه و ز بنا کوش تو خوی

[تقسیم]

و آن جنان باشد[5] کی [شاعر] معنیی بکویذ » و تفاصیل آنرا[6] بیان کند جنانك[7] هیج قسم ازاقسام آن مهمل نکذارد[8] جنانك کفته‌اند[9]

<(شعر)>

کلّ احوال او بناميزن[10] همه از یکدکر بِشکرفترست

خفته اندر عبادتست و جو باز کشت بیذار ناشر هنرست

ایستاده نماز راست[11] مقیم بِشسته در ذکر حیّ داذکرست

جون بکویذ نکویذ الّا خیر خامُش اندر عجایب فکرست

نیستی راست[12] صابری شاکر در خدا دانه حاتمی[13] دکرست

زنده مر خلق راست راهنمای مرده هم سُفت[14] سیّد بشرست

۱ــ ذ ، س : کوید ۲ــ ذ، م، س: ندارد ۳ــ ذ : جام ٤ــ س : هم در پی ٥ ــ ذ : باید ٦ــ ذ : وتفسیر آن ۷ــ ذ : بنوعیکه ۸ــ ذ : نماند ۹ــ م : چنانکه شاعر کوید ۱۰ــ م : بیامیزد ؟ ۱۱ــ نسخه چاپی : نمارارست ؟ ۱۲ــ ذ : راستی‌هست ۱۳ــ م ، س : خاتمی ۱٤ــ بضم‌اول‌وسکون ثانی بمعنی دوش‌است

« چون شاعر بشنوذ کی[١] »

نه مباحست آنچ داشت مباح

« هر آینه دریابذ کی تمامی آن آن باشد کی[٢] »

نه حرامست آنچ کرد حرام

« وهمچنین آنچ بر قافیت دلالت کند هم ازین قبیل باشد چنانك »[٣] عمادی کفته است

« شعر »[٤]

در غم یار یار بایستی — یا غمم را کنار بایستی

اندرین بوستان کی عیش منست — کل طمع نیست خار بایستی

واین صنعت را از آن جهت[٥] تسهیم خوانندند[٦] کی شاعر دیکری را در دانستن بعضی از آنچ نظم خواهذ کرد مساهم ومشارك کردانیذه است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بر یك نسق می‌راند[٧] تا چون بآخر رساند آنچ مقصود باشد از آن شعر بذان بیوندذ و بذان اشارتی کند چنانك عمادی کفته است

« شعر »[٨]

تا چند ز صحبت مجازی — تا کی سخنان نا نمازی[٩]

« تا آنجا کی کفت[٨] »

١ـ چون شاعر و صاحب طبع شنوند کی ، ذ : چون مرد فاضل بشنود کی
٢ـ بجای تمام جمله درنسخهٔ ـ ذ : داند که مصراع دیکر این که ـ م : دریابند که تمامی آنست که   ٣ـ و فی الاصل : نه چنانك ـ این‌عبارت‌در‌ـذ: چنین‌است:وآنچه‌برقوافی دلالت‌کند ازاین‌قبیل‌است که   ٤ـ ذ ـ س: ندارد   ٥ـ ذ : ازبهرآن   ٦ ـ م : خوانند
٧ـ وفی الاصل : می‌آیذ ، نسخهٔ چاپی : می‌آرد   ٨ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٩ـ م : بینمازی

[< تا آنجا کی «کفت[1]» >]

خواجه هستی جرا نیاموزی / خواجکی کردن از شهاب زکی

جون خواسته است < تا شهاب> زکی در قافیت بیارد بناء شعر بر[2] کاف وباء نهاد و شرف‌الدین[3] شفروه[4] کفته است :

«شعر»[5]

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع / جو(ن) قضا حاکم وجوجرخ مطاع

[تا آنجا کی «کفت[1]»]

کر نکردم وداع معذورم / نیست بر مکّیان طواف وداع

«جون خواسته است[6]» کی عذر خویش در تخلّف وداع مخدوم بخواهد بناء قافیت بر عین نهاد و این صنعت را از بهر آن توسیم خوانند[7] کی شاعر اثری ازمقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ ونشان کردن است

تسهیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهد کی بعضی از آن بر بعضی (f. 152a) دلالت کند وجون صاحب‌طبعی[8] یك مصراع از آن بشنود بداند که ما بعد آن جه تواند بود جنانك [شاعر کفته است[9]]

«شعر»[5]

خون عاشق مباح داشت بتم / باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباحست آنج داشت[10] مباح / نه حرامست آنج کرد[11] حرام

١ـ م ـ... کفته است شعر ٢ـ س : برقافیت ٣ـ ذ : نهاده وشرف الدین ـ م : نهاده‌است وشرف‌الدین ، نسخهٔ چاپی «الدین» ندارد ٤ ـ وفی‌الاصل شفره ٥ ـ ذ ، م ، س : ندارد ٦ـ ذ : وچون خواست ٧ـ ذ : خوانند م : خوانند ٨ـ نسخهٔ چاپی : طبع ٩ـ س: گفته اند ١٠ـ در نسخهٔ م : داشت به «کرد» تصحیح شده‌است ١١ـ ذ ، س : داشت

واین صنعت در شعر پارسی رونقی ندارد

تلمیح

آنست کی الفاظ اندك بر معانی بسیار دلالت کند و لَمح[۱] جستن برق باشد و لَمحه[۱] یك نظر بوذ و جون شاعر جنان سازد کی الفاظ اندك [او] بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند واین صنعت بنزدیك بلغا پسندیده تر ازاطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك بی آنك بتمام معنی آن اخلالی راه یابذ بیان کند ودر آنج ببسط سخن احتیاج افتد ازقدر حاجت درنکذراند[۲] [و بحدّ ملال نرساند[۳]] و اهل نقد[۴] کفته‌اند بلاغت لفظ نیکوست با صحّت معنی و فصاحت با کیز کی سخن است از دشواری ، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات وبسط

ایجاز[۵]

آنست کی لفظ ($f.^{a}_{153}$) اندك بود و معنی « آن »[۶] بسیار جنانك سنائی کفته است[۷]

[(شعر]

تا بحشر ای دل ار ثنا کفتی　　　همه کفتی جو مصطفی کفتی

[وجنانك] انوری کفته است[۷]

[«شعر»]

بی تو رفتست ورنه در زنبور　　　در پی نوش کی فتاذی نیش

« وهو کفته است[۸]»)

[(شعر)]

من جه کردم آنج آن آیذ زمن　　　توجه کن آنج ازتو آیذ والسّلام

۱ـ م : ملح ؟　۲ـ م : درنکذرانند　۳ـ م : نرسانند　۴ـ ذ : فضل　۵ ـ س : ندارد　۶ـ ذ ، م ، س : ندارد　۷ـ ذ : کوید　۸ ـ ذ ، س : بجای (وهو کفته‌است) ایضاله

خوذ قول بوذ بذین دروغی | خوذ عشوه بوذ بذین درازی[1]
اکنون باری شکر فراخست | یعنی لب لعل الب غازی

[ومنجیك ترمذی کفته است]

« شعر »[2]

کو کرد[3] سرخ خواست زمن سبز[4] من بریر
امروز اکر نیافتمی روی زردمی
کفتم کی نیك بود که کو کرد سرخ خواست
کرنان خواجه خواستی از من جه کردمی[5]

تفریع

(f.152b) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیغت[6] نفی [و] کویذ نیست فلان جیز کی جنین و جنین است [و نیست فلان جیز کی جنین و جنین است] بهتر از فلان یا بیشتر[7] از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و امّا در اشعار عجم جنان باشد کی صیغت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند[8] جنانك کفته‌اند

[(شعر)][9]

سبز دریا کی بر آشوبذ[10] و بر خیزد موج
کی ز بیم غَرَقش خلق بوند اندروا[11]
به عطابخش‌ترازخواجه کی‌خشنوذ[ه]بوذ
آن وزیر ملك مشرق تـاج الاُمرا

۱ـ م ـ افزوده : تا آنجا که کمت ۲ـ ذ، م،س: ندارد ۳ـ درنسخهٔ اصل و نسخهای ذ، م: کو کود، ودر ـس ـ گر گود ـ از بیت بعد که کلمهٔ کو کرد مکرّرشده ظاهراست که در این موضع‌هم صواب کو کرداست نه کو کود ٤ـ سبز «مرحوم دهخدا اظهارمی‌داشتند که کلمهٔ سبزرا بمعنی معشوق غیراین مورد در کلمات قدما دیده‌اند وجناب آقای فروزانفر حدس می‌زدند که این کلمه درمقابل «ریحانهٔ عربی بکار رفته است» (دکترمحمدمعین) ٥ ـ درنسخهٔ اساس غالب کلمات محوشده است ودرنسخهٔ خدابخش اصلاً این دو بیت موجود نیست ٦ـ س: بصنعت ۷ـ م : و بیشتر ۸ـ ذ : دارد ۹ ـ س : نظم
۱۰ـ م : ترا شوید ؟ ۱۱ـ اندروا : سرگشته وحیران

محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند [یعنی انبارش بیت[۱]] و آن[۲] سه نوع (f.153b)
است[۳] [حشو] ملیح ، و [حشو] متوسط ، و [حشو] قبیح

حشو ملیح

آنست کی هرچند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت [آن] بیفزاید
وآنرا رونقی «دیگر دهد» چنانك رشید گفته <است>

(شعر)[۴]

در محنت این زمانهٔ بی فریاذ   دور از تو چنانم کی بذ اندیش مباذ[۵]

لفظ دور از تو حشو[ی] ملیح است [و] همو «گفته است[۶]»

(شعر)

خیالات تیغت کی بُرّنده باذ[(ا)]   منازل در ارواح اعدا گرفته

[(و اگر توانستی کی گفتن منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی جای
خیال دماغ است)][۷]

وحشو متوسط

چنانك [شاعر گفته است[۸]]

(شعر)[۹]

گر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد
«ازعمر خون ای دوست[۱۰]» چه برخواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط <است> چی هر چند در عذوبت و رونق شعر
مدخل[۱۱] ندارد عیبی نیز[۱۲] بلفظ ومعنی آن لاحق نمی گرداند

۱ــ م: یعنی انبارش نیست   ۲ــ ذ : و این   ۳ــ ذ : هست   ٤ــ
ذ : بیت   ٥ ــ ذ ، س : تو باد   ٦ــ ذ : راست، س : گوید   ۷ــ فقط در
نسخهٔ خدابخش ، س : لفظ که برّنده بادا حشو ملیحست   ۸ــ ذ : گوید ، س :
گفته اند   ۹ ــ ذ ــ بیت ، س : ندارد   ۱۰ــ ذ : ای دوست ز عمر خود
۱۱ــ ذ ، مدخلی   ۱۲ــ کلمهٔ «نیز» در ــ ذ ــ م،س ــ افزوده شده ــ وازمتن نسخهٔ چاپ
بیروت این کلمه افتاده است

و مساوات

آن بوذ کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك [شاعر] «کفته است»[۱]

(شعر)[۲]

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون		همی عطای توآیذ بذیره[۳] بیش سؤال

و بسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کنند و بجند وجه آنرا مؤکد کرداند جنانك اکر لفظی مشترك المعنی باشد بیان مراد خویش از آن بکنند وا کر بتفسیر(ی) احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرند بس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست[۴]، و ایغال، و تکمیل[۵]، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هرجه ازین صناعات[۶] از بهر زیادت[۷] بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه ازقبیل «بسط سخن‌است[۸]» وجنانك کفتیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلال[۹] معنی محترز باشد، دربسط[۱۰] [نیز] باید کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك «در امثلهٔ ایغال و تکمیل و تبیین و غیرآن ایراد افتاده است[۱۱]»، ومثال بسط[۱۰] نابسندیده[۱۲] [جنانك شاعر کفته]است

(شعر)[۱۳]

من‌وتوایم[۱۴] من‌وتو کی درجهان نبوذ		من وترا بهنر جرمن وتو یارو قرین

اعتراض

آنست کی شاعردراثنای بیت لفظی برای تمامی[۱۵] شعربیارد کی معنی بذان[۱۶]

۱ـ ذ: گفته‌اند ۲ـ ذ: بیت ـ س: ندارد ۳ـ بذیره: استقبال وپیشباز کسی رفتن است وهدایت درفرهنگ ناصری همین بیت راشاهدآورده وآنرا نسبت بعنصری داده است

٤ـ ذ: ایجازات ٥ـ ذ: واکمال ٦ـ ذ ـ افزوده: باشدکه ۷ـ ذ: زیادتی ۸ـ ذ: بسیط است درسخن؟ ۹ـ ذ: از اختلال ۱۰ـ ذ: بسیط

۱۱ـ ذ: بیش ازین ایراد کرده شد ۱۲ـ ذ ـ افزوده: این ۱۳ـ ذ: بیت

۱٤ـ م: من و توهم ۱٥ـ ذ ـ اتمام ـ م: تمام ۱٦ـ ذ: معنی آن بدو ـ م: معنی او بدان

[ودیگری « گفته است[1] »]

هر که کی از[2] فراق تو اندیشه کردمی ‌ ‌ ‌ ‌ کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تودوری ازمن ومن بی‌تو زنده‌ام ‌ ‌ ‌ ‌ سختا کی آدمیست بر احداث روزکار[3]

تدارك

آنست کی معنیی از معانی بنفی مطلق یـا باثبات صریح مخصوص کرداند آنکه [آنرا] بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرن کی آن صفت بذان شرط متبدّل تواند شد[4] جنانك [شاعر] کفته است[5]

[(شعر)]

کجا توانم مالیذ کعبتین عدو ‌ ‌ ‌ ‌ بلی اکر تو دهی مَر مرا بحق یاری

[و دیکری کفته است

<(شعر)>

وای دریغا کی مردم از غم تو من ‌ ‌ ‌ ‌ مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند]

ونزدیك بهمین معنی آنست[6] کی شاعر در مدح [خویش] حرفی از حروف استثنا[7] بیارد جنانك مردم بندارند کی بعد از آن ذمّی[8] خواهد کرد وآنکه صفتی[9] دیکرمدحی بکویذ و آنرا :

تأکید المدح بما یُشبه[10] الذّم

خوانند جنانك [شاعر کفته است]

« شعر[11] »

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن[12] ‌ ‌ ‌ ‌ ببی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

۱ـ ذ ـ س : گوید ‌ ‌ ‌ ‌ ۲ـ ذ : که من ـ و درلباب الالباب : کریك نفس

۳ - این دو بیت از قصیدهٔ معروفهٔ عمعق بخاریست که مطلعش این است :

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار ‌ ‌ ‌ ‌ کاردیبهشت کرد جهان را بهشت وار

۴ـ ذ : بود ‌ ‌ ۵ـ ذ : گفته‌اند ‌ ‌ ۶ ـ ذ : همین معنی‌است ‌ ‌ ۷ ـ ذ ـ اثبات ـ م: استثنا ‌ ‌ ۸ـ ذ: نفی ‌ ‌ ۹ـ ذ: بصفتی ‌ ‌ ۱۰ـ ذ: یشتبه ‌ ‌ ۱۱ـ ذ ، م، س: ندارد

۱۲ـ س : لیکن

و حشو قبیح[۱]

چنانك گفته «است[۲]»

«شعر»[۳]

گر می نرسم بخدمتت معذورم   زیرا رمد چشم وصداع سرم است

ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع[۴] قبیح [است] و «من کلّ وجه[۵]» مستغنی عنه[۶] چی رمد بی چشم نبوذ و صداع بی سر نباشد[۷]

التفات

آنست کی چون شاعر از معنی خویش فارغ شد در تمام[۸] بیت اشارت بمعنیی دیگر کند [کی] هر چند بنفس خویش مستقلّ باشد [امّا هم] بمعنی اوّل تعلّقی دارد[۹] چنانك منجیك ترمذی گفته است[۱۰]

«شعر»[۱۱]

ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد   ای صبر در فراق بتان نیك جوشنی[۱۲]

($f._{154}^{a}$) [و دیگری[۱۳] گفته است]

«شعر»[۱۴]

کاش[۱۴] من از تو برستمی بسلامت   وای[۱۵] دریغا کجا توانم رستن[۱۶]

۱ـ ذ : ملیح ؟   ۲ـ ذ : اند   ۳ـ ذ ـ بیت ، س : ندارد   ٤ـ س : ذکر رمد و صداع با ذکر سرو چشم   ٥ ـ ذ : و من کل الوجوه   ٦ـ ذ ـ افزوده : است   ۷ـ م : باشد   ۸ـ ذ : تمامت   ۹ـ ذ : هم تعلقی داشته باشد ـ م : تعلق دارد   ۱۰ـ ذ ، س : گوید   ۱۱ـ ذ ، م ،س : ندارد   ۱۲ـ ذ : نیك خوشهی   ۱۳ـ س ـ افزوده : نیز   ١٤ـ ترجمان‌البلاغه : کاشك   ۱۵ـ م : وی   ١٦ـ این بیت در کتاب ترجمان البلاغة به بنت کعب اسناد داده شده است و بیت پیش آن اینست :

کاشك تنم باز یافتی خبر دل   کاشك دلم بازیافتی خبر تن

ترجمان البلاغة چاپ اسلامبول ص ۸۱

«و بلفرج گفته است»[۱]

«شعر»[۲]

صلح و جنك تو شادی آمد و غم　　خصم و خشم تو تیهو آمد و باز

وظهیر[۳] گفته است　　«شعر»[۲]

گفتار تلخ[۴] از آن لب شیرین نه در خورست

خوش کن عبارتت کی خطت هرچه خوشترست

درین ابیات بشت و شکم و خم دهی و بر کنی و خصم و خشم و کین و رزم و اختر و تیر و جهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنك < و شادی [و غم] > و تلخ[۴] وشیرین از باب مطابقه[۵] و تیهو و باز و کیوان و بهرام ازصنعتی است هم نزدیك بذین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند جنانك بلمعالی[۶] رازی گوید[۷]

«شعر»[۲]

از مشك همی تیر زند نرکس جشمت　　زان لالهٔ روی تو زره ساخت ز عنبر

و رشید گوید :

[(بیت[۸])]

جون فندق مهر تو زبانم بر بست[۹]　　بار غم تو جو کوز[۱۰] بشتم بشکست

هر تیر کی از جشم جو بادام توجست　　در خسته دلم جو مغز در بسته نشست

[که] مشك و عنبر نظیر یکدیکر[۱۱] و نرکس و لاله و تیر و زره[۱۲] [نظیر یکدیکر] ($f.155^{a}$) و فندق و کوز[۱۰] و بادام و بسته [نظایر یکدیکر] و زبان

۱ـ ذ: ابوالفرج گوید ، س : ابوالفرج گفته است　۲ـ ذ ، م ، س : ندارد　۳ـ س افزوده: نیز　٤-فی الاصل: طلخ　٥ـ ذ ـ افزوده: است　٦ـ ذ: ابوالمعالی　۷ـ س: رازی راست

۸ ـ م ـ شعر ، س : ورشیدی گفته است ـ کلمهٔ «بیت» را ندارد　۹ـ ذ : دربست

۱۰ـ ذ ـ جوز ـ س : کوژ　۱۱ـ ذ ـ افزوده : اند　۱۲ـ فی الاصل و ـ م ـ س

سپر و فی نسخهٔ ـ ذ : «زره» و هو الظاهر

[و دیگری گفته است]

(« شعر »[۱]

ترا بیشه عدلست لکن[۲] بجود   گفت می کند بر خزاین ستم

[< و دیگری گفته است :

« شعر »)

بزلف کژ مژ لکن[۳] بقدّ و قامت راست   بتن درست و لکن بچشمکان بیمار>

و در تأکید ذمّ نیز گویند[۴] [چنانك شاعر « گفته است»[۵]]

« شعر »[۱]

نانشان نه کندمین و سخنشان درشت لیك   گاه عطاترش روی[ی] و در وعده کاذ بند[۶](f.154b

تقابل[۷]

آنست کی [شاعر اسماء متلازم متقابل [در شعرخویش] بیارد چنانك « بلفرج گفته‌است[۸]»

« شعر »[۱]

خم دهی حرص را ببخشش بشت   بر کنی آز را ببذل شکم

« و نطنزی گفته است[۹]»

« شعر »[۱۰]

شاه کیوان کین هرمزد اختربهرام رزم   مهر چهر تیر تیر[۱۱] زهره طبع مه نشار

۱ـ ذ ـ بیت ، س ، م : ندارد   ۲ـ ذ ، س : لیکن   ۳ ـ ترجمان البلاغة کژ و لیکن   ۴ـ م : گوید   ۵ ـ این بیت در کتاب ترجمان البلاغة برودکی ودر کتاب حدایق السحر ص ۳۸ بدقیقی نسبت داده شده است   ۶ ـ ذ : گاه تند ۷ـ ذ : متقابل   ۸ ـ ذ ـ ابوالفرج گوید ، س : ابوالفرج گفته است   ۹ـ ذ و نطنزی گوید ، س : و نظیری گفته نیز دراین باب   ۱۰ـ ذ، م، س : ندارد ۱۱ـ ذ : مهر چهر پیر تیر ، س : مهر چهر تیز تیر

من جوسنکم[۱] صلب در عهد و تو جون سیمی[۲] دو روی
ز آن جو سیم از سنك ناکاهم[۳] برفتی از کنار
تا من ای سنکین دل سیمین بر نا مهربان
همجو سیمم با تو صافی همجو سنکم بُردبار
کاه بر سنکم زنی جون زرّ و جویی نقش سیم
که زنی سنك و مرا جون سیم و زر کیری عیار
(f.$^{b}_{155}$) رحم کن منکر ببی سنکی و بی سیمی من
ز آنك سنك آنرا بود کز سیم و زر دارد یسار[۴]

و ازین جنس امیر محمود قمر[۵] را دو بیتی است در هر مصراع آن[۶] التزام سنك و زر و سیم کرده[۷] «بیت»[۸]

تا دلبر سنك دل زر و سیمم خواست «ازسنك زر وسیم تراشم[۹]» جب وراست
با سنك دلان بسیم و زر شاید[۱۰] زیست بی سنکی ما ز بی زر و سیمی ماست

و جنانك فخر الدّین[۱۱] مبارکشاه غوری [کفته است و] در هر بیت التزام آفتاب و ذرّه کرده[۱۲]

«شعر»[۱۳]

بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترست
این دل کی هست ذرّه ز عشقت بر آذرست
در زلف سایه وار[۱۴] تو بر آفتاب روی
دلها جو ذرّهای «ذریره معطّرست[۱۵]»

۱ـ ذ: سنك ۲ـ ذ: سیم ۳ـ ذ: ناکامم ٤ـ م: بسیار؟
٥ ـ فی الاصل و ـ م، س: قمر و لعله «قمی» ـ ذ ـ قمری ٦ـ م ـ از آن
۷ـ س: کرده است ۸ـ م ـ شعر، ذ، س: ندارد ۹ـ ذ: از سنك تراشم زر و سیم از ۱۰ـ ذ، س: باید ۱۱ـ ذ: فخر دین ۱۲ـ ذ ـ افزوده: است
۱۳ـ س: ندارد ١٤ـ ذ ـ م: سایه دار ۱٥ـ ذ: زرّین معصفراست

و بُشت و جشم و دل از باب تقابل است و نزدیك بهمین[۱] (معنی) صنعت سؤال و جواب (است) جنانك معزّی کوید :

«شعر»[۲]

بیام دانم نزدیك آن بت کشمیر　　کی زیر حلقهٔ زلفت دلم جراست اسیر
جواب داد کی دیوانه شد دل تو زعشق　　بره نیارند دیوانه را مکر زنجیر

«و همو کویند[۳]»

«شعر»[۲]

کفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان　　کفتا کی ماه بوسه کرا داد در جهان
کفتم فروغ روی تو افزون بود بشب　　کفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

اعنات[۴]

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد التزام کندودرهر بیت یا مصراع مکّرر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم مالایلزم خوانند و اعنات[۴] در کاری دشوار افکندن باشد[۵] جنانك سیفی نیسابوری در هر مصراع این قصیده التزام سنك و سیم کرده [است]

«شعر»[۲]

ای نکار سنك دل ای[۶] لعبت سیمین عذار
در دل من مهر تو[۷] جون سیم درسنکین حصار[۸]
سنك دل یاری و سیمین بر نکار و مهر تست[۹]
همجو نقش سیم و سنك اندر دل من پایدار[۱۰]

۱- ذ : همین　　۲- ذ، م، س : ندارد　　۳ - ذ - ایضاله ، س : و همو گفته‌است　　٤- ذ : اعتاب ؟　　٥ - س : بود　　٦- ذ : وی　　۷- ذ : در دل تو مهر من　　۸ - و فی‌حاشیة نسخة الاصل : در سنگ استوار　　۹-م،س: مهر تو　　۱۰- ذ - استوار - س : سیم و زر اندر دل من پایدار

«شعر»[۱]

جهان گیر شاهی عدوبند شیری — صف‌آرای گردی‌سپه‌کش‌سواری

و عنصری گفته است «شعر»[۱]

شاه گیتی‌خسرو لشکرکش لشکرشکن — سایهٔ یزدان شه کشور ده گیتی ستان[۲]

«و چنانك دیگری گفته است[۳]»

«بیت»[۴]

زی من بسلام آمد آن شمسهٔ عالم — آراسته و تازه و شاد و خوش و خرّم

ازمشك[۵] پراکنده بگرد گل برباز[۶] — پیچ و گره و حلقچه و سلسله و خم

[و آنچ] عبدالواسع جبلی «گفته است[۷]»

[«شعر»]

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابك و دلبر

بنفشه موی[۸] و نرگس‌چشم‌ولاله روی ونسرین‌بر

[هم ازین قبیل است و نزدیك بدین معنی صنعتی است کی آنرا

سیاقة الاعداد

خوانند و آن] چنان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده بر شمارد [و آنکه] جمله (را [یا) یك یك < را >] وصف کند چنانك «زینتی گفته است[۹]»

(شعر)[۱]

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت — تخت [و] سپه و تاج ازو[۱۰] یابند مقدار

۱ـ ذ ـ بیت ، س : ندارد ۲ـ نسخهٔ اصل :

شاه گیتی خسرو لشکر شکن — سایهٔ یزدان‌شه کشورده گیتی‌ستان

ـ م ـ شاه گیتی خسرو لشکر شکن — سایه یزدان شه کشور ستان

و متن مطابق نسخهٔ ـ ذ : تصحیح شد ۳ ـ ذ : و آنچه عبدالواسع جبلی گفته از این قبیل است ٤ـ م ـ شعر : ذ ، س : ندارد ٥ ـ و فی الاصل ، مسك

٦ـ س : برباد ۷ـ ذ : راست ۸ـ ذ : زلف ۹ـ ذ : زینی گوید ؟ س : زندی گفته است ۱۰ـ ذ : بدو

ذرّه‌ست این دل و رخ رخشانت آفتاب
عشق جنان رخی. بجنین دل جه درخورست
در تیغ آفتاب زند این دل جو ذرّه دست
آری دلم بدولت عشقت دلاورست
ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو
کندر دلی[1] جو ذرّه جکونه مصوّرست
در بیش آفتاب جمال تو بی شمار
مانند ذرّه از دل سر کشته لشکرست

و همجنین تا آخر قصیده « نکاه داشته[2] » است و جنانك رشید [کفته است و التزام دو قافیت کرده[3]

« شعر[4] » (f. $\frac{a}{156}$)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر — افکنده[5] از سیاست تو آسمان سپر
صاحب‌قران ملکی و بر تخت خسروی — هر کز نبوده مثل تو صاحب‌قران دکر
بارای بیر وبخت جوانی[6] و کرده‌اند — اندر بناه جاه تو بیر و جوان مقر
کیتی زبان کشاده بمدح تو وفلك — بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
بامو کب سیادت تو هم کتف شرف — با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

« و همجنین است تا آخر قصیده[7] »

تنسیق صفات

آنست کی شاعر جند وصف مختلف بر بی یکدیکر دارد و یك جیز را جند صفت مختلف کند[8] جنانك مسعود سعد « کفته است[9] »

۱ـ ذ : دلم ۲ـ ذ : رفته ۳ـ ذ ـ افزوده : است ٤ـ ذ ـ بیت ـ س : ندارد ۵ ـ س : وافکنده ٦ـ ذ : جوان ؟ ۷ـ فقط در نسخهٔ ـ س : است ۸ـ س : بکند ۹ـ ذ : سعد سلمان کوید

تسمیط

آنست کی بناء ابیات قصیده بر بنج مصراع متّفق‌القوافی[۱] نهند و مصراع ششم را قافیهٔ[۲] مخالف قوافی اوّل آرند[۳] کی بنای شعر بر آن[۴] باشد جنانك منوجهری کفته است :

«شعر»[۵]

خیزید وخز آرید کی هنکام خزانست | باذ خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برك‌رزان بین کی بر آن‌شاخ رزانست | کویی کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجّب سر انکشت کزانست | کندر جمن[(و)] باغ نه کل‌ماند نه کلزآر

و لامعی [کرکانی] «کفته است[۶]»

«شعر»[۵] (f.$\frac{a}{157}$)

مرغ آبی بسرای اندر جون نای سرای | باشکونه[۷] بدهان باز کرفته سرنای
اثر بایش کویی کی بفرمان خدای | بر زمین برك جنارست جو بردارد بای
برتن از حلّه قبا دارد و در زیر قبای | آب کون‌پیرهنی‌جیب وی ازسبز[۸] حریر

[و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند جنانك] «کفته‌است[۹]»

«شعر»[۱۰]

ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام[۱۱] | سمن بوی لاله فام کی تامن درین مقام
زنم یك‌نفس بکام کی کس‌رازخاص وعام | درین منزل ای غلام امیذ قرار نیست

واین مسمّط (را) [اکر] سبب رعایت قوافی از مرّبع مضارع دارند[۱۲] بناء آن برهشت مصراع باشدواکر [از] مثمّن مسجّع نهند بناءِ آن برجهارمصراع باشد ، وآنج معزّی کفته‌است[۱۳]

۱ـ م : متفق اللفظ ۲ـ ذ ـ افزوده : مصراع ۳ـ ذ : آورند ٤ـ ذ : بدان
۵ ـ ذ ، م ، س : ندارد ٦ ـ ذ : کوید ۷ـ یعنی واژکونه ـ ذ : باژکونه
۸ـ ذ : سد ؟ ۹ـ ذ : عبدالواسع راست ۱۰ـ ذ ، س : ندارد ۱۱ـ ذ : تمام
۱۲ـ ذ : آورند ۱۳ـ در نسخهٔ ـ ذ : قبل‌ازابیات امیرمعزّی ابیاتی ازخواجو وابن فقیهی (کاتب نسخه) موجود است چون معلوم بود که از اصل کتاب نیست درمتن ایراد نشد

(f.156b) [و آنچ] ادیب صابر «گفته است[1]»

«شعر»[2]

[بمن نمود رخ وچشم و زلف آن دلبر — یکی عقیق و دوم نرکس و سوم عنبر]
عقیق ونرکس و عنبرش بستذند از من — یکی حیات و دوم قوّت و سوم بیکر
حیات و قوّت و بیکر سه مایه بود[3] مرا — یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف وقاصر ولاغر شود بمحنت عشق — یکی سبهر و دوم کوکب وسوم کوهر

[هم][4] سیاقة‌الاعدادست و [هم] تکریـر و [هم] تقسیم و [آنچ] لؤلؤی کفته است

«شعر»[2]

سه جیز تو از سه جیز دایم بعذاب — روی از خط وخط ززلف وزلفت ازتاب[5]
سه جیز من از سه جیز بیوسته خراب — جان از دل و دل ز دیده و دیده ز آب

هم[4] سیاقة الاعدادست و هم تبیین (و) تفسیر [همجنانك] قوامی[6] کنجه‌ی کفته است :

«شعر»[7]

ز عکس روی و لب و عارضش[8] برند صفا
یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا
سهیل و زهره و جوزا زنور او شذه‌اند
یکی نژند و دوم واله و سوم شیذا
نژند و واله و شیذا شوند بیش رخت[9]
یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا[10]

۱ـ ذ : کوید ۲ـ س ، ذ ، م : ندارد ۳ـ ذ : اند ٤ - ذ - افزوده : این شعر ٥ ـ این بیت از نسخهٔ چابی مفقود و درنسخهٔ ـ م ، ذ ـ س : موجود است ٦ـ ذ : و قوامی ۷ـ ذ ، س : ندارد ۸ـ ذ : عارضت ۹ـ ذ ، م : رخش ۱۰ـ ذ ـ افزوده : و معزّی کفته است :

بر و لب و رخ دلبند من نمود مرا — یکی لطیف ودوم دلبروسیوم (کذا) زیبا
لطیف و دلبر و زیبا جو یار من نبود — یکی‌بری ودوم یوسف‌وسیوم (کذا)حورا
بری و یوسف و حورا چو او نداشته‌اند — یکی‌سرشت ودوم‌سیرت‌وسیوم (کذا) سیما

(چون احتمال میرفت که این ابیات از اصل کتاب نباشد و کاتب نسخهٔ ـ ذ : ازخود افزوده باشد باین ملاحظه درمتن کتاب آورده نشد)

عجز یکسو نه و انکار کی کرد ستم‌جرم
سوی عفوت نگران مانده [و] دل بر تیمار

تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل
زین رهی درگذران ز آنك تویی جرم گذار

از درِ عفو بوذ هر که بتقصیر و بجرم
کرد در پیش ولی نعمت زیبا[1] اقرار

ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز
ای[2] تو شمسی کی ز نور تو شوذ لیل نهار

ابر کی خوانمت ای خواجه جو شد ابر مطیر[3]
نزد تو حیران در دست تو سرگشته و خوار

شمس کی خوانمت[4] ایخواجه جو شد شمس منیر
پیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار

هست دربخشش ودربینش ودر دانش و [فضل]
آن دل پاکت بحری کی ورا نیست گذار[5]

بل کی از رشك کف و آن دل جون بحر قعیر
گشت بی پایان اندوه دل جمله بحار

جون تو خواهذ کی بوذ خصمت[6] نتواند بود
مراترا هرگز در هیچ هنر نایذ یار

هست هر جیز ترا الّا همتا و نظیر
درهمه گیهان وین خلق نداند هموار

۱ـ س: دنیا ۲ـ ذ ـ وی ۳ - مطیر: باران بار
٤ - ذ ـ چون خوانمت ـ و ـ درمجمع الفصحاء ج ۱ : کی گویمت ۵ ـ م : کنار
٦ - ذ ـ افزوده : و

« شعر »[۱]

ای ساربان منزل مکن جز بر دیـار یار من
تایك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال [و] دمن
ربع از دلم برخون کنم اطلال را جیحون کنم
خاك دمن کلگون کنم از آب جشم خویشتن

آنرا[۲] مسجّع خوانند [و] مسمّط جز جنان نیست کی کفتیم وتسمیط دررشته کشیذن مهرهاست واین شعر را از بهـر آن مسمّط خوانند کی جند[۳] بیت را در سلك یك قافیت کشیده‌اند[۴]

توشیح

آنست کی بناء شعر برجند بخش مختلف الوزن نهند[۵] کی جملهٔ آن (یك) قصیده باشد و جون هر بخش را جداکانه [بر] خوانی قصیدهٔ دیکر بروزنی دیکر <[(بیرون)]> آید جنانك رشید[ی] سمرقندی کفته است

« شعر »[۶]

ای کف راد تو در جود بـه از ابر بهار
خلق را با کف تو ابر بهاری بجه کار
(f.157b) عالمی را دل از افشاندن بـاران کفت
خوش و خرّم شذ و آراسته جون باغ بهار
بیش از انـدازهٔ این طایفه بربند[ه] نهاد
جود تو بارکران ز آن[۷] دو کف کوهر بار
دیکرانند جو من بنده و من بنده ز شکر
عاجزم جون دکران و ز خجلی کشته فکار

۱ـ ذ ، س : ندارد ۲ـ ذ : این را ۳ ـ ذ : جندین ٤ ـ ذ : است ۵ ـ س : نهد ٦ـ ذ : بیت ۷ـ ذ ـ م : و آن .

نیك خواهان تو باذند همه جفت طرب

بذ سگالان تو باذند همه یار خمار

جملهٔ[1] قصیده از بحر « رملست[2] » وآنچ در حیّز اوّل بسرخی نوشته[3](است)[4]

[جون جذا برخوانی این] دو بیتی است

[(بیت)[5]]

بر بنده نهاذ جود تو بار گران من بنده زشکر عاجزم جون دگران

گردستم جرم سوی عفوت نگران این جرم بفضل زین رهی درگذران]

«و حیّز دوّم این قطعه است از بحرهزج مسدّس مُسبّغ بر[6]» مفعول مفاعلن مفاعیلان

[شذ ابر مَطیر نزد تو حیران شذ شمس منیر بیش تو بنهان

در دانش و فضل آن دل باکت جون بحر قعیر گشت بی پایان

نتواند بوذ مر ترا هرگز همتا و نظیر در همه گیهان

(f.$_{158}^{b}$) آسوده شدند با کف رادت از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شذیم بر مراد دل یزدانت نصیر باذ جاویذان]

حیّز سوّم « این قطعه است[7]» برمفعول مفاعلن فعولن

[فرخنده گناذ بر تو مولی ای سعد الملك عید اضحی

و آنکس کی بعید مدح تو گفت بر رفته ز جاه تا بشعری]

و این نوع را موشّح مُحیّز[8] خوانند از بهرآنك از هرحیّزی[9] از آن وزنی

۱ــ ذ : اصل ۲ــ ذ ـ افزوده : رمل مخبون است برفاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان ۳ــ ذ : نبشته ٤ ــ هرچه در نسخهٔ اصل درین قصیده بسرخی نوشته شده بود درمتن مطبوع خطّی فوقانی بر زبر آن رسم نموده‌ایم ۵ ـ س : ندارد

٦ــ ذ : و آنچه در حیّز دوم بسرخی نوشته بحر هزج اخرب مقبوض مسدّس مسبّغ است بروزن ۷ــ ذ : هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف ۸ــ س : مخیر ۹ــ س: چیزی

از کف تو همه محتاجان آسوده شدند
با کف رادت وین خلق به آید ز احرار[۱]
از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر
شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار
در پناه کف احسان تو منصور شدیم
بر مراد دل همواره همه دولتیار[۲]
دولت و نصرت و پیروزی و یزدانت نصیر
(f. 158a) باد جاویدان کز جاه تویی برخوردار
نام نیکو نتوان یافتن الّا بدو چیز
دانش و جود و زین[۳] گیرد مردم مقدار
تو درین هر دو جنانی کی کسی نیست چو تو
لاجرم نام تو شد پیدا در جمله دیار
این نکو نامی وین رادی فرخنده کناذ
بر تو مولی و بداراذ ترا در زنهار
بسلامت بسلام آمد ای[۴] سعدالملك
عید اضحی حق او را بسیادت بگزار
شاذمانی کن و خرّم زی [و] آنکس کی بعید
مدح تو گفت برو گستر از اکرام شعار[۵]
شعر ما هست بهنگام تو بر رفته ز جاه
تا بشعری که شکیبد کی نکویذ اشعار
تا شود جفت طرب هرکه در آیذ بشراب
تا بوذ یار خمار آنك برون شد ز عقار

۱- در مجمع الفصحاء این بیت چنین روایت شده :
از کف تو همه رنجوران آسوده شدند	که کفت معجز عیسی است جهانی بیمار
۲- ذ : دراشعار ؟	۳ ـ ذ : بدین	٤- ذ : این ؟	۵ ـ م : اشعار ؟

و چنانك دیگری گفته است :

خوش حریفی و شکر فی صنما باده بخواه
١ تا کنم از دل و جان وصف رخ و زلف ترا
خوش در آمی خور در قصر ملک خرم و شاد
نرسد خود بلسن الملك در این قصر ترا
هم رهائی دهد از دام دو زلف تو مرا
آنک وقفست بر و ملکه و تأیید و جلال
چون عیان اندوش کوئی این است ادب
همه بوستی همه دایر فرخ شه از آن
رونق حال جان دارد قصر شه ما
روض خلد است مگر زانش چو خلد است سلب
سزد ار ناز کنند دهر بدین نقد جنان
فرخ آمد چو پسند خرد آمد شه
٢ ناز بسیار رسد در صفتش باز مرا
٤ کز چنین وصف که من گفتم کز دل
٦ اهل خلد ار شنوند این فن در خلد نعیم
٧ سود بجز ملک شه ابی دیدم مدیح
٩-١٠ خاصه چون ناز در این مدح نکو نبود رد
١١ هرکه زین مدح نشد شاد و ترش روی شد او
١٣ هرچه ردیه بیدا ز دل آمد بر ما
کرده او آفاق در از اسرار جدال
شه فریدون صفت است آری و خصمش ضحاك
تا بود صنعت توشیح ز تضمین بهنر
فلکش گفته که اینست بحق شاه مدام

لحظهٔ بی می صافی فی منشین عمر مکاه
از برای طرب و مدح می و عشرتگاه
ز تسکین لمن الملك چه خوانی بر شاه
اگرت چند بود عز و فر و خوبی و جاه
لطف مداحی شه نصر دین ظل الله
ملك العرش مر او را ابدا لدهر پناه
روشش برکند از مهر دل با طل خواه
تا بود ملک از و با طرب و میمون گاه
فرش او و اصل الا است بفصل دیماه
عالم عز و سعادت شد و ناز اینت براه
از پی جاه و پی فخر و شرف گاه بگاه
فرخ است آری کین زینت ملک است و سپاه
یا مرا کردن با عقل کی شد ز امر اکاه ٣
آورد فخر بمن عاقل از آیین روز راه ٥
ببخندد همه را تازه کند بخت جباه
عالم از عمر نکو روی بفر از اشباه ٨
ز آنک هم مدح کله دار بود مدح کلاه
و اصل خنجر شاه است نه راه انباه ١٢
از همه زهد و نماز است گناه است گناه
لشکرش مر او را مر او را بکه باد افراه ١٥
تا صحش شیر مثال آمد و حاسد روباه
عدل شه باد موشح بدعا از افواه
ملکش گفته که اینست ملك بی اکراه ١٦

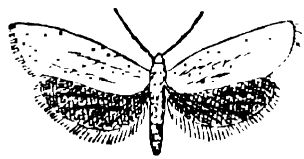
١ـ س : خوب ترا   ٢ـ م : نار مرا   ٣ـ م : داه   ٤ـ م : زیبه کز دز ؟

٥ـ این بیت غیر مفهوم است   ٦ـ م : آن فن   ٧ـ م ، س : خود بجز مدح بنگذاشت →

برخیزند، و باشد کی در هرمصراع[1] حرفی یا کلمهٔ نگاه دارند کی چون جمع کنی اسمی یا شعری یا دعائی باشد چنانک رشید رباعی گفته است . و > در اوّل (هر) مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن [نام] محمّد باشد[2] [برین مثال]

(شعر) ۳

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست   حیران شدم و کسی نمی گیرد دست
مسکین تن من زپای (محنت) شد پست   دست غم دوست پشت صبرم بشکست[4]



۱ـ ذ ، س : مصراعی   ۲ـ م : بود   ۳ـ س : ندارد   ٤ـ در اینجا
درنسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیهٔ رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی مکرّر نموده‌است
و ما آنرا ازمتن برداشتیم تحرّزاً عن التّکرار بلافائدة

مهر ملك اصل عزّ و جاهست مرا		فخر همه عمر مدح شاهست مرا

و آنج[1] بر ضلع یسار[2] اینست :

دل با طربست [و] نازکاهست مرا		وز بخت بفرّ[3] مدح راهست مرا

و[4] سه کلمهٔ دیکر « درآخرقصیده »[5] کی درمیان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست :

و آنج در میان مصاریع دوّم است اینست :

مثال موشّح اینست :

و از اصناف موشّح آنچه بر صورت درختی نهند آنرا مشجّر خوانند

چنانکه شاعر کفته است « و مثال اینست[6] »



۱ـ کلمهٔ « آنچه » فقط در نسخهٔ ـ س : است   ۲ـ م ـ افزوده : است   ۳ـ س: بضوء

۴ـ م ـ افزوده : این‌است   ۵ ـ « درآخرقصیده » فقط در م و س است   ۶ـ م ـ س : براین مثال

حروف آخر مصاریع اوّل اینست :

هذا البناء بناء المجد و الکرم

و[1] حروف اوّل مصاریع دوّم اینست :

لا زال مرتفعا فی العزّ و النّعم

(و کلمات میان مصاریع اوّل تا آغاز) مربّع مستطیل اینست :

فی وصف قصر الملك دام ملکه

و کلمات میان مصاریع دوّم اینست :

فی مدح الملك عزّ نصره ابدا

و کلمات کی بر محیط مربّع ایمن[2] است دو بیتی است آنچ بر دو[3] ضلع یمین است اینست :

کویی «همه حال خلد ناز[4]» آمذباز   کز خلد بجز ناز نشد پیدا راز

و [آنچ] بر ضلع یسار [ست] اینست

این فرّخ قصر خلد نقد[5] آمذ باز   کز خلد بسی نکوترش آمذ ساز[6]

و کلمات کی بر محیط مربّع ایسرست دو بیتی دیگر است آنچ[7] بر دو ضلع یمین است اینست[8]

۱ــ م ـ افزوده : و کلمات میان مصاریع اول با آغاز   ۲ــ س : الیمین

۳ــ م ، س : و آنچه بردو ـ ذ : وآنچه از دو   ٤ــ ذ : که همی ز خلد باز

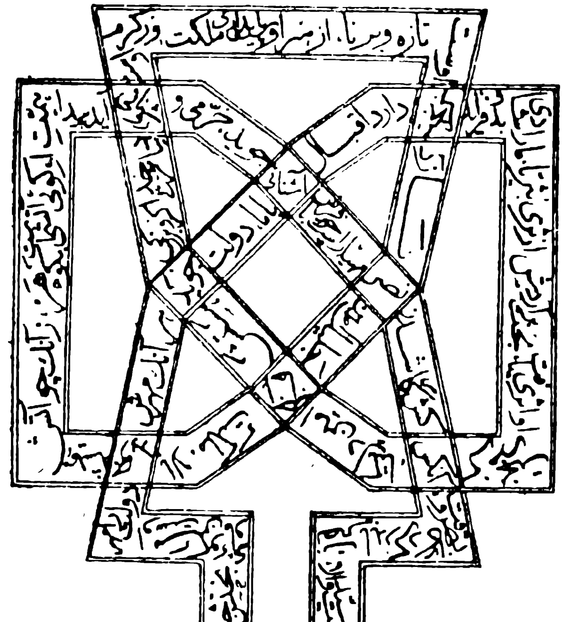
۵ ـ ذ : نغز   ٦ــ س : باز   ۷ــ ذ : وآنچه   ۸ ــ س ـ افزوده : بیت

۸ـ کذا فی الاصل و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است ، س : بصور از اشباه

۹ـ م : باز، س: بازدرآن   ۱۰ـ این دومصراع مغلوط وغیرمفهوم است   ۱۱ـم : شد؟

۱۲ـم : واصفش   ۱۳ـ م، ردشده س: ردشه   ۱٤ــ س : نگه   ۱۵ــ این قصیده را نسخهٔ خدا بخش (و نسخهٔ ـ ذ :) اصلا ندارد لهذا بعضی از مواضع آن نا مصحح ماند پاورقی با ملاحظهٔ ارقام کنار صفحه مرتب شده

آنرا مدوّر خوانند ، وآنچ بر شکل کرهی از اشکال هندسی نهندآنرا معقّد خوانند جنانك متکلّفی دیکر قطعهٔ درین شکل درج کرده است و در هر حیّز اراحیاز تقاطع خطوط کلماتی نکاه داشته است کی چون جمع کنند یك بیت باشد و شکل اینست

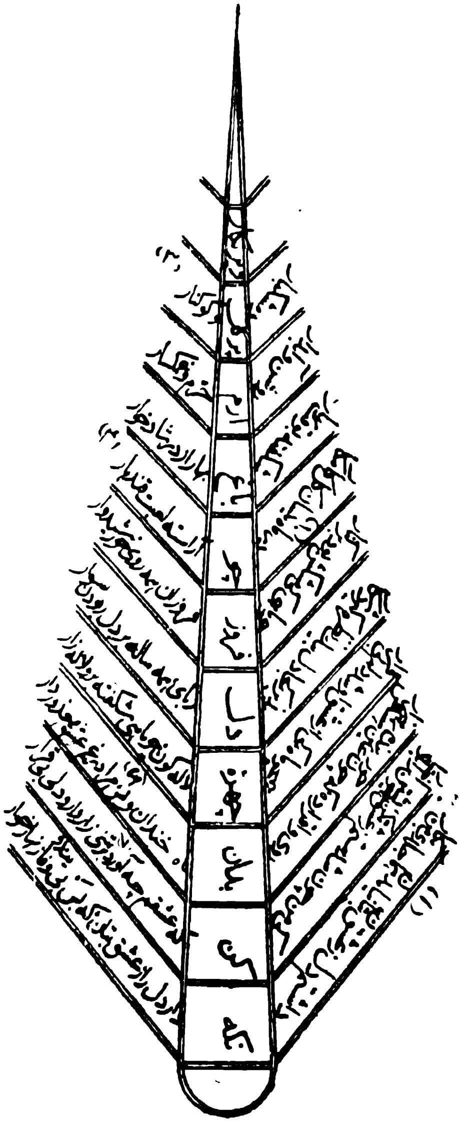


اوّل قطعه — آخر قطعه

(f. 161 b) وقطعه اینست[۲]

فخر منست آنك هست مفخر دنیا — حاجب[۳] پیروز بخت سیّد والا
نصرت یابد ز کرد کار بهر وقت — آنکس کش کار شد ز نصر مهیّا
راست جو با فرّش آشنایی جوید — خرّمی و روشنایی آید بیدا

۱ـ ذ : این شکل را ندارد ودر م : شکل «معقّد» مقدم برمشجّر است ۲ـ ذ: افزوده : از بحر منسرح مطوی منحور برمفتعلن فاعلات مفتعلن فع ۳ـ صاحب



و آنچ بر شکل مرغی نهند آنرا مطیّر خوانند و آنچ بر شکل دایرهٔ نهند

۱ـ ذ : همی ۲ـ م : درباغ نیسان ۳ـ م : و کنار ۴ـ م : از آن لعبت ۵ ـ ذ ـ م : ساله ۶ـ ذ : خندان و بین ۷ـ م : آرد بسر تنی آورد بر تن زار وانکه دلی ۸ـ م ـ افروده ـ نهند ۹ ـ م : بر این ۱۰ـ م : کند ۱۱ـ ذ : این

مختلف[١] و شعرا هر قطعه را از آن خانه ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد[٢] و آن [بیت] را[٣] ترجیع بند خوانند بس اکر خواهد[٤] همان بیت را ترجیع بند همه خانها سازد[٥] و درآخر هر قطعه [و اوّل ما بعدآن] بنویسد[واکر خواهد[٦] هرخانه را ترجیع بندی علی حدة کوید[٧]] و اکر خواهد[٨] (f. $\frac{a}{162}$) ترجیع بندها بریك قافیت (بنا)نهد[٩] تاقطعهٔ مفرد باشد وجمال(الدّین <محمّد>) عبدالرّزّاق [را] در نعت « بیغامبر صلوات الله علیه وآله »[١٠] قصیده‌ی ترجیع هست[١١] و الحقّ سخت[١٢] [نیکو آمده است و بیشتر ابیـات آن لفظـاً و معنی[١٣]] عذب و مطبوع افتاده[١٤] تبرّك [ثناء آن[١٥] حضرت مقدّس] را درین تألیف آورده شد

[(شعر)][١٦]

ایّ از بر سدره شاه راهت	وی قبّهٔ[١٧] عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز کوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده[١٨] در بناهت
این جرخ کبود ژنده دلقی	در کردن بیر خانقاهت
مه طاسك کردن سمندت	شب طرّهٔ برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاك بایت	عقل ارجه بزرك طفل راهت
جبریل مقیم آستانت	و افلاك حریم بارکاهت

١ـ س : همه متفق‌الوزن مختلف‌القوافی ٢ـ ذ ـ بیارند ـ س : آنکه‌میان‌دو خانه بیتی فاصله بیارند ٣ـ ذ ـ افزوده : بند ٤ـ م ـ س : خواهند
٥ ـ س : سازند ٦ـ س : بنویسند و اکر خواهند ٧ـ س : کویند
٨ـ س : خواهند ٩ـ س : ترجیع بند ها را بر یك قافیه کویند
١٠ـ س : رسول صلی الله علیه و سلم ـ م ـ بیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم
١١ـ ذ : کفته ١٢ـ ذ ، س : بغایت ١٣ـ س : خوش کفته است و اکثر ابیات آن لفظاً ومعنی ١٤ـ ذ ـ افزوده : است ١٥ـ س : تبرکشدتیمن
١٦ـ س : النعت ١٧ـ در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : قمه ١٨ـ ذ : خریده ؟

همّت او کویی آتشی است بکوهر — زانك جو آتش همیشه جوید بالا[1]
ملکت با حاجب جلیل[2] امین نصر — نازد کزو[3] بخت اوست تازه وبرنا
از هنر اوست بایداری ملکت — وز کرم اوست روشنایی دنیا
فرّ خدایی کزو بزرکی جویذ[4] — هستش با حاجب[5] امین دل یکتا
آنکس کزمهر بخت او اثری یافت — بخت بر آرذش از ثری بثریّا
ما را شاذی [بذو] فزاید کز[6] بخت — دارد اقبال[7] آشنایی با ما
دولت جویذ هر آنك مهرش جویذ — دولت را مهر اوست مسکن و مأوی
بختش جاویذ باذ و عمرش جاویذ — شاذ بذو اولیا و سوخته اعدا

و آن[8] کلمات کی بسرخی نوشته است[9] جون جمع کنی این بیت باشد :

« بیت »[10]

آنکس کی ز بخت روشنایی جویذ — با حاجب[11] نصر آشنایی جویذ]

و این نوع[12] توشیح [را] مُطرّف [مُضلّع] کویند[13] .

و آنج بر اضلاع شکلی نهند جنانك طولاً و عرضاً برتوان خواند آنرا مضلّع (مربّع) خوانند براین مثال]

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با دردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	و بی یارم
بیمارم	و بیدارم	و بی یارم	وغمخوارم

ترجیع[14]

آنست کی قصیده را بر جند قطعه تقسیم کند[15] همه در وزن متّفق و در قوافی

١ـ م ، س : والا ٢ـ ذ ـ صاحب جلیل ـ م: حاجت خلیل ، س : با حاجب خلیل ٣ـ م ـ بازد کز ، س : یار دکر ٤ ـ ذ : جویند ٥ ـ م : حاجت ٦ـ ذ : که ٧ـ ذ ـ افزوده : تو ٨ ـ ذ : واین ٩ ـ مقصود کلماتی است که درهشت مربع صغیر در زوایای ثمانیهٔ شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است ١١ـ م : حاجت ١٢ـ ذ : نوع را ١٣ـ ذ : خوانند ١٤ ـ س : الترجیع ١٥ـ ذ ، س : کنند

کاری چه شود اکر بشوید   لطف تو کلیم خاکساری
بی خُرد کیست تا امیدی   در عهد جو تو بزرکواری

آنجا کی ز تو نواله بیچند
هفت وشش و بنج و چار هیچند

ای مسند تو ورای افلاك   صدر تو و خاك توده حاشاك
در راه تو زخم محض مرهم   بر یاد تو زهر عین تریاك
طغرای جلال تو لعمرك   منشور ولایت تو لَو لاك
نه حقّه و هفت مهره بیشت   دست تو و دامن تو زان باك
هرج آن سمت حدوث دارد   در دیدهٔ همّت تو خاشاك
در عهد نبوّت تو آدم   بوشیده هنوز خرقهٔ خاك[1] (f. 163a)
تو کرده اشارت از سر انکشت   مه قرطهٔ[2] پرنیان زده جاك
نقش صفحات رایت تو   لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الأفْلاكَ

ای کرده بزیر بای کونین
بکذشته ز حدّ قاب قوسین[3]

ای آرزوی قدر لقایت   وی قبلهٔ آسمان سرایت
در عالم نطق هیج ناطق[4]   نا کفته سزای تو ثنایت
هرجای کی خواجهٔی غلامت   هر جای کی خسروی کدایت

١ـ اشاره بحدیث کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین   ٢ـ هذا هو الظاهر «ای قوطه» و فی الاصل : قرطهٔ ـ درچهار نسخهٔ المعجم و در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق «قرطه» دارد و مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه آنرا بـه «قوطه» تصحیح نموده‌اند لیکن بنظر نکارنده انسب (قرطه) است چنانك در صفحهٔ ٣٤٧ ذکر آن شد
٣ـ در نسخهٔ خطی دیوان جمال الدین عبدالرزاق (کتابخانهٔ رضوان) این بیت بجای بند بعد (ای خواب تو) آورده شده وآن بیت بند دراینجا   ٤ـ در دیوان جمال الدین : کویا

خوردست قدر ز روی تعظیم   سوگند بروی همچو ماهت

«ایزد کی رقیب[1]» جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم   وی خلق تو پایمرد عالم
فرّاش درت کلیم عمران   جاوش رهت مسیح مریم
از نام محمّدست میمی   حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و گرفته قدرت   اقطاع وجود زیر خاتم[2]
در خدمت انبیا[3] مشرّف   وز حرمت آدمی مکرّم
از سعی مبارك تو رفته   هم با سرحرفهٔ[4] خودآدم (f. 162b)
نابوده بوقت خلوت تو   نه عرش و نه جبرئیل محرم
نا یافته عزّ التفاتی   پیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله ی ز جودت
افلاك طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری   روح القدست رکابداری
از مطبخ تو سپهر دودی   در موکب تو زمین غباری
در شرح رموز غیب گویت   بر ساخته عقل کار و باری
عفوت ز گناه عذر خواهی   جودت ز سؤال شرمساری
این کیسهٔ[5] هر نیازمندی   وان عُدّت[6] هر گناه کاری
بر بوی شفاعت تو ماندست   ابلیس چنان امیدواری

١ـ ذ : این ذکر که رفت ـ دیوان جمال الدین عبدالرزاق : ایزد چو رقیب
٢ـ این بیت درنسخهٔ ـ س : پس از بیت دیگر مکرّر شده است   ٣ـ ذ : اولیا
٤ـ ذ ـ س : خرقه   ٥ ـ دیوان جمال الدین عبدالرزاق : آن کعبه   ٦ـ
ذ ـ عمده ـ م : عدهٔ

بی یاد تو ذکرها مزوّر[1] — بی نام تو وردها مبتّر
خاك تو نشان شاخ طوبی — دست تو زهاب[2] حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت — نه کوی فلك جو کوی عنبر[3]
از یَعصمكَ الله اینت جوشن — وز یَنصرُكَ الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کوباش — عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود کوشو — بطحا همه سنگ یا همه زر

طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقرّبان مریدت

ای دست کش تو این مقوّس — وی دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق — وی شادروانت جرخ اطلس
جون روح ز عیبها منزّه — جون عقل ز نقصها مقدّس
از بنگه تو کمینه شش طاق — این جرم معلّق مسدّس
شد شهر روان بفرّ نامت — این فلس مکلّس مطلّس[4]
در مدح تو هر جماد ناطق — در وصف تو هر فصیح اخرس (f. 164a)
از عهد تو تا بدور آدم — در خیل تو هرجه ز انبیا کس
هم کوس نبوّت تو در بیش — هم چتر رسالت تو از بس

۱ـ م ، مذور ؟ ۲ـ م ، س : ذهاب ؟ ۳ـ نسخهٔ دیوان خطی جمال الدین: مجمر ۴ـ در نسخهٔ م ـ شهر روا بدون نون است ، س : شهروان ز عزّ نامت و شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر ، « شهر روا » بحذف نون و «شهروا» بحذف احدی الرائین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرك زادهٔ نادان بشهروا ماند — که در دیار غریبش بهیچ نستانند

و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است و غرض شاعر از فلس مکلّس مطلّس قرص آفتابست ـ و در دیوان جمال الدین عبدالرزاق : این پنهره مطلس

هم تابش اختـران ز رویت — هم جنبش آسمان[۱] برایت
جان داروی عاشقان حدیثت — قفل دل گمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر و انجم — بر نامده ده یك عطایت
بر شهپر جبرئیل نه زین — تا لاف زند ز کبریایت
بر دیدهٔ آسمان قدم نه — تا سرمه کشد ز خاك پایت

خواب تو و لَا يَنـامُ قَلْبِي
خوان تو أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي

ای از نفس تو صبح زاده — آهت درِ آسمان گشاده
علم تو فضول جهل برده — حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس مسند تو — بر ذروهٔ لامکان نهاده
آدم ز مشیمهٔ عدم نام — در حجر «بُنُوّت تو زاده[۲]»
تو کرده چو جان فلك سواری[۳] — در گرد[۴] تو انبیا پیاده
خورشید فلك چو سایه در آب — در پیش تو برسر ایستاده (f. 163b)
از لطف و زعنفت[۵] آب و آتش — انـدر عرق و تب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده — و آن در دل پارس[۶] جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

ای حجرهٔ دل بتو منوّر — وی عالم جان ز تو معطّر
ای شخص تو عصمت مجسّم — وی ذات تو رحمت مصوّر

۱ـ در نسخهٔ اصل زیر این کلمه بطور نسخهٔ بدل نوشته شده : آسمان ، ودر نسخهٔ ذ ـ ودر دیوان خطی نیز: آسمان ، ودر نسخهٔ چاپی و ـ م ـ اختران ۲ـ ذ ـ نبوتت نهاده: واین ظاهراً غلط است چه قافیه مکرّر میشود ۳ ـ م : سپاری ٤ ـ م ـ در ذکر ؟ ٥ ـ نسخهٔ چاپی : زعتبت ٦ـ کذا فی نسخة خدابخش و ـ م ـ وفی الاصل : سنك جان بداده ، و فی ـ ذ ـ سنك جای داده

در مکتب[1] جان ز شوق نامت لوح أرنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست
او هن چه[2] کی احصن البیوتست[3]

هر آدمیی کی او ثنا گفت هرج آن نه ثناء تو خطا گفت

خون خاطر شاعری جه سنجد نعت تو سزای تو خدا گفت

گر چه نه سزای حضرت تست بپذیر هر آنچ این گدا گفت

هرچند فضول گوی مردی است آخر نه ثناء مصطفی[4] گفت

در عمر هر آنچ گفت یا کرد نادانی کرد و ناسزا گفت

زان گفته و کرده گر بپرسند گز بهر جه کرد یا جرا گفت

این خواهد بوذ عُدّت او کفّارت هر جه کرد یا گفت

تو محو کن از جریدهٔ او هر هرزه کی از سر هوی گفت

جون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گنه وز تو شفاعت

حسن مطلع ومقطع و لطف تخلّص وادب طلب

حسن مطلع آنست کی «شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش نهد و[5]» ابتدا بکلمات مستکره نکند الّا که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنچ بنسبت با آن (حال) جمیل تر و مستورتر[6] بوذ مطلع سازذ و در غزل و تشبیب قصاید مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الّا کی معلوم باشد کی ممدوح را بذان اسم تعلّقی[7] نیست و مطالع [اعزال[8]] از الفاظ عذب رایق[9] سازد جنانك

---

۱ ـ فی النسخة المطبوعة : درمرکب ۲ ـ س : او سوز چه ۳ ـ در دیوان جمال الدین : احصن چه که اوهن البیوت است ؟ ٤ ـ و فی الاصل : مصطفا ۵ ـ این عبارت در نسخهای ذ ، م ، س : نیست ٦ ـ ذ ـ افزوده : باشد و پسندیده تر ۷ ـ و فی النسخة المطبوعة : متعلقی ۸ ـ کذا فی الاصل ۹ ـ س : لائق

فلج ندب[1] بقیت وحدی
قفل در لا نبیّ بعدی

ای امر[2] تو چیره چون شب وروز — وی خیل تو بر ستاره بیروز[3]
ای عقل گره کشای مفتی[4] — در حلقهٔ درس تو نو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن باف — نعلین تو عرش را کله دوز
ای ملّتها ز مبعث تو — حون مکتبهـا بعید نوروز
از موی تو رنك کسوت شب — وز نور تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شکرف دوزخ آشام — خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمهٔ جلالات — در عالم علو[5] مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا — آیینهٔ معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح
در دست تو سنك ریزه تسبیح

ای سایه ز خاك بر گرفته — وی روی تو نور خور گرفته
ای بال گشاده باز جترت — عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقت — جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجود را بس بشت — بس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول محلس خویش — آدم سخن تو در گرفته
آنجا که جنیبت تو رفرف[6] — عیسی دم لاشه خر گرفته (f. 164b)
و آنجا کی نشیمن تو طوبی — موسی ره طور بر گرفته

۱ــ کذا فی الاصل و ی ـ ذ : فلح ـ وفلج بمعنی زنجیر و کلید ان دراست وندب معلوم نشد مراد از آن چیست ۲ــ در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانهٔ رضوان : ای شرع ۳ــ س : میروز ٤ــ در دیوان خطی و ، س : معنی ٥ــ س : علم ٦ـ در دیوان جمال‌الدین : تو بررفت

ممـدوح را بنام[1] خوانده است بصیغت ندا و نشاید کی ممـدوح را کویند ای فلان مکر در جیزی کی در آن صفت[2] مدحی باشد جنانك ای بادشاه عالم وای صدر جهان [و مانند آن] و از مقاطع لطیف انوری کوید :

« شعر »[3]

تا محلّ همه جیز از شرف او باشد — جاودان برهمه جیزیت[4] شرف باد ومحل
درکهت مقصد ارکان ودروبار و حجاب — محلست منشأ اعیان و درو مدح و غزل
بای اقبال جهان[5] سوی بداندیش تولنك — دست آسیب فلك سوی نکوخواه توشل
روز بدرفته و روزت همه فرخنده وعید[6] — وز قضا بستده با دخل ازل وجه امل

(f.165b) [و از] مقاطع[7] نابسندیده ازرقی کفته است :

همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد — همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه
بدست وطبع تونازنده باد جام وادب — بفرّ و نام تو باینده باد افسر وکاه
مباد کوش توبی بانك[8] روز سال بسـال — مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

درین دعا دو عیبـاست یکی معنوی یکی[9] لفظی، امّا معنوی آنست کی کفته است همیشه در بطالات بـاش و هرکز « مباد کی نه بهزل[10] » و بی کاری [مشغول] باشی و جنانك وجوه مدایح بایـد کی بجیزی از فضایل نفسانی باشد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح بایذ کی برحصول سعادات نفسانی بوذ ، و عیب لفظی آنست کی کفته است مباد کوش تو و مباد دست تو و این جنس سخت[11] نابسـندیذه است و بایذ کی شاعر مُجید وکاتب فاضل نظم و نثر خویش[12] را از الفاظ ذوات و جهین کی جون آنرا از

١ـ س : بنام تو ٢ـ س : صنعت ٣ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ ـ م : خیزیت ؟ ٥ ـ س : کسان ٦ ـ ذ ، س : چوعید ٧ ـ ذ : مقطع ٨ ـ م : باك ؟ ٩ـ م : ویکی ١٠ـ ذ : مبادا که نه درهزل ١١ـ م - سخن ، س : واین سخن ١٢ـ م : خود

سیّد اشرف کوید :

[(شعر)] (f.165a)

هرنسیمی کی بمن بوی خراسان آرد جون دم عیسی در کالبدم جان آرد

و عمادی[1] کفته است :

«شعر»[2]

در عالمی کی عشق ترا کار می رود اندیشه را معامله دشوار می رود

و انوری «کفته است[3]»

«شعر»[2]

صبا بسبزه بیاراست دار[4] دنیا را نمونه کشت زمین مرغزار عقبی را

و کمال [اسمعیل اصفهانی] «کفته است[5]»

«شعر»[2]

زهی بنور جمال توجشم جان روشن ز ماه جهرهٔ تو عذر عاشقان روشن

و [ازمطالع مدح] انوری کوید[6]

«شعر»[2]

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی کوهر شریفت مقصود نسل آدم

وهمو کوید[7]

«شعر»[2]

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر خهی لقاء تو بستان عدل را زیور

و از ابتد(ا) آت نابسندیده بلفرج راست[8]

«شعر»[2]

ای سرافراز (عالم) ای منصور وی بصدر[9] تو اختلاف صدور

١ـ س : عمادی نیز ٢ـ ذ ، م ، س : ندارد ٣ـ ذ ـ کوید ، م : میکوید ٤ ـ م: روی ٥ ـ ذ : کوید ٦ـ ذ ـ افزوده : درمدح ٧ـ س : و همو نیز گفته است ٨ ـ ذ : ابوالفرج کوید ٩ ـ م : صفدر ؟

و از تخلّصات نادر بليغ مختاری[۱] گفته است :

« شعر »[۲]

دی باز در تفکّر آنم[۳] کی باذ را　　با تاب سنبل سمن آرای توجه کار[۴]

گر تیز کرد زلف تو گردد بسوزمش　　از وصف آتش سر شمشیر شهریار[۵]

و از (تخلّصات بذکر) خیام وجمال دیگری گوید[۶]

« شعر »

پیش آمدم باغی خرم بر جتر و خرگاه و خیم[۷]

از طبل و منجوق و علم جون درگه جمشید یل[۸]

آن خیمها گاه نشان جون برجها بر آسمان

جون ثور وجوزا ز آن میان خربشتهٔ شیخ دول[۹]

و معزّی[۱۰] گفته است (f. 166 b)

« شعر »[۲]

ای ساربان منزل مکن جز بردیار یار من

تایك زمان زاری کنم بر ربع و اطلال ودمن

[و گفته است :

(شعر)]

هایل هیونی دیو[۱۱] دو اندك خور بسیار رو[۱۲]

از[۱۳] آهوان برده گرو در بویه و در تاختن

۱ــ س ـ افزوده : شاعر　۲ــ ذ ، م ، س : ندارد　۳ــ م : بکم ؟

٤ــ در نسخهٔ مطبوعه : کا ؟　۵ ــ درنسخهٔ ـ م : شهریار باز ؟　٦ــ س : وخیام وجمال معزّی دیگری گوید ؟　۷ــ م : ختم ؟　۸ــ فی‌الاصل وفی‌م: یك؟

۹ــ فی‌الاصل : دوك ؟ ـ س : ازمیان حرتشبیه شح دول ؟　۱۰ ــ س ـ افزوده : نیز

۱۱ــ م : هیول دیو ـ د . هیون‌تیز ـ هیون: شترجمازه که برفتارتیزوتند باشد　۱۲ــ س : تیز رو اندك خور بسیار دو　۱۳ــ م ـ س : وز

قرینه جذا کنی قبیح باشد باك دارد و اکر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله‌ی درآرند جنانك کویند مجلست بی می مباد و کوشت بی سماع مباد ، ومرا در[1] خدمت بادشاه سعید اتابك سعد تغمّده‌الله بغفرانه والبسه حلل‌رضوانه وقتی ازین نوع نادره‌ی افتاد($f.\frac{2}{166}$) کی با جماعت حجّاب و امرا در خدمتش نشسته بودیم[2] و از هر جنس سخن[3] می رفت من بر حالی کی دیکری می کفت از سر بی‌خویشتنی کفتم تا دشمن خذواند اتابك کور شود اتابك [خداش[4] غریق رحمت کرداناد] تیز در من «نکرست و تبسّمی بکرد[5]» من از آن نظر (او) منتبه[6] شذم و جنان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی بزمین فروشذ می و تا یك ماه شرم می داشتم کی نیك بروی مبارك او نکاه کنم [مکر[7]] او [رحمة الله علیه رحمة واسعة] اثر [آن] خجالت در بشرهٔ من مشاهده «می فرمود[8]» بعد از جند روز تشریفی [خوب] و استری [نیکو] و مُهری زر فرستاد تا بلطایف سخن و اواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشهٔ آن تشویر کی بروی[9] دل من مانده بود مندمل[10] کردانید ، «واز(ین) جنس تخلّصات مستحسن[11]» عمادی کفته است :

[(شعر]

اندیشهٔ تو مرا مبارك   جون عید شه مظفّر آمد

و انوری کفته است

[(شعر)]

هر نماز دکری برافق از قوس قزح   در کهی بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالی کی بجیزیش مثل نتوان زد   جز بعالی دردستورجهان صدر اجل

۱ـ س : و مراد در ۲ـ ذ : بودم ۳ـ س : سخنی ٤ـ م ـ خدایش ـ س : که خداش ٥ ـ ذ : نکریست وتبسمی کرد ـ م : نکریست وتبسمی بکرد ٦ـ م : متنبه ۷ـ س : ومکر ۸ـ ذ : کرد ـ س : می کرد ۹ـ م : برروی ۱۰ـ اندمل الجرح : به شد و نیکو گردید ۱۱ـ ذ : وتخلص خوب

نسیب و تشبیب

جماعتی از ارباب براعت کفته‌اند کی نسیب غزلی باشد کی شاعر علی الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خویش سازد تا بسبب میلی کی بیشتر نفوس را باستماع احوال محبّ و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید وحواسّ را از دیکرشواغل باز ستاند ($f._{167}^{a}$) و بدین واسطه آنچ مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئنّ ادراك کند و موقع آن بنزدیك او مستحسن تر افتد چنانك انوری «کفته است[1]»

«شعر»[2]

بر من آمذ خرشید نیکوان شبکیر
بقد جو سروبلند و برخ جو بدر منیر

هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش
هزار دل سر زلفش کشیذه در زنجیر

کشاده[3] طرّهٔ او بر کمین جانها دست
کشیذه غمزهٔ او در کمان ابرو تیر

و> تشبیب غزلی باشد[4] کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بوذ چنانك اشعار شعراء عرب جون کُثیّر و قیس ذَریح[5] و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هریك را با زنی تعلّقی[6] قلبی بوده است و آنچ کفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الّا آنك بیشتر شعراء مُفلق بذین فرق التفات ننموذه‌اند و هر غزل کی در اوّل قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایّام و شکایت (نکایت) فراق و وصف دمن واطلال و نعت ریاح وازهار و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب خوانده‌اند[7] و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبّت است و حکایت حال عاشق با معشوق[8] و این اسم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ است بفتح عین در ماضی و کسر [آن][9] در مستقبل چنانك کویند نَسَبَ یَنْسِبُ نَسیباً یعنی غزل کفت

١ـ ذ : کویذ ٢ـ ذ، م، س : ندارد ٣ـ ذ : کشاه ٤ـ م : بود
٥ ـ م : فریح ٦ـ م، س : تعلق ٧ـ ذ : خوانند ٨ـ ذ : ومعشوق
٩ـ س : بفتح العین درماضی و کسرالعین

بر بشت او مرقد مرا در کام او سودد[1] مرا
مر[2] قاصد و مقصد مرا در کاه صدر انجمن

واز تخلّصات زشت ازرقی کفته‌است :

« شعر »[3]

اکر تو تیغ جفا را دلم نشانه کنی بجان خواجهٔ فاضل نکویت کی مزن

و امّا ادب طلب و حسن سؤال [از ممدوح جنانك [بوشکور[4] >(بلخی)< کفته است :

[(شعر)]

ادب مکیر وفصاحت مکیر و شعرمکیر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

« و بلمعالی رازی کفته است[5] »

« شعر »[3]

نوای من‌همه‌همجون[6] زمانه‌باشد از آنك همی نکردذ ازو کار من رهی[7] بنوا
جه جیزباشد ازآن خوبتر کی همّت تو ز یکدیکر برهاند زمانه را و مرا

و انوری « کفته‌است[8] »

« شعر »[3]

ز غایت کرم تست یا ز خامی من کی با کناه جنان منکرم امیذ عطاست

فصل

[و] جون از ذکر بیشتر معایب و محاسن شعر فارغ شدیم و اغلب اوصاف بذ و نیك آن برشمرد[9] درین فصل بعضی از اجناس شعر کی مصطلح و متداول عامّهٔ شعراست بیان کنیم[10]

۱ــ م : اسود ؟ ۲ــ م ، س : من ۳ــ ذ ، م ، س : ندارد ٤ــ ذ : ابوشکور ٥ ـ ذ ـ س : وابوالمعالی رازی کوید ـ این ابیات را صاحب مجمع الفصحاء نسبت بابوالمعالی نحاس اصفهانی داده است ٦ــ م : مغبون ؟ ۷ــ م ، س : زهی ؟ ۸ـ ذ : کوید (در این نسخه بیت انوری قبل از ابیات ابوالمعالی رازی است) ۹ـ ذ : برشمردیم ۱۰ــ م : کنم

سرور عیش صبوحی مباذ جز آنرا　　کی درشراب بصبح آورذ شب دیجور
علی‌الخصوص کی‌باشد سماع مجلس او　　ثنـاء آنك بوذ دور عالمش مأمور
خذایکان شریعت بزرك سیف الدّین　　کی جهل کشت بسیف زبان او مقهور
بناه ملّت عبدالعزیز آنك شذست　　ز عزّ بارکهش حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خذایکان شریعت و بنـاه ملّت خوانند نسیب مدح او بشراب و مستی وصبوح لایق نباشد واکر آنج[۱] سماع مجلس را ثنـاء او نهـاذ شراب را بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی سهل تر بوذی ،

و هرقصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آنرا محدود خوانند یعنی‌بازداشته ($f. 168^{a}$) از نسیب مقتضب نیز کویند یعنی باز بریده از نسیب جنانك انوری «کفته[۲]»

«شعر»[۳]

کردل ودست بحر و کان باشد　　دل و دست خذایکان باشد

و غزل در اصل لغت حدیث زنان و صفت عشق بـازی با ایشان و تهـالك در دوستی ایشان است و مغازلت عشق بـازی و ملاعبت[۴] است با زنان و کویند رَجُلٌ غزِلٌ یعنی مردی کی متشکّل باشذ بصورتی کی موافق طبع زنان‌باشد[۵] ومیل‌ایشان بدو بیشتر بوذ[۶] بسبب شمایل شیرین وحرکات ظریفانه و سخنان مستعذب ، وبعضی اهل معنی فرق نهاذه‌اند میان نسیب و غزل [و] کفته‌اند معنی نسیب ذکر شاعرست خَلق و خُلق معشوق را و تصرّف [احوال] عشق ایشان در وی و غزل دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان[۷] و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست کی کویند جون سك در صید بآهو رسد و آهوك بیجاره کردد بانککی ضعیف بکند ازترس جان سك را رقتی بیذا شوذ و از وی باز ایستد وبجیزی دیکرمشغول

۱ـ کذا فی‌الاصل : و ـ ذ ـ م ـ و الظاهر «چنانك»　۲ـ ذ ـ کوید ـ م ، س : کفته‌است　۳ـ ذ ، م ، س : ندارد　٤ـ س : و بلاغت　٥ ـ س : بود
٦ـ م ، س : باشد　۷ـ م ، س : بدیشان

و احوال عاشق و معشوق و آنچ بر آن[1] تعلّق دارد شرح داد و نسبت از باب فَعَلَ یَفعُلُ است بفتح عین در ماضی و ضم [آن] در مستقبل چنانك کویند نَسَبَ یَنْسُبُ نسبةً یعنی چیزی را بچیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را[2] ($f._{167}^{b}$) نسیب[3] نخوانند و هر مقدّمه کی در آغاز امثله و مناشیر وسایر مکتوبات مترسّلان[4] منساق بوذ بمقصودی آنرا تشبیب سخن کویند واکرچه شعرا را در باب نسیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند[5] از فنون عشقیّات و انواع تشوّقات تقدیم کنند الّا آنك رعایت ادب در جملهٔ ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح بایذ کی لایق آن افتد و آنچ رضی نیسابوری کفته است[6]

«شعر»[7]

شراب حاضر و دلبر ندیم ومن مخمور جرا نشستهام از عشرت و طرب مهجور

شراب لعل مروّق بده بری رویا کی دیو[8] رنج بلا حول باذه کردذ دور

بیار از آن جواب خویش لعل تاسازیم ز تاب آتش او در هوای دی با حور

جو یارهست مساعد شراب هست لطیف کناه دل بوذ ارزین سپس بوذ رنجور[9]

خراب شو ز شرابی کی نوك لمعهٔ او کذاره کردد از سقف طارم معمور

کشاده کویم هشیار را نیم سغبه[10] اکر نباشی سر مست کمتر از مخمور[11]

۱ـ ذ : م ، س : بدان ۲ـ کذا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتب لغت یافت نشد ـ س : جزغزل را ۳ ـ و فی الاصل : سبت ٤ـ م : مترسلات ؟ ٥ ـ م : خواهد ؟ ٦ ـ این قصیده بتمامها در جلد اوّل از تذکرهٔ لباب الالباب لنورالدّین محمّد العوفی البخاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ۱ ص۲۲٥-۲۲۸ ۷ـ ذ ، م ، س : ندارد ۸ ـ در اصل و ـ ذ : دردو،درـ م : و لباب الالباب و مجمع الفصحاء ج ۱ بعوض در دو « دیو » دارد وصواب همان‌است بمناسبت «پری» و « لاحول » ، س : دیو رنجه ۹ـ در مجمع الفصحاء ج ۱ این بیت را در اینجا افزوده : زر یج چرخ چه نالی که کرده صد جرحت چو باده داری‌در رنج او نه‌ای معذور و درنسخ المعجم نیست ۱۰ـس : هم شعبه ۱۱ـ درلباب‌الالباب‌این‌بیت‌راندارد

همچنین[۱] رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن کفته [آمده است] بحکم آنك بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن درست وقوافی متمکّن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرّر و تقدیم [(و)] تأخیرات ناخوش خالی بوذ و اکر با آن جیزی از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع جون مطابقهٔ لطیف و تشبیهی درست « و استعارتی لطیف »[۲] و تقابلی موزون وایهامی شیرین یاربوذ نیکوتر آیذ جنانك [شاعر] کفته « است »[۳] و در مطابقه بهتر ازین دو بیتی نکفته‌اند[۴]

« بیت »[۵]

غم با لطف تو شاذمانی کردذ	عمر از نظر تو جاوذانی کردذ
کر باذ بدوزخ برذ از کوی‌توخاك	آتش همه آب زندکانی کردذ

و جنانك یکی از فضلاء [اصفهان کفته‌است[۶] (و الحقّ] تشبیهی صحیح است[۷]]

« بیت »[۸] (f.169a)

ای وصل ترا عمر بها جون شب وروز	هجران توره زن بقا جون شب وروز
تا کی بامید وصل بویان باشم[۹]	اندر بی‌هم زهم جذا جون شب وروز

و دیکری کفته است :

« بیت[۱۰] »

جانا من و تو نمونهٔ بر کاریم	هر جند دو قالبیم یك دل داریم
بر نقطهٔ مهر بای اکر بفشاریم	جون دایره سر زوذ بهم باز آریم

واشرفی سمرقندی « کفته است[۱۱] »

---

۱ ـ ذ : وهمچنین ۲ـ ذ : و استعاراتی نیکو ۳ـ ذ : اند ٤ـ س : نکفته است ۵ ـ ذ : شعر ـ م ، س : ندارد ٦ـ و فی الاصل : کرده‌است ۷ـ ذ : کرده ، س : درست است ۸ـ ذ : م ـ شعر ، س : ندارد ۹ـ م، س : باشیم ۱۰ـ م ـ شعر ـ ذ ، س : ندارد ۱۱ـ ذ : س : کوید

شون گویند غزلَ الکلبُ و همانا «آهو را غَزال از اینجا[1]» نام نهاده‌اند کی (این) مغازلت را شایسته است، و بیشتر شعراءُ مفلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق وتصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدّمهٔ مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب گویند[2] و بحکم آنك مقصود از غزل ترویح خاطر و خوش آمد نفس است باید کی بناءِ آن بروزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رایق مروّق[3] نهند و در نظم آن از «کلمات مستکره و سخنان[4]» خشن محترز باشند چنانك عمادی گوید (f.168b) «شعر»[5]

دل و جانم بعشق تو سمرند — همه عالم بدین حدیث درند
زلف و روی و لبت بنامیزد[6] — همه از یکدگر شکرفترند
تو نه‌ای یار ایك در غم تو — همه آفاق یار یکدگرند
آهوانند زیر غمزهٔ تو — کی جز از[7] مرغزار جان بجرند
خورش طوطیان شکر باشد — طوطیان لب تو خون شکرند
دل من کشت[8] حلقه‌ی کی درو — جان فروشند و عشوهٔ تو خرند
عاشقان را چه روی با تو جز آنك — لب بدوزند و در تو می‌نگرند
نبرند از غم تو جان بکنار[9] — خاصه قومی که نام بوسه برند
بر در تو مقیم نتوان بوذ — هوسی می پزند و می گذرند[10]

۱- م، س: آهورا از اینجا غزال ۲- ذ: خوانند ۳- و فی الاصل: و فی نسخ - ذ، م، ن: مرق؟ ٤- ذ: سخنان و کلمات مستکره ٥- ذ، م، س: ندارد ٦- ذ: بنام ایزد، م: نیامیزد ۷- م، س: که بجز ۸- م: کشته ۹- م: یکبار ۱۰- کاتب نسخهٔ ذ: در چند موضع کتاب از خود تصرفاتی نموده و اشعاری افزوده است از جمله در اینجا چند غزل از جلال الدین عضد و سلمان ساوجی و حافظ شیرازی و ابن فقیهی (کاتب نسخه) اضافه نموده و تصریح کرده است که (چون مثال مصنف در سیاقة الاعداد و تکریر و تقسیم و تسمیط خالی از لطائف شعری بود چند مثال ازخود آوردم) و ما آن اشعار را که بر اصل نسخه افزوده بود درهرچهارمورد انداختیم.

فردوسی کفتهاست :

« شعر »[١]

جهان را نبایـد سپردن بـبـد ‏ کی بر بذ کنش بی کمان بذ رسد
جنین است باذا فره[٢] داذ کر ‏ کی مر بذ کنش را بذ آیذ بسر
کسی کو بوذ پاك و یزدان پرست ‏ نیارد[٣] بکردار بـد هیچ دست
کی هرجند بذ کردن آسان بوذ ‏ بفرجام ازو جان هراسان بوذ
جو بی رنج باشی و پاکیزه رای ‏ ار آن بهره یابی بهر دو سرای

و این نوع درقصص [مطوّل] و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معیّن متعذّر باشد استعمال کنند[٤]

مصرّع

بیتی باشد کی عروض وضرب آن در وزن و حروف قافیت متّفق اند[٥] جنانك « بلفرج کفته است[٦] »

« بیت »[٧]

عبدالحمید احمد عبدالصّمد نهاذ ‏ ترتیب ملك و قاعدهٔ حلم[٨] ورسم داذ

کی حروف قـافیت هر دو مصراع الف و ذال است و وزن هر دو فـاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلانْ ، و پیش ازین کفتهایم کی در قصایـد پارسی[٩] تصریع مطالع لازمست و هر قصیده کی مطلع آن مصرّع نباشد[١٠] اکر جـه دراز بوذ آنـرا قطعه خوانند و اسم قصیده بر آن اطلاق نکنند[١١] و [همجنین] در رباعیّات تصریع بیت اوّل لازم داشتهاند تا فرق باشد میان آن ومقطّعات دیکر و در مثنویّات جنانك « کفتهایم[١٢] » بحکم آنك بناء آن بر[١٣]

١ـ ذ ، م، س : ندارد ‏ ٢ـ م : باداور ؟ ‏ ٣ـ س : نیامد ‏ ٤ـ م : کوید ؟ ‏ ٥ ـ ذ : باشد ـ م ، س : آید ‏ ٦ـ ذ : ابوالفرج کوید ـ م ، س : بلفرج کوید ‏ ٧ـ م ـ شعر ـ ذ ، س : ندارد ‏ ٨ـ س : عدل ‏ ٩ ـ ذ : فارسی ‏ ١٠ـ س : باشد ‏ ١١ـ م : اطلاع نکنند ؟ ‏ ١٢ـ ذ : کفته شد

١٣ـ صفحات نسخهٔ س دراین موضع در صحافی پس و پیش شده ومشوش است

«بیت[1]»

شاها جو دلت در صف تدبیر آیذ او را مدد از عالم تقدیر آیذ
تیغ توجهان کرفت و آری‌شك نیست آنرا کی تو بر کشی جهانکیر آیذ

< و دیکری کفته [است :

[«بیت»]

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد در راه یکانکی قدم نتوان زد
[جز[2] آینه روی هم دمی نتوان دیذ زو نیز جه فایده جو دم نتوان زد] >

و کمال [اسمعیل] «کفته است[3]»

«بیت[1]»

در رزم جو کوس تو بآواز آمذ[4] نصرت بـا او بطمـع دم سار آمذ[4]
تیغ تو بقطع و فصل (کار) دشمن هر جا کی برفت[5] سرخ رو بازآمد[4]

«(و یکی از) صاحب طبعان نشابور کفته است[6]»

«بیت»[1]

کی دست دهذ وصل جو تو دلبندی الّا بهـزار حیلـه هر یکجندی
ای در بن هر موی من از تو مهری وی با سر هر موی توام پیوندی

مُزدوَج

شعریست کی بناء آن بر ابیـات مستقلّ مصرّع باشد [و شعراء] عجم آنرا مثنوی‌خوانند[7] ازبهر آنك هر یك را[8] ($f._{169}^{b}$) دو قافیت لازم است[9]

۱ـ ذ ، س : ندارد ۲ـ و فی الاصل : جوز ؟ ۳ـ ذ ، س : کوید
٤ـ س : درهرسه موضع: آید ٥ـ ذ، س: هرجاکه برفت ـ نسخهٔ اصل: هرجای که‌رفت
٦ـ ذ : ونیشابوری کوید ۷ـ ذ : خوانند ۸ـ ذ : هر بیت را ۹ـ م ـ افزوده : چنانك

« شعر[١] »

مست شبانه بودم افتاده بی خبر دی در اتاغ[٢] خویش کی دلبر بکوفت در

« و بعد از تخلّص لطیف گفته است[٣] »

« شعر »[١]

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضر

و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند[٤] و آنرا مطلع[٥] تازه آرن[٦] جنانك فلکی[٧] شروانی « گفته است[٨] »

« شعر »[١]

سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم جهان جود و معانی[٩] جراغ دودهٔ آدم

و درآخر قصیده « گفته است[٨] »

« شعر »[١]

کجا شذ آنك مرا جان بذو شدی خوش وخرم[١٠]

که[١١] تاشد او دل و جشمم تباه شد زنم و غم[١٢]

مقفّی (f. 170 b)

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند[١٣] جنانك رضی نیشابوری[١٤] گفته است

١ـ ذ ، م ، س : ندارد ٢ـ ذ ، س : وثاق ٣ـ ذ : و بعد تخلص مطلع دیگر آورده ٤ـ س : تمام کند ٥ ـ ذ : مطلعی ٦ـ فی الاصل و فی م : آرند ـ والظاهر: آرد ٧ـ م : ملکی؟ ٨ ـ ذ : گوید ٩ـ فی الاصل : معالی ؟

١٠ـ ذ : خورم ؟ ١١ـ و فی‌الاصل « کی » انظر ص ٢٤٩ ١٢ـ نسخهٔ ـ ذ : که در فراق او دل و چشمم تباه شد ز غم و نم ـ و در حاشیهٔ نسخه ـ ذ ، تباه شد دل و چشمم ز فرقتش ز غم و نم ـ م : که تا شد او دل و چشمم تباه شد ز تف و غم ـ نسخهٔ مطبوعه ـ که باشد اودل و ١٣ـ م : باشد ١٤ـ کذا فی نسخهٔ خدابخش: رضی ،وظاهراً مقصود رضی‌الدین نیشابوری است و فی الاصل : رضی الله ـ نسخهٔ ـ م،س: رضی ـ و در نسخهٔ ـ ذ : رضی نیشابوری

ابیات مفرده است در جملهٔ قصیده ($f.^{a}_{170}$) تصریع لازمست و باشد که یك قصیده را چند مطلع کنند جون از صفتی بصفتی دیکر نقل کنند و ازجمله شعرا خاقانی بذین شیوه مولَع [تر] بوده است[۱] « وجند قصیدهٔ بسیار مطالع کفته جنانك کفته‌است[۲] »

« شعر »[۳]

جون آه عاشق آمد صبح آتشین معنبر   سیماب آتشین زد در بادبان اخضر

« و هم درین قصیده کفته‌است[۴] »

« شعر »[۳]

در آبکون قفص بین طاووس آتشین بر   کز بر کشاذن او آفاق کشت[۵] زیور

« و کفته است[۶] »

« شعر »[۳]

صحن[۷] ارم ندیدی در باغ شاه بنکر   حصن حرم[۸] ندیدی بر قصر شاه بکذر

« و کفته است[۹] »

« شعر »[۳]

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور   بکشای غنجهٔ لب بسرای غنّهٔ تر[۱۰]

وباشد کی در نقل از نسیب بمدح[۱۱] مطلع نو کند[۱۲] جنانك انوری کفته‌است[۱۳]

۱ـ م : اند ؟ ۲ـ ذ : وقصاید ـ ذ : ومطالع کفته خاقانی کوید ۳ـ ذ ، م ، س : ندارد ٤ـ ذ : ومطلع دیکر کوید ٥ ـ ذ : راست ٦ـ ذ : وهم درقصیدهٔ کوید مطلع سوم ، س : ندارد ۷ـ در نسخهٔ چاپی و نسخهای ـ م ، س : « صبح » و در نسخهٔ ـ ذ : و مجمع الفصحاء ج ۱ « صحن » کما هو الظاهر ۸ـ در نسخهٔ چاپی و ـ م : «خرم» و در ـ ذ ـ س : و نسخ خطی دیوان خاقانی «حرم» ۹ ـ ذ : و مطلع چهارم کوید ، س : وهمو نیز گفته است ۱۰ـ فی الاصل : غنه و در نسخهٔ چاپی و ـ ذ : غنه بی بر ؟ ـ م ، س : غنهٔ تر ۱۱ـ م : مدح ؟ ۱۲ـ وفی‌الاصل سو (؟) ذ ـ سوگند کند ؟ ـ م : نو کند ۱۳ـ س : گوید

تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشایــد کی $(f._{171}^{a})$ جــز (در) تصریع آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل‌است و نشایذ کی جز < در > تصریع آنرا عروض سازند و فع[1] از ضروب متقارب است [و] نشایذ کی جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر بارسی[2] بیشتر اجزا کی ضرب شعری توانـذ بوذ همان جزو عروض‌آن شعر توانـد بوذ در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می‌دارند چنانك حفاف[3] [شاعر] کفته است

« شعر »[4]

هر شب بر آید از دو بنا کوشش　　　خرشیذ[5] و کل کرفته در آغوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلن[6] ومفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو عروض وضرب این وزن مفاعیلن است و بنابرین نهاده [است] باز[7] می کویذ :

« شعر »[4]

رخسار او ز باغ سمن دزدیذ[8]　　　آنك همی برد دوسیه[9] بوشش

بر مفعول فاعلات مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مُسبغ عروض ساخته است و [هم اینجا] می کویذ　　　« شعر »[4]

با عشق او صبوری کتواند[10]　　　با جرخ برشده که کند کوشش[11]

۱ـ نسخهٔ ـ ذ : درمتن فعولن ؛ است ودرحاشیه به «فع» تصحیح شده‌است وپس‌از آن افزوده : که　　۲ـ ذ : فارسی　　۳ـ کذا فی‌الاصل ؛ و فی نسخهٔ خدابخش : خفاف ؛ ـ ذ : خعاف ـ م ـ حمفاق : س : خماف‌گوید　　٤ ـ ذ ، م ، س : ندارد

۵ ـ م : خورشید　　٦ـ س : مفاعیل　　۷ـ ذ : و باز　　۸ ـ م : در دمد

۹ ـ س : دوشیه　　۱۰ـ م : کی تواند ؛　　۱۱ـ از قافیه آوردن «کوشش» را با « آغوشش » و « سیه پوشش » معلوم میشود که ما قبل ضمیر «ش» در کلام فصیح مکسور است ودرحواشی لباب الالباب نیز اشارهٔ بدین مطلب نموده‌ایم بمناسبت این رباعی که درجلد اوّل لباب الالباب ص ۲۷۷ مذکوراست :

دوشم همه شب درد درافزایش بود　　　کریان شدم ازهجرتو وجایش بود

وین‌طرفه که بااین‌همه‌محنت‌شب‌دوش　　　با نسبت شبها شب آسایش بود

«شعر»[1]

زهی سرفرازی کی «با پایکاهت[2]» میسّر نشد چرخ را دستیاری[3]

«کی اکرچه وزن عروض [و] ضرب این بیت[4]» فعولن است حروف آن مختلف است و بباید دانست کی جون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاذ چون فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن[5] در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل و مستفعلن در بحر رجز بهیچ وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیّر شون جنانك درین بیت بازنموذیم[6] کی جون قافیت آن فعولن است لابدّ عروض آن لازم آمد[7] کی فعولن باشد و درعروض و ضرب هیج بیت از ابیات این قطعه نشایذ کی جزوی دیکر جزفعولن بیارند[8]، واکر بناء[9] قافیت بر جزوی فرعی نهند جنانك همو[10] کفته است[11]

«شعر»

ایا باذشاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من

کی جون بناء ضرب این شعر بر فعَلْ نهاذ کی محذوف فعولن است درتصریع لازم باشد[12] کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا باشد کی فعولْ آیذ جنانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعولْ است و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فَعَلْ ، و در اشعار بارسی[13] بناء[14] اتّفاق و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است و نجنانست کی در اشعار

١ـ ذ، م، س : ندارد ٢ـ ذ ـ پایان کاهت ـ م : با پایکامت ؟ ٣ـ م : دست بازی ٤ ـ م : اکرچه وزن عروض آن بیت ٥ ـ م : و در مفاعیلن

٦ـ ذ : باز نمودم ٧ـ م، س : آید ٨ ـ م ـ نیارند ؟ ، س : از فعولن سازند

٩ ـ س : و اگر در بناء ١٠ ـ و فی الاصل : همجو ؟ ١١ـ س : گوید

١٢ـ م : است ١٣ـ ذ : فارسی ١٤ـ م : (که) بناء و « که » در اینجا زائد و غیر لازم است

بنکردد[1] از بهر آنك عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و در شعر پارسی[2] ضروب و اعاریض یکسان اند[3] یعنی اگر ضرب[4] صحیح است عروض <لابدّ> صحیح باشد و اگر ضرب[4] مزاحف است عروض مزاحف باید، و جون مطلع شعری موهم باشد بتصریع و مقفّی <آید> آنرا تجمیع خوانند و بیت را ـ مجمّع گویند جنانك [شاعر گفته است

---

۱ ـ یعنی در قوافی یك قصیده که بناء قافیهٔ آن برمفاعیلن است و الاّ تناقض خواهد داشت با آنچه میگوید که ضروب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن

ـ ذ نکردد　　۲ـ ذ : فارسی　　۳ـ م : آید　　٤ـ س : ضروب ؟

فارسی بناء آن بر اجزاء سالم نهند تغییر هیچیك از اجزاء روا نباشد بخلاف اشعار تازی که اختلافش جایز است مثلا در بحر طویل اگر بناء قصیده بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد شاید که در ابیات دیگر قصیده فع لن مفاعیلن فعول مفاعلن آید و فعولن صدر اثلم و فعولن حشو مقبوض شود واین اختلاف را که درعربی رواداشته‌اند در فارسی جایزندارند، ودیگر فرق اشعار تازی و پارسی در اختلاف و اتفاق جزو عروض و ضربست که گوید : در شعر پارسی ضروب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لابد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید و لکن در اشعار عربی اگر بناء عروض آن برجزو سالم باشد در بیت دیگرشاید که تغییر یابد جنانك در بحر طویل اگرعروض بیت اول قصیده مفاعیلن باشد در ابیات دیگر عروض باید مفاعلن آید چه بحر طویل عروض آن جز در تصریع همیشه مقبوض است یعنی اگر عروض بیت اوّل برای تصریع مفاعیلن آید در سایر ابیات عروض آن مفاعیلن جایزنیست و باید مفاعلن باشد برای آنکه بحر طویل را یك ضرب بیش نیست و ذکر فع‌لن مفاعیلن فعول مفاعلن برای بیان این هردو مقصود است که جواز اختلاف ارکان صدر و ابتدا و حشو و اجزاء عروض و ضروب در اشعار تازی باشد و اگر مفاعیلن بجای مفاعلن باشد مقصود ثانی از آن برنیاید و استدراك بعدکه گوید : « و لیکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنکردد بی‌مورد و با تعلیل بعدکه گوید : ازبهرآنکه عروض طویل مفاعلن بیش نیست مناسب نباشد　　۱۰ـس : ولیکن

بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مسبّغ[۱] و جزو اخرم بهم عروض ساخته است[۲] وازین جهت من درین تألیف تعرّض ضروب و اعاریض هر بحر نکرده‌ام اگر چه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش[۳] آورده‌اند کی هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین سایر بحور را ضروب و اعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات[۴] هر بحر برشمرده است و هر جزو کی (f.171 b) در عروض بیتی دیده است آنرا عروض آن ضرب نهاده، و میان ضروب و اعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست و یجوز ولایجوزی کی در جمع[۵] میان ضربی وعروضی افتد بناء آن بر سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اگر بناءِ شعری بر اجزاء سالم نهند[۶] چنانك مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا[۷] فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر (تغییر) هیچ یك از اجزا روا نباشد ونشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارند بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر شاید کی فعولن مفاعیلن فعول[۸] مفاعلن[۹] بیارند و لکن[۱۰] ضربها باید کی از مفاعیلن

۱ـ کذا فی الاصل : و الصواب اسقاط « و جزو مسبغ » فانه سبق ذکره قبیل هذا ولا موقع لتکراره هنا ۲ـ این مناقض است با آنچه در ص ٤٢٢ گفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریع و غیر تصریع روانباشد که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه در ضرب ۳ـ ذ : خود ٤ـ م : بابیات ؟ ٥ ـ م : جمیع ؟ ٦ـ س : نهد ۷ـ م : با ؟ ۸ـ م : فعولن ۹ ـ هذا هوالظاهر (یعنی مفاعیلن) و فی الاصل : مفاعلن ـ در تمام نسخ چهارگانه مفاعلن است ومرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه درتصحیح کتاب مفاعلن را غلط پنداشته و « مفاعیلن » نموده‌اند و ظاهراً همان مفاعلن که مطابق نسخهٔ اصل و ذ ، و م س ـ است انسب باشد چه مقصود مصنف در اینجا بیان دو مطلب است : یکی فرق اشعار تازی و پارسی در اتفاق و اختلاف اجزاء غیر عروض و ضرب که گوید «اگر در اشعار
←

بپرسند[١] و ازین جهت در خراسان آنرا چیست آن خوانند و این صنعت چون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود مناسبتی دارد و بحشو الفاظ دراز نگردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید دور بود پسندیده باشد و تشحیذ[٢] خاطر را بشاید چنانك معزّی «در (صفت) قلم تشبیب قصیده‌ی[٣]» ساخته است اگرچه سخت ظاهرست

(لغز[٤])

چه پیکرست ز تیر سپهر یافته تیر[٥] بشکل تیر و بذو ملك راست گشته چو تیر

کجا بگرید در کالبد بخندد جان کجا بنالد در آسمان بنازد تیر

ز نادرات جواهر[٦] نشان دهد بسرشك ز مشکلات ضمایر خبر دهد بصریر

(f. 172 b) هر آنچ طبع براندیشد او کند[٧] تألیف هر آنچ وهم فراز آرد او کند تفسیر

و خاقانی در کبوتران برنده گفته است <اگرچه سخت درازست>

(لغز[٤])

مصوّر چیست آن حصنی نکو بندیش و به بنگر[٨]

نه در پیدا ز بام او نه پیدا بام او از در

شده در ذات او فکرت چو رای ابلهان عاجز

چنان کندر صفات او دل دانا شود مضطر

تو گویی رزمگاهستی ز هر سویی رسد[٩] فوجی

یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاد و بازی گر

١ـ م : پرسند ٢ـ تشحید ، تیز و تند کردن ذهن ٣ـ ذ : در تشبیب قصیده‌ی صفت قلم ٤ـ ذ ـ م ـ شمر ـ س : ندارد ٥ ـ م : تافته سر ٦ـ م : ز بادرات جواهر؟، س: ز نادرات زمانهٔ ٧ـ م : آن کند ٨ـ وفی الاصل : نلو بندلش و به بنکر. و فی نسخة خدا بخش « مصوّر جیست آن حصن بلندش بام و بر پیکر» و در نسخهٔ ذ : نکو بندیش وخوش بنگر ـ و بخط الحاقی (به) در روی کلمه خوش نوشته شده ـ ودر نسخهٔ مطبوعه : نه پیوندیش و نه پیکر ٩ـ م : ز هر سو میرسد

[<(شعر)>]

بسحرگاهان ناگاه بمن[۱] باذ نسیم　　　بوی دلدار من آورد هم ازسوی شمال

کی قافیهٔ نسیم موهم است بذانك قافیهٔ دیکر مثل نعیم و مقیم و مانند آن آیذ و نجنان آمذ

بیت القصیده

آنست کی نخست ($f._{172}^{a}$) شاعر را معنیی در خاطر آیذ و آنرا نظم کند و بناء قصیده بر آن نهذ و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن بیت بسیار افتد وعامّهٔ شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات قصیده بوذ و لا مُشاحّة فِی الأَلقاب الّا آنك قول اوّل[۲] درست ترست جنانك شرف <(الدّین)> شفروه کفته است :

<(شعر)>

ای جو دریا سخی جو شیرشجاع　　　جون قضا جیره[۳] و جو جرخ مطاع

تا آنجا کی کفت :[۴]

کر نکردم وداع معذورم　　　نیست بر مکّیان طواف وداع

جون خواسته است کی عذرتخلّف[۵] از وداع مخدوم بذین عبارت خواهذ کی

نیست بر مکّیان طواف وداع

بناءِ شعر برعین نهاذ بس بیت القصیدهٔ این شعر این[۶] بیت است «والله اعلم»[۷]

لُغز و مُعمّا[۸]

لُغز آنست کی معنیی از معانی درکسوت عبارتی مشکل متشابه بطریق سؤال

۱ـ و فی الاصل «بمن آن» انظر ص ۳۰۰　۲ـ م : قول او ؟　۳ـ س : حاکم　۴ـ س : که گفته است ـ م ـ افزوده : شعر　۵ ـ م : بخلف ؟　۶ـ م : آن　۷ ـ ذ ، م ، س : ندارد　۸ ـ هکذا هو مکتوب فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع و الصواب کتابته بالیاء ای «معمّی»

بسا بیر و جوان بینی ازیشان خرّم[1] و شادان
بسا سیمین بران بینی[2] ازیشان کشته سیمین بر[3]

کشیده یك بیك بیکر[4] ز بهر نُزهت و شادی
ببیش خسرو عادل صف اندر صف پر انـدر پر

و دیکری کفته است در کپان[5]

[لغز[6]]

جیست نه شلوار و نه بیراهنش — هرجه خواهی می‌نهی در دامنش
راست کویذ هرجه کویذ بی‌زبان — اژدهایی عقربی در کردش

[و] دیکری کفته است درمقراض

[(لغز[6])]

جیست کندر دهان بی دندانش — هر جه افتاذ ریز ریز[7] کند
جون زنی در دوجشم اوانکشت — در زمان هر دو کوش تیز کند

ودیکری کفته [است] در کوزهٔ آب

«لغز[8]»

لعبتی جیست نغز و خاك مزاج — کی بآبیست از[9] جهان خرسند
دست بر سر نهـاذه بنـداری — بسر خویش می‌خورد سو کند[10]

و لُغز در اصل لغت بر کردانیدن جیزی است از سمت راست و الغاز راههای

۱ـ ذ : خورّم ۲ـ س : بسا بیران سیمین بر ۳ـ کذا فی‌الاصل (؟)
و در نسخهٔ خدابخش این بیت را ندارد ٤ ـ م : یك بیکدیکر ٥ ـ کپان
همچو قپان ترازوی بزرکی است که یك کفّه دارد (برهان). و فی نسخهٔ خدا بخش
«لکن» ـ ذ ، س : اندر کپان ٦ـ م : شعر ۷ـ م : زیر زیر؟ ۸ـ
م ـ شعر، ذ ، س : ندارد ۹ـ ذ : بآبست از ـ م : بآبیست در ۱۰ـ در ـ ذ ـ م :
مانند نسخهٔ اصل دو بیتی که مثال معمّی باسم بوسعید است در اینجا آورده شده است

یکی بنداری از صنعت مکر جرخیست کردنده
یکی کویی ز استادی برون خواهد شد از جنبر
یکی را طیلسان بینی بسان فرش بوقلمون
یکی از بهرمان[۱] دارد رداء و کسوت و افسر
یکی همجون «زن زانی زشرم شوی درخجلت[۲]»
روان کشته بهر جایی بپای اندرکشان جادر
رقیب اندر بی ایشان بهشیاری[۳] جو بذ مستان
یکی رمحی بدست اندر کرو نسبت کند شگّر[۴]
بلند از پست برتازند[۵] بی ترتیب از آن کونه
خیال اختر اربینی بروز اندر هوا بی سر[۶]
فرون آیند و بر کردند کرد عرض کاه[۷] خوذ
همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیکر (f.173a)
یکی نالنده[۸] بی علّت یکی در جنك بی آلت
یکی دربند بی زلّت یکی بی رود خنیا کر
یکی همجون زحل تاری دوم جون مشتری روشن
سوّم مرّیخ کون «رنکش جهارم زهرهٔ ازهر[۹]»
هوا از صورت هر یك[۱۰] جو دعوت خانهٔ مانی
زمین از سایهٔ هریك[۱۰] جو صنعت خانهٔ آزر

۱ــ بِهرَمان نوعی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان) و فی نسخهٔ خدابخش : کهرمان ۲ - م : زن زالی زشرم شوی درخجلت ـ نسخهٔ مطبوعه: ازخجلت ۳ــ ذ ـ درحاشیه : زهشیاری ٤ــ ذ : مـکر ـ وشکّر با تشدید ثانی سیخول یعنی روباه تیرانداز وخارپشت بزرگ که بقدر دوک تیر ها در بدن دارد و می اندازد (برهان) ٥ــ س : برتابد ٦ــ م : خیال اختران بینی بروز اندر هوا بی‌سر ـ ذ : اختران بینی... ۷ــ م : عرصه کاه ۸ــ م : نالیده ۹ــ ذ : چارم بسان زهرهٔ ازهر ۱۰ــ ذ : ایشان

و بلفرج[۱] گفته است در اسم[۲] عبدالرحمن

[(معمّا[۳])]

سورتی «کندرو[۴]» یك آیت را — کرد باید همی بسی تکرار

آخر نام تست اوّل آن — ای نکوسیرت نکو کردار(f.174a)

آخر نام تو ترا بدهاد — اوّل نام تو جو من بسیار

و دیگری [گفته است] در [اسم] رشید[۵] [بطریق نسبت

(معمّا[۳])]

نام یارم چار حرفست ای برادر[۶] — از ره نسبت بگویم گر بدانی[۷]

حرف رابع خُمس عُشر حرف اوّل — حرف ثالث ثلث عُشر حرف ثانی

[و] دیگری گفته است در [اسم] ستیك

[(معمّا[۳])]

نام بتم آن مه طرازی — هفتست بپارسی و تازی

[«و] دیگری گفته است[۸]» در (اسم) بیبیك

(معمّا[۳])

نام آن بت می[۹] بگویم روشنت — گر ندانی رنج من گردد هبا

دودو هر یك با دهی ترکیب کن — آنگهی باهست ضم کن جمله را

متکلّف (و) مطبوع

عامّهٔ مردم بندارند کی شعر متکلّف علی الاطلاق آن باشد کی بر وزنی مشکل وازاحیف گران گفته باشند یا کلمات آن بزور درهم بسته باشد[۱۰] و معانی آن

۱ـ ذ : وابوالفرج ۲ـ از نسخهٔ اصل و ـ ذ : کلمهٔ اسم افتاده است ۳ـم : شعر، س ، ذ : ندارد ٤ـ ذ : را کزان ٥ ـ ذ ـ افزوده : گوید ٦ـ ذ : چار حرفست ای برادر نام یارم ۷ـ ذ : تا بدانی ـ م : اربدانی ، س : گر ندانی

۸ ـ م ـ س : ومن گفته‌ام ۹ ـ م ، س : من ۱۰ـ س : باشند

کثر مزست و لُغیزا سوراخ موش دشتی است کی بر و رُیب[۱] خانهٔ اصل[۲] ببرد و جند راه مختلف بیرون برد تـا از مضیق طلب صیّادان بسوئی بیرون جهـد و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانـدنـد[۳] کی صرف معنی است < از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لُغُز خوانند بضمّ لام و غین > و در دیوان الادب آنرا در بـاب فُعَل آورده است بضمّ فا و فتح عین

و معمّا آنست کی اسمی یا معنیی را بنوعی ازعوامض حساب یا بجیزی‌ازقلب و تصحیف و غیرآن از انواع تعمیت آنرا بوشیده کردانند[۴] تـا جز باندیشهٔ تمام و فکر[۵] بسیار بسر آن نتوان رسید و برحقیقت آن اطّلاع نتوان یافت [جنانك در نام][۶] مسعود کفته‌اند[۷]

«معمّا[۸]»

جو نامش بپرسیدم از ناز زود[۹] بدامن جو برخاست[۱۰] بربط بسود
بتازی بدانستم آن رمز او[۱۱] کی‌نامش زبربط بسودن جه‌بود[۱۲]

($f._{173}^{b}$) [و] دیکری [کفته‌است] در [اسم] بوسعید[۱۳]

[(شعر)]

آنج از لب دلبران ستانی بستم با روز نخست ماه شوّال بهم
جمع آوری آن «حروف راهردوبهم[۱۴]» این نام بت منست آن شهره صنم[۱۵]

۱ـ وُریب چو مُهیب همچو اُریب کج و محرّف و بترکی قیقاج کویند (برهان)

۲ـ ذ : اصلی ۳ـ س : خوانند ٤ـ م : کردانند ٥ ـ ذ : فکرت

٦ـ ذ ـ افزوده : و در ۷ ـ س : گفته است ۸ ـ م : شعر ، س : نظم ، ذ : ندارد ۹ ـ م : یار زود ـ ترجمان البلاغة : ازناز وکبر ۱۰ـ س: برخواست؟

۱۱ـ ذ ، س : را ۱۲ـ ترجمان البلاغة :

بدانستم از وی بتازی جواب کی رایش ببربط بسودن چه‌بود

۱۳ـ ذ ـ افزوده : کوید ۱٤ـ م : آن‌حروفها را بقلم ؟ ۱۵ـ م : شمره‌صنم

این دو بیت در نسخهٔ اصل و (ذ و م ، س) در ذیل امثلهٔ لغز بعد از لغز کوزهٔ آب نوشته بود و واضح است که مثال معمی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحهٔ سابق باینجا نقل دادیم و در نسخهٔ خدابخش اصلا این دو بیت را ندارد

دل ز اسب[۱] طرب بیاده و بیل غمت شه مات بجان خواسته بر نطع قمار

جون التزام کرده است کی جملـه کالای شطرنج در دو بیت بیارد[۲] لاجرم جندین رخ[۳] برهم افتاده است و نطنزی کفته است[۴]

«شعر»[۵]

تا زحل راهست جون هرمزد[۶] و جون بهرام و تیر
مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون[۷] بیوت
تا حمل تا ثور[۸] و جوزا باشد و خرجنك و شیر
خوشه و میزان و عقرب قوس وجدی ودلو وحوت[۹]
تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسیر
تا بوذ بر ضدّ ایشان[۱۰] این دو و ده را ثبوت[۱۱]
عمر باذت ثابت و نامت بنیکوئی روان
وین[۱۲] همه بیشت کننده همجو من بنده قنوت

و [از جنس صناعات شعری] همو «کفته است[۱۳]»

[(شعر)]

تیر مژکان کمان ابرو سمن بر سنك دل
باز سیرت کبك رفتار آب تن آتش رخان

۱ـ م ، س : ز اسب ، ودر نسخهٔ مطبوعه و ذ : دل راست ۲ـ ذ : کلمهٔ زاسب صحیح است چون شاعرخواسته است تمام اجزای شطرنج را جمع نماید ۳ـ ذ ـ م: چندین رخ ـ درنسخهٔ مطبوعه : چند بررخ ٤ـ س . ودیگری گفته است ۵ـ ذ، م ، س : ندارد ٦ ـ و فی الاصل : هرمز ۷ـ وفی الاصل : کردن ۸ـ م : باثور ۹ـ س : افزوده : و ایضا فی الصناعات ۱۰ـ ذ ـ م ـ ایشان ـ نسخهٔ مطبوعه : آن هفت ۱۱ـ درـ س : بعداز این بیت بیت « تیر مژکان » ـ وبعد « عمر بادت» میباشد ۱۲ـ و فی الاصل : وزین ۱۳ـ ذ ، م : کوید ـ س : تمام این جمله را ندارد

بدشواری فـراهم آورده و این ظنّ خطاست از بهـر آنك جملهٔ مصنوعـات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدّم بر شمردیم وآنرا از مستحسنات صنعت[۱] نهاذ از قبیل متکلّفات اشعارست کی جز بأمعان نظر و ادمان[۲] فکر مثل آن دست ندهذ و مانند آن میسّر نشوذ[۳] امّا اکر شاعری التزام کند کی جند معنی مختلف درشعری اندك بیارذ (یا) جند اسم متغایر در نظمی بر شمارذ یا خواهد کی شعری غریب و[۴] نظمی مشکل امتحان طبع خویش را یـا افحام[۵] یکی از اهل دعوی را بـکویـذ و در ضمن آن جیزی ازقلب و تصحیف و[۶] استعمال ($f._{174}^{b}$)[۷] حروف عطل یا منقوط لازم دارد هرآینه از نوع[۸] تعسّفی[۹] خالی نباشد جنانك نطنزی[۱۰] کفته است :

[(شعر)]

توبر بران دین بر بر جون خر بر　　　　بس در بر خوذ بین خور کردن از بر[۱۱]

جون خواسته است کی جندین تجنیسات ناخوش مکرّر کرداند لابدّ خوش نیایذ و دیکری «کفته است[۱۲]»

«بیت[۱۳]»

زین جنبش شاه[۱۴] جرخ فرزین رفتار　　　　دورم چو رخ از رخ ز رخ فرّخ یار

۱ـ م : صیغت ؟　　۲ـ ادمان: همواره کار را کردن　　۳ ـ ذ ـ افزوده : و

٤ـ ذ : یا　　٥ ـ افحام: خاموش کردانیدن خصم بحجت‌وخصومت　　٦ـ ذ : م، س ـ افزوده : و ـ نسخهٔ چاپی «واو» ندارد　　۷ ـ در نسخهٔ چاپی افزوده شده : «کندو»

۸ ـ س : نوعی　　۹ـ نسخهٔ چاپی : تعسف ـ م : تسعیفی　　۱۰ـس : نظیری

۱۱ـ کذا فی الاصل (؟) ـ ذ :

تو بر بران دین بر بر حون خر بز　　　　پس در بر خود بین خور کردون از بز؟

م : نو بر بر آن دین بر نر چون خر بر　　　　پس درخورخود بین خود کردون از بر؟

س : نو بر بر آن دین بر بر چون حریر　　　　پس درخور خود بین جور کردن از بر

و در نسخهٔ خدابخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این بیت برای من بهیچ وجه میسر نشد

۱۲ـ ذ : کوید ـ س : چنانکه　　۱۳ـ م : شعر ، س ، ذ : ندارد

۱٤ـ س : شاخ ؟

« مقلوب[۱] »

با من اکنون عتاب دارد دلبر　　　خرمن خرمن ز زلف بارد عنبر

و مقلوبش اینست[۲]

دلبر دارد عتاب اکنون با من　　　عنبر بارد ز زلف خرمن خرمن

و مقلوب کلمه دیگر(ی) گفته است :

« مقلوب[۱] »

روز زورست راز زار مگو　　　گنج جنگست رای یار مزن

و مقلوب بعض[۳] کلمه رشید «گفته است[۴]»

« مقلوب[۱] »

از آن جادوانه دو چشم سیاه　　　دلم جاو دانه برنج و عناست

و دیگری گفته است :

« شعر »[۵]

جزوی و کلی از دو برون نیست هرچه هست
جزوی همه تو بخشی وکلی همه خدای[۶]
من از خدا و از تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

وازجنس تصحیف دیگری گفته‌است

[تصحیف[۷]]

حرّ و محبّتی و گُلی گلبنان بدر　　　یامرد[۸] نیکبّی[۹] و نکو ساز درسفر

۱ـ م ـ شعر ـ س : ندارد　　۲ـ «این‌است» درذ، م، س :افزوده‌شده‌است، ودر نسخهٔ ـ م : اضافه شده : شعر　　۳ـ س : بعضی　　۴ـ ذ : گوید　　۵ـ ذ ، م ، س : ندارد　　۶ـ س : افزوده بیت　　۷ـ م ـ شعر ، س : ندارد　　۸ ـ وفي نسخة خدابخش ، تامرد ـ ذ : پامرد　　۹ـ م : نیکیئی

خوب ظاهر زشت باطن زهر کین با زهر مهر
نیك وعد[۱] بذ کنش فربه سرین لاغر میان
برق خنده برف دندان کژ زلفین[۲] راست قد
مه‌جبین شب کیسوان حنظل سخن‌شیرین‌زبان

(f.175a) جون خواسته است کی جندین صناعات مستحسن از تشبیه راست و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در [دو] سه بیت جمع کند هرآینه مطبوع‌تر[۳] ازین نیایذ و از جنس مقلوبات همو « کفته است[۴] »

یا خسرو نو نور سخای باری‌ده (ما) مهدی رای

هر مصراع[۵] بهمان لفظ [و معنی] مقلوب [بر می] توان خواند [و] دیکری کفته [است]

(بیت[۶])

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش درد نامردش شمار[۷]

و هر مصراع قلب دیکری است و مقلوب نظم[۸] دیکری کفته است

۱ـ م : وعده ۲ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ذ : زلف کژو ۳ـ ذ : بهتر
٤ـ ذ : کوید ـ م ـ افزوده : شعر ٥ ـ ذ ـ افزوده : را ٦ـ م ـ شعر ـ س : ندارد ۷ـ وفی‌الاصل : رامشش‌درمان دردش کرم‌یار رای‌مرکش‌رای‌نامردش‌شمار علاوه برآنکه این بیت هیچ معنی ندارد دریکی از مصراعین غلطی است یعنی یا « دردش » در مصراع اوّل باید « یارش » خوانده شود یا « رای » در مصراع دوّم باید « درد » خوانده شود والّا غرض یعنی قلب بعمل نمی‌آید. ودر نسخهٔ‌خدابخش بجای بیت متن‌این‌بیت‌رادارد :

رامش مرد کنج باری و قوت تو قوی را بجنك در مشمار

، س : رامشم... و درنسخهٔ مولوی :

رامشش درمان یارش کرم یار یار مرکش یار نامردی شمار

و در این بیت کلمهٔ یارمصرع ثانی باید غلط و «رای» صحیح باشد تا مثال مقلوب را شاید و متن مطابق نسخهٔ ـ ذ : اصلاح شد ۸ـ م : منظم ، س : بنظم

و یك کلمه عطل و یك کلمه منقوط « دیگری گفته است[۱] »

(شعر)

زینِ عالم شد او ببخشش مال　　تیغ او زینت ممالك شد

و یك حرف مهمل و یك حرف منقوط[۲]

« شعر »[۳]

غمزهٔ شوخ آن صنم　　خسته بهجر جان من

و از متکلّفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات پارسی (کویان) غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال باشد در آن بکار دارند[۴] جنانك منوجهری کفته است :

« شعر »[۳] (f. 176 a)

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا　　که مهجور کردی مرا از عشیقا
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی　　نباید بیك دوست جندین نعیقا
ایا رسم اطلال[۵] معشوق وافی　　شدی زیر سنك زمانه سحیقا[۶]
عنیزه[۷] برفت از تو و کرد منزل　　بمقراة سِقط اللّوی[۸] و عقیقا
خوشا منزلا خرّما[۹] جایکاها　　کی آنجاست (آن) سر و بالا رفیقا
بوذ سرو در باغ و دارذ بت من　　همی بر سر سرو باغی انیقا
ایا لهف نفسی کی این عشق[۱۰] با من　　جنین خانکی کشت و جونین عتیقا
ز خواب هوی کشت بیدار هر کس　　نخواهم شذن من ز خوابش مفیقا[۱۱]

۱ـ فقط در م ، س : است و در نسخ دیگر نیست　۲ـ س : افزوده : دیگر گوید　۳ـ م ، س : ندارد　۴ـ ذ : برند　۵ـ و فی الاصل و ذ : اطلاق　۶ـ السحیق : الطحین و الدقیق　۷ـ نسخ المعجم : عذیره و در دیوان منوچهری : عنیزه　۸ـ ذ : بمقراطسقط لوی ؟ ـ م، س : بمقراة سقط لوی　۹ـ ذ : منزلا خورما ـ م : خرما منزلا　۱۰ـ م : این عشوه　۱۱ـ س : منیقا

تصحیفش $(f.^{b}_{175})$

خرّ و مخنّثی و کَلی و کَلتبان[۱] پدر نا مرد بنکیی[۲] و نکو سار در سقر
و ازجنس حروف مقطّع[۳]

« بیت »[۴]

زار و زردم ز درد[۵] آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار[۶]
و ازجنس حروف عطل[۷] مجیر (بیلقانی) کفته است[۸]

[(شعر)]

که کَرد کارِ کرم مردوار در عالم — که کرد اساس ممالك ممهّد و محکم
عماد عالم عدل و سوار ساعد ملك — اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملك علوّ عطارد علوم مهر عطا — سماك رمح[۹] اسد حمله و هلال[۱۰] علم
سرور اهل مکارم هلاك[۱۱] عمر عدو — سر ملوك و دلارام ملك و اصل حکم
محمّد اسم عمر عدل و کام او در دهر — ملوك[۱۲] وار در آورد رسم عدل و کرم[۱۳]
کلام او همه سحر حلال در هر حال — مراد او همه اعطاء مال در هردم
دل مطهّر او هم دم کلام[۱۴] علوم — درِ مکرّم او موزد صلاح امم
رسوم عادل او کرده حکم عالم رد — سموم حملهٔ او کرده کام اعدا کم
هم او وهم دل او دار عدل را معمار — هم او وهم در (او) درد دهررا[۱۵] مرهم
مدام طالع مسعود کرده حاصل او — همه رسوم مکارم همه علوّ همم[۱۶]

۱ــ م : کلبتان ؟ ۲ــ ذ : ننکنی ـ م ـ نبکی ، س : نیکی ۳ــ ذ : مقطع دبکری کوید ـ م : مقطع، نسخهٔ مطبوعه : منقطع ٤ــ ذ ـ شعر، س : ندارد ٥ ــ س : زعشق ٦ــ س : زار دارد و زرد ، وافزوده است : و از جنس حروف موصل گفته است بهشتیلعبتیکشبتلطیفی بتیکشکسبکیتینیستهمتا ۷ــ م ، س : معطل ۸ــ ذ : کوید ۹ــ نسخهٔ ـ ذ : رامح ۱۰ــ نسخهٔ مطبوعه، حملهٔ هلال ۱۱ــ نسخهٔ مطبوعه : هلال ـ دیوان مجیر نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك شماره ٤٨٧٠ : سرور اهل ممالك هلاك ۱۲ــ ذ : درحاشیه « رسول » بجای ملوک آورده شده است ۱۳ــ این بیت درنسخهٔ دیوان مجیر نیست ۱٤ ـ دیوان مجیر:کمال ۱٥ــ دیوان : هم او و هم در او درد ملك را ۱٦ــ دیوان : علوم همم ؟

نبوذ « و از حروف[۱] » زواید و حشو های قبیح کی جهت[۲] انبارش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ کی قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تـا بشنودن آسان و بگفتن[۳] دشوار بـوذ چنانك انـوری در قصیدهٔ می گویذ:

«شعر[۴]»

ای دل از قومی نکردند از تو یاذ اندر رحیل
عیب نبوذ ز آنك از اطوار نسناسند[۵] ناس
تا خذاوندی چو مجد دولت و دین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو او را[۶] شناس
آنك از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل
راست چونان کز کمال عقل ادراك حواس
آنك با جودش سبکساری نیایذ ز انتظار
و آنك با بذلش گران باری نیایذ از سپاس
یابذ از یك التفاتش ملك استغنا نیاز
همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابذ نحاس
خواستم گفتن کی دست وطبع اوبحرست و کان
عقل (گفت) این مدح باشذ نیز بامن هم بلاس
دست او را ابر چون خوانی و آنرا[۷] صاعقه
طبع او را کان چرا گویی و آنجا احتباس

۱ـ م : قدر حروف ۲ـ ذ ، س : بجهت ۳ـ م : تکفین ؟ ٤ـ س : ندارد ٥ – هذا هو الظاهر المشهور . و فی الاصل « نسانند » و ـ ذ : و فی دیوان الانوری المطبوع بتبریز « سپاسند » ٦ـ م ، س : چه غم او را ۷ـ م : و او را ـ س : وآنجا

بذان شب کی معشوق (من) مرتحل‌شد دلی داشتم تـا صبـور و قلیقا

فلك جون بیابلن و مه[1] جون مسـافر منازل منـازل مجرّه طـریقا

بریـذم بذان کشتی کوه لنکر مکانی بعید و فلاتی سحیقا[2]

و معزّی « کفته است[3] »

« شعر »[4]

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف

نه با دلش خفقان ضم شود ز خفق بنود

«و [آنج ازین جنس بر] انوری[5] [کرفته اند اینست[6] »

[« شعر »[4]]

جون اصطکاك قرع هوابرسبیل صوت[7] داذ از ره صمـاخ دماغ مرا خبر

و [استعمال] فهلوی غریب

« بیت »[8]

دارذ هر کس بتا باندازهٔ خویش در خانهٔ خوذ بنده و آزاد وخدیش

خذیش کذبانوی خانه باشد ودر لغت دری غریب است ، و فی الجمله شعر مطبوع آن باشد کی نثری بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست (f. 176 b) و معـانی لطیف و الفـاظ عذب بود[9] و حروف کلمـات[10] آن بر هم افتاده و تلفظ کلمات آن مشـکل نبود[11] و تجنیسـات آن متـکرّر و صناعات آن متـکلّف نباشد وبناء آن برمشهورات لغت دری صحیح بوذ و از غرایب لغـة الفرس و مصطلحات هر ولایت باك باشد و کلمـات عربی کی در محاورات بارسی کویان نیایذ درآن مستعمل

١ـ م : من ٢ـ السحیق : البعید ٣ـ ذ : کوید ٤ ـ ذ ، م ، س : ندارد ٥ـ ذ - افزوده : کوید ٦ـ م : وآنچه برانوری کرفته‌اند از این جنس این است ـ س : و آنچه بر انوری گرفته‌اند از این جنس است ٧ـ س : بر طریق صوت ٨ ـ م : شعرـ س : ندارد ٩ـ س : افزوده : محمد ؟ ١٠- ن.م، س : و حروف کلمات ـ ودر نسخهٔ چاپی : و حروف و کلمات ١١ـ ذ : وبلفظ کلمات او مشکل نبود، نسخهٔ مطبوعه و م : وبلفظ کلمات اومشغول نبود

از چه خیزد در سخن حشو ازخطا بینی طبع
«وزچه رویذ بر ز بر جامه[١]» زناجنسی لاس[٢]

تا کی باشد این سخن کالیأس احدی الرّاحتین
بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس

دامن بخت تو باك از کرد آس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سر کردان جو آس

بی سبیده دم شب خذلان بذ خواهت جنانك
تا بصبح حشر می کویذ أُحَادٌ أَمْ سُداس

و [هم] برین[٣] قافیت سیّد حسن اشرف[٤] [غزنوی] «کفته‌است[٥]»

«شعر»[٦]

زهی علوّ محلّت برون ز حدّ قیاس
بناء دولت و دین را متین نهاذه اساس

کشاده مهر تو جون ابر جشمهای امیذ
کشیذه کین توجون برق دشنهای هراس

مضاء[٧] رای تو جون کوهر ظفر بنموذ
خرذ ندیذ[٨] کی از برق جون جهدالماس

بحق کزیذ ترا روزکار بر همه خلق
غلط نکرد زهی روزکار مرد شناس

بخواه جام کی سرجرب کرد خصم ترا
بشیشهٔ[٩] تهی این آبکینه رنك خراس

موافقان را بأست نمالذ[١٠] و جه عجب
در آسیای فلك سنبله نکردذ آس

ببیش خلق تو نرکس چه باذ بیمایذ
بذان کی بر کف سیمین نهاذ زرّین[١١] طاس

زخلق و خلق تو هرلحظه مژده‌ی برسد
ببارکاه دل از شاه راه بنج حواس

١ـ ذ : وزچه باشد برز بر دیبا ٢ـ لاس، ابریشم باك نشده ودر فرهنك انجمن آرای ناصری همین بیت برای این معنی شاهد آورده شده است ٣ـ س : بدین ٤ـ کلمهٔ : اشرف ـ از ـ م، س : است ـ نسخ دیکر ندارد ٥ـ ذ : کویذ ٦ـ ذ ، م ، س : ندارد ٧ـس : مصاف ٨ ـ و فی الاصل : ندیذ ٩ـ در حاشیهٔ نسخهٔ ذ : «زشیشه» تصحیح شده است ١٠ـ س : بمالد ؟ ١١ـس: سیمین .

دهر و دوران درنهاذ خویش از آن عالی ترانذ
کز سر نهمت منجّمشان بپیمایذ بطاس
در لباس سایه و نور زمان عقلش بدیذ
کفت با خوذ ای عجب نعم البدن بئس اللّباس
ای نذانه خرج جودت تن درین سوی شمار
وای نهانه دخل جاهت پای از آن سوی قیاس
ای برسم خدمت از آغـاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی هفتم جرخ پاس
عالم قدرت مجسّم نیست ور نه باشذی
انـدرون سطح او بیرون عالم را مماس
برتو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج
زآنك باشد از همه کس التماست[1] التماس
ختم شد بر تو سخا جونانك برمن «شاعری[2]»
وین سخن در روی کردون هم بکویم بی‌هراس
دور نبوذ کین زمان بروفق این دعوی کی رفت
در دماغش خوذ شهادت را همی کردد عطاس[3]
شاعری دانی کذامین قوم کردند آنك بوذ
ابتداشان امرؤالقیس انتهاشان بو فراس
(f. 177b)وانك من بنده همی پردازم اکنون ساحریست
سامری کو تا بیابد کوشمال لامساس

۱ـ م : التماسات ؟ ۲ـ ذ : شد ـ و درحاشیه به (شاعری) تصحیح شده است
۳ـ ذ : در دماغ دهر بکشاید شهادت را عطاس ـ و در حاشیه (در دماغش) دارد .

آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش[۱] است — نقل امیدم آن شکر پسته بیکرست
در دیده اشك هست و لکن لبالبست — در سینه درد هست و لکن سراسرست
آن آشنا وشی کی خیالست نام او — در موج همجو[۲] دیدهٔ من آشناورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیك — نو باوهٔ جمال ترا آب دیکرست
عالم نکر کی کویی خان[۳] منقّش است — بستان نکر کی کویی خلد مصوّرست
آن غنجه نیست طوطی سبزشکر لبست — وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست
﴿لاله جومجمری که هم‌ازمجمراست عود — نی‌نی[۴]چوباده‌ی که هم‌ازباده ساغرست﴾
(f.178 b) تابرسر خیال توجشمم کلاب ریخت — با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
کویم رسد[۵] بکوش توآهم جو کوشوار — آری رسد ولکن[۶] جون حلقه بر درست
در خون من شدست یکایك دو جشم تو — لبهای تو میان من و جشم داورست
دل برده‌ی و قصد بجان می کنی هنوز — با این همه کی دارم این نیز درخورست
دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد — جشم حسن کی خاك کف شاه صفدرست
آن خسروی کی روز سخاروی دولتست — وان صفدری کی روز وغاپشت‌لشکرست
خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن — کو نور دین[۷] و قوّت شرع[۸] پیمبرست[۹]
و الا معزّ دولت خسرو شه شجاع — کان شیر مرد غازی محمود دیکرست
آیینه در مقابل رایش معطّل است — اندیشه در حدیقهٔ مدحش معطّرست
آن آب‌رنك تیغش در کف[۱۰] جوآتش است — وان کوه پیکراسبش‌درتك جوصرصرست
ای دل امید بند کی در بزم حاتم است — وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست

۱ـ م : مفرس ؟ ۲ـ درحاشیه ـ ذ : آب بجای « همچو » نوشته شده است ۳ـ م ، س : جان ٤ـ م،س : نه‌نه ـ واین بیت درنسخهٔ اصل نیست ٥ـ س : گریم ز سر ٦ـ ذ ، س : ولیکن ٧ـ ذ : در حاشیه دهر بجای «دین» نوشته شده است ٨ ـ س : شمع ؟ ۹ ـ و فی الاصل : پیامبر
۱۰ـ دیوان سید حسن : در تف

مدان[1] کی فتنه بخسبذ درین زمانه ولیك — زعدل تست که باری شذست در فرناس[2]

(فرناس[3] از کلمات غریب لغة الفرس است[4])

(f. 178a) عدو جو کشت فضولی[5] حقیرتر کردد — کی تعبیه[6] است کمی در فزونی آماس

بزرکوارا دربند قومی افتادم — کی نقد رایج شان هست محضر افلاس

نه ناطق وهمه منطق فروش جون طوطی — نه مردم و همه مردم نهاذ جون نسناس[7]

سیه کر ودوزبان و(ر) کیك جون خامه — سپیذ کارو دوروی وضعیف جون قرطاس

کناه کردن هرخس[8] بذان همی نرسد[9] — کی عذر خواهذ وخواهذ کی دردهد ریواس[10]

جو مه کی توزی بکداازد[11] و بصد منّت — زماهتاب[12] جهان را عوض دهد کرباس

تو باك زاده نهاذا[13] از آن کروه نه ای — کی منع و بذل تو باشد نتیجهٔ وسواس

همیشه تا که نمایذ قمر ز سبزهٔ جرخ — کهی جوزرّین خرمن کهی جوسیمین داس

دل حسود تو نالان و مضطرب باذا — ز تیر حادثه مانند سینهٔ بُرجاس[14]

و همو « کفته است[15] »

« شعر »[16]

جان را ز عارض و لب اوشیر وشکّرست — دل رازطرّه وخط اومشك « وعنبرست»[17]

هم‌دل (که وصال) جو باعنبرست مشك — هم جان که فراق جو در شیر شکّرست

۱ــ م ، س : بدان ۲ــ م : قریاس ؟ ۳ ــ بمعنی نیم خواب یا خواب اندك (برهان) ودر حاشیهٔ نسخهٔ ذ نوشته شده فرناس غافل و نادان طبع بوده ، ودراینجا معنی اوّل مناسب است ٤ــ در س : این جمله نیست ٥ــ کذا فی الاصل وفی ذ، م: ٦ــ و فی الاصل : بعینه ۷ــ ذ : نشناس ؟ ۸ــ س : هرخر ۹ــ م : ترسد ؟ ۱۰ــ ریواس بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسوس است (برهان) ۱۱ــ م : بکذارد ؟ ۱۲ــ م : زماه تات ؟ ۱۳ــ هذا هو الظاهر (؟) و فی الاصل ماذا و در دونسخهٔ ذ ـ م : مبادا ـ ١٤ــ یعنی آماجگاه و نشانهٔ تیر (برهان) ۱٥ــ ذ : کوید ١٦ــ ذ ، م ، س : ندارد ۱۷ــ ذ : اذفر است

خاتمهٔ کتاب

(f.179a) [و] جون بأتمام[1] این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم و از عهدهٔ هردو قسم عروض و قوافی که در مقدمهٔ آن التزام رفته بود تفصّی کرد آنرا برین خاتمه که فاتحهٔ «حقیقت علم[2]» و واسطهٔ عقد این صناعت است ختم کنیم و برین[3] وصیّت مرشد بآخر رسانیم [ان شاء الله تعالی

فصل]

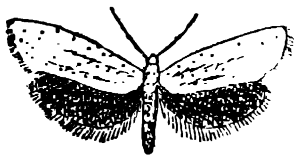
بدانك شعررا ادواتیست[4] وشاعری رامقدّماتی کی بی آن هیچ کس رالقب شاعری نزیبذ و بر هیچ شعر[5] نام نیك درست نیایذ امّا ادوات شعر کلمات[6] صحیح <و> الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف[7] است کی جون در قالب اوزان مقبول ریزند[8] و درسلك ابیات مطبوع کشند آنرا شعر نیك خوانند و تمام صنعت جز باستکمال[9] آلات[10] < و ادوات> آن دست ندهذ و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد،

و امّا مقدّمات شاعری آنست کی مرد برمفردات لغتی کی برآن شعر خواهذ کفت وقوف یابذ و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شوذ[11] و مذاهب شعراء مُفلق و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوك مناهج نظم بشناسذ و سنّت و طریقت ایشان در نعوت وصفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات وتصریحات

۱ـ و فی الاصل ، س : و جون تمام ـ م : و چون بتمام   ۲ـ ذ ، س : عقد این علم   ۳ـس: و بدین   ٤ـ ذ : شعر را ـ م : شعرا ادواتست ، نسخهٔ مطبوعه: شعرارا ادواتیست   ٥ـ ذ: درحاشیه«شاعر»نوشته شده‌است   ٦ـ ذ ـ افزوده : لطیف   ۷ـ ذ : نیکو   ۸ـ م : دیدند ؟   ۹ـ س : باستعمال   ۱۰ـ م ـ افزوده: آن   ۱۱ـ م : شوند

از مهر او صحیفهٔ جانها منقّش است | با جود او ذخیرهٔ کانها محقّرست
روی سپهر طالع او را شمر از آنك | پشت و پناه شاه جهان بوالمظفّرست[1]

بیشتر[2] ابیـات [این اشعار] و آنچ در فصل تفویف نبشته[3] آمذ[ه است] مطبوعست و نیکو تألیف و پاکیزهٔ الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز متناسب نسج خالی از عیوب .



۱ - برای بقیهٔ ابیات این قصیده رجوع شود بدیوان سید حسن چاپ دانشگاه س ۱۲-۱٦ ۲ـ ذ ـ افزوده : این ۳- ذ : نوشته

ملکهٔ زبان او شوذ و مجموع آن مادّهٔ طبع و مایهٔ خاطر او کردذ بس جون قریحت او درکار آیذ و سکر[1] طبع او کشاده شوذ فواید آن اشعار روی نمایذ و نتایج آن محفوظات بدیذ آیذ آنکه شعر او جون جشمهٔ ($f.\frac{2}{180}$) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرك و جویهای عمیق دارد و جون معجونی خوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطّر کرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود ، وبایذ کی جون ابتداء شعری کند و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرذ ومعانی آن بر صحیفهٔ دل نکارذ والفاظی لایق آن معانی ترتیب دهذ و وزنی موافق آن شعر اختیار کند و از قوافی آنج ممکن کردذ وخاطر بذان مسامحت کند بر ورقی نویسذ و هر جه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای کیر و متمکّن آید انتخاب کند و شایکان ومعمول را بذان راه ندهذ و در نظم ابیات بسیاقت سخن و ترتیب معانی التفات ننمایذ تا جملـه قصیده را بر سبیل مسوّده تعلیق زند و کیف ما اتّفق بکویذ و بنویسد و اکر اتّفاق افتد کی قافیتی در معنیی بکار برده باشد و بیتی مشغول کرده بعد از آن معنیی بهتر روی نمایذ و بیتی از آن عذب تر دست دهذ و آن قافیت درین بیت متمکّن‌تر آیذ نقل کند بس[2] اکر ببیت اوّل حاجت باشد آنرا قافیتی دیکر طلبذ و اکر نه ترك آن آرذ[3] و جون ابیات بسیار شذ و معانی تمام کشت جمله را مرّة بعد اخری از سر اتقان[4] باز خواند و در نقد و تنقیح آن مبالغت نمایذ و میان ابیات تلفیق کند[5] و هریك را بموضع خویش باز برذ و تقدیم تأخیر[6] از آن زایل کرداند تا معانی از یکدیکر کسسته نشوذ و ابیات از یکدیکر بیکانه ننمایذ و بهمه وجـوه توافق [ابیات و] مصاریع و تطابق الفاظ و معـانی لازم دارذ جی

۱ـ م ، س : وشکر ؟ وسکر بکسر سین سد و بندآب و غیر آن است ۲ـ س : وبس ۳ـ ذ: کیرد ٤ ـ ذ : ایقان ـ م : اتفاق ؟ ٥ ـ م : دهد ، س . تلقین کند ٦ـ کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الکلمتین ـ ذ : وتأخیر

و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات واستعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حِکَم و امثال و شطری از تواریخ و احوال ملوك متقدّم و حکماءِ سالف واقف کردد و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و برحسن مطلع و اطف مقطع هر شعر مطلع شود تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصّهٔ نظم نشاند و در سَردِ[1] سخن از معانی سرد و تشبیهات (f. 179b) کاذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات[2] ناخوش و تجنیسات متکرّر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلّفات ثقیل و تقدیم تأخیرات[3] نادل‌بسند مجتنب باشد و درهمه ابواب ازقدرحاجت بطَرَفی افراط وتفریط بیرون نرود و از ما لابدّ نکاهد ودرمالابدّ یعنی نیفزاید وبیش از آنك در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان دربندد اوّل مختصری درعلم عروض و قوافی برخواند تا بربحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق <کند> و یجوز و لایجوز ازاحیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول[4] تمییز کند و آنکه سرمایه ی نیك از کفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این صنعت و باکیزه کویان این فنّ بدست آرد و از قصاید و مقطّعات درست ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندیده مقطع شیرین مخلص از دواوین مشهور معروف[5] و اشعار مستعذب مستحسن در فنون مختلف و انواع متفرّق[6] طرفی تمام یاد کیرد و جوامع همّت بر مطالعه[7] و مذاکرهٔ آن کمارد و ببحث و استقرا بر دقایق حقایق مصنوعات آن واقف کردد تا آن معانی[8] در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرار کیرد و آن عبارات

۲ـ س : ودرشرط ۲ـ س : وابهامات ۳ ـ کذا فی الاصل ای «تقدیم تأخیرات» بدون اقحام الواو بین‌الکلمتین ـ ذ : تقدیم و تأخیرات ٤ـ ذ : قوافی معمول از اصلی ٥ ـ س: شیرین تخلص آرد واین مشهورمعرور ؟ ٦ـ م: متصرف ۷ـ م : مطالع ۸ ـ ذ : معنی

است لاجرم تناسبی مختلّ دارد بجهت آنکه شوری که از سرزلف یار خیزد نه‌نتیجه ظلمی و آزار دلی باشد الّا آنکه مکر اندیشیده است که بی آنکه من دلی را پراکنده کردم سرزلف تو دل مرا پراکنده کرد واین معنی در مغازلات وعشقبازی علّتی رکیك است ﴾[1] و در قوافی أولی چنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدّم دارذ بس معنی را بذان الحاق کنذ و بر آن بنذذ تا متمکّن آیذ و هیچ کس راتغییر آن ممکن نکرذ چنانك انوری کفته است :

«شعر»[2]

دوش با آسمان همی کفتم	بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست	روی سوی تو کرد و کفتا وی.
(f. 181a) کفتم این را دلیل باید کفت	هیچ دانی کی می چکویی هی[3]
مهر آبست و حقّ همی کویذ	و من المـاء کلّ شیءٍ حیّ

و هیچ شاعر یك قافیت را ازین شعر بدیکری مناسب تبدیل نتواند کردواکر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن[4] بندد روا بوذ[5] کی چنان متمکّن نیـایذ و تغییر و تبدیل آن ممکن بوذ چنانك دیکری «کفته است[6]»

[«بیت»[7]]

سودای تو تا در سر من ساخت مقر	غمهـای تـو از تنم بنکذاشت اثـر
و کنون[8] در دل آرزو[ی] هیجم نیست	جز آرزوی روی تو ای زیبا خور

١ـ از (و چنانك تـا رکیك است) فقط در دو نسخهٔ آقای مولوی و س است

٢ـ ذ ، م ، س : ندارد ٣ـ در حاشیه نسخهٔ ـ ذ بدل این بیت چنین نوشته‌شده

کفتم این را دلیل می باید	کفت دانی که می‌چکوئی‌هی

٤ـ س : بدان ٥ ـ ذ : شاید ٦ـ ذ : کوید ٧ ـ م : شعر ٨ـ کذا کان مکتوباً فی الاصل و ـ م : بحذف الالف ـ ذ ، س : و اکنون

بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت با یکدیگر از راه[۱] ($f.\overset{b}{180}$) معنی متناسب نیاید و بذان سبب رونق شعر باطل کردد چنانك [شاعر کفته است][۲]

(شعر)

درجام اوست چشمهٔ حیوان از آن کزو   دین بر قرار و قاعدهٔ ملك محکمست

و مصراع اوّل لایق دوّم نیست و این معنی در رباعیّات بیشتر افتد کی شاعر را معنی خوش در خاطر آیذ و بیشتر چنان بوذ کی آنرا بیت آخر سازد «بس اوّلی[۳]» بذان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب[۴] معنی غافل باشد[۵] چنانك رضی[۶] نیسابوری «کفته است[۷]»

«بیت[۸]»

هر دم ز تو دل بادم سردی بوذست   وز جام تو جرعه‌ئ و مردی[۹] بوذست
معذورم اکر درد سری دادم (ا)ز آنك   آن درد سرم از سر دردی بوذست

کی نخست بیت آخرین کفته است و آنکه بیت اوّل را بذان الحاق کرده و مصراع دوّم از بیت اوّل لایق معنی بیت نیفتاذه است و عطف آن برمصراع اوّل نیکو نیامذه ، و چنانك وزیر بونصر[۱۰] کندری کفته است :

(شعر)

بی آنك بکس رسید زوری از ما   یا کشت پریشان دل موری از ما
ناکاه بر آورد بدین رسوائی   شوریده سر زلف توشوری از ما

که مقصود بیت دوّم بوده است و بیت اوّل تمام شعر را بـذان الحاق کرده

۱- فی‌الاصل و م ، س : ازیکدیکر و راه معنی ؟ و متن مطابق نسخهٔ ذ : تصحیح شد   ۲- س - افزوده : «مناسب این» وبجای شعر بیت است   ۳- ذ : بس بیت اولین ، س : بس آنرا   ٤- م ، س : تجارب   ٥ - ذ : ماند   ٦ - س : رهی   ۷- ذ : کوید   ۸- م : شعر - ذ ، س: ندارد   ۹- کذا فی‌الاصل وفی نسخ خدابخش و - م - ذ   ۱۰- م : بونصری ؟

بمعنیی و تحویل از فنّی بفنّی خروجی لطیف و شروعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الأمکان بکوشد ملوك و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانك در فصل اغراق بیان « کرده آمذست[1] » نستایذ وزرا و امرا را باوابد[2] تیغ و قلم و طبل و علم مدح کند سادات[3] و علما را بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و نزاهت[4] عرض و نباهت قدر ستایذ زهّاد و عبّاد را بتبتّل و انابت و توجّه حضرت عزّت صفت کند اوساط النّاس را بمراتب نازل عوام فرو نیارد عوام را از بایهٔ خویش بسیار بر نکذراند خطاب هریك فراخور منصب ولایق مرتبت او کند وهرمعنی را ($f._{182}^{a}$) در زی لفظیمطابق ولباس عبارتیموافق بیرون آرذ جی کسوت عبارات متعدّداست و صور معانی (مختلف) و همجنانك زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نمایذ و کنیزك بیش‌بها در بعضی معارض خریذار (کیر) تر[5] آیذ هر معنی را الفاظی بوذ کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد[6] کی بذین لطیف تر نمایذ و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و ناموزون برابر، جنانك کویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاذ و او را در تیمار (داشت) شخصی از معارف آن ولایت وصیّت فرموذ و در آن مبالغت تمام نموذ عامل بر موجب فرمان دیوان[7] عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سبیل عمل بروی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز کذاشت بس بسعایت شرّیران و نمیمهٔ بذکویان خاطر عامل از وی آزرده کشت و وحشتی از جانبین بدیذآمذ وآن شخص بقوّت استظهاری کیبعنایت دیوان[8] داشت بذان التفات[9] ننموذ

۱ــ ذ : کردیم ۲ــس : باوایذ ۳ــس : وسادات ٤ــ ذ : ونزهت

۵ــ خریدار کیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل کاسده گوید (برهان) ٦ــ ذ : بود ۷ــ م ـ افزوده : وجود ۸ــ ذ : افزوده : عزیز ۹ــ س : التفاتی

و اکر کسی خواهذ کی این قوافی را بدیکری خوشتر از آن تبدیل کند (تواند) جنانك ـ کویذ :

<«بیت[1]»>

سودای تو تا در سر من ساخت قرار غمهای تـو از تنم بر آورد دمـار
و کنون[2] دردل آرزوی[ی] هیجم نیست جز آرزوی روی تو ای زیبا یار

وهمجنین بایذ کی در الفاظ و معانی هر بیت دقایق تنوّق بجای آرذ تا اکر لفظی رکیك افتد عذبی (بجای) آن بنهد و اکر معنیی قاصر یابذ تمام کند ودرین باب جون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر شاخ و[3] برکها هر کلی بر طرفی نشانذ و هر شاخ بسویی بیرون برذ و در رنك آمیزی <هر> صبغ[4] جایی خرج کند و هررنك بکلی دهذ آنجا کی رنك سیر لائق[5] آیذ نیم سیر (f. 181 b) صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن بایذ تاریك بکار نبرد و جون جوهری استاذ باشذ کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب رونق عِقد خویش بیفزایذ و بتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرذ[6] و بایذ کی در افـانین سخن و اسالیب شعرجون نسیب و تشبیب و مدح و ذمّ و آورین و نفرین و شکر و شکایت و قصّه و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب[7] «و تمنّع و تواضع و تأبّی و تسامح[8]» و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح[9] و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و شکایت جنك و مصاف و فن[10] تهانی و تعازی ازطریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول ننمایذ و در نقل از معنیی

١ـ ذ ـ م : شعر   ٢ـ کذا کان مکتوباً فی‌الاصل و ـ م : بحذف الالف ـ ذ ، س : و اکنون   ٣ـ (و) فقط در ـ ذ : است   ٤ ـ م : صنم ؟   ٥ ـ م : ونسخهٔ مطبوعه کلمهٔ «لائق» را ندارد   ٦ـ س : ببرد   ٧ـ س : و استعتات ؟   ٨ـ م : و تمتع ؟ و تواضع و تأنی و تشامح ، س : و تأني و تسامح ؟
٩ ـ س : وسرح ورياح   ١٠ـ م ـ افزوده : و ؟

و مصالحی کی بوذ باز نموذ جون سیاقت سخن بذین حکایت رسید کفت وَأَمَّا فُلانٌ فَأْتَمَنْتُهُ فَاسْتَخْوَنْتُهُ فَأَدَّبْتُهُ فَوافَقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ یعنی حال فلان معروف جنان بوذ کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من باجل او[1] موافق افتاذ جون آن مکتوب بحضرت رسید و آن حال (f. 183a) محلّ عریض یافت لذّت بلاغت این عبارت و لطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیج وجه نایرهٔ غضبی در باطن خلیفه اشتعال کیرذ یا تغیّرخاطری بضمیر اوراه یابذعامل سر آزاذ از آن ورطه بیرون آمذ و رایکان از آن خطر خلاص یافت .

و درشعر ازین جنس بسیار بوذه است کی بیك بیت عظایم امور ساخته شذه است و رقاب عقول در رِبقهٔ تسخیر آمذه و ضغاین[2] موروث بمودّت و محبّت بدل شذه و بر عکس[3] بسی بوذه است یك[4] بیت موجب اثارت[5] فتنهای بزرك شذه است و سبب اراقت[6] خونهای خطیر کشته جنانك شاعر «کفته است[7]»

«شعر»[8]

ببیتی شوذ مرد با کینه نرم	بجوشذ ببیتی دکر خون زتن
بسادل کی کشت از بی شعر رام	بسا سر کی ببریذ نظم سخن

فصل

ونبایذ کی هیج عاقل صاحب[9] مروّت مادح خویش [(را)] کی بطمعی شعر[10]

۱ــ س : من باجل ۲ــ و فی الاصل و ـ ذ : ظغاین . وضغاین جمع ضغن بمعنی کینه است ۳ــ س : ودرعکسی ٤ــ م : بیك ٥ــ اثارت ـ برانکیختن ٦ــ م : اراقب ؟ و اراقت : ریختن ۷ــ ذ : کوید ۸ ــ س : بیت ، م ، ذ : آنرا ندارد ۹ــ م ـ افزوده : سخن ۱۰ــ ذ : شعری

و آنرا وزنی ننهاد[١] تا بمرور ایّام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرك کشت عامل آن شغل از وی فرو کشوذ و در محاسبت[٢] او مناقشت بیش آورد روزی آن معروف بـا عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت کفت عامل بتأدیب او اشارت کرد از اطراف بـذو دستها دراز شد و مشت وجوب روان کشت و از آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمذ در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f.182b) بشیمان کشت و از خشم[٣] دیوان اندیشمند شذ زرهـا در خرج انداخت و بقرابین[٤] خلیفه التجا ساخت و دست تضرّع در دامن مقرّبان حضرت زذ و بهر یك ازیشان جیزی نوشت تا باشد[٥] کی یکی ازیشان بوجهی جمیل آن حال[٦] بمقام عرض رساند وعذر او در آن[٧] اقدام تقدیم کند وغرامت آن جریمت را برمال قرار دهذ و بعقوبت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکردذ هیچ آفریذه را یارای آن ندیـد کی در آن باب قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متّفق بوذند کی اکر این حال بمسامع مبارك رسذ بی شك بقتل حامل فرمان دهذ و هیچ کس را (مجال) شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی کامل داشت جون قلق و اضطراب او بدیذ و عجز و اضطرار او مشاهده کرد کفت مخدوم را جندین اندیشه بخاطر راه نبایذ داذ و این حادثه را جندین عظم نبایذ نهاذ[٨] کی من در اثنـاء خدمتی کی بدیوان نویسم[٩] و درخلال تذکره‌ی کی بحضرت فرستیم[١٠] ایـن حال را کسوت عبارتی بوشانم و عرض این واقعه بوجهی[١١] در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد و در استرضاءِ خلیفه بجندین تکلّف و تضرّع احتیاج نیفتد آنکـه قلم برداشت

١ـ و فی الاصل : نهاد ٢ـ م : نجاست ؟ ٣ـ م : حشم ؟ ٤ـ قرابین جمع قربان است بضم وفتح قاف وآن بمعنی جلیس وهمنشین مخصوص پادشاهست

٥ ـ س : تا باید ٦ـ م : حمال ؟ ٧ـ س : و درآن ٨ـس : جندین عظم راه نبایددید ٩ـ اصل و م : نویسیم ؟ ١٠ـس : فرستم ١١ـذـ م ـ بوجهی ـ نسخهٔ مطبوعه : بروجهی

﴿و دیگری[۱] گفته‌است

بشعر گردد جاوید نام مردم[۲] نیك   بشعر در بنگوهند هرزه کاران را
که تا بنیکی رغبت‌نمای گردد مرد[۳]   ز بد بریده شود میل هوشیاران را﴾[۴]

و هم ازین جهت نبـاید کی هیچ عالم خویشتن دار بر ردّ و عیب هر شاعر دلیری کند و در رکاکت لفظ و سخافت معنی آن بـا او دم زند الّا کی واثق باشد بآنك آن شاعر سخن او را محض شفقت و عین به آموزی[۵] خواهد شناخت و از آن مستفید و مستر شد خواهد بود[۶] جی درین عهد هیچ صنعت مستخف تر[۷] و هیچ حرفت مبتذل‌<تر> ازشعر وشاعری نیست برای آنك[۸] هر پیشه کی از آن کهتر[۹] نباشد و هر صناعت[۱۰] کی از آن (f.184a) پیر آموز تر[۱۱] نبود تا « مرد مدّتی بر مزاولت[۱۲] » آن مداومت نمی نماید[۱۳] و در آن مهـارتی کی استاذان آن صنعت بپسندند[۱۴] حاصل نمی کند[۱۵] بدعوی آن بیرون نمی آید[۱۵] و کرده وساختهٔ خویش بمن یزید عرض نمی برد[۱۶] الّا شعر کی هر کس کی سخن موزون از ناموزون بشناخت وقصیده‌ی جند کژ مژ یاد گرفت و از دو سه دیـوان جند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خود را بمجرّد نظمی عاری از تهذیب الفـاظ و تقریب معـانی شاعر[۱۷] می پنـدارد و جـون جاهلی شیفتهٔ خویش[۱۸] و معتقد شعر خویش

۱ـ س : ودیگری   ۲ ـ س : مرد   ۳ ـ س : خلق   ٤ ـ این سه سطر فقط در نسخهٔ ـ م ـ س: است   ٥ ـ کذا فی نسخ خدابخش و ـ م ـ ذ ـ وفی الاصل: به امروزی   ٦ـ ذ : شد   ۷ ـ و فی اصل : مستحیر (کذا) و در نسخهٔ مطبوعه به «مستحقر تر» تصحیح شده است   ۸ ـ نسخهٔ مطبوعه : بر آنك ؟   ۹ـ م ، س : کمتر
۱۰ـ س : و هرصنعت   ۱۱ـ کذا فی الاصل ؟ و در نسخهٔ خدابخش این جمله را ندارد
پیر آموز تر ـ مرحوم بهار درسبك شناسی ج ۳ ص۳٤ دربارهٔ معنی این کلمه نوشته‌است «معلوم نشد چیست» مرحوم علامهٔ دهخدا آنرا به «تیز آموز تر» تصحیح نموده‌اندو بنظر نگارنده «پیر آموز تر» است یعنی چندان سهل که پیرخرف آنرا بتواند بیاموزد و طبق معمول ورسم الخط کتاب پ بصورت ب نوشته شده است «دکتر محمد معین»
۱۲ـم: مردم مدتی برموازلت ؟ـ ذ : مردم...   ۱۳ـ ذ : نمایند   ۱٤ـ وفی الاصل بنشدید ـ م : نپسندند   ۱٥ـ ذ : نمی کنند   ۱٦ـ ذ : نمی برند   ۱۷ـ س : شاعری   ۱۸ـ م ـ افزوده : شد

بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم کذارد و باندك و بسیار در مقابلهٔ مدح با وی احسانی نکند کی ازحسین [(بن)] علی [«رضی الله عنهما[1]»] نقل است[2] کی روزی شاعری (را) عطایی جزیل داد یکی از حاضران مجلس کفت: سُبحَانَ اللّهِ أتُعْطِی رَجلاً یَعْصِی[3] الرّحمٰنَ وَیَقولُ البُهتانَ فَقالَ یا هٰذا خَیرُ ما بَذَلْتَ بِهِ مِنْ مالِكَ ما وَقَیْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَ إنّ مِنْ أبْتِغاءِ الْخَیرِ اتِّقاءَ الشَّرِ یعنی بهترین بذلی که از مال خویش کنی آن باشد کی عرض خویش را بدان از بذ کفت[4] خلق درنکاه داشت آری و از جمله خواست و طلب بـه افتاذ خویش یکی آنست کی از شرور بپرهیزی ($f._{183}^{b}$) و خود را در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیّدی[5] [شاعر قطعه‌ی] «کفته است[6]»

«شعر»[7]

نه هر کسی سخن نثر نظم[8] داند کرد
کی نظم شعرعطایی است از مهیمن فرد

اکر بنازد شاعر بذان شکفت مدار
کی پایکاه جنانش خذای روزی کرد

مدیح او برساند سر یکی بسها
هجآء او ز سر دیکری برآرد کرد

اکرچه نثر بوذ خوب خوبتر کردذ
جو شاعرش بعبارات خوش[9] بنظم آورد

بشعر شاذ شود مرد لهو روز نشاط
بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد[10]

کسی کی شاعر خطّی فرو «کشد بروی[11]»
ز خویشتن نتواند بهیچ حیله سترد

بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ
درو مپیچ اکر بخرذی وزیرك مرد[12]

۱ـ م: کرم‌الله وجههما ـ س: علیهما التحیة والسلام ۲ـ س: منقولست ۳ـ وفی‌الاصل: یعطی ٤ـ س: بد گفتن ٥ـ کذا فی‌الاصل و فی نسخ ذ ـ م ـ س: موید ٦ـ ذ: گوید ۷ـ ذ، س: ندارد ۸ـ س: ونظم ۹ـ ذ: خود
۱۰ـ ذ: بشعر شاد شود مرد بزم روز نشاط بشعر فخر کند مرد رزم گاه نبرد
۱۱ـ ذ، س: کشید برو ۱۲ـ س: و مرد

کی بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر <بیت> جنانست کی ای مرد دنیا[١] بمراد رانده کیر آنکاه[٢] می کویند اَخْرَجَه[٣] یعنی اجل بیایذ واو را بیرون برذ جمعی کی حاضر بوذند برتفسیر بیت و تقریر نحو او بخندیذند بس کفت شك نیست <کی> اَخْرَجَهُ نیك نشانده است می‌بایست[٤] کی فاعل آن ظاهر تر ازین بوذی من بیتی بکویم بهتر ازین و دیکر روز بیامذ و کفت سخت نیکو کفتم و بیت این بوذ :

بیت[٥]

شاذی ز دلم برایکان اَخْرَجَهُ　　جون سوذی نیست برزبان اَخْرَجَهُ
جون لشکر غم ولایت دل بکرفت　　او سلطانست بیك[٦] زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز[٧] زمانی بخندیذیم وتحسینی جند کردیم بعدازآن اتّفاق افتاذ کی روز بنج شنبه روزه می‌داشتم[٨] و نزدیك فـرو شدن[٩] آفتاب بر سر سجّاده بذکری مشغول بوذم بیامذ و کفت دو بیتی بهتر از آن در اَدْخَلَهُ و اَخْرَجَهُ کفته‌ام بشنو و بیت این بوذ[١٠]

عیش و طرب و نشاط چون اَدْخَلَهُ　　در دل چو نبود خود کنون اَدْخَلَهُ
صحرای دلم چو لشکر عشق کرفت　　غم اَخْرَجَ شادی فزون اَدْخَلَهُ[١١]

من از سر رقّتی[١٢] کی درآن وقت داشتم کفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی و برمن حقوق خدمت ثابت کرده‌ای نمی پسندم کی تو علم شعر[١٣] نادانسته

١ـ س : دنیا را　　٢ـ س : و آنکاه　　٣ـ س : اخرج　　٤ـ س : می باید　　٥ ـ م : شعر ـ س : ندارد　　٦ ـ کذا فی الاصل و فی نسختی ذ ـ م : ولیتأمل الوزن　　٧ـ م : هر ؟ ـ س : کلمه «نیز» ندارد　　٨ ـ س : می داشتیم
٩ـ ذ : فرو رفتن　　١٠ـ س ـ افزوده : شعر　　١١ـ این سه سطر فقط دردو نسخهٔ آقای مولوی و نسخهٔ اسلامبول است　　١٢ـ م ، س : وقتی ؟　　١٣ـ کلمهٔ (شعر) فقط در ذ است .

شذ[1] بهیج وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد وعیب شعر او بااو تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت او[2] جز آن نباشد کی از گوینده برنجد و سخن او را بهانهٔ بخل و نشان حسد او شمارد « وروا باشد[3] » کی از آن غصّه بیهوده گفتن[4] درآید و هجو نیز آغاز نهد[5] چنانك مرا با فقیهی افتاد کی ببخارا در سنهٔ[6] احدی وستّمایه بخدمت من رغبت نمود و بنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته شعر[7] بد گفتی <(و مردم بروی خندیدندی)> تا بعد از چند سال چون بر عزم[8] عراق بمرو رسیدم[9] روزی بر « دیوار سرایی کی آنجا[10] » نزول کرده بودم[11] نوشته دیدم

« بیت[12] »

دنیا بمراد رانده گیر اخرجه[13] صد نامهٔ عمر خوانده گیر اخرجه[13]

برسبیل طیبت او را گفتم این بیت چه معنی دارد و هاء اخرجه عاید بکیست و فاعل اخرج[14] کیست گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد کی[15] داری یافته گیر (f. 184 b) و دیر سالها[16] زیسته گیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بمردست

۱ـ م : گشت ۲ـ ذ ـ افزوده : او ، و نسخهٔ چاپی و م ، س «او» ندارد
۳ـ ذ : و شاید ٤ـ ظ «از آن غصه بیهوده گفتن» (دکتر محمد معین) ٥ ـ ذ : کنند ٦ـ ذ : دربخارا بسنهٔ ۷ـ نسخهٔ مطبوعه «شعر» ندارد ۸ـس : بعزم
۹ـ س : رسیدیم ۱۰ ـ م : دیواری ؛ سرایی که در آنجا ۱۱ـ س : بودیم
۱۲ـ ذ ـ م : شعر ، س : ندارد ۱۳ـ یعنی آخر چه . چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی مابین جیم فارسی وعربی نمی گذاردند وهردو را بیك نقطه می نوشتند و شاید کاتب مدّ الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مدّ را نیز در آن عصر نمی نوشته اند لهذا برسبیل طیبت و تمسخر ففیه مصنّف آنرا «اَخْرَجَهُ» ماضی از باب افعال ازخروج خوانده و فقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل ومفعول اخرج نموده است ۱٤ـ ذ : اخرجه ۱٥ـ م ـ افزوده : در دل ۱٦ ـ س : و دیر سال

خواستم گفتنش[1] کی ای خرطبع — کس جو تو نیست عیب مردم گوی

دعوی شعر می کنی و عروض — بهتر از شعر من دو بیت بگوی

ورنه بس کن ز عیب شعر کسی — کو[2] بهجوت جنان کند جو[3] رُکوی

و در زیر رُکوی نوشته کی یعنی رُکوی حیض مستحاضگان و بهتر ازین جهار قافیه گوی هر یك بمعنیی جون توان آورد لعنت بر (f.185b) حاسدان و جاهلان باد.

< من > جون این خط بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت می گفتند ای خواجه (امام) ترا مسلّم است خصمانرا جو[4] رُکو کردن این کلمات بوده است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده کی بهر وقت بیش من می گفتند و[5] فایدهٔ نصیحتی کی از روی شفقت با او گفته‌ام این بوذ کی هجو [و دشنام] من در عراق و خراسان < بر > گوشهٔ سفینها مثبت مانده است و مع ذلك از روی انصاف جون انواع سخنان مردم همجون اصناف وطبقات خلق مختلف و متفاوت است بعضی نیکو[6] بعضی زشت بعضی نیك بعضی بذ بعضی ملیح بعضی بارد < و > همه در تداول خلق می‌آیذ ودر استعمالات مردم بر کار می‌شوذ جنانك[7] بذله‌ی ناخوش و مضحکه‌ی سرد [باشد کی] در مجلس بزرگی[8] جنان بر کار نشینند و قایل آن از آن منفعتی یابذ کی بسیار[9] بذلهای خوش و مضاحك شیرین ده یك آن بخوذ نبینذ و جنانك حرارهای[10] مخنّثان کی با رکّت لفظ و خسّت معنی

١ـ م : کفتمش ؟ ٢ـ م : که ٣ـ ذ : که ٤ ـ ذ : چون

٥ ـ ذ : بجای (و) الفرض ٦ـ ذ ـ افزوده : و ٧ـ ذ ـ افزوده : کاه باشد که

٨ ـ س : بزرگان ٩ـ س : بسیاری ١٠ـ کذا فی‌الاصل و فی نسخهٔ ذ : حوارهای . واین کلمه در تاریخ سلجوقیه مسمّی براحة الصّدور که در حدود سنهٔ ٦٠٠ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده‌ست ، در ←

شعر کویی آنچ می‌کویی نیك نیست و ما و دیکران بر تو می خندیم و خوذ را وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو و دیکر شعر مکو[١] برخاست و کفت هلا نیك آمذ دیکر نکویم و پس از آن در هجو من آمذ و با مردمانی[٢] کی‌دانستی[٣] کی با من نکویند می کفت الّا آنك آن جماعت بیوسته می کفتند کی ای خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خوذ را جو رُکو کردن[٤] من روزی (f. 185a) برسیذم کی این جه اصطلاح است مکر شعری کفته است و یکی را[٥] رُکو کرده کفتند نه امّا می کویذ من با هر که مناظره کنم ازمن کم آیذ و بدلیل[٦] و حجّت قاطع او را خوار و ذلیل کردانم جون رُکوی حیض تـا در سنهٔ سبع عشرة[٧] کی بری رسیذیم او را آنجـا بکوذکی نظر افتاذ و بیوسته جیزی بوی داذی و از من بجهت وی جیزی ستذی[٨] <(مکر)> بعضی[٩] اشعار خویش بر سفینهٔ کی بجهت او کرده بوذ می نوشت و[١٠] بعد از «بنج شش ماه[١١]» در ریّ وفات کرد آن کوذك بطلب مراعاتی کی بیوسته بجهت خواجه امام ازمن یافته بوذ بیش من می‌آمذ روزی کفت خواجه‌امام‌حقّ‌نعمت تو نشناخته بوذ و ترا بدبسیار کفته [است] وهجوها کرده و برسفینهٔ من نوشته کفتم سفینه بیار تا بنکرم کفت برادری بزرك دارم آن سفینه باوی است و بهمذان رفته است امّا خطّکی از آن اودارم بیارم[١٢] وآن کمترین هجوی‌است (کی کفته است)[١٣] کاغذ بستذم دیذم بر آن نوشته[١٤]

<(شعر)>

شمس قیس از حسد مرا دی کفت   شعر تو نیك نیست بیش مکوی

١ـ س : مکوی   ٢ـ س : و بامردمان   ٣ـ ذ : دانست   ٤ـ س : جون رکو کردن   ٥ ـ م : ویکی‌بار؟   ٦ـ س: ودلیل   ٧ـ ذ ـ افزوده : و ستّماله   ٨ـ س : ستد   ٩ـ ذ ـ افزوده : از   ١٠ـ س : نوشته بود و ذ ـ افزوده : و خواجه امام   ١١ـ م ـ س ـ یك دو سال   ١٢ـ س : بیار   ١٣ـ س : افزوده : ونوشته   ١٤ـس : افزوده : بوذ

کلامٌ فارِغ بس از وی برسیذند کی جه معنی دارد کلام فارغ کفت الفاظ اوعیهٔ معانی است و معانی امتعهٔ او بس هر سخن که (درو) معنیی لطیف نباشد کی طباع اهل تمییز را «بذان میل بوذ[1]» همجنان باشد کی و عائی خالی وفارغ دروی هیج متاع نبوذ، و بایذ کی بهیج حال در اوّل وهلت بر کفته[2] و برداختهٔ خویش[3] اعتماد نکند و تا آنرا مرّةً بعد اخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن ازیشان بطریق استرشاد نشنود و ایشان بصحّت[4] نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی آن[5] حکم نکنند[6] آنرا بر منصّهٔ عرض عامّه ننشاند و در معرض بسند و نا بسند هر کس نیارد و جون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیك نحاریر سخن وران بنقد شعر محکوم علیه شذ و مشار الیه کشت سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ و معنی کی کویذ نصّی[7] صریح شناسد واورا [در آن] مجتهدی مصیب داند و بهر جه کویذ از وی حجّتی قاطع و علّتی واضح نطلبد کی بسیار جیزها بوذ کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد جنانك ابراهیم موصلی می کویذ روزی محمّد امین مرا از دو شعر بپرسیذ کی کدام بهتر است و هر دو بهم نزدیك بوذ (f.186b) الّا آنك در یکی لطفی بذوق در می یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست[8] امین کفت وجه ترجیح این بر آن جیست کفتم این یك بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی میدهذ و زبان از آن تعبیر نمی تواند[9] کفت راست می کویی کی کاه کاه دو اسب می‌افتد کی هرجه نشان[10] فراهت[11] است <در هردو می یابیم و دو کنیزك می‌آرند کی هرجه اوصاف حسن وجمال است>

۱ـ ذ : بشاید و میل بدان کنند ۲ـ م : بر کرفته ؟ ۳ـ ذ : خود
٤ـ س : که بکوید ـ م : نصیحت ؟ ۵ ـ م : معنی آن ـ نسخهٔ مطبوعه : معانی او
٦ـ و فی الاصل : بکنند ۷ـ م : بعضی ؟ ۸ ـ س ، افزوده : محمّد ۹ ـ ذ : کرد ۱۰ـ نسخهٔ مطبوعه : بشأن ۱۱ـ م ـ افزوده : اسب

در بعضی مجالس جندان طرب در مردم بدیذ می آرذ کی بسیار قولهـای بدیع و ترانهای لطیف بدید نیارد و جون حال برین[۱] جملت است سخن کسی را ردّ کردن و او را در روی (او) بـر آن سخن سرد کفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق[۲] محظور[۳] امّـا اکر کسی خواهد کی در فنّ شعر بدرجهٔ کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند[۴] ارباب طبع باشد بایذ کی جهد کند تا نثر و نظم او بالفاظ باکیزه و معانی لطیف آراسته آید وجنانك بصور معـانی بدیع در کسوت الفاظ ($f._{186}^{a}$) رکیك سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود[۵] جی معنی بی عبارت[۶] هیچ طراوت نـدارد و عبـارت بی معنی بهیچ نشاید و ابوالهـذیل (علّاف)[۷] جـون « سخنی شنودی [بی] معنی لطیف کفتی[۸] » هذا

۱ـ ذ : بدین ۲ـ ذ · مکارم الاخلاق ۳ـ س ـ افزوده : است

٤ـ ذ : بسندیده ٥ ـ وفی الاصل : شود ٦ـ م : که عبارت ؟ ۷ـ و فی الاصل : حلاف ۸ ـ م : سخن بی معنی بشنیدی کفتی ـ س : سخنی بی...

وقعهٔ احمدبن عطّاش رئیس ملاحدهٔ دز کوه که سلطان محمّد بن ملکشاه اورا اسیر کرده فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بر وی می افکندند گوید « . . . با انواع نثار و خاشاك و سرگین و بشکل و مخنّثان حراره کنان در بیش با طبل و دهل و دف و میکفتند ، حراره . عطّاش . عالی . جان من . عطاش عالی . میان سر هلالی . ترا بذر چکارو» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برون در روزنامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لیدن سنهٔ ۱۹۰۲ صفحهٔ ٦۰۹) و از قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنّثان و مسخرگان و عوامّ الناس در کوچها ومجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند . و محتمل است خراره با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یاغیرآن ازگلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخیف خود را بدین آواز خوانند

و زر رشته[1] و روزکار عمل خویش در نتوانـد کذشت و لطف جامـه و شیرینی و زیبائی آن نتواند دانست الّا کی بزّازی کرده باشد و جامه شناس شده[2] بس قول او[3] اکر بشنونـد بجهت بزّازی و سمساری[4] شنوند نـه از روی جولاهکی و جامه بافی جی[5] هر کس کی جیزی را بر هیأت اجتماعی بیند و مُستعمَل آن بر آن هیأت بوده باشد[6] جودت ورداءت آن بهتر از بردارندهٔ[7] آن دانـد کی بتر کیب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند و شعر بر وفق[8] حاجت و لایق صورت واقعه[9] کویـد و ناقـد اختیار آن[10] برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست میان آنج بشهوت و خوش آمد طلبند و آنج برای نیکویی و ستود کی خواهند و شعر فرزنـد شاعرست جون بیتی جند کفت هرجکونه کی آمد اکر جه دانـد کی کمتر از ابیات دیکر افتاده است از خویشتن نیابد کی کفته و پرداختهٔ خویش را باطل کند و بزرکان کفته‌اند اَلْمَرْءُ مَفْتُونٌ بِعَقْلِهِ وَ شِعْرِهِ وَ اِبْنِهِ یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش ($f._{187}^{b}$) و شعر خویش و بسر خویش باشد و بپسندد[11] عقل و شعر و ورزنـد خویش مبتلی[12] بود امّا ناقد را دل نسوزد[13] بر شعر دیکران کی نه او خاطر سوزانیده است در نظم

١ـ و فی الاصل رسته ـ ذ . ز رسته ٢ـ س : و جامه پوشیده ـ و افزوده است : « و استاد سعید سعدالدین سعد هروی بیتی دراین معنی کفتهٔ است :

بیت

تا بدار الملك معنی در سخن نی‌میزنیم سنک وضرب وسکه برما بعد(؟) بر صاحب‌عیار

٣ـ م : قولش ـ س : اگرقولش ٤ ـ و فی الاصل : سماری ٥ ـ م ، س : که

٦ـ س ـ افزوده : درمعرفت ٧ ـ کذا فی الاصل و فی نسختی ذ ـ و م ـ و لعلّه : پردازنده ٨ـ م : وقت ؟ ٩ـ ذ ـ افزوده : خویش ١٠ـ و فی الاصل : اختیاران ـ ودر نسخهٔ مطبوعه : اختیارات خویش ١١ـ م : نپسند ؟ ١٢ـ و فی الاصل وفی نسختي ذ ـ س : مبتلا ١٣ـ س : بسوزد

در هر دو مشاهده میکنیم و جون آنرا بنخّاس حاذق می نماییم اسبی را بر دیگری ترجیح می‌نهد و کنیز کی را بر دیگری مزیّت می دهد وجون از وی[1] وجه‌رجحان و مزیّت این بر آن می طلبیم آنچ بکثرت دربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء دوابّ و ارقّا بذوق یافته است در عبارت نمی‌تواندآورد.

و بایذ[2] دانست کی نقد شعر و معرفت رکیك و رصین و غثّ و سمین آن بشعر نیك کفتن تعلّق ندارد و بسیار شاعر باشد که شعر نیکو کویذ ونقد شعر جنانك بایذ نتواند[3] و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیك نتواند کفت و یکی[4] از فضلا و امرای کلام [(را)] برسیذند جرا شعر نمی کویی کفت ازبهر آنك جنانك‌می‌خواهم کی آیذ نمی‌آیذ وآنچ [فراز] می آیذ نمی خواهم، و بیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران مجید توانند کرد و جز ایشان را نرسد کی در ردّ و عیب‌آن سخن کویذ و این غلط است از بهر آنك مثل[5] شاعر در نظم سخن همجون استاد نسّاج‌است کی‌جامهای متقوّم بافد ونقوش مختلف وشاخ برکهای‌لطیف و کزارشهای[6] (f.187a) دقیق و دوالهای[7] شیرین در آن بدیذ آرذ امّا قیمت آن جز سمساران[8] و بزّازان کی جامهای بیش بها از هر نوع و متاع < هر ولایت بر دست ایشان بسیار کذشته باشد نتوانند کرد و جز ایشان ندانند کی لایق خزانهٔ باذشاه وشایستهٔ کسوت هر نوع > از طبقات بزرکان کذام باشد و هیچ کس جولاه را نکویذ کی بهای این جامه بکن وجولاه اکر بهای جامهٔ خویش کند ازحساب ریسمان‌وابریسم[9]

۱ــ نسخهٔ مطبوعه (وی) ندارد ۲ــ ذ ـ و بیاید ـ م : بیاید ۳ــ ذ : ندانند ٤ــ م ـ ذ : و یکی را ٥ــ نسخهٔ مطبوعه : میل ٦ــ کذا فی الاصل. و برفرض صحّت نسخه «گزارش» بمعنی «گزار» باید باشد و گزار بمعنی نقش باریك وکم رنگ‌نقاشان و مصوّران است که اوّل می کشند بجهت اندام و اسلوب و بعداز آن رنگ‌آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان) ـ ذ: کزارشها ،س : وگذارشهای ۷ــ کذافی‌الاصل ۸ــ وفی‌الاصل : سماران ۹ــ ذ : وابریشم

بردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زَ هرهٔ زُهره بسوز زان رخ جون ششتری[۱]

($f._{188}^{a}$) کفر ممکّن شذی با مدد جزع تو
کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری[۲]

عشق تو آورد خوی خستن بی مرحمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری

هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

عقل دَرِ دل بکوفت عشق تو کفت اندر آی
صدر سرای آنِ تست کر بحرم ننکری

جون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار
خدمت خسرو کزین تا تو ز خود[۳] برخوری

خسرو خسرو نسب[۴] سلطان بهرامشاه
آنك جو بهرام هست خاك[۵] درش مشتری

کشت سنائی بعشق[۶] بندهٔ درکاه او
زانك مرو راست و بس خوی ثنا[۷] بر وری

« و همجنین[۸]» عمادی کفته است [و بیتی جند بر آن زیادت آورده وتخلّص بشاه مازندران کرده[۹]]

۱ـ ذ ـ م : مشتری ـ و در حاشیهٔ نسخهٔ ـ ذ : «ششتری» ۲ـ و فی الاصل و س : بیغامبری ٤ـ ذ : تو ؟ ٤ ـ و فی الاصل : تست ؟ ٥ ـ م ، س : پیك ٦ـ م : بشعق ؟ ۷ـ و فی الاصل و ـ ذ ، س : سنا ۸ـ ذ ـ افزوده: و همین ابیات با بیتی چند دیکر ۹ـ س ـ افزوده : است

و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هر جه نیکو باشد اختیار کند و هر جه رکیك باشد بکذارن جی شاعر در نظم خویش «طالب خوش آمذ باشد[۱]» و ناقد جوینده به آمذ بوذ[۲]

فصل

و نبایذ کی شاعر با خوذ تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست ومتقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده‌اند و لحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه ببذ کویان ونیز بایذ کی شعر شعرا را غارت نکندو معانی ایشان بتغییر اوزان واختلاف (الفاظ) درشعرخویش بکار نبرد کی ملك مردم بتصرّف فاسد < تملّك> نبذیرذ و سخن دیکران برخویشتن بستن دلالت [بر][۳] فضل نکند و بیایذ دانست کی سرقات شعر جهار نوع است انتحال وسلخ و المام ونقل

امّا انتحال

سخن دیکری برخویشتن بستن است و آن جنان باشد کی کسی[۴] شعر دیکری را مکابره بکیرد و شعر خویش[۵] سازد بی تغییری و تصرّفی در لفظ و معنی آن یا بتصرّفی اندك (جنانك) بیتی بیکانه بمیان آن در آرد یا تخلّص بکرداند جنانك «سنایی کفته است[۶]»

«شعر»[۷]

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو وبری
ملك سلیمان تراست کم مکن انکشتری

۱ـ ذ : طلب خوش آمد کند ۲ ـ م : باشد ـ س «بود» ندارد ۳ـ نسخ اصل و ـ ذ ، م ، س : (بر) ندارد ٤ـ کلمهٔ «کسی» فقط در ـ م، س ـ است ٥ـ س: خویشتن ٦ـ ذ : کوید ٧ـ ذ ، م ، س : ندارد

عقل درِ دل بکوفت عشق تو کفت اندر آی
صدر سرای آنِ تست کر بحرم ننکری

زلف تو بر دوش[۱] تو کفت بکوش دلم
هم بخوری ای فضول هم دکران را بری

کفت دل من بذو رَو رَو یافه[۲] مکوی
مرد بدوزخ روذ بر طمع مهتری

کر چه ز حدّ در کذشت در جمن باغ عشق
صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری

باشم کستاخ وار با تو کی لاشی کند
صذ کنه این سری یك نظر آن سری

حسن تو جاویذ [باد] تا کی ز سودای تو
طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری

جون ز تو کس بر نخورد باری بر آب کار
خدمت خسرو کزین تاتوزخوذ برخوری

شاه فرامرز راد[۳] دولت و دین را عماد
خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

وهر دو در یك عصر بوذه اند معلوم نیست کی سابق کذامست (f.189a)
وغاصب کذام و [جنانك] معزّی کفته است :

« شعر »[۴]

کر جه بجفا دست برآوردستی بردارم دست تا فرود آری[۵] دست

و رافعی ازو برده [است و کفته :

۱ــ س : در کوش ۲ــ م ، س : یاوه ۳ــ م : زاد ٤ــ ذ ، م ، س : ندارد ٥ ــ س : تا تو فرو داری

«شعر»[1]

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو و پری
ملك سلیمان تراست گم مکن انگشتری
پردهٔ خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زان رخ چون ششتری[2]
صلح جدا کن ز جنگ زانك نه نیکو بوذ
دستکه شیشه گر پایکه گازری[3]
عشق تو همچون فلك خرمن شاذی بداذ
صذ کس را یك کری[4] یك کس را صذ کری[4]
(f.188b) کفر ممکّن شذی با مدد جزع تو
گر نزدی لعل تو موکب پیغمبری[5]
عشق تو آورد راه[6] خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

۱ــ ذ ، م ، س : ندارد ۲ــ م : مشتری ، س : از رخ چون مشتری ۳ــ در نسخهٔ اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته «زیادت» یعنی این دو بیت زیاد است و باید برداشته شود و ما متن را تغییر ندادیم ــ مراد از زیادت آن است که عمادی این دو بیت را از خود بر اشعار سنائی افزوده چنانك در نسخهٔ ذ : در مقابل ابیاتی که ازسنائی است کلمهٔ «مکرّر» نوشته شده است ٤ــ کذا فی الاصل، ومحتمل است مقصود کُرّ باشد و آن بضم کاف و تشدید راء کیلی است مراهل عراق را برای پیمانهٔ جو و گندم و غیرآن ــ ظاهراً «گری» بکسر اول ودوم مقصود است = گریب که جریب معرب آنست و هزار گری بمعنی هزار جریب آمده است (دکتر معین)
۵ــ و فی الاصل و فی نسختی ــ ذ ، س : پیغامبری ۶ــ م ، س : رای

و معزّی «گفته است[۱]»

[(شعر[۲])]

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر کوهر بکان خویش نیارد بسی بها

($f._{189}^{b}$) و انوری ازوی[۳] غارت کرده [است و کفته

[(شعر)]

بشهر خویش درون بی‌خطر بوذ مردم بکان خویش درون[۴] بی‌بها بود کوهر

و بلفرج[۵] کفته است :

« شعر[۶] »

ازخواب کران فتنه سبك برنکند سر تا دیدهٔ حزم تو بوذ روشن و بیدار

و ظهیر ازو برده [است و کفته]

« شعر »[۶]

جاوذان فتنه سر ازخواب فنا برنارد تادر آفاق جو حزم تو بوذ بیذاری

و امّا سلخ

پوست باز کردن‌است ودر شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی و[لفظ] فرا کیرد و ترکیب الفاظ [آن] بکرداند و بر وجهی دیکر ادا کند جنانك روذکی « کفته است[۷]»

[(شعر[۸])]

هر که نا‌مُخت از کذشت[۹] روزکار نیز ناموزد ز هیچ آموزکار

بوشکور[۱۰] ازو برده <[است]> و کفته

«شعر»[۶]

مکر بیش بنشاندت[۱۱] روزکار کی به زو نیابی تو آموزکار

۱ـ ذ : کوید ۲ـ س : نظم ۳ـ ذ : اورا ـ م : ازو ۴ـ س : درو ۵ ـ ذ : و ابوالفرج ۶ـ ذ ، س : ندارد ۷ـ ذ : کوید ۸ـ س : بیت ۹ـ ذ : کذشته ۱۰ـ ذ : و ابوشکور ۱۱ـ س : پیش آیدت

(شعر)]>

زین بس بخدا ای صنم عشوه[1] برست بردارم دست تا فرود آری[2] دست

و [همچنین] معزّی گفته [است «شعر»]

تواتر حرکاتش بدیدهٔ دشمن همان کند که زمرّد بدیدهٔ افعی

[3] ادیب [صابر] ازو برده [است و گفته

«شعر»[4]]

بصبر من صنما آن لب جو بسدّ تو همان کند کی زمرّد بدیدهٔ افعی

و بلفرج [رونی] گفته [است

«شعر»[4]]

گفته با ز ایران صریر درش مرحبا مرحبا درآی درآی

و انوری ازو برده [(است) و گفته

«شعر»[4]]

گفته با جملهٔ زوّار صریر در تو مرحبابرنگذر[5] خواجه فرود آی و درآی

و فرّخی گفته >[است

(شعر[6])]

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد
خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام

و ظهیر ازو برده [است و گفته

«شعر»[4]]

بد اندیش را از تف قهر تو بجای عرق خون چکد[7] ازمسام

۱ــ م : عشق ۲ــ س : تا تو فرو داری ۳ــ ذ ـ افزوده : و ٤ــ ذ ، م ، س : ندارد ٥ــ ودر دیوان انوری چاپ بنگاه نشر کتاب صفحهٔ ٤٤٤ «مرحبا برمگذر» ٦ ــ س : بیت ۷ــ ذ ـ م ـ ن : چکد ـ و در نسخهٔ چاپی : خلد

مرا نشانهٔ تیر فراق کرد و هکرز[1] کسی شنید که باشد کمان نشانهٔ تیر

و تابیدی رازی ازو برده است و کفته

[شعر]

کردی تن من کمان ببازی بازی از بسکه درو تو تیر مژکان[2] سازی

ترکان همه تیر از کمان اندازند پس چون که تو تیر در کمان اندازی

و امّا المام

قصد کردن و نزدیك شدنست بچیزی[3] و در سرقات شعر آنست کی معنیی فرا کیرذ و بعبارتی دیکر < و وجهی دیکر > بکار آرذ[4] جنانك ازرقی کفته است

[« بیت[5] »]

صدف ز بیم یلان در شوذ[6] بکام نهنك ز خون برنك یواقیت رنك کرده لال

<(یعنی لالی « یاء از برای ضرورت شعر انداخته است[7] »)> و انوری ازو برده [است] < و نیکوتر [ازو] کفته >

« بیت[8] »

قهر تو کر طلایه بدریا کشذ[9] شود دُر در صمیم حلق صدف دانهٔ انار

و شهاب مؤیّد[10] نسفی کفته است

« بیت[8] »

همی پالیذ[11] خون از حلقهٔ تنك زره بیرون

بر آن کونه که آب نار پالائی بپرویزن

ظهیر[12] ازو برده است و (به ازو) کفته[13]

---

۱ ــ س : هنوز ۲ـ س : تیر ز مژکان ۳ـ س : شدن بچیزی باشد ٤ـ س : برد ٥ ـ م ، س : شعر ٦ـ م : درجهد ۷ ـ ذ : و یا انداخته است ضرورت شعررا ۸ ـ ذ ، س : ندارد ـ م : شعر ۹ ـ ذ ، م ، ن : برد ۱۰ـ ذ : مؤید ـ درنسخهٔ چاپی : مؤید ؟ ۱۱ـ م : ابتدا « بالید » بوده و بعد به « بالود » تصحیح شده است ۱۲ ـ س : وظهیر ۱۳ـ ذ : و بهتر کفته ، س : برده و نیکوتر کفته

و رودکی گفته است

«شعر[۱]»

ریش و سبلت همی خضاب کنی — خویشتن<را> همی‌عذاب کنی

ابوطاهر[۲] خسروانی ازو برده «است[۱]» و گفته

«شعر[۱]»

عجب آید مرا ز مردم پیر — کی همی ریش را خضاب کند[۳]
بخضاب از اجل همی نرهد — خویشتن را همی عذاب کند[۳]

و معزّی گفته است[۴]

[«شعر»]

پشتم دو تا نه از پی آن شد که عشق تو — باری برو نهاد ز اندیشه[۵] و عنا
گم شد دلم زدست و بخاك اندر اوفتاد[۶] — کردم ز بهر جستن او[۷] پشت را دو تا

و دیگری ازو برده [است و گفته

شعر]

گفتی که دو تا چرا شود قامت مرد — زیرا که ز گوهر جوانی شد فرد
و آنرا که بیوفتاد جیزی از دست[۸] — پشت از پی جستنش دو تا باید کرد

و مسعود سعد (سلمان) گفته است

<[شعر]>

کمانم از غم آن تیروار قامت تو — وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر

۱ـ ذ ، م ، س : ندارد ۲ـ س: و بوطاهر ۳ـ ذ ، س: کنند ـ درنسخهٔ س در این موضع افزوده شده «ودیگری ازو برده و گفته
پیری کجا برد زتو گرمابه و کلاب — خیره مده گلیم کهن را بچندره»
٤ـ از اینجـا از نسخهٔ اصل بقدر ده سطر سقط شـده است و آنچه بین دو قلاب [ ] است از نسخهٔ مرحوم ذکاء الملك فروغی و آقای مولوی و نسخهٔ اسلامبول می باشد ۵ـ ذ: نهد بر ز اندیشه ٦ـ ن : اندرون فتاد ۷ـ س : آن ۸ـ س: بیفتاد زدستش جیزی

و امّا نقل

آنست که «دراین باب»[1] شاعر معنی [شاعری] دیگر[2] بگیرد و از بابی ببابی دیگر[3] برد و در آن پرده[4] بیرون آرد چنانك مختاری گفته است

«بیت[5]»

کجا شد آن ز قبای[6] دریده دوخته‌جتر   کنون بیاید جترش درید و دوخت قبا

رضی[7] نیشابوری بباب[8] مدح برده است[9] و گفته[10]

«بیت[5]»

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی   بسا ملوك که از تاج می‌نهند[11] کمر

و چنانك [دیگری] گفته‌است[12] «در (باب) شکایت [از] روزگار»[13]

«شعر[14]»

(f.$^{a}_{190}$)بر تخت زر آنرا نهد امروز فلك[15]   کو همچو نگین ساده بود یا کنده[16]

رضی[7] نشابوری[17] «بباب مدح[18]» نقل کرده (است) و گفته

«شعر[14]»

هر آنك خاتم مدح تو کرد در انگشت   سر ازدریچهٔ زرّین برون کند چو نگین

و غضایری گفته است

«شعر[14]»

صواب کرد کی بیذا نکرد هردوجهان   یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

---

۱ - از نسخهٔ چاپی و س افتاده است ۲- م : شاعری دیگری ؟ - ذ : کسی دیگر-س : معنی‌شرع ۳- در- م: لفظ (دیگر) مکرّرشده‌است -س: بیرون ٤ - ذ - افزوده : دیگری ٥- م : شعر- ذ ،س: ندارد ٦-م : قبای ذ،س: قبائی ۷- م، س- افزوده : الدین ۸- ذ : م : با فن ۹- س : نقل کرده است ۱۰- م : افزوده : است ۱۱- ذ ، س : زنند ۱۲- ذ : اند - بمقدار یك ورق از نسخهٔ اصل افتاده است و از «اماالمام» تا اینجا از نسخهای خدابخش وذ ، م، س است ۱۳- از نسخهٔ چاپی افتاده است ١٤- ذ ، م ، س : ندارد ۱۵- س : این تخت زر آنرا دهد امروز فلك ١٦- م : یا کنده بود - ن : نا کنده ۱۷-س: نیشابوری ۱۸- م : بمدح

«بیت[1]»

توئی که بر تن خصم تو درع داودی، ز زخم تیغ[2] تو پرویزنی بود خون بیز
و معزّی[3] گفته است

«بیت[1]»

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دانم نوشت[4] جو جزوی و کلّی[5] نوشتم بهم

انوری [(این)] معنی [را] ازو «برده است و نیکو گفته[6]»

[(بیت)]

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
آسمان راه[7] نظیرت بزد اندر تحصیل

خود وجود جو توئی بار دگر ممتنع است
ور نه نی[8] فیض گسستست و نه فیّاض بخیل[9]

۱ـ ذ ، س : ندارد ـ م : شعر ۲ـ ذ ـ م ، س : تیر ۳ـ س : و امیرمعزّی
٤ـ س : چه خواهم که نیست ٥ ـ ذ ، س : کلی وجزوی ٦ ـ م : گرفته است ونیکوتر وجهی بکار برده و انصاف که سخت نیکوست ، س : و انوری این معنی ازو گرفته است وازو نیکوتر نظم کرده وانصاف که سخت نیکوست شعر ۷ـ ذ ، س : رای ۸ـ م ، س : نه ۹ـ س ـ افزوده : و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته است :

بگستاخی آنک که گه فلك دهد بوسه سمّ سمند ترا
خیال کژ از صورت ماه نو همی گردد اندر دلش دایما
که اندر ترفّع هلاکش کند بنعل سم اسب تو اقتدا

و سعد الدین سعید هروی ازو برده و نیکوتر گفته است :

دوش آن زمان که ترك فلك مرکب ترا می برد تا ببندد در فرق فرقدان
چون بوسه داد سمّ سمند ترا فلك کارش در احتشام بجائی رسید از آن
کز ماه نو خیال کژ اندر سرش فتاد کین هست داغ نعل سمند خدایگان

دیکری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و کفته[1]

(بیت[2])

از خط تو دیده را کهرسای کنم   وز لفظ تو نطق را شکر خای کنم
هر حرفی را ز نامهٔ میمونت   مانند الف میان جان جای کنم

($f._{190}^{b}$) و ازنقلهای نادر آنست کی روذکی کفته‌است

(شعر)

اکر کُل آرد بار آن رخان او نَشکفت   هرآینه جوهمه مَی‌خورد[3] کل آرذ بار

دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق[4] کرده است « و کفته[5] »

(شعر)

اکر سرآرد[6] بار آن سنان او نَشکفت   هرآینه جوهمه خون خورد[3] سرآرد بار

و ارباب معـانی کفته‌اند چون شاعری را معنیی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیك ادا کند و دیکری همـان معنی فرا کیرد و بلفظی خوش و عبارتي بسندیده بیرون آرد او بذان اولی کردد و آن معنی ملك او کردد[7] وللاوّل فضل السّبق[8] جنانك روذکی « کفته‌است[9] »

« شعر[5] »

با صد هزار مردم تنهایی   بی صد هزار مردم تنهایی

یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهنر و دانش در میان ایشان و بی صد هزار مردم تو بسیاری و کویی بجای صد هزار مردمی واکر جه معنی نیکوست عبارتش

۱ـ س : این صنعت بلفظ جان نقلی لطیف کرده است   ۲ـ ذ ـ م : شعر ،
س : ندارد   ۳ـ س : هر آینه همه خون می‌خورد   ٤ـ س : و دقیقی بهمان
وزن و قافیه نقلی نکو   ٥ـ ذ ، م ، س : ندارد   ٦ـ م : برارد   ٧ـ س :
او شود   ٨ـ ذ ـ افزوده : بماند   ٩ـ ذ : کوید

و گرنه هردو ببخشیدیی[1] بگاه عطا   امید بنده نمانـدی بایزد متعال

[2] رضی[3] نشابوری آنرا نقلی[4] نیکو کرده‌است وترك ادب « او از آن بینداخته»[5]

[و گفته]

(شعر[6])

بموج بحر و بفیض سحاب و تابش ماه
مکن نگاه و مجنبان سخات را[7] زنجیر
کی‌دست رس[8] بدو کون‌است واو جودرشورد
بهیچ وجه بسش نایذ[9] این متاع حقیر

و جنانك شاعری[10] گفته است

«شعر[11]»

در عشق تـو هم واقعهٔ مجنونم   یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
زین غصّه که‌بامن‌جوالف راست‌نه‌ای   پیوسته جو واو در میان خونم

۱ـ کذافی نسخهٔ خدابخش « ببخشدتی »وهوالصّواب. و فی الاصل « ببخشیدیی» و استعمال این هیئت یعنی « کردتی » در موقع شرطیّهٔ مخاطب در قدیم متداول بوده است . در تذکرةالاولیاء شیخ عطّار مسطور است (طبع مستر نیکلسون ص ٤٢) « تو اگر امروز حرب کردتی اسیر شدی... وچون گوشت خوك بخوردتی کافرت کردندی» و در موضع دیگر گوید (ص ١١٦) « اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی » و در جای دیگر گوید (ص ١٨٤) « اگر تو چنان بوذتی که بایستی او ترا آن نتوانستی گفت» وغیر ذلك ـ ذ، س: ببخشیدیی ـ وهوالصواب

۲ـ ذ ـ افزوده : و

۳ـ م، س ـ افزوده : الدین

٤ـ س : نقل

٥ ـ ذ : او را از آن بینداخته ـ م ـ او را انداخته ، س: و گفته و ترک ادب او را انداخته

٦ـ س : بیت

۷ـ فی نسخة خدابخش سخاش ـ و فی‌الاصل : سحاب را ، وفی‌نسختی ـ ذ : م : سخات را

۸ـ فی نسخة خدابخش : دست او ـ و فی‌الاصل و ـ ذ ـ م : دست رس

۹ـ س : باید

١٠ـ س : و یکی از جمله شعرا

١١ـ ذ ، م ، س : ندارد

فصل

و ببایذ دانست کی شاعر در جودت شعر خویش ببیشتر علوم و آداب محتاج باشد[۱] و (بذین جهت) [بایذ] کی مستطرف بوذ و از هر باب جیز کی داند[۲] تا اکر بأیراد معنیی کی فنّ او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود[۳] و جیزی نکویذ کی مردم استدلال کنند بذان کی[۴] او آن[۵] معنی ندانسته است[۶] جنانك معزّی کفته [است

[(شعر)]

سزد کر بشنود توحید یزدان | هر آن مؤمن کی باشد او[۷] مسلمان
کی جون باشد مسلمان مرد مؤمن | دلش بکشایذ از توحید یزدان

و مؤمن نباشد کی[۸] مسلمان نبود امّا مسلمان باشد کی مؤمن نبود [کی] اکر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد[۱] آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق و باورداشتن[۹] خذا و رسول است[۱۰] و اسلام کردن نهاذن احکام خذا و رسول را[۱۱] و منه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا و جنانك[۱۲] انوری کفته است

«شعر[۱۳]»

کیوان موافقان ترا کر جکر خورذ | نسرین جرخ را جکر جدی مُستّه باد

و مُستّه عبارت است از طعمهٔ[۱۴] مرغان شکاری کی بوقت حاجت بذیشان دهند و کرکس نه از جملهٔ شِکَرَه[۱۵] مُستّه خوارست و ازین جهت این بیت بروی

۱ـ ذ: بود ۲ـ س: چیزی بداند ۳ـ س: نباشد ٤ـ س: برانکه ٥ـ م، س: این ٦ـ ذ: معنی را نداند ـ م: معنی ندانسته است ـ نسخهٔ چاپی: معنی است ندانسته ۷ـ ذ: م: او باشد ۸ـ م ـ افزوده: او ۹ـ ذ ـ افزوده: است ۱۰ـ ذ: را بجای «است» ۱۱ـ س: و رسولست ۱۲ـ س: افزوده: اوحدالدین ۱۳ـ ذ، م، س: ندارد ۱٤ـ م، س: خورش ۱٥ـ ذ: سکره ـ س: نکره

رکیك است و عنصری از وی برده است[1] <و کفته>

« شعر[2] »

اکر جه تنها باشد همه جهان با اوست   و کر جه با او باشد همه جهان تنهاست

($f\,^{a}_{191}$) و بیت عنصری اکرجه در آن بسطی کرده است نیکوتر و عذب تر[3] از بیت رودکی [(است)] <باوجازت آن> بس این < معنی > ملك عنصری <شد> و رودکی را فضل سبق ماند < و همجنانك در بیت معزّی و نقل انوری کفته‌ایم[4]

جون زمین را شرف مولد توحاصل شد

و اکر شاعر دوّم معنی شاعراوّل را تتمّه‌ی نیارد[5] کی‌بدان رونق‌معنی‌بیفزاید و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب‌تر از آن نبوشاند[6] او دزد معنی باشد واحسان‌اوّلین را بوذ[7] جنانك در بیت بلفرج و انوری کفته‌ایم[8]

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو

و در بیت معزّی و بیت انوری کفته‌ایم[9]

بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم

کی این سرقهٔ محض است و ملك[10] اوّلینان راست

۱ـ نسخهٔ س با نسخ دیگر در این قسمت مختلف و پس و پیش است و در اینجا پس از عبارت « و عنصری ازو برده است » افزوده شده :

« ما جمله زوان (کذا وصحیح : زوّار) صریر در تست

و در بیت معزّی و انوری گفته‌ایم

بشهرخویش درون خطر بود مردم

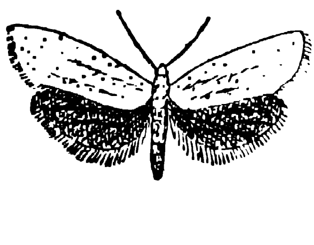
که سرقه محض است و ملك اوّلینان راست » و پس از آن بیت « اگر چه تنها . . . » می باشد   ۲ـ ذ، م، س : ندارد   ۳ـ ذ ـ افزوده : است   ٤ ـ س : و بیت انوری گفته آمده است   ٥ ـ م ،س : بیارد ؟   ٦ـ ذ ، س : بپوشاند ؟   ۷ـ س : باشد   ۸ـ س : انوری و بلفرج گفته آمده است چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد   ۹ ـ م : افزوده : شعر   ۱۰ـ م : ومعنی

فهرست اسماء الرجال

گرفته‌اند، اینست معانی کی در فنّ شاعری لازم باشد[۱] دانستن و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را درمطالعه دارد[۲] وبهر باب کی رسد نادانسته از سر آن درنگذرد بمدّتی[۳] اندك در سخن وَرِی نثراً و نظماً تخریجی تمام یابد[۴] و براستعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاءِ الله تعالی[۵] و الحمدلله ربّ العالمین و الصّلوة[۶] [(و السّلم)] علی[۷] [خیر خلقه و مظهر حقّه)] محمّد وآله[۸] [(الطّیّبین)] الطّاهرین الأکرمین[۹] [(الأخیار و سلّم تسلیماً کثیراً دایماً)]

۱ـ س : است　۲ـ س : آرد　۳ـ س : بر مدتی　۴ـ س : پذیرد
۵ ـ س : افزوده : العزیز　۶ـم : وصلوته　۷ـ ذ ـ افزوده : نبیه　۸ ـ ذ ـ افزوده : و اصحابه　۹ـ م: اجمعین

فهرست الاماکن و القبائل



فهرست الکتب

فهرست الابواب و الفصول

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

۱	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲	A Strain Theory of Matter	« « محمود حسابی
۳	آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ « برزو سپهری
٤	کالبدشناسی هنری	تألیف « نعمت‌الله کیهانی
٥	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷	بهداشت و بازرسی خوراکیها	« « سرهنگ شمس
۸	حماسه سرائی در ایران	« « ذبیح‌الله صفا
۹	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« « محمد معین
۱۰	نقشه برداری (جلد دوم)	« مهندس حسن شمسی
۱۱	گیاه شناسی	« حسین گل گلاب
۱۲	اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳	تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤	روش تجزیه	« « علی‌اکبر پریمن
۱٥	تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷	فقه و تجارت	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸	راهنمای دانشگاه	—
۱۹	مقررات دانشگاه	—
۲۰	درختان جنگلی ایران	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲	راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
۲۳	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤	موسیقی دورهٔ ساسانی	« مهدی برکشلی
۲٥	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦	زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷	هندسه تحلیلی	« « علینقی وحدتی
۲۸	اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹	اصول گداز و استخراج فلزات (« دوم)	« « «
۳۰	اصول گداز و استخراج فلزات (« سوم)	« « «
۳۱	ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲	جنگل شناسی (جلد اول)	« مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳	اصول آموزش و پرورش	« دکتر محمد باقر هوشیار
۳٤	فیزیولوژی گیاهی (ج اول)	« « اسمعیل زاهدی

۷۴-راهنمای دانشگاه	—
۷۵-اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶-تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷-زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸-تئوری سنتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹-کارآموزی داروسازی	تألیف دکتر جنیدی
۸۰-قوانین دامپزشکی	» » میمندی نژاد
۸۱-جنگل شناسی جلد دوم	» مرحوم مهندس ساعی
۸۲-استقلال آمریکا	» دکتر مجید شیبانی
۸۳-کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴-ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵-دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶-آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷-ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸-از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹-حقوق تطبیقی	» » حسن افشار
۹۰-میکروب شناسی (جلد اول)	تألیف دکتر سهراب-دکتر میر ا ادی
۹۱-میزراه (جلد اول)	» » حسین گلز
۹۲- » (جلد دوم)	» » » »
۹۳-کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴-ترجمه وشرح تبصره علامه (جلددوم)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵-کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک نفس
۹۶- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
۹۷-بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلداول)	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸-هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹-جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰-تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیهٔ آبها	نگارش » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی (جلداول)	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القران	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی (جلداول) تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیک» (جلداول)	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی

۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	« « غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	« « پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران ـ ظروف سفالین	تألیف دکتر مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	« « صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	« عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	« دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	« « فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	« « هشترودی
۴۴- کالبدشناسی توصیفی (۱) ـ استخوان‌شناسی	« « امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک‌نفس ـ دکتر نائینی
۴۵- روان‌شناسی کودک	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	« « آ. وارتانی
۴۷- ترجمه وشرح تبصرهٔ علامه (جلداول)	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتعاشات ـ سرعت	« « ضیاء‌الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	« « ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	« « افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	« احمد بیرشک
۵۲- درس‌اللغة والادب (۱)	« دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیک	« « آزرم
۵۴- پزشکی عملی	« « نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	« « صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	« « آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی (جلد دوم)	« « زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	« دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	« « علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	« مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم‌اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	« مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره‌کش پیرتر	« مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	« دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) ـ مفصل شناسی	« « امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک‌نفس
۶۸- درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (« دوم)	« « «
۷۰- گیاه شناسی ـ تشریح عمومی نباتات	« مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	« دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد جلداول	« « علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی

۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیک) (۲)	« دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (کانرگلیوت استلر)	« « آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	« « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹- حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) (جلد اول)	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴- الکتریسیته صنعتی	تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیک (تابش)	« « روشن
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹- « « « « « (جلد سوم-قسمت اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰- رساله ودو نمود	« محمود شهابی
۱۷۱- زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولوآندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیک	« مرحوم زیرک‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس)	« « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب‌زمین	« دکتر صدیق‌اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم-قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸۴- پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم‌آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس خلیلی
۱۹۲- حساب جامع و فاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «

۱۱۵ـ آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶ـ هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷ـ شکسته بندی (جلد دوم)	» » امیر کیا
۱۱۸ـ باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹ـ اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ فیزیك پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱ـ اکوستیك « صوت » (۲) مشخصات صوت - لوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲ـ جراحی فوری اطفال	تألیف دکتر مرعشی
۱۲۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴ـ چشم پزشکی (جلداول)	» دکتر ضرابی
۱۲۵ـ شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶ـ بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷ـ بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸ـ اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹ـ تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱ـ امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲ـ درس اللغة والادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳ـ واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴ـ تك یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵ـ حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶ـ عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷ـ طیف جذبی و اشعة ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸ـ مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹ـ روان شناسی (از لحاظ تربیت)	» » علی اکبر سیاسی
۱۴۰ـ ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱ـ بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲ـ زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳ـ مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴ـ فیزیولوژی (جلد اول)	» » کاتوزیان
۱۴۵ـ کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیك نفس
۱۴۶ـ تاریخ تمدن ساسانی (جلداول)	» سعید نفیسی
۱۴۷ـ کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۱۴۸ـ کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹ـ کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰ـ هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱ـ اندام شناسی گیاهان	» » پارسا
۱۵۲ـ چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳ـ بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴ـ انشاء انگلیسی	» بازارگادی

۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه (۱)	« آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰- شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها ومدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴- اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولژی گل ورده بندی تك لپه ایها	تألیف دکتر زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه‌النهایه باتصحیح ومقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش وادب (جزء دوم)	—
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴- تفوق وبرتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار وتناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میربابائی
۲۵۹- اصول ساختمان ومحاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون ولنف (بررسی بالینی وآسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان‌شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)	« « امیرکیا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلددوم)	« « بینش‌ور
۲۶۴- انگل‌شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلددوم)	« « میمندی نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلداول)	« « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸- شعرفارسی (درعهدشاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی وادسر
۲۷۰- منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی‌آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی

۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پروفسور شمس
۱۹۸- شیمی وفیزیک (جلداول)	« « تژسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵- تاریخ‌سیاسی‌ودیپلوماسی‌ایران	« دکتر علی‌اکبربینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« مهدوی
۲۰۷- مخارج‌الحروف	تصحیح‌وترجمهٔ دکترپرویزناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون‌الحکمه	ازابن‌سینا ـ چاپ عکسی
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف‌دکترمافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك ، ترمودینامیك(جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی‌توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم ـ دکترحکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك‌نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات(جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی‌ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

۳۰۹ ـ سرگذشت وعقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی	» محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰ ـ فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) کتاب هشتم	» دکتر روشن
۳۱۱ ـ رساله جبر ومقابله خواجه نصیر طوسی	بکوشش اکبر دانا سرشت
۳۱۲ ـ آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ ـ راهنمای دانشگاه (فرانسه) دوم چاپ	—
۳۱۴ ـ احوال وآثار محمدبن جریری طبری	تألیف آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ ـ مکانیك سینماتیك	» دکتر احمد وزیری
۳۱۶ ـ مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	» دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ ـ دامپروری (جلد دوم)	» » تقی بهرامی
۳۱۸ ـ تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	» » ابوالحسن شیخ
۳۱۹ ـ جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	» » عزیزی
۳۲۰ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام)	» » میمندی نژاد
۳۲۱ ـ اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف دکتر افضلی پور
۳۲۲ ـ رده بندی دولپه‌ای ها وبازدانگان	» » زاهدی
۳۲۳ ـ قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال	» » جزایری
۳۲۴ ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سروگردن (توصیفی ـ موضعی ـ طرز تشریح)	» » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش
۳۲۵ ـ ایمنی شناسی (جلد اول)	» » میردامادی
۳۲۶ ـ حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)	» آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ ـ اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	» دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ ـ اصول استخراج معادن	» مهندس محمودی
۳۲۹ ـ مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی	جمع آوری دکتر کی‌نیا
۳۳۰ ـ شلیمر	دانشکده پزشکی
۳۳۱ ـ تجزیه ادرار	مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲ ـ جراحی فك وصورت	تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ ـ فلسفه آموزش وپرورش	» » امیرهوشمند
۳۳۴ ـ اکوستیك (۲) صوت	» » اسماعیل بیگی
۳۳۵ ـ الکتریسته صنعتی (جلداول چاپ دوم)	» مهندس زنگنه
۳۳۶ ـ سالنامه دانشگاه	—
۳۳۷ ـ فیزیك جلد هشتم ـ کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمودینامیك	» دکتر روشن
۳۳۸ ـ تاریخ اسلام (چاپ دوم)	» » فیاض
۳۳۹ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» » وحدتی
۳۴۰ ـ آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱)	» » محمد محمدی
۳۴۱ ـ حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ ـ جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳۴۳ ـ شیمی تحلیلی	» مهندس قلسمی

۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب- دکتر بازرگا
۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد
۲۷۷- مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- ویروسها	« « فرج‌الله شفا
۲۷۹- تالفیت‌ها (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰- گیاه‌شناسی سیستماتیک	« « محمد درویش
۲۸۱- تیره‌شناسی (جلددوم)	« « پارسا
۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳- احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴- قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- آزمایشهای فیزیک	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶- پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم آبادی
۲۸۷- بیماریهای خون (جلدسوم)	نگارش دکتر یحیی پویا
۲۸۸- جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی وفرضیه نسبی)(چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « « محمدتقی قوامیان
۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲- چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن - سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷- Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸- فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰- الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱- آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲- رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلدسوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸- مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «

[illegible] (۱)	ایرج افشار
۳۸۴ ـ گویش آشتیان	تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵ ـ کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه)	نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸۶ ـ ایران بعد از اسلام	» عباس خلیلی
۳۸۷ ـ تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم)	» دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ ـ آرگلونیاتها (۱) سرخس‌ها	» » خبیری
۳۸۹ ـ شیمی صنعتی (جلد اول)	» » رادفر
۳۹۰ ـ فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول)	» » روشن
۳۹۱ ـ مبادی علم هوا شناسی	» » احمد سعادت
۳۹۲ ـ منطق و روش شناسی	» » علی اکبر سیاسی
۳۹۳ ـ الکترونیك (جلد اول)	» » رحیمی قاجار
۳۹۴ ـ فرهنگ‌غفاری (جلد دوم)	» مهندس جلال‌الدین‌غفاری
۳۹۵ ـ حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم)	» محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹۶ ـ گنج جواهر دانش (٤)	» حسن آل طه
۳۹۷ ـ فن کالبد گشائی و آسیب شناسی	» دکتر محمدکار
۳۹۸ ـ فرهنگ غفاری (جلد سوم)	» مهندس جلال‌الدین‌غفاری
۳۹۹ ـ مزدا پرستی در ایران قدیم	» دکتر ذبیح‌الله‌صفا
٤۰۰ ـ اصول روشهای ریاضی آمار	» » افضلی پور
٤۰۱ ـ تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)	» » دکتراحمدبهمنش
٤۰۲ ـ عددمن بلغاء ایران فی‌اللغة	» قاسم‌تویسرکانی
٤۰۳ ـ علم اخلاق (نظری وعملی)	» دکتر علی‌اکبر سیاسی
٤۰٤ ـ ادوارفقه (جلددوم)	» آقای محمودشهابی
٤۰٥ ـ جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم)	نگارش‌دکترکاظم سیمجور
٤۰٦ ـ فیزیولژی‌بالینی	» » گیتی
٤۰۷ ـ سهم الارث	» نصراصفهانی
٤۰۸ ـ جبرآنالیز	» دکترمحمدعلی مجتهدی
٤۰۹ ـ هوا شناسی (جلد اول)	» » محمد منجمی
٤۱۰ ـ بیماریهای درونی (جلدسوم)	» » میمندی نژاد
٤۱۱ ـ مبانی فلسفه	» » علی‌اکبر سیاسی
٤۱۲ ـ فرهنگ غفاری (جلد چهارم)	» مهندس‌امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» دکتراحمد سادات عقیلی
٤۱٤ ـ کالبد شناسی (عضله‌شناسی‌مقایسه‌ای) (جلدپنجم)	» » میربابائی
٤۱٥ ـ سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦ـ۱۳۳٥	ـ
٤۱٦ ـ یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی	نگارش دکتر صفا
٤۱۷ ـ تئوریهای اساسی ژنتیك	» » آزرم
٤۱۸ ـ فولاد وعملیات حرارتی آن	» مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹ ـ تأسیسات آبی	» مهندس عبدالله ریاضی
٤۲۰ ـ بیماریهای اعصاب (جلد نخست)	نگارش دکترصادق صبا
٤۲۱ ـ مکانیك عمومی (جلد دوم)	» دکترمجتبی ریاضی

٣٤٤ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
٣٤٥ ـ دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
٣٤٦ ـ حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
٣٤٧ ـ نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
٣٤٨ ـ آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
٣٤٩ ـ روش شیمی تجزیه (١)	» » فخرالدین خوشنویسان
٣٥٠ ـ هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
٣٥١ ـ اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
٣٥٢ ـ استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
٣٥٣ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی ـ دکتر سیمجور
٣٥٤ ـ کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
٣٥٥ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
٣٥٦ ـ اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
٣٥٧ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
٣٥٨ ـ بیماریهای مغز و روان (٣)	» حسین رضاعی
٣٥٩ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
٣٦٠ ـ تقریرات اصول	» محمود شهابی
٣٦١ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
٣٦٢ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
٣٦٣ ـ بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
٣٦٤ ـ چشم و بیماریهای آن	تألیف دکتر باستان
٣٦٥ ـ هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکار پارسی
٣٦٦ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
٣٦٧ ـ پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
٣٦٨ ـ اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
٣٦٩ ـ پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
٣٧٠ ـ جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
٣٧١ ـ درد شناسی دندان (١)	» » محمود سیاسی
٣٧٢ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	ـ
٣٧٣ ـ تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
٣٧٤ ـ المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
٣٧٥ ـ جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
٣٧٦ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
٣٧٧ ـ Textes Français	» بانو نفیسی
٣٧٨ ـ شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکتر علی اکبر توسلی
٣٧٩ ـ زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
٣٨٠ ـ بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
٣٨١ ـ فرزان تن وروان	» » بصیر
٣٨٢ ـ بهبود نسل بشر	» » محمد علی مولوی

۴۶۲	کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)	تصحیح فروزانفر
۴۶۳	ارتدنسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
۴۶۴	یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
۴۶۵	فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
۴۶۶	تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
۴۶۷	مینودر ـ یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
۴۶۸	فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
۴۶۹	کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پرفسور حکیم
۴۷۰	شیمی آلی	« دکتر شیخ
۴۷۱	بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
۴۷۲	تجزیه سنگهای معدنی	« مهندس محمدرضا رجالی
۴۷۳	اکوستیک	« دکتر اسمعیل بیگی
۴۷۴	تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
۴۷۵	راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سیدباحیدر شهریار
۴۷۶	تشخیص جراحی‌های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
۴۷۷	اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
۴۷۸	جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« « جواهر کلام
۴۷۹	لغات و اصطلاحات مثنوی (جلد اول)	« « گوهرین
۴۸۰	تاریخ دامپزشکی (جلد اول)	« « میمندی نژاد
۴۸۱	نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۴۸۲	حساب عددی ترسیمی	« مهندس ریاضی
۴۸۳	شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
۴۸۴	ترمودینامیک جلد اول (چاپ دوم)	« دکتر روشن
۴۸۵	کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی	« ایرج افشار
۴۸۶	واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)	« دکتر صادق کیا
۴۸۷	دیوان قصائد ـ هزار غزل ـ مقطعات	« تقی دانش
۴۸۸	مکانیک عمومی (جلد اول)	« دکتر مجتبی ریاضی
۴۸۹	میکرب‌شناسی وزینهاری‌شناسی عمومی	« دکتر کاوه ـ دکتر احمد شیمی
۴۹۰	حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)	« « غلامحسین علی‌آبادی
۴۹۱	داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)	« « صادق مقدم
۴۹۲	روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)	« « بازارگادی
۴۹۳	اندام‌شناسی اسب	« « محمود یزدی‌زاده
۴۹۴	شیمی آلی (جلد اول)	« « نادر شرقی
۴۹۵	بیماریهای دندان	« « محمود سیاسی
۴۹۶	راهنمای مذهب شافعی (جلداول)	« حاج سیدمحمد شیخ‌الاسلام کردستانی
۴۹۷	مفرد وجمع ومعرفه ونکره	« دکتر محمد معین
۴۹۸	بافت‌شناسی	« « ناصرالدین بامشاد (علوی)

٤٢٢ ـ صنایع شیمی معدنی (جلد اول)	» مهندس مرتضی قاسمی
٤٢٣ ـ مکانیک استدلالی	» پرفسور تقی فاطمی
٤٢٤ ـ تاریخ فرهنگ ایران	» دکتر عیسی صدیق
٤٢٥ ـ شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
٤٢٦ ـ حکیم ازرقی هروی	بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
٤٢٧ ـ علوم عقلی	نگارش دکتر ذبیح‌الله صفا
٤٢٨ ـ شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
٤٢٩ ـ فیزیک الکتریسیته (جلد دوم)	» » روشن
٤٣٠ ـ کلیات شمس تبریزی	با تصحیحات و حواشی آقای فروزانفر
٤٣١ ـ کانی شناسی (تحقیق دربارهٔ بعضی از کانهای جزیره هرمز)	نگارش دکتر عبدالکریم قریب
٤٣٢ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)	» امیرجلال‌الدین غفاری
٤٣٣ ـ ریاضیات در شیمی (جلد دوم)	» دکتر هورفر
٤٣٤ ـ تحقیق در فهم بشر	ترجمه دکتر رضازاده شفق
٤٣٥ ـ السعادة والاسعاد	تصحیح مجتبی مینوی
٤٣٦ ـ تاریخ فرهنگ اروپا	نگارش دکتر عیسی صدیق
٤٣٧ ـ نقشه برداری (جلد دوم)	» مهندس حسن شمسی
٤٣٨ ـ بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)	» دکتر خبیری
٤٣٩ ـ حقوق مدنی (جلد سوم)	» دکتر سید حسن امامی
٤٤٠ ـ سخنرانیهای آقای انیس المقدسی	(استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)
٤٤١ ـ دردشناسی دندان (جلد دوم)	نگارش دکتر محمود سیاسی
٤٤٢ ـ حقوق اساسی فرانسه	» » قاسم زاده
٤٤٣ ـ حقوق عمومی و اداری	» » شیدفر
٤٤٤ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)	» » میمندی نژاد
٤٤٥ ـ شیمی عمومی معدنی فلزات	» » شیروانی
٤٤٦ ـ فسیل شناسی	» » فرشاد
٤٤٧ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)	نگارش امیرجلال‌الدین غفاری
٤٤٨ ـ تحقیق در تاریخ قندسازی ایران	» مهندس ابرهیم ریاحی
٤٤٩ ـ مشخصات جغرافیای طبیعی ایران	» دکتر حسین گل گلاب
٤٥٠ ـ جراحی فک وصورت (جلد دوم)	» » حسین مهدوی
٤٥١ ـ تاریخ هرودت	» » هادی هدایتی
٤٥٢ ـ تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
٤٥٣ ـ سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)	» » علی کنی
٤٥٤ ـ مسائل گوناگون پزشکی	» » محمدعلی مولوی
٤٥٥ ـ فیزیک الکتریسته (جلد سوم)	» » روشن
٤٥٦ ـ جامعه شناسی یاعلم الاجتماع	» » یحیی مهدوی
٤٥٧ ـ اورمی	» » رفعت
٤٥٨ ـ بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)	نگارش دکتر اعتمادیان
٤٥٩ ـ تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)	» مرحوم دکتر حسن شهید نورائی
٤٦٠ ـ تبصره ودو رسالهٔ دیگر در منطق	بکوشش دانش پژوه
٤٦١ ـ مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)	نگارش دکتر مولوی

٥٣٧ ـ ترجمهٔ وقصه‌های قرآن نیمه اول	بسعی واهتمام : یحیی مهدوی ومهدی بیانی
٥٣٨ ـ » » » نیمه دوم	» » » » »
٥٣٩ ـ تاریخ هرودت (جلد دوم)	ترجمهٔ آقای دکتر هدایتی
٥٤٠ ـ کشف‌الاسرار	بسعی واهتمام : علی‌اصغر حکمت
٥٤١ ـ کلیات دیوان شمس تبریزی	بتصحیح آقای بدیع‌الزمان فروزانفر
٥٤٢ ـ فیزیك عمومی (ماده وانرژی (جند اول)	تألیف آقای دکتر روشن
٥٤٣ ـ انوارالملکوت فی‌شرح‌الیاقوت	بتصحیح » محمد نجمی زنجانی
٥٤٤ ـ آزمایش آبها	تألیف : آقای دکتر جنیدی
٥٤٥ ـ فرهنگ لغات واصطلاحات مثنوی	تألیف : آقای دکتر گوهرین
٥٤٦ ـ اصول روزنامه نگاری	ترجمه : میهن دخت صبا
٥٤٧ ـ خون وتوارث	تألیف : آقای دکتر محمد حسین ادیب
٥٤٨ ـ قضا دراسلام	» » محمد سنگلجی
٥٤٩ ـ آمار بیمارستانهای دانشکده پزشکی	
٥٥٠ ـ حقوق مدنی (جلد چهارم)	نگارش آقای دکتر سید حسن امامی
٥٥١ ـ هندسه آلی (چاپ دوم)	» » » اسدالله آل بویه
٥٥٢ ـ قندسازی ازچغندر (جلداول)	» » مهندس ابراهیم ریاحی
٥٥٣ ـ مزدیسنا وادب پارسی	» آقای دکتر محمد معین

٤٩٩ ـ هیدرلیك (تجدید چاپ)	نگارش آقای مهندس ریاضی
٥٠٠ ـ مؤلفات ومصنفات رازی	« دکترمحمود نجم‌آبادی
٥٠١ ـ روشهای نوین سرم شناسی	« « نظری
٥٠٢ ـ شیمی آنالیتیك	« « حسین زادمرد
٥٠٣ ـ مکانیك سیالات	« « احمد وزیری
٥٠٤ ـ فلورایران (جلد هفتم)	« « احمد پارسا
٥٠٥ ـ شیمی مختصر آلی	« « پریمن
٥٠٦ ـ راهنمای دانشگاه (انگلیسی)	ـ ـ
٥٠٧ ـ فرهنگ غفاری (جلد هفتم)	« امیرجلال‌الدین غفاری
٥٠٨ ـ « « (جلد هشتم)	« « «
٥٠٩ ـ نام علمی گیاهان ـ واژه‌نامه گیاهی به انگلیسی ـ فرانسه ـ آلمانی ـ عربی ـ فارسی	« دکتر اسمعیل زاهدی
٥١٠ ـ بیوشیمی	« آقای دکتر گاگیك
٥١١ ـ سرطان شناسی (جلد دوم)	« « کمال آرمین
٥١٢ ـ مکانیك صنعتی (مقاومت مصالح)	« مهندس محمدی
٥١٣ ـ فرهنگنامه‌های عربی بفارسی	« علینقی منزوی
٥١٤ ـ وزن شعر فارسی	« دکتر پرویز ناتل خانلری
٥١٥ ـ سرزمین هند	« علی اصغر حکمت
٥١٦ ـ مقدمه روانشناسی (تجدید چاپ با اصلاحات)	« دکتر مهدی جلالی
٥١٧ ـ یادداشتهای قزوینی (جلد چهارم)	« ایرج افشار
٥١٨ ـ پزشکی قانونی	« آقای دکتر یاسمی
٥١٩ ـ کلیات صنعت قندسازی	« « مهندس ابراهیم ریاحی
٥٢٠ ـ وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی	« مرحوم عباس اقبال
٥٢١ ـ راهنمای سانسکریت	« آقای پرفسور ایندوشیکهر
٥٢٢ ـ اصول بایگانی	« « دکتر محسن صبا
٥٢٣ ـ تاریخ تمدن (جلد اول)	« « دکتر نظام‌الدین مجیر شیبانی
٥٢٤ ـ درس‌اللغة والادب (جلد دوم)	« « « محمد محمدی
٥٢٥ ـ علم اقتصاد	« « « علی اصغر مهدوی
٥٢٦ ـ زراعت (جلد اول)	« « مهندس منصور عطائی
٥٢٧ ـ ژاپن (مسابقات آسیائی توکیو)	« « دکتر کنی
٥٢٨ ـ آثارالوزراء	بتصحیح آقای میرجلال‌الدین محدث
٥٢٩ ـ تاریخ عمومی هنرهای مصور	تألیف « علینقی وزیری
٥٣٠ ـ چینه شناسی	« « دکتر فرشاد
٥٣١ ـ شیمی صنعتی (جلد دوم)	« « مهندس قاسمی
٥٣٢ ـ بررسی مقاطع بافت شناسی	« « دکتر شفائی
٥٣٣ ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم)	« « محمدتقی دانش‌پژوه
٥٣٤ ـ فیزیك الکتریسته	« « دکتر محمد منجمی
٥٣٥ ـ روضات‌الجنات	« « سیدکاظم امام
٥٣٦ ـ نسائم‌الاسحار من لطائم‌الاخبار	« « میرجلال‌الدین محدث